

مجموعه تاریخ تحلیلی - انتقادی ایران

«دفتر دوم»



فراز و فرود ایران

«از یورش مقدونیان تا تازش تازیان»

بهرام روشن ضمیر

پیشکش به روان پاک جانباختگان در راه نوزایی فرهنگ ایران،
آزادی و آسایش ملت ایران و نگهبانی سرزمین اهورایی ایران
به ویژه جانباختگان در راه رنسانس ایران نوین، میرزا آقاخان
کرمانی، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، میرزاده عشقی، احمد
کسروی تبریزی، علی اکبر سعیدی سیرجانی و احمد تفضلی

پیشگفتار گردآورنده:

پس از پایان نوشتن دفتر یکم از مجموعه تاریخ تحلیلی - انتقادی ایران با نام شاهنشاهی جهانی ایران در سال 85 دست به کار دفتر دوم یعنی تاریخ ایران پس از اسکندر شدم. اکنون خرسندم که دفتر یکم نزدیک به 9 هزار بار خواسته (دانلود) شده است. این در شرایطی است که تیراژ کتاب به شکل کاغذی اکنون به 1500 رسیده است و چه بسیار کتاب‌هایی در بخش تاریخ و فرهنگ که هرگز به چاپ دوم هم نمی‌رسند و از آن 1500 نسخه هم، 500 نسخه را نویسنده خودش به نزدیکانش پیشکش می‌کند و 1000 نسخه‌ی دیگر هم در کتاب‌فروشی‌ها و یا انبار انتشاراتی‌ها خاک می‌خورند. به امید روزی که دیگر درختان بیچاره را برای ساخت کاغذ کردن نزنیم!

در این دفتر نیز همچون دفتر پیش تلاش داشتم تا محتوای این اثر «مستند»، «منطقی» و «منصفانه» باشد. اگرچه در موارد اختلاف میان صاحب‌نظران، یک نظریه برتر از دیگران شناخته و معرفی گشته است. ولی بیان نظرات گوناگون بدون سانسور و تحلیل یک به یک آنها باعث شده تا خواننده خود مستقل بتواند یک نظریه را مطابق با خرد و اندیشه خود برگزیند. بنابراین با یک اثر تاریخی - انتقادی برابر با ویژگی‌های «علم تاریخ مدرن» روبرو هستیم. خواننده می‌تواند با دیدن نشان (ن) به نقد رفته، آنرا بخواند و بازگردد و یا در پایان هر بخش، نقد را ارزیابی کند و یا در کل از خواندن تحلیل چشم‌پوشی کند.

این پروژه از همان آغاز با کمک دوستانم کلید خورد. سرکار خانم‌ها سحر رستگاری و آیدا آبادپور در گردآوری منابع و همسنگی پیش‌نویس من با آثار استادان برجسته، تلاشی بسیار درخور نشان دادند. به گونه‌ای که با حذف کوشش آنان از این پروژه، با اثری بسیار خام و تک بُعدی روبرو می‌بودیم. همچنین باید از سرکار خانم فرناز یونسی نام برم که در افزودن اسناد و مدارک و کتابشناسی دست یاری به من دادند. از آنان سپاس بیکران دارم.

بهرام روشن ضمیر

پایان کار در یلدای 1386

ویرایش در یلدای 1391

فهرستنامه

رویه

5

• دیباچه دفتر دوم

• ایران در اشغال مقدونیان

11

• جانشینان اسکندر

15

• سلوکیان

23

• پایان اشغال ایران

30

• رم، ابرقدرت نوین اروپا

35

• دین و زبان و فرهنگ ایران در دوره سلوکی

• شاهنشاهی اشکانی

40

• تاریخنگاری در دوره اشکانی

44

• مهرداد یکم

51

• فرهاد دوم

53

• مهرداد بزرگ (دوم)

56

• مهرداد ششم، پادشاه کاپادوکیه

58

• فرهاد سوم

60

• اُردُ بکم

71

• فرهاد چهارم

78

• فرهاد پنجم

79

• اردوان بزرگ (سوم)

83

• بلاش بزرگ (یکم)

89

• خسرو

93

• پارت‌ها در سراسیایی

98

• سرنگونی شاهنشاهی اشکانی

100

• دین در دوره اشکانی: دین مهری، دین مسیح

120

• تمدن اشکانی

• شاهنشاهی ساسانی

131

• تاریخ‌نویسی در دوران ساسانی

142

• اردشیر بابکان جانشین کوروش

157

• موبدی به نام اردشیر بابکان؟

161

• بنیانگذاری ناسیونالیسم ساسانی با رنگ دین

- نابودی آثار اشکانی و دین مهری؟ 167
- شاپور یکم : داریوش ساسانیان 182
- دوران شاهان سست نهاد، مانی و کرتیر 193
- شاپور بزرگ (دوم) 214
- دین مسیحیت 228
- ایران سدی در برابر مسیحیت : یزدگرد یکم، بهرام گور، یزدگرد دوم 235
- بحران اقتصادی – اجتماعی در ایران : پیروز، قباد، مزدک 254
- خسرو انوشه روان دادگر، دوران زرین ساسانی 270
- هرمز چهارم 285
- خسرو پرویز 289
- دوران کودتاهای پیاپی، شیرویه، پوراندخت، آذرمیدخت 310
- یزدگرد سوم و سرنگونی ایران 315
- دانش و دانش آموزی در دوران ساسانی 354
- دوران زرین دانش ایران باستان 357
- رمزیابی سرچشمه و بنمایه دانش پس از اسلام 359
- فرهنگ نویسایی در ایران باستان 364
- تاریخچه‌ی اوستا 368
- تاریخچه خط در ایران باستان 373
- زنان در دوران ساسانی 381
- زناشویی با نزدیکان در ایران باستان 388
- برده‌داری در ایران ساسانی 401
- مدارا یا تعصب دینی در دوره ساسانی 405
- فهرست منابع 422

دیباچه

همچنانکه در دفتر پیشین دیدیم، هر فرازی را فرودی و هر پیشرفتی را پسرفتی ست. دودمان هخامنشی پس از 209 سال فرمانروایی بر همه آسیا (330-539 پ.م) بدست اسکندر مقدونی فروپاشید. اما آنچه از آن به یادگار ماند نخست، یاد و خاطره و تاریخ شکوهمند و ارزشمند (چه از دید مادی و چه معنوی) بود که دیگر تکرار هم نشد. و دوم، دستاوردهای علمی، فرهنگی، هنری، اقتصادی و سیاسی‌اش که تمدن بشری را یک گام به پیش پرتاب کرد.

اسکندر جوان در هدف خود که همانا نشستن بر تخت استوره‌های ذهنی‌اش، کوروش و داریوش بود، کامیاب گشت. اما همچنانکه در دفتر پیشین به اندازه بسنده بدان پرداخته شد، توان و ظرفیت به دوش کشیدن این بار بلند را نداشت. چنانکه مثل فارسی می‌گوید: «آواز دهل شنیدن از دور خوش است». فرمانروایی بر جهان شاید برای کسانی که از دور به آن نگاه می‌کنند بسیار دل‌انگیز باشد. اما اگر توان و ظرفیت آن نباشد، بزرگترین عذاب را به همراه خواهد داشت. اسکندر به مانند پدر خود فرمانروای جنگی خوبی بود اما پادشاهی بر جهان شاید در خون و فرهنگ مقدونیان و هلنی‌ها نبود. بدین ترتیب اسکندر از لحظه‌ای که در بابل تاج شاهی بر سر نهاد تا لحظه مرگ، برای مدت 9 سال حتی یک روز را با آرامش سپری نکرد. او نخستین پادشاه اروپا بود که توانست پا به آسیا و آفریقا بگذارد. آسیا و اروپا پیش از هخامنشیان هرگز با هم پیوندی نداشتند. داریوش بزرگ نخستین شاه آسیایی بود که به اروپا رفت و اکنون اسکندر نخستین شاه اروپایی به آسیا می‌آمد. با اینحال اسکندر سبب افتخار چندانی برای اروپای نیمه متمدن نبود. چراکه او پس از آمدن به آسیا چنان دگرگون شد که اگر سرداران و بزرگان مقدونی و یونانی در کنارش نبودند، نژاد اروپایی خود را انکار و خود را ایرانی می‌نامید!

سند من برای این گفته رخدادهایی است که پس از فتح ایران برای اسکندر روی داد و سال به سال میان او و مقدونیان و یونانیان فاصله بیشتری ایجاد شد. به گونه‌ای که در هنگام مرگش او برای آسیایی‌ها محبوب‌تر بود. دیدیم که کوروش و داریوش پس از رسیدن به نوک قله شکوه و افتخار با یاد کردن از نژاد و خاندان خود، افتخارات را برای آنان جاویدان کردند. اسکندر شاید پیش از فتح آسیا غرق در آرمان‌های ارستو مبنی بر فرمانروایی هلنی‌های اروپایی بر جهان بود، اما پس از آن هرگز این افتخار را برای هم‌میهنان و هم‌نژادان و هم‌زبانان خود ندانست. پدر خود را انکار کرده و خود را از نژاد زئوس دانست. نامه‌های مادر خود را بی‌پاسخ نهاد. نزدیک‌ترین یاران خود که او را در بالا رفتن از نردبان جهانشاهی یاری کرده بودند را کشت و با افتخار زنان

آسیایی و هخامنشی گرفت. چنانکه در شاهنشاهی جهانی ایران، نشان دادم که اسکندر به دلیل رفتاری که پیش از یورش به ایران با یونانیان کرد، هرگز نماینده یونانیان نبود و اساساً مردم یونانی یا هوادار ایران بودند و یا بی طرف. جنگ او با ایران، جنگ مقدونیه با ایران بود. همچنین نشان دادم که دلیل بزرگ جلوه دادن اسکندر چه در تاریخ سنتی و چه در تاریخ مدرن پس از رنسانس اروپا، کاملاً هدفمند است.

اکنون در دفتر دوم که از مرگ اسکندر آغازیدن می گیرد، گام به گام رویدادها را بررسی کرده و سپس با تحلیل نشان داده می شود که اسکندری که او را منجی بشر و رهایی بخش ملت ها از یوغ «استبداد هخامنشی» می دانند با تاریخ جهان چه کرد.

سپس به دوران سلوکی می رسم، و آنگاه پا به دوران شاهنشاهی پارت ها و سپس ساسانیان می گذاریم. نکته ای که شایسته توجه است این که بررسی دوران اشکانی تفاوتی بزرگ با دوران هخامنشی و ساسانی دارد. دودمان پادشاهی هخامنشی و همچنین ساسانی یک بنیانگذار دارند که آنان را از هیچ به همه جا رسانید. پارسیان پیش از کوروش دارای دو فرمانروایی کوچک در دو سرزمین پارس و انشان بودند که نخست زیر لوای ایلام و سپس مادها قرار گرفتند. کوروش بزرگ بود که آنان را یکپارچه کرده و در سال 559 پیش از میلاد پادشاهی همبسته پارسیان را اعلام داشت و همو بود که پس از چند سال نبرد، در سال 550 هگمتانه را فتح کرده و فلات ایران را به چنگ آورد و سپس کل آسیا را به زیر پرچم خود در آورد. بنابراین پادشاهی قومی پارسیان هخامنشی و شاهنشاهی هخامنشیان هر دو به دست یک نفر بنیاد گذاشته شده است. همچنین است زاده شدن شاهنشاهی ساسانیان به دست اردشیر بابکان. ولی پارت های اشکانی همانند مادها سرنوشتی متفاوت داشتند. بدین ترتیب که سردودمان شان که پادشاهی قومی آنان را بنیان گذاشت نه تنها نتوانست شاهنشاهی ایجاد کند، بلکه سخن ها درباره آنان چیزی جز یک مشت روایت استوره ای نیست. آنچه می دانیم این است که زمان بسیار زیادی به درازا انجامید تا پادشاهی کوچک پارت توانست رقیب خود سلوکیان را کاملاً از فلات ایران بیرون راند. تاریخ آغاز پادشاهی پارت ها حدود 250 پیش از میلاد است، یعنی 72 سال پس از اسکندر. ولی این هرگز به این معنی نیست که ایران تنها 72 سال پس از اسکندر در اشغال بوده است. بلکه از این تاریخ به مدت چندین دهه بیننده جنگ میان پارت ها و سلوکیان هستیم. تا اینکه مهرداد یکم 110 سال پس از آغاز به کار پادشاهی پارت ها، توانست اشغالگران را از کشور بیرون براند و «شاهنشاهی اشکانی» را بنیانگذاری کند. به همین جهت در این کتاب دوران پیش از مهرداد یکم

اشکانی زیر فرمان «دوران سلوکی» آمده است. امیدوارم خوانندگان گرامی که در آثار دیگران با عناوینی چون «پانصد سال حکومت اشکانی» روبرو شده‌اند و بنیانگذار آنرا ارشک می‌دانند، دچار ابهام نشوند. آنچه شاهنشاهی اشکانی می‌نامیم 364 سال به درازا انجامید. بنیانگذار آن مهرداد یکم و واپسین شاهنشاه آن اردوان پنجم بود. این درست هم‌راستا با همان منطقی است که شاهنشاهی هخامنشی را 209 سال می‌داند. درحالیکه پیش از کوروش نیز پارسیان پادشاهی داشتند و لوح زرین آریارمنه از سده هفتم پ.م و شجره‌نامه داریوش در کتیبه‌اش، دستکم 80 سال به این 209 سال می‌افزاید. ولی روال کار و عرف تاریخی بر آن است که آغاز سالشماری را از آغاز پادشاهی آن کسی که بنیانگذار شناخته شده می‌گذارند. شگفتا که درباره پارت‌ها حتا اگر بخواهیم پادشاهی پارت‌ها را ملاک گذاریم نیز به عدد 474 خواهیم رسید و نه 500. در دفتر نخست اشاره کردم که همین اشتباه درباره ماد نیز می‌شود. آنچه تاریخ درباره مادها می‌گوید این است که بنیانگذار آن خشریته پدر هوخستره است. همو که نامش در سالنامه آشوری آمده و کشورش ماد به رسمیت شناخته شده است. و بر این اساس مادها سه پادشاه داشتند و همچنانکه هرودوت می‌گوید 128 سال پادشاهی.

در مجموعه تاریخ تحلیلی ایران ما تنها با تاریخ ایران سر و کار داریم و اگر به تاریخ دیگران نگاهی می‌اندازیم به دلیل پیوند مثبت یا منفی آنان با ایرانیان است. تفاوت بزرگ دفتر دوم با دفتر نخست در این است که در دوران هخامنشی جز بخشی کوچک در شرق آسیا که کاملاً منزوی و ناشناخته باقی مانده بود و تمدنهای آمریکایی که تا چند سده پیش کسی از آنان آگاهی نداشت، همه جهان یکپارچه زیر فرمان ایرانیان بود و تاریخ ایران در این دوره همان تاریخ جهان است. ولی در دوران اشکانی و سپس ساسانی اوضاع چنین نیست. این دو شاهنشاهی به قلمرو هخامنشیان نرسیدند و بسیار کوچکتر بودند. همچنین جهان متمدن در این سده‌ها بسیار گسترش یافت. در دوران اشکانی، تمدن شرق آسیا خود را به غرب آسیا نزدیک کرده و با کمک جاده ابریشم به جهان متمدن پیوست. در اروپا نیز تمدن رم که در زمان هخامنشیان پا گرفته بود، پس از اسکندر یک امپراتوری نیرومند در اروپا ایجاد کرد. و هند و آفریقا نیز بیشتر شناخته شدند. بدین ترتیب جهان متمدن شناخته شده در هنگام زایش مسیح دو برابر جهان متمدن شناخته شده در دوران داریوش بزرگ بود. در اینجا دو راه وجود داشت. نخست اینکه بخش‌های دیگر جهان کنار گذاشته شده و تنها به تاریخ سیاسی ایران بپردازیم. و دوم اینکه هر زمان که سخن به سوی کشور و تمدنی کشانده شد، به آن بهانه کمی درباره اوضاع سیاسی آن سرزمین بحث کنیم. نقطه

ضعف این راه همانا انحراف از موضوع اصلی و افزایش حجم نوشتار و احتمالا خستگی خواننده است و نقطه مثبت آن آشنایی اجمالی با تاریخ دیگر کشورها. در پایان همین روش پی گرفته شد. چراکه بی‌معناست که کسی تاریخ ایران باستان را خوب بداند ولی کمترین آگاهی درباره تاریخ همسایه و رقیب ایران، امپراتوری رم یا دیگر همسایگان ایران، یعنی چین و هند نداشته باشد. تلاش شده تا تاریخ این کشورها در جای مناسب و به شکل هم‌پیوند با تاریخ ایران و به شدت گزیده بیان گردد تا ایراد نخست نیز تعدیل شود.

همچنین ویژگی این دفتر در این است که به چند دین و کیش مهم تاریخ بشر که از نظر زمانی در این دوران قرار گرفته‌اند می‌پردازد که عبارتند از مسیحیت، مانویت، مزدکی و ... به علاوه تکامل دین‌های کهن‌تر مانند زرتشتی و یهودی و بودایی نیز بررسی شده است. به ویژه بحث‌هایی بسیار ناب درباره این دین‌ها به میان آمده و نکاتی بکر مطرح شده است که امیدوارم مورد بهره‌گیری علاقه‌مندان قرار بگیرد.

یکی دیگر از مواردی که در تاریخ‌نویسی ایرانیان باعث گیجی می‌شود، موضوع جنگ‌های ایران و رم است. آنچه به صورت سنتی «روم» خوانده می‌شود و در زبان‌های پهلوی و سپس عربی و فارسی با همین خوانش آمده کشوری است بزرگ در شرق ارمنستان باستانی که سوریه و فلسطین و همه آسیای خُرد یا آناتولی و اروپا را در بر می‌گیرد. همچنان که جلال الدین بلخی را به جهت حضورش در قونیه، مولای روم و سپس رومی خواندند. سخن از جنگ‌های 800 ساله ایران و رم نیز از همین جهت است. یعنی 400 سال دوره اشکانی و 400 سال دوره ساسانی را با هم جمع بسته‌اند. حال آنکه جنگ‌های ایران و «آنچه رم خوانده می‌شود» رسماً از زمان اُرد اشکانی در 51 پیش از میلاد آغازیدن گرفت و تا زمان خسرو پرویز یعنی سال 620 میلادی ادامه داشت که مجموع آن 671 سال است و نه 800 سال. ولی نکته مهم در اینجا است که امپراتوری رم که نام خود را مدیون شهر خاستگاه تمدنش، رم است در حدود سال 400 میلادی تجزیه شده و هرگز جنگی میان ایران و بخش غربی که رم جزو آن بود صورت نگرفت. بنابراین جنگ میان ایران و امپراتوری رم نه تنها همان 670 سال که 450 سال به درازا انجامید. 220 سال پایانی جنگ میان ایران و «بیزانس» بود. امپراتوری که نامش را از پایتختش بیزانتین (سپس کنستانتینوپول) گرفته بود. ولی چون پس از تجزیه بخش شرقی آنرا رم شرقی خواندند، این اشتباه رایج شد. پس از چندی رم غربی فرو پاشید و در 1000 سال پایانی عمر بیزانس، رم غربی

وجود نداشت که بتوانیم بیزانس را رم شرقی بخوانیم. با این همه بنابر سنت، ایرانیان و سپس اعراب قلمرو بیزانس را روم می خواندند.

دیگر اشتباه بزرگ آنجاست که بسیار سخن از پادشاهی **1400** یا **1300** ساله آریایی ها در ایران باستان می زنند. که هیچ کشور و تمدن دیگری نمونه آنرا ندارد. باز این اعداد چیزی جز حاصل یک جمع ساده انگارانه نیستند. چون سال فروپاشی ساسانیان را **650** میلادی می دانند و از آنسو بنابر روایات، دیاکو سردودمان مادها در میانه سده هشتم پیش از میلاد فرمانروایی را آغاز کرد، با جمع دو عدد **650** و **750** به عدد **1400** رسیده اند! و آنانکه کمی هوشمندانه تر نگریسته اند، **80** سال فاصله مرگ داریوش سوم هخامنشی تا ارشک را کاسته و پس از فرایند گرد کردن، به عدد **1300** سال پادشاهی رسیدند. یا **400** سال ساسانی را به **500** سال اشکانی افزوده و سپس **200** سال هخامنشی و **200** سال مادها را با آنها جمع بستند تا به **1300** رسیدند.

همچنانکه در بالا آمد ایران نه **80** سال که **190** سال در دست مقدونیان بود. و پادشاهی پارت های اشکانی **364** سال و پادشاهی مادها نیز نه **200** سال که در بهترین حالت **128** سال است. با افزودن اینها به **209** سال شاهنشاهی هخامنشی و **420** سال ساسانی، به عدد **1121** می رسیم. و هیچ نیازی نیست که با تقلب این عدد را به **1300** برسانیم. چراکه هیچ کشور و تمدنی نیست که همین میزان را با همین کیفیت داشته باشد. درباره رم هرگز نمی توان تاریخ امپراتوری رم و بیزانس را جمع بسته و بگوییم آنان از **509** پیش از میلاد (که به ادعای خودشان جمهوری رم را بنیان نهادند) تا **1480** پس از میلاد (که بیزانس به دست عثمانیان نابود شد) **2000** سال فرمانروایی داشتند! چراکه جمهوری شهر رم در ایتالیا، پیوندی با بیزانس محدود شده در ترکیه امروزی ندارد. نه این دو سرزمین یکی هستند و نه مردمانش هم نژاد. آغاز رم را حتا اگر همان **509** پیش از میلاد نیز بگیریم تا **450** که برای همیشه حاکمیت رم به پایان رسید، به عدد **950** می رسیم. و امپراتوری بیزانس را نیز اگر از **399** میلادی تا **1480** میلادی بدانیم به عدد **1080** می رسیم که باز کمتر از شاهنشاهی ایران است. هرچند ما بیننده یک وقفه **155** ساله در تاریخمان هستیم. ولی برتری ما در این است که در تاریخ امپراتوری رم تنها وجود شهر رم مشترک است و دیگر بخش ها در درازای تاریخ افزوده و کاسته می شدند. در تاریخ امپراتوری بیزانس هم این کشور در زندگی **1080** ساله خود مدام در حال کوچک شدن بوده، به گونه ای که در پایان کار این کشور چیزی جز شهر کنستانتینوپول نبود. حال آنکه در آن **1165** سال، کشور

ما در بر گیرنده یک سرزمین بزرگ و ثابت از خلیج فارس تا دریای کاسپین و از رود سند تا دریاچه وان شامل فلات ایران بوده. و این بخش بزرگ همواره بخشی از این کشور بوده است. پایان بخش این دفتر جنگ های ایران و اعراب مسلمان که به اشغال کشور و سرنگونی ساسانیان انجامید می باشد. از نظر تحلیل تاریخ نیز دلایل سرنگونی ساسانیان و چرایی و چگونگی شکست های ایرانیان از اعراب در همین دفتر بررسی شده اند. ولی بحث بیشتر درباره ایران پس از ساسانیان و مقایسه کمی و کیفی میان ایران باستان و ایران پس از اسلام به دفتر پسین موکول شده است.

فرگرد نخست

ایران در اشغال مقدونیان

بخش یکم: جانشینان اسکندر

شیوه سیاسی اسکندر در درازای 9 سال فرمانروایی اش بر قلمرو هخامنشی ناهمسانی‌های فراوانی داشت. این یا به دلیل دروغگویی تاریخ‌نگاران است و یا ناشی از ناتوانی اسکندر. از سویی می‌خوانیم که اسکندر شیفته فرمانروایی کوروش و داریوش بوده و شعار «یکپارچگی در فرمانروایی جهانی» را سر می‌داده و از سویی دیگر می‌بینیم که هر گوشه از کشور را به فرمانداری از میان بیگانگان و یا از میان خودی‌ها می‌سپرد و به پذیرفتن شاهنشاهی اش از سوی آنان، خشنودی می‌داد. این کار باعث شد تا در آتورپاتیکان (که یک ایرانی در آن فرمانداری می‌کرد) کمترین میزان غارت و جنایت رخ داده و مردم بتوانند نفس بکشند. حال آنکه در پارس و شوش و هگمتانه و باختر سرداران و سربازان تمدن ندیده‌ی مقدونی، آزاد بودند هر کاری را که می‌خواهند با مردم بکنند. این رفتار در ساتراپی‌های گوناگون هخامنشی بدست سرداران و سربازان مقدونی در سطحی ژرف‌تر انجام گرفت و شاید بخش کوچکی از آن در نوشته تاریخ‌نگاران آمده باشد.

اینجا انسان شک می‌کند که آیا براستی اسکندر خواهان جهانی آباد و آزاد بود و در عمل نتوانست بدان جامه حقیقت ببوشاند؟ و یا این آرمان‌ها ساخته و پرداخته ذهن تاریخ‌نگاران و برای تبرئه او بوده است و در کل باید اسکندر را کسی از جنس چنگیز خان دانست؟

این در شرایطی بود که ایرانیان پیشینه دو سده فرمانروایی شایسته بر جهان را در کارنامه خود داشتند. آنچنانکه یونانیان علی‌رغم خودشیفتگی ذاتی‌شان همواره از قوانین پارسی و شاهی، به عنوان نگه دارنده نظم جهانی یاد می‌کردند. یورش اسکندر به یونانیان نشان داد که اداره جهان، نه به کمک تئوری‌های اجتماعی - سیاسی و سخنوری‌های زمان‌گیر فیلسوفان یونان، بلکه در میدان عمل، نمایان می‌شود.

مهم‌ترین اسناد تاریخی درباره‌ی اسکندر سالها پس از او به دست نویسندگانی که به اعتراف خودشان شیفته‌ی نام و یاد او بودند، نگاشته شده و پربیراه نیست که این اسکندرنامه‌های یونانی را فیکشنی آرمانخواهانه بدانیم. اتفاقاً بسیاری همین سخن را درباره کِسْتُفون که 100 سال پس از مرگ کوروش بزرگ، زاده شد و درباره‌ی او کتابی نوشت، می‌زنند. ولی چون به تاریخ‌نویشته‌های دیودور، پلوتارک، گنت کورتیوس، آریان و یوستین. که 250 تا 450 سال با اسکندر فاصله دارند، می‌رسند، چنین حکمی نمی‌دهند. با این همه نباید از این سوی بوم بیوفتیم و اسکندر را به کل افسانه بگیریم. بلکه باید تنها به همین 5 منبع کهن و گفتارهای پراکنده‌ی بروس و استرابون نظر کنیم و چهره‌ی استوره‌ای اسکندرنامه‌های یونانی و ایرانی دیگر را از ادبیات به تاریخ راه ندهیم.

تمایل اسکندر به همجنس‌گرایی باعث شد تا خیلی دیر پیوند همسری بسته و فرزند خود را به چشم نبیند. بدین دلیل هنگامی که در بستر مرگ افتاد همگان متوجه شدند که هیچ جانشینی برای او وجود ندارد. در این هنگام دو پیشنهاد مطرح شد. نخستین از آن سرداری به نام پردیکاس بود که بر اساس آن یک شورای سلطنتی برآمده و تا زاده شدن فرزند اسکندر از رکسانا، درنگ شود. تا سپس او به جای پدر تکه بزند. گویا اسکندر انگشتر مهر خود را به پردیکاس سپرده و در پاسخ به اینکه چه کسی باید او را جانشین شود، گفته بود، آنکه از همه بهتر است!¹

گویی بیشتر مقدونیان با این نظر مخالفت کردند. شاید چون پسر او را برآمده از خونی ایرانی می‌دانستند و ضمناً تا رسیدن این فرزند به سن قانونی زمان زیادی مانده بود و این برابر بود با قدرتیابی خود پردیکاس. پس پیشنهاد دیگری از سوی یکی دیگر از فرماندهان به نام

¹ رجی: تاریخ ایران در دوره سلوکیان و اشکانیان، ص 5

ملی‌آگر مطرح شد که برابر آن برادر اسکندر، پسر نامشروع و دیوانه فیلیپ از یک روسپی مقدونی را که آریده نام داشت به شاهی برگزینند.

بنابر گزارش کورتیوس، مذاکرات به جایی نرسیده و جنگ در دستور کار قرار گرفت. پیروز این جنگ پردیکاس بود که سپاه فیل‌ها را در اختیار داشت، حال آنکه ملی‌آگر جز پیاده‌نظام نداشت. مخالفان کشته شده و بابل در کنترل پردیکاس قرار گرفت.

اما همچنانکه انتظار می‌رفت کسی را حوصله دنیا آمدن پسر اسکندر نبود. آنتی‌پاتر در مقدونیه و یونان و بتلمیوس در مصر و سرداران دیگری در آسیای خُرد و ایونی و خاورمیانه خود را فرماندار خواندند و به همین آسانی وحدت جهانی که هخامنشیان آنرا تثبیت کرده و اسکندر خواهان توسعه آن بود، از میان رفت. اشاره به تک‌تک این سرداران مقدونی و ساتراپی‌های آن واقعا برای ما سرگیجه‌آور و نالازم است. چراکه دولت مستعجل آنان چند صباحی دوام نمی‌آورد.

برسینه دختر داریوش سوم که دیگر همسر اسکندر بود نیز گویا همین زمان دارای فرزند پسری شده بود و از این رو برای نقشه‌های پردیکاس خطرناک بود. پس پردیکاس برای پشتیبانی از رکسانا، برسینه را کشت. ولی خودش در جنگ با بتلمیوس فرماندار مصر کشته شد. بتلمیوس همچنین توانست پس از دو سال جنازه‌ی اسکندر را به اسکندریه مصر آورده و آنجا دفن سازد.

دوباره در مذاکره گشوده شده و در نشستی در سوریه، آنتی‌پاتر به عنوان نائب سلطنت و سرپرست اسکندر کوچک (فرزند رکسانا) برگزیده شد. اما چندی پس از آن آنتی‌پاتر در گذشته و هیچ اجماعی بر سر جانشینش رخ نداد. تا اینکه اُمپپاس (مادر اسکندر) با کشتن رقیبان، توانست خود را شاه مقدونیه بخواند. ولی در پایان خودش نیز کشته گردید و قدرت به چنگ آنتیگونس یکم افتاد. یکی از سرداران آنتیگونس که در پیروزی‌های او نقش بزرگی داشت شخصی بود به نام سلوکوس که به دلیل اختلاف نظرهایش از او جدا شده و به بتلمیوس در مصر پیوست. سپس بتلمیوس در جنگی نسبتاً بزرگ در غزه، بر آنتیگونس پیروز شده و خاورمیانه و ایران را از او گرفته و به سلوکوس داد. اما رخداد غم‌انگیز کشته شدن اسکندر کوچک و رکسانا توسط سردار دیگر مقدونی، کاساندار، پسر آنتی‌پاتر بود. با توجه به کشتار دیگر همخون‌های اسکندر و فیلیپ، هیچ نسلی از آنان باقی نمانده و رویای ایجاد دومان اسکندریان از میان رفت.^۱

^۱ پلوتارک: زندگی مردان نامی، زندگی اسکندر

در ادامه جنگ‌های جهانی، آنتیگونس با سپاهی 190 هزار نفره با تمام نیرو به مصر لشکر کشید ولی باز هم کامیاب نشد و در پایان در جنگی در آسیای خُرد کشته شد تا فضا برای رقیبان بازتر شود. در این زمان سلوکوس خود را شاه ایران و میانرودان می‌دانست. بتلمیوس در مصر جایگاهش تثبیت شده بود و دیمتریوس یکم پسر آنتیگونس نیز در کاپادوکیه و ایونی فرمانروایی می‌کرد.

جهان از لحظه مرگ اسکندر تا 22 سال (300 پ.م) کاملاً در جنگ و آشوب و خونریزی بود. بدین ترتیب زندگی آن بخشی از مردمانی که از دوران اسکندر جان سالم به در برده بودند، در این زمان به تباهی کشیده شد. پارسه و شوش و هگمتانه و ری را خود اسکندر و یارانش به ویرانی کشاندند. بابل و شهرهای میانرودان و خاورمیانه و آسیای خُرد نیز در این سال‌ها به شهرهایی نیمه مخروبه بدل شدند. آیا این بود آنچه که اسکندر و استادش ارستو رویای آنرا داشتند! و آیا این است آن دستاوردهایی که پژوهشگران اسکندرپرست در این چند سده اخیر با افتخار از آن یاد کرده‌اند؟

پس از این تاریخ نیز جنگ در خود اروپا ادامه یافت. دیمتریوس در جنگ با الکساندر پسر کاساندار که شاه یونان و مقدونیه شده بود پیروز شده و سلطنت در اروپا در خاندان آنتیگونس تثبیت گردید.

بخش دوم: سلوکیان

دودمان سلوکیان در سال 312 پ.م (247 شاهنشاهی)، با به تخت نشستن سلوکوس در بابل آغاز شد.

سلوکوس زیرک‌ترین و هوشمندترین سردار اسکندر بود. وی که در پایان عمر اسکندر، فرمانده یک لشکر 1000 نفری شده بود، پس از مرگ وی معاون پردیکاس و فرماندار بابل گردید. او به هنگام لشگرکشی پردیکاس به مصر، فرصت را غنیمت شمرد و سربازان را بر علیه وی شوراند و باعث شکنجه و کشته شدن وی گردید. گاهی یار آنتی‌پاتر بود و گاهی همراه آنتیگونس و در پایان از پشت به آنان خنجر زده و نزد بتلمیوس گریخت. تا اینکه با کمک او به تخت بابل رسید و سپس به تماشای جنگ‌های خونین دیگر سرداران مقدونی در دریای مدیترانه نشست. بدین ترتیب دولتی پهناور از همسایگی هند تا فرات در میانرودان و سوریه تشکیل شد. یعنی همان ایرانی که در سده‌های پسین با نام ایران اشکانی و ساسانی شناخته شد. او بیشترین همانندی با اسکندر را در میان مقدونیان داشت. هم جنگاوری بزرگ و شایسته بود و هم بسیار خودشیفته و به همین دلیل پا بر جای اسکندر نهاده و اینبار آپولون را جایگزین زئوس کرده و خود را فرزند او دانست. در گزیده‌ی تاریخ‌های فیلیپی اثر یوستین می‌خوانیم که او با شایع کردن این افسانه که پدرش آپولون است، مشروعیت پادشاهی دودمان خود را به مقدونی‌ها و یونانیانی ساکن ایران و میانرودان و سوریه پذیراند. همچنین به رسم اسکندر با یک بزرگ‌زاده ایرانی به نام اپامی اروسی کرده و خاندانش از نسل همسر ایرانی‌اش منتقل شدند.¹

مهمترین اقدام سلوکوس که به فرنام نیکاتور (جهانگیر) خوانده می‌شد، برگزیدن یک پایتخت بود. سلوکوس در 305 پ.م پادگانی نظامی خود در کنار دجله را با نام سلوکیه به پایتختی برگزید. بابل در درازای 30 سال گذشته همه شکوه و جلال و زیبایی‌اش را از دست داده بود. درست است که این هخامنشیان بودند که برای همیشه به فرمانروایی ملی بابل و تمدن کلدانیان پایان بخشیدند و شوش و پارسه را از حیث زیبایی بر بابل چیرگی بخشیدند. ولی دست‌کم تا زمان اسکندر بابل همچنان بزرگترین شهر جهان و پایتخت دانش و پیشه‌وری (صنعت) و بازرگانی بود. ولی با قدرتیایی مقدونیان، بابل همه این ویژگی‌ها را از دست داد. ضربه پایانی

¹ رجی: هزاره‌های گمشده، ج 4، ص 25

بر پیکر بابل ایجاد یک پایتخت در چند کیلومتری اش بود که سلوکیه نام گرفت. در مدت زمان کوتاهی سیل مهاجرین از بابل به سلوکیه رخ داد. او شهر دیگری هم به نام شهبانو ایرانی اش ساخت که اپامیه و بعدا فامیه خوانده شد. تقلید دیگر سلوکوس از هخامنشیان، برگزیدن دو پایتخت بود. پایتخت دوم او به نام ولیعهدش آنتیوخوس در سوریه سامان داده شد که بعدا انتاکیه خوانده شد.

شیوهی سیاسی سلوکوس همانند دوران افول و نه اوج هخامنشیان بود. یعنی دلخوش کردن به مالیات و سربازگیری از ساتراپی‌های هفتادگانه و آزاد گذاردن آنان در دیگر امور. هخامنشیان از زمان داریوش دوم از سر ناچاری و ناتوانی به این شیوه تن داده بودند. حال آنکه سلوکیان از سربازی تفاوتی چنین می‌کردند. سیاست دیگر سلوکوس ایجاد کلونی‌های مهاجرنشین در جای جای ایران بود. برخی اصرار دارند که اسکندر در هرکجا که می‌رسید شهری بنیاد گذارده و یونانیان و مقدونیان را در آنجا ساکن می‌کرد. اما منطق نمی‌پذیرد که او در مدت 9 سال این همه جمعیت از اروپا با خود به ایران آورده باشد. این رخداد ممکن است در سالیان پس از او انجام شده باشد. چراکه در این 30 سال بخش بزرگی از مردم کشور چه به شکل مستقیم در جنگ‌ها و کشتارها و چه در اثر عواقب جنگ مانند قحطی و بیماری کشته شدند و بدین شکل ایران که سرزمینی مناسب برای کشاورزی و دامداری بود، یک خلا را احساس می‌کرد. پس مهاجرین یا به صورت خودجوش و یا با سازماندهی دولت‌ها از ایونی، یونان و مقدونیه به ایران می‌آمدند و در بدو کار دارای زمین می‌شدند. بسیاری از اینان در شهرهای ایران ساکن می‌شدند و بسیاری دست به بنیانگذاری کلونی می‌زدند که در صورت رشد و توسعه به پولیس (شهر) تبدیل می‌شد. و بر اساس قانون یونانی، پولیس دارای امتیازاتی ویژه از جمله خودمختاری درونی بود. یعنی تنها می‌بایست مالیات و سرباز می‌فرستاد و جز آن، هیچ دستوری از دولت مرکزی و ساتراپ محلی دریافت نمی‌کرد.

کوچ فله‌ای یونانیان و مقدونیان به ایران همانند رخدادی است که پس از اشغال کشور به دست اعراب، 1000 سال پس از اسکندر روی داد. با تثبیت پادشاهی سلوکیان در ایران، این سیاست شتاب گرفت. بیشتر مهاجرین به پایتخت‌ها یعنی انتاکیه و سلوکیه می‌رفتند و بخش بزرگ دیگری نیز در پارت و باکتریا و سغد و بسیاری نیز در ماد نشیمن می‌کردند. سپاه فالانژها که اساس ارتش سلوکی بود، از همین یونانیان و مقدونی‌های ساکن شهرهای ایران سرباز می‌گرفت.

سلوکوس پس از 32 سال فرمانروایی در 281 پ.م پسرش آنتیوخوس یکم به فرمان آنتیوخوس سوتر (نجات بخش) را به تخت نشاند و خودش به سوی مقدونیه حرکت کرد که در راه کشته شد. گویا یک داستان عشقی هم درباره‌ی این پدر و پسر ساخته‌اند. بدین شکل که پسر دلباخته‌ی یکی از زنان پدر شده و تهدید به خودکشی کرده بود و پدر برای نجات این عاشق دلخسته، همسرش را بدو بخشیده بود. تا به گفته‌ی زرینکوب از فاجعه‌ای عشقی جلوگیری کرده و فاجعه‌ای اخلاقی بیافریند.¹ البته آنتیوخوس سوتر با خواهر خود نیز زناشویی کرد. و این همان رسمی است که پژوهشگران اروپایی بسیار آنرا به ایرانیان باستان نسبت داده‌اند و کمتر به وجود آن در خانواده‌های اصیل یونانی و مقدونی توجه کرده‌اند. مصداق همان عبارت انجیل که ما گاه را در چشم دیگری می‌بینیم و درخت را در چشمان خود نمی‌بینیم.

رویداد مهم در این زمان تاسیس پادشاهی و سکه زدن پارسیان به نام خود بود. آنان جزیره‌ای ایرانی در میان یونانیان ساخته بودند.²

پس از آنتیوخوس سوتر، آنتیوخوس دوم به فرمان تئوس (خدا) به تخت نشست. در حدود 246 پ.م گام نخست در بیرون راندن بیگانگان از کشور پیموده شد. در این زمان دیودوتس پادشاه باکتریا³ و آندراگوراس⁴ در پارت اعلام استقلال کردند. زمانی پس از آن بود که ارشک به همراه برادرش تیرداد بر آندراگوراس شوریده و پادشاهی خاندان اشکان را بنیاد نهادند.⁵ پارت امروز برابر با خراسان و بخش‌های جنوبی ترکمنستان است. همچنین در سرزمین آریایی‌نشین کاپادوکیه (بخش‌های میانی ترکیه امروزی) خاندان پادشاهی آریارته به خودمختاری رسیده بود. به گفته‌ی دیودور، آنان نسب خود را به کوروش بزرگ می‌رسانند.⁶ پادشاه کاپادوکی در این زمان استراتونیک دختر آنتیوخوس تئوس را به زنی گرفت تا دو دولت صلح را بر جنگ برتری دهند. آنتیوخوس تئوس در 246 پ.م به دست همسر خود مسموم و کشته شد.

¹ زرینکوب: تاریخ مردم ایران، ج 1، ص 268

² در ادامه بحث خواهم کرد.

³ تمدن یونانیان شرق یا تمدن بلخ

⁴ به پیشنهاد گیرشمن، اصل نام او نریوسنگ یا همان نرسه بوده است. سرخوش: 1390، ص 23 و بیوار: 1390، ص 55

آنها پذیرفته‌اند.

⁵ سرخوش: 1390، ص 25

⁶ دیودور، 31، 19

از آنتیوخوس سوتر چیز دیگری نمی‌دانیم. و حتما چیز دیگری نبوده است. وگرنه باید پرسید که چرا تاریخنگاران یونانی نسل‌های بعدی که این همه درباره اسکندر قلمفرسایی کردند، وقتی به سرداران سلوکی او رسیدند، به گفتن چند جمله بسنده کردند؟

شاه دیگر سلوکیان، سلوکوس دوم به فرنام کالینیکوس (پیروز درخشنده) بود. این فرمانروای خوش‌لقب، نه پیروز بود و نه درخشان. در مدت 20 سالی که بر تخت نشسته بود، تماشاچی قدرتیابی پارتها بود. او پس از لشکرکشی به پارت به گرفتن مقداری پول از خاندان اشکان و دیودوتس بلخی بسنده کرد و به سلوکیه بازگشت. این پیروز درخشنده در 226 پ.م از اسب سقوط کرد و درگذشت تا پسرش سلوکوس سوم به پادشاهی رسید. فرمانروایی وی تنها دو سال به درازا انجامید و هنگام بازپس‌گیری آسیای خُرد کشته شد. پس از او برادر 18 ساله‌اش، آنتیوخوس سوم با فرنام بزرگ به سلطنت رسید و مدت 36 سال برای بازپس‌گیری قدرت جنگید. لقب بزرگ از این رو به او داده شد که مدتها به عمر سلوکیان افزود. او بود که دو برادرش به نام مولون و الکساندر را بر مادها و پارسیان تحمیل کرد و به بلخ و پارت اجازه گسترش قلمروشان را نداد. سپس همه خاورمیانه را از آن خود کرد و حتا نزدیک بود به مصر دست یابد که کامیاب نگشت. در سالهای بعد دو برادر او پا را از گلیم درازتر کرده و در صدد استقلال برآمدند که هر دو شکست خورده و خودکشی کردند.¹ در این زمان پارت‌ها قدرت را در شرق به دست گرفته و یک پادشاهی قدرتمند به پایتختی صدروازه (هکاتوم‌پیلوس) ایجاد کرده بودند. در 209 پ.م در اثر جنگی بزرگ اردوان اشکانی مجبور به صلح با آنتیوخوس بزرگ شده و به فرمانروایی او گردن نهادند.² با اینحال این بزرگترین پیروزی برای خاندان اشک بود. چراکه آنتیوخوس بزرگترین تهدیدی بود که می‌توانست برای پارتها وجود داشته باشد و همینکه آنان نابود نشده و این دوران سخت را به سلامت گذراندند، می‌توانستند به آینده امیدوار باشند. آنتیوخوس بزرگ در 175 پ.م درگذشت و پس از او سلوکوس چهارم به فرنام فیلوپاتر (پدردوست) بر تخت نشست. این فرنام بسیار مورد توجه پادشاه اشکانی همزمان با او قرار گرفت. فریاد، برابر ایرانی همین پدردوست است که اشک سوم به کار گرفت.

¹ پولی‌بیوس: 5، 48² یوستین: 7، 5

درگذشت آنتیوخوس بزرگ را باید پایان اشغال ایران دانست. در این زمان عملاً در هیچ بخشی از فلات ایران و هیچ یک از ساتراپی‌ها به جز پایتخت‌های سلوکی، زیر فرمان دولت مرکزی مقدونی‌ها نبودند.

آیا ماجرای اشغال ایران به دست مقدونیان یک افسانه است؟

در چند دهه اخیر برخی با مطالعه نوشته‌های گوناگون این تز را داده‌اند که آنچه از آن با نام اشغال ایران به دست مقدونیان نام می‌برند از اساس یک افسانه ساخته و پرداخته شده به دست غربی‌ها است! البته همچنانکه در دفتر پیشین بیان شد، بدبختانه نوشته‌های تاریخی در دوران اردشیر سوم هخامنشی پایان گرفته و آگاهی‌های ما از دوران داریوش سوم و اسکندر و دوران پس از آن برآمده از نوشتار تاریخ‌نویسانی است که 300-400 سال از اسکندر دور هستند. ولی این گزارش‌ها به دلیل کمبود نوشتارهای تاریخی از دوران باستان، با کمی ارفاق پذیرفتنی‌اند. در کتاب قصه سکندر و دارا نوشته اصطلان غفاری، با این نظریه آشنا می‌شویم مبنی بر اینکه الکساندر مقدونی به ایران نیامد و شاهنشاهی جهانی هخامنشی در مناقشات درونی و به دست ایرانیان فروپاشید و جایش را بی‌درنگ به پارت‌های اشکانی داد. همچنین از اسکندر ایرانی سخن گفته می‌شود که 1200 سال پیش از الکساندر مقدونی می‌زیست.

به نظر می‌رسد بهره‌گیری از تفاوت واژگان اسکندر و الکساندر بدین منظور که بگوییم اسکندر ایرانی است و الکساندر بیگانه و اینها یکی نیستند، با توجه به دفترهای پهلوی مردود است. چراکه به عنوان نمونه در «کارنامه اردشیر بابکان» با واژه «الکساندر هرومیک» روبرو می‌شویم که اشغال ایران به او نسبت داده شده. حال آنکه در دفترهای دیگر چون «نامه شهرستان‌های ایران» و «ارداویرافنامه»، واژه «گجستک سوکندر» را می‌بینیم که همین کردارها بدو نسبت داده می‌شود. فردوسی که سرچشمه‌اش «خدای‌نامه» بود، اشغال ایران را به دست «اسکندر رومی» می‌داند. و این نشان می‌دهد که اسکندر و الکساندر یکی بوده‌اند. و به دلیل دگرگون شدن اسکندر در ایران، او رنگ و لعابی ایرانی به خود گرفته و به ویژه با وام گرفتن صفات پادشاهان فراموش شده هخامنشی، در میان بخشی از جامعه ایرانی شکلی درخور پیدا می‌کند. درحالی‌که در میان زرتشتیان همواره نفرین شده بود.

هواداران این تز برای مردود دانستن نوشته‌های مورخین، چندین ابهام را مطرح می‌کنند. مهمترین آنها اینکه، در نوشتارهای تاریخی غربیان مدام از شهری به نام پرسپولیس (پارسه) سخن

می‌رود که به دست اسکندر و یارانش می‌افتد. این درحالی است که در کاوش‌های باستانشناسی در نزدیکی تخت‌جمشید، هیچ شهری یافت نشده است. سپس از این نتیجه می‌گیرند که ماجرای حضور اسکندر در پارسه کاملاً خیالی بوده و شهری به نام پرسپولیس اصلاً وجود نداشته است و بنابراین کل تاریخ مربوط به اسکندر و اشغال ایران به دست او خیالی است.

در پاسخ باید گفت کاوش‌های صورت گرفته در پیرامون تخت‌جمشید و پاسارگاد بسیار ناچیز و ناقص بوده است. تا همین چندی پیش نوشته‌های هرودوت و دیگر تاریخ‌نگاران درباره کانال خشایارشا را افسانه می‌پنداشتند. این سازه اگرچه خیلی دیر ولی در پایان یافت شد. در منطقه تخت‌جمشید و پاسارگاد نیز به نظر می‌رسید گروه‌های هرتسفلد و اشمیت و ... آنچه بوده را از زیر خاک بیرون کشیده‌اند. ولی در همین چند سال گذشته به ویژه به دلیل آبگیری سد سیوند در تنگه بلاغی در نزدیکی پاسارگاد، هر روز بیننده خبری نو از یافت شدن شهر و روستا و کارخانه و گورستان هستیم. چه کسی تضمین می‌کند که اگر همین توجه به اطراف تخت‌جمشید بشود اثری از شهر یافت نگردد.

بیرون از بحث باستانشناسی از دید منطقی هیچ دلیلی وجود ندارد که پارسیان شهری در کنار تخت‌جمشید نساژند. حتا پیش از داریوش بزرگ، آن منطقه دارای بناهایی بوده و با توجه به آب و هوای به نسبت خوب آن برای کشاورزی و دامداری، نمی‌باید خالی از جمعیت بوده باشد. لوحه‌های گلی فراوانی در آنجا یافت شده که نشان دهنده جزئیات ساخت پروژه ارگ پارسه از زمان داریوش به بعد است. این اسناد نشان از جمعیتی فراوان دارد که در آنجا کار و زندگی می‌کردند، در همان محل با هم پیوند همسری بسته و دارای فرزند می‌گشتند (اشاره مستقیم به باردار شدن زنان کارگر و مهندس) و فرزندان آنان بزرگ شده و به کودکان می‌رفتند. پس حتا با فرض نبود شهری در آن منطقه پیش از داریوش بزرگ، خود پروژه تخت‌جمشید منجر به ساخت یک شهرک صنعتی در کنار آن شده است. مگر اینکه بگوییم این مردم هر روز به شهری در چند فرسنگی محل کار خود رفته و دوباره باز می‌گشتند. با توجه به اینکه این پروژه در زمان داریوش و خشایارشا نیم سده به درازا کشیده است، دست کم شهر صنعتی پارسه نیم سده موجود بوده است. حالا این شهر چرا می‌باید در زمان اردشیر یکم تخلیه و خانه‌های مردم با خاک یکسان شود؟ ضمن اینکه پروژه ساخت کاخ‌های نو از این زمان نه کاملاً متوقف بلکه به شکل کم حجم ادامه یافت. چنانکه می‌دانیم در دوران اردشیر دوم کاخ بزرگ آپادانا که چندین سال پیش آتش گرفته بود بازسازی شد. این سازه در هنگام حضور شاه و برگزاری جشن‌های بزرگ (به احتمال

فراوان سالی دو بار در نوروز و مهرگان) جمعیتی انبوه از اشراف و بزرگان از سراسر جهان را پذیرا بوده است. شاید برای همه این‌ها در داخل کاخ‌ها جایگاهی بود. ولی هرکدام از اینها شمار زیادی خدمتکار و فرمانبردار و سرباز داشتند. به کار بردن این مکان به مدت چندین دهه بی‌شک برابر است با تولید شدن یک شهر مصنوعی در کنار آن. شگفت‌آور است که بگوییم این آیین باشکوه که ما را به یاد مجمع عمومی سازمان ملل می‌اندازد، در کاخی دور افتاده در میان بیابان‌های متروک انجام می‌گرفته است!

از دید تاریخی نیز همچنانکه پیشتر اشاره شد همه تاریخ‌نگاران بر وجود شهر پرسپولیس تاکید کرده و جزئیات آنرا شرح داده‌اند. البته که جزئیات نوشته‌های یونانیان و رومی‌ها پر از نکات نادرست و گاه دروغ است، ولی رد کردن کلیات این تاریخ‌ها به معنی زدن ریشه درخت تاریخ است. همچنانکه این رویداد اتفاق افتاد و در سال‌های پیشین بیننده‌ی بهره‌گیری نابجای دشمنان تاریخ و تمدن ایران باستان از این تز بودیم.

به جز نوشته‌های تاریخ‌نویسان یونانی، ما نوشته‌های ایرانی زیادی داریم که تاکید دارند اسکندر به ایران آمده، شهرهای ایران را ویران و غارت کرده و اوستا را سوزانده است. در این نوشتارها از پارسه با نام استخر یاد شده است. دلیلش ساده است. شهرهای پارسه و پاسارگاد با سرنگونی هخامنشیان از صفحه گیتی پاک شده و نزدیک‌ترین شهر به آن منطقه که محل گردآمدن پارسیان اصیل بود شهر استخر در 6 کیلومتری پارسه، است که از دوران سلوکی و اشکانی کاملاً شناخته شده بود. پارسیان در آنجا دولتی محلی داشتند که در پایان اردشیر بابکان از آنجا برخاست و کل ایران را به چنگ آورد. نویسندگان دفترهای پهلوی به جای نام بردن از نام پارسه که دیگر در روی زمین هستی نداشت، نام نزدیک‌ترین شهر یعنی استخر را می‌بردند. بنابراین استخری که اسکندر به آن وارد شده است، پارسه است. اگر نبودن نام پارسه در نوشته‌های ایرانی را دلیل بر نبود این شهر بگیریم پس پاسارگاد نیز خیالی است چراکه نام این شهر نیز در این دفترها نیست. شاید کسی بگوید که این روش کی و کجا به کار رفته است که نویسنده‌ای، نامی که امروز موجود است را به جای نام کهن به کار برد؟ بهترین مدرک من شاهنامه فردوسی است که او در آن اسکندر را رومی می‌خواند. حال آنکه جایی که اسکندر از آن آمد رم نبود. ولی در دوران ساسانی و اسلامی اروپا و حتا نیمه غربی آسیای خُرد را رم می‌خواندند و فردوسی به این اصل وفادار است. در تمام شاهنامه ما با این شیوه روبرو هستیم که نام‌های نو به جای نام‌های کهن نشسته‌اند. اهواز، شیراز، اسفهان و ... هیچ‌کدامشان در دوران

باستان در همین مکان با همین نام نبوده‌اند. ولی فردوسی شهرهای زمان خویش را در نوشتارش جای می‌دهد تا بتواند با خواننده ارتباط برقرار کند.

به هر روی، یادگارهای فرهنگی هلنی‌ها در شرق آن اندازه هست که نتوان به کل آنها را افسانه دانست. از وجود هلنی‌مسک در پاکستان گرفته تا تمدن یونانی بلخ که هم تاریخ و هم باستانشناسی آنرا تایید می‌کند.

اصلاح غفاری و دیگر یارانش در مکتب بهروز (ذبیح بهروز، محمد مقدم، احمد حامی) به جز این مسئله، به مسائل بسیار گمراه‌کننده دیگری^۱ نیز پرداختند و اگرچه هرگز نتوانستند به کامیابی برسند ولی به تاریخنگاری ایرانی آسیب زدند. در سالیان اخیر، ناصر پورپیرار از همین روش‌شناسی بهره گرفته و به نظریاتی دیگرگون رسید.

^۱ وجود پیامبری ایرانی به نام مهر، انکار دوره سلوکی، انکار جنگهای ایران و عربها

بخش چهارم: پایان اشغال ایران

در میانه سده سوم پ.م تجزیه‌ی پادشاهی بلخ از سلوکیان این جرات را به پارت‌ها داد تا اعلام استقلال کنند. ارشک با همیاری برادرش تیرداد یکم و سران پنج قبیله دیگر پارتی سر آغاز جنبشی بودند که به یکپارچگی کشور انجامید. ارشک در حدود سال‌های 250 پ.م همان کاری را با پارت‌ها کرد که 400 سال پیشتر، هخامنش برای پارسیان و 500 سال پیشتر دیاکو برای مادها انجام داده بود و آن همبستگی برای پادشاهی بود. گامی بزرگ در جهت پیشرفت یک قوم که پارت‌ها، بسیار دیر اما به‌هنگام، آنرا برداشتند.

تیرداد برادر ارشک یا همان اشک یکم به آندراگوراس فرماندار ایرانی پارت که درفش استقلال برافراشته بود، یورش برد و پادشاهی اشکانی منحصر در پارت و هیرکانی را به پایتختی نسا^۱ بنیاد گذاشت. وولسکی نظریه‌ای داده که وجود دو شاه به نام‌های ارشک و تیرداد به عنوان دو برادر، استوره‌ای بوده و ارشک تاریخی نیست.^۲ این سخن با توجه به اینکه پس از تیرداد، اردوان یکم با فرنام اشک دوم (و نه سوم) بر تخت نشست، منطقی می‌نماید. ولی مشکل بزرگ را کشف سفالینه‌های نسا به زبان و دبیره‌ی پهلوی پارتی ایجاد کردند. در یکی از این نوشته‌ها، که تاریخ سال 90 پ.م^۳ را بر خود دارد، پادشاه اشکانی را نواده‌ی فرهاد، برادرزاده‌ی ارشک می‌خواند.^۴ و این سند تایید کننده آن است که پادشاهان اشکانی، از تیرداد برادر ارشک بوده‌اند. و طبعاً ارشک، شخصیتی تاریخی همزمان با تیرداد است. با این همه هنوز بر ما روشن نیست که اشک یکم، ارشک است و یا تیرداد؟ شاید اشک یکم، ارشک باشد و پادشاهی پس از ارشک، به پسر تیرداد و نه به تیرداد رسیده باشد. شاید هم اشک یکم تیرداد باشد و ارشک تاج بر سر نگذاشته باشد.

از آن پس همه شاهان پارت فرنام «اشک» بر خود پذیرفتند. به همین دلیل به این دودمان پادشاهی، دودمان اشکان می‌گفتند. پس از اسلام تاریخ‌نویسان گمان کردند که اشکان نام است و

^۱ اشک‌آباد، عشق‌آباد

^۲ بازگویی از پرویز رجبی، تاریخ ایران در دوره سلوکیان و اشکانیان، ص ۴۳

^۳ سال 157 اشکانی

^۴ حقیقت: حکومت اشکانی، ص 97

به همین دلیل آنرا جمع بسته و اشکانیان خواندند! و حتا فردوسی در شاهنامه همین اشتباه را بازنویسی کرد.

در زمان فرهاد یکم و یا اردوان یکم، دولت اشکانی، پایتخت خود را از نسا به سددروازه آوردند. او از درگیری آنتیوخوس بزرگ در آسیای خُرد، بهره برده و وارد ماد شد. ولی با فراغت سلوکیان از دشمنان غربی، پس‌نشینی کرد. نیایشگاه کنگاور^۱ گویا در این زمان به دست سلوکیان خشمگین ویران می‌شود. جانشینان اردوان یعنی پریاپات و فرهاد یکم توانستند چیرگی خود بر ایران شرقی را تثبیت کنند. در سال ۱۷۵ پ.م آنتیوخوس بزرگ درگذشت و آنتیوخوس چهارم به فرمانروایی رسید. در این زمان به زحمت می‌شد سلوکیان را فرمانروا بر ایران دانست. جنوب دریای کاسپین و تمام خراسان و مرو و سُغد و خوارزم هم‌پیمان با دولت اشکانی بودند و بلخ نیز دولت یونانی خود را داشت. در خوزستان پادشاهی الیما بر سر کار بود و در فارس فترت‌که‌ها، آتورپاتیکان و ماد هم خودمختاری داشتند. بنابراین حوزه قدرت مقدونیان از انتاکیه در سوریه تا سلوکیه در نزدیکی بابل بود. اگر بپذیریم که اشک یکم نه بر فرمانداری سلوکی که اصلاً بر یک شهربان ایرانی دشمن مقدونیان یعنی آندراگوراس شوریده بود، آنگاه با توجه به اینکه پذیرفته‌ایم تقریباً همه‌ی فلات ایران در فاصله ۲۸۰ پ.م تا ۱۷۱ پ.م یا استقلال کامل داشت و یا آزادی و خودمختاری^۲، بنیاد فرضیه‌ای که می‌گویید «پارت‌های اشکانی به ایران از دست مقدونیان پایان دادند» فرو می‌ریزد. جنبش پارت‌ها همچون مادها جنبشی یکپارچگی‌بخش بود و نه آزادی‌بخش.

با تاجگذاری مهرداد یکم^۳ بنیادگذار راستین شاهنشاهی اشکانی، در سال ۱۷۱ پ.م (۳۸۸ شاهنشاهی) «ایده‌ی ایران یکپارچه» مطرح شد. ایده‌ای که مهرداد و یارانش بی‌کمترین کمک دیگر اقوام، دو سه دهه برای تحقق‌اش قهرمانانه جنگیدند.

^۲ معبد آناهیتا

^۳ منظور از خودمختاری یا اتونومی در اینجا آن است که شاه آن سرزمین یک خراج سالیانه و شماری سرباز جنگی به نزد شاه بزرگ می‌فرستد. ولی در قانونگذاری و حکومت کاملاً مستقل است. دولت سلوکیه برخلاف اسکندر و سلوکوس به خودمختاری اقوام خرسند بود.

^۴ میتراداتیس

گیرشمن در این باره می گوید: «فتح ایران برای تمدن یونانی شکستی بیش نبود، حتا وارون آن یک پیروزی آرام و خزنده برای ایرانی بود که بحران را پشت سر گذاشته و گنجینه خویش را به دودمان پادشاهی جدید تقدیم داشت».¹

پهلوانان اشکانی، ایرانی بودند یا تورانی؟

بسیاری با بهره از نوشته‌ی استرابون ارشک و تیرداد را از قبیله پرنی از اقوام داهه می دانند.² در سنگ‌نوشته‌ی خشایارشا در تخت جمشید به کشور داهه³ اشاره شده است. داهه بر اساس آنچه تاریخ‌نگاران یونانی و سنگ‌نوشته‌ی خشایارشا می گویند، در شمال پارت و هیرکانی است⁴ و قطعا برابر با پارت نیست. به نوشته‌ی یوستین، تاریخ‌نگار سده یکم میلادی، زبان شاهان اشکانی و مردمان پارت، چیزی میان زبان مادها و سکاها بود.⁵ چون همه داهه را سکانشین دانسته‌اند، پس یا باید خاندان اشکانی را سکا‌هایی دانست که بر پارت چیره شدند و یا گفت که پارت‌ها سکایی نبودند.

شاید به دلیل نزدیکی سکا‌های داهه و پارت‌های پهلو، استرابون آن اشتباه را کرده باشد. دور از ذهن است که پارت‌های راستین، به چشم ببینند که خاندانی از داهه به دروغ به نام آنها فرمانروایی می کنند، و آنگاه نه با آنان رویارویی، که از آنان پشتیبانی کنند. ضمن اینکه تا آنجا که می دانیم پارتی بودن در آن روزگار به هیچ روی شناخته شده و دارای کمترین اعتباری نبود که اهالی داهه بخواهند با پارتی خواندن خود، کسب اعتبار کنند. تلاش شده تا این ایراد بزرگ چنین حل شود که پرنی‌ها یکی از قبایل سکایی بودند که سال‌ها در میان پارت‌ها زندگی کرده و زبان و فرهنگ آنان را پذیرفته و یکسره در آنان حل شده بودند. که در این صورت باید پرسید که چگونه مردمان خود ایران که تورانی‌های سکایی را خیلی خوب می شناختند، در ادب پهلوانی خود پهلوانان اشکان را تورانی ندانستند، ولی استرابون در رم از تورانی و سکایی بودن اشکان

¹ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ص 185

² استرابون: 11، 3

³ "داهه" در ریگ‌ودا، کهن‌ترین کتاب هندی، "داسه" است. به معنای وحشی و اهریمنی. نک به پورداوود: یسنا، ص 59

⁴ صحراهای شمال ترکمنستان

⁵ یوستین: ۴۱، ۱

آگاه بود؟^۱ ضمن اینکه اگر خاندان اشکان آن اندازه در پارت حل شده و حتا دیگر خودشان هم دوران سکایی بودنشان را به یاد نداشتند، چرا باید همچنان بر سکایی دانستن آنان اصرار ورزید؟ بیوار در واپسین پژوهش منتشر شده درباره پارت‌ها، حماسه رستم و خاندان حاکم بر سیستان در شاهنامه را برگرفته از نقش پررنگ خاندان سورن در دوره اشکانی و مرزبانی آنان در برابر هجوم بی‌امان مهاجمان شرقی می‌داند.^۲ درباره یکی بودن سورنا، سردار اشکانی و رستم شاهنامه نیز بسیار گمانه زده‌اند.^۳ روشن است که این پهلوانان شرق ایران بسیار با تورانیان اساتیری و سکا‌های تاریخی جنگیدند و چه خودشان و چه مردمان سازنده‌ی داستانهای حماسی، امکان نداشت که اصل و نسب آنان را به سکاها برسانند.

پرویز رجبی مُصرترین تاریخنگار ایرانی بود که بر تورانی و سکایی بودن و پارتی نبودن، دودمان اشکان پای می‌فشرد. خود او جا به جا بر اینکه «آنچه به عنوان داستان‌های حماسی و اساتیری ایران به دست ما رسیده مربوط به دوران اوستایی است که از فیلتر ۴۷۰ ساله‌ی اشکانی گذرانده شده» گواهی می‌داد. پس در اینجا سه داده مشترک داریم که همگی بر روی آن هم‌راییم. نخست اینکه تورانی‌های داستانی، همان سکا‌های تاریخی‌اند. دوم اینکه اقوام داهه که در شمال شرقی ایران می‌زیستند و از زمان خشایارشا با دولت‌های ایرانی اصطکاک داشتند (و ماساژت‌ها که کوروش را کشتند) سکایی بودند. و سوم اینکه دودمان اشکانی جای پا و اثر انگشت خود را در ورق به ورق داستان‌های حماسی ایران (شاهنامه) به نیکی به یادگار گذاشته است.

اکنون اگر بگوییم دودمان اشکانی از داهه‌ها بودند، باید بپذیریم که دودمانی با اصل و نسب و تباری سکایی – تورانی در درازای ۴۷۰ سال قدرت بلامنازع، نه تنها تاثیری بر ادبیات حماسی و داستانی ایران نگذاشت، بلکه از آن به بدی و زشتی نام برده شد. و این خلاف داده‌ی شماره سه است. برخی به اینکه تبار نژادی تورانیان و ایرانیان یکی است و به فریدون برمی‌گردد اشاره می‌کنند. این نکته در فهم مقولات تاریخی ناسودمند است. مثلاً اعراب عدنانی (قریش) و عبرانی‌ها نیک می‌دانستند که نسب هر دو به ابراهیم می‌رسد ولی این دلیل بر فراموشی رقابت‌های قومی و دینی نبود. همچنین بنی‌امیه و بنی‌هاشم به خوبی می‌دانستند نسب هر دو به فاصله تنها

^۱ برای آگاهی از یکی بودن تورانی‌های استوره‌ای و سکا‌های تاریخی نک به پورداوود: یسنا، ص ۶۰

^۲ بیوار: گندوفر و پارت‌های هند، ص ۵۸

^۳ همان، ص ۶۱

چند نسل به عبدمناف می‌رسد ولی این آگاهی ذره‌ای از کینه و کشتارهای خونین نمی‌کاست. یا مثلاً آل علی و آل عباس که هر دو هاشمی بودند و نسب به پیامبر اسلام می‌بردند.

تورانیان و ایرانیان در زمانی نامعلوم از یکدیگر جدا شده بودند. ولی شهرنشینی و تمدن و زرتشتی‌گری ایرانیان و کوچ‌نشینی و غارت‌گری و بی‌دینی تورانیان مجالی برای دوستی باقی نمی‌گذاشت. و تازه همان داستان افسانه‌ای فریدون و ایرج و تورج و منوچهر هم بیشتر دشمنی خونین دو قوم را نشان می‌دهد تا برادری.

حال ما اگر عقل (استدلال منطقی) را بر نقل (اسناد و روایات) برتری دهیم هیچ چاره‌ای نداریم جز اینکه یکی از این دو را بپذیریم:

1- خاندان اشکانی از داهه و نتیجتا سکایی - تورانی بودند. از همان اقوامی که با هخامنشیان جنگیده و کوروش به دستشان کشته شده بود. آنان طبیعتاً مورد کینه و دشمنی و حسادت بیشینه‌ی ایرانیان بودند و شاید استقبال نکردن اقوام ایرانی از شعار یکپارچگی ملی آنان و در پایان کمک و همکاری با ساسانیان و کینه‌ی شدید اردشیر و زرتشتیان از آنان سرخ‌هایی از همین موضوع باشد که به باور آنان شرق ایران 475 سال و غرب ایران 365 سال در اشغال افراسیابها و ارجاسیهای تورانی بود.

2- خاندان اشکانی نه از داهه که از پارت بودند. آنان نه تنها سکایی - تورانی نبودند، بلکه در خط مقدم نبرد با توران‌زمین و نگهبان ایران‌زمین بودند و دشمنی و جنگ آنان با تورانیان بسی بیش از دشمنی اقوام غرب ایران (پارسیان و مادها) با تورانیان بود. از این رو بخش‌های حماسی و پهلوانی داستان‌های ملی ایران (از فریدون تا گشتاسپ) سراسر صحنه نبرد با تورانیان است و کمتر به دشمنان غربی ایران پرداخته. ادامه درگیری دولت اشکانی با سکاها تا 200 سال پس از ارشک و اینکه خود شاهان اشکانی بر خود فرنام شاه پارت (نه شاه داهه) نهاده و نسب‌شان را (شاید به دروغ) به اردشیر دوم هخامنشی می‌رسانند نشانه‌ای بر این است که آنان ایرانی بودند، نه سکایی - تورانی.

به گمان من اگرچه مورد نخست پشتوانه نقلی دارد، مورد دوم را عقل پشتیبانی می‌کند. اگر خاندان اشکانی با افراسیاب و ارجاسب تورانی نسبت داشتند، در ادبیات پهلوی ساسانی نه تنها به این موضوع اشاره می‌رفت بلکه در آن بسیار زیاده‌گویی می‌شد. حال آنکه یگانه گناه دولت اشکانی از نظر ساسانیان، فرمانروایی کدخدایی و غیرمتمرکز (ملوک الطوائفی) و کمبود پشتیبانی از دین زرتشت بود و نه زرتشت‌ستیزی.

اینکه گفته شود تبار آنان به پرنی‌ها می‌رسید و پرنی‌ها اصالتاً داهه‌ای و سکایی بودند نیز تفاوتی در موضوع ایجاد نمی‌کند. چون به هر حال هویت فرهنگی، لزوماً متأثر از تبار خونی نیست. مثلاً در اوج درگیری ایرانیان با محمدعلی‌شاه و احمدشاه قاجار که به برکناری‌شان هم انجامید، هرگز سخن از اصالت غیرایرانی ایل قاجار از نظر تبار خونی نمی‌رفت و اگر نقدی صورت می‌گرفت به رویه‌ی فرهنگی و سیاسی این دودمان بود. دودمان اشکانی، ایرانی بود، چون خودش چنین نمایش می‌داد.

فردوسی در شاهنامه درباره خاندان اشکان چنین می‌سراید:

دلیر و سبکسار و سرکش بدند	بزرگان که از تخم آرش بدند
گرفته ز هر کشوری اندکی	به گیتی بهر گوشه بر یکی
ملوک الطوایف همی خواندند	چو بر تختشان شاد بنشانند

این بدان معنا نیست که آرش کمانگیر داستان‌های ایرانی، ارشک دوران سلوکی‌ست. چراکه



بنابر سخن بیشتر اوستاشناسان، تیریشْتِ اوستا کهن‌تر از ارشک پارتی است.^۱ چاره کار شاید آن است که «آرخش» اوستایی، «آرشک» پارتی و «آرسکو»^۲ یونانی را یک نام به معنای «کماندار»

بدانیم،^۳ نه آنکه آرش کمانگیر اوستا، ارشک پارتی باشد. سرزمین پارت‌ها در شمال خراسان و کرانه شرقی دریای کاسپین دقیقاً همان مختصات جنگ میان ایران و توران و تیراندازی آرش را دارد.^۴

^۱ پوردادوود، یشت‌ها، ج ۱، ص ۳۳۵. دارمستتر و برخی دیگر از بازنویسی اوستا در دوران اشکانی سخن می‌گویند.

^۲ ARSAKO

^۳ واژگان Archer و Archet و Arc در زبانهای اروپایی به روشنی برگرفته از همین آرش‌اند.

^۴ برای آگاهی از جایگاه آفرینش یشت‌ها از جمله تیریشْت بنگرید به پوردادوود: همان

نگاره‌ی اشک یکم و چند شاه پسین در پشت سکه‌های اشکانی با کمان در دست نشان می‌دهد که پارت‌ها و خاندان اشکان تاثیر پذیرفته از داستان آرش کمانگیر بودند. شاید هم این نشان در اصل یونانی بوده و پارت‌ها آنرا از همسایگان یونانی خود آموخته بودند، ولی، جایگزینی کمان ایرانی به جای سپر یونانی به نیکی اشاره به قهرمانان بومی و ملی ایران دارد. از این رو وارون پرویز رجیبی، گمان می‌برم که، آنچه با نام «پادشاهی و دولت پارتیان» در جهان امروز شناخته شده است، یک برداشت نابجا نیست، بلکه درست است.

بخش سوم: رم، ابرقدرت نوین اروپا

در سده دوم پ.م سلوکیان که بر ایران‌شهر فرمانروایی می‌کردند با نیرویی تازه به دوران رسیده به نام رم روبرو شدند. در سده‌های پسین رم به بزرگترین دشمن ایران‌شهر تبدیل شد. پس بایسته است تا به گونه‌ای گزیده به چگونگی بنیانگذاری این تمدن بزرگ بپردازیم.

حدود 3000 سال پیش (1000 پ.م) جماعتی کوچنده و گله‌دار با فرهنگی آریایی و با نام لاتینی‌ها در کنار رود تیبر (در ایتالیای امروزی) جاگیر شدند. آنگونه که می‌گویند رم در سال 753 پ.م رسماً پادشاهی خویش را برپا داشت. شکی نیست که آلمان رم چیزی نبود جز یک روستا. همچنانکه در شاهنشاهی جهانی ایران بحث کردم، ایجاد پادشاهی، یک گام بزرگ در تمدن یک ملت به شمار می‌آمد. رمی‌ها در آلمان همسایگانی چون تمدن اتروسکان در شمال، ایتالیان‌ها در مرکز و دولت - شهرهای یونانی در جنوب داشتند. آنچه از آن به عنوان دودمان پادشاهی رُمولوس یاد می‌کنند کاملاً استوره‌ای است. یعنی نه می‌توان کلیات آنرا رد کرد و نه جزئیات آنرا کامل پذیرفت. بر اساس این استوره‌ها، رُمولوس با کشتن برادر خود رُموس، به عنوان نخستین پادشاه تاجگذاری کرد. او مردمان سابین از بومی‌های ایتالیا را به یک فستیوال فراخوانده و زنان آنها را دزدید و به رمی‌ها داد تا نسل خود را گسترش دهند.¹

ولی گویا اندیشه‌های یونانیان به ویژه اسپارت که در اثر بازرگانی با رمی‌ها تماس داشتند، بر آنان تاثیر گذاشته و در سال 509 پ.م پادشاهی رم سرنگون شده و یک جمهوری جای آنرا گرفت که در تاریخ آنرا با نام جمهوری رم می‌شناسیم. لوسیوس جونیوس براتوس را بنیانگذار جمهوری رم می‌دانند. البته در این جمهوری این مردم نبودند که فرمانروایی می‌کردند. بلکه قدرت در اختیار طبقه اشراف بود.² سران خاندان‌های ثروتمند و سرشناس به عضویت سنا در می‌آمدند. در راس این جمهوری، دو فرمانروا که آنرا کنسول می‌خواندند وجود داشتند. تفاوت آنان با پادشاهان این بود که آنان هر سال برگزیده می‌شدند و سنا بر کارشان نظارت می‌کرد. شورای دیگری نیز وجود داشت به نام مجلس عوام که اعضای آن هم اشراف بودند. با این تفاوت که مردان آزاد شهروند رم حق رای داشته و به آنان رای می‌دادند. و البته نه به آن معنی که احزاب و جریانات سیاسی وجود داشته باشد. بلکه طبعا مردان هر خاندانی به اشراف خاندان خود

¹ Britanica ۲۰۰۷\Roman Republic² اریستوکراسی

رای می‌دادند و هرکس پول بیشتری خرج می‌کرد به مجلس راه می‌یافت. به هر روی این مجلس هیچ قدرتی نداشت و نقشش در بیشتر زمان‌ها مشورتی بود و این سنا بود که تصمیم گیرنده بود. در زمان‌های حساس و به ویژه به هنگام جنگ، یکی از فرماندهان جنگی به عنوان دیکتاتور برگزیده شده و به مدت 6 ماه حق داشت تا خودسرانه قوانین را وتو کرده و آزادانه فرمان براند و البته این دوره تمدیدشدنی هم بود.¹ از این نظر باید گفت وارون آنچه به نظر می‌رسد، جمهوری رم، نه برآمده از الگوی دموکراسی آتن که در آن مردم در فوروم² گرد آمده و قانون تصویب می‌کردند، که کاملاً هماهنگ با الگوی اسپارت و اندیشه‌های افلاتون بود. تنها تفاوت آن بود که دو فرماندار اسپارت شاهانی موروثی بودند و دو فرماندار رم، کنسول‌هایی سالیانه. ولی حتا می‌توان گفت نقش و اهمیت کنسول‌های رمی بالاتر و والاتر از شاهان اسپارت بودند و سنا رم ضعیف‌تر از مجمع ایفورهای اسپارت. و با در نظر گرفتن وضعیت دیکتاتوری که در رم قانونی بود، باید گفت جمهوری رم، نه تنها در تضاد آشکار با دموکراسی آتن بود، بلکه هماهنگ با اریستوکراسی اسپارتی و افلاتونی هم نبود.

رمی‌ها در سده پنجم پ.م فرمانروایی خود را بر همه لاتینی‌ها تحمیل کرده و با توجه به اینکه تمدن اتروسکان در شمال ایتالیا به شدت سست شده بود، رم به عنوان نیروی برتر شبه جزیره ایتالیا شناخته شد. از آن زمان تا دوران اسکندر، رمی‌ها بی‌سر و صدا دیگر ایتالیان‌ها از جمله سامنیت‌ها را به نابودی کشانده و دولت - شهرهای یونانی‌نشین ایتالیا از جمله ناپولیس³ را به زیر یوغ خود کشاندند. اوضاع اجتماعی رمی‌ها همانندی بسیاری به یونانیان داشت. آنان مردمان دیگر را به بردگی گرفته و بر همسایگان خود مالیات‌های سنگین تحمیل کرده و با اعطای حق شهروندی به مردم رم، به خود یک زندگی مرفه و به دیگران یک زندگی دردناک هدیه می‌کردند.

از آغاز سده سوم پ.م که مقدونیان اروپای متمدن را زیر چیرگی داشتند، رمی‌ها با آنان درگیر شدند. بزرگترین نبرد این دوران به دست پیروس، پادشاه اپیروس در یونان که در پشتیبانی از دولت - شهرهای یونانی‌نشین ایتالیا به رم اعلان جنگ کرده بود انجام گرفت، که در

¹ Britannica ۲۰۰۷\Roman Republic

^۲ میدان مرکزی بازار شهر

^۳ ناپولی

آن پیروزی از آن رم بود. چیرگی رم بر شبه جزیره ایتالیا کامل شد اما آنان دست بردار نبودند. در این زمان آنان تازه با دنیای متمدن راستین روبرو شده بودند.

پیش از این دیدیم که تمدن کارتاژ که اصلاً فینیقی بود، یک تمدن دریایی در کرانه‌های آفریقا و اروپا از اسپانیای امروزی تا سیسیل و از مراکش و تونس تا مصر امروزی^۱ ایجاد کرده بود. در میانه سده سوم پ.م میلاد بیندهی برخورد رمی‌ها با کارتاژی‌ها بودیم. که در پی آن هیرو در سیسیل که هم‌پیمان کارتاژی‌ها بود سرنگون شد. در جنگ پونیک یکم، کارتاژی‌ها به فرماندهی «هملیکار بارسا» علارغم تلاش‌های فراوان شکست خورده و مسینا را از دست دادند. پس از بارسا پسرش هانیبال در جنگ پونیک دوم به پیروزی بر رمی‌ها دست یافت. ولی در پایان سده سوم پ.م او نیز شکست خورد و فرماندهی توانمند رمی اسکپیو آفریکانوس بزرگ^۲ شهر کارتاژ در شمال آفریقا را در سال ۲۰۲ پ.م به چنگ آورد. نیم سده پس از آن بود که رمی‌ها جنگ پونیک سوم بر ضد کارتاژ که اکنون محاصره شده در اسپانیا بود را آغاز کرده و در آن نیز پیروز شدند.^۳ بنابراین از آغاز سده دوم پ.م بود که نیروی نوظهور رم با به ارث بردن تمدن کارتاژ و چیرگی بر نیمه غربی دریای مدیترانه دارای یک نیروی دریایی پرتوان شده و توانست به جنگ جهان‌هلی^۴ برود.

در آغاز سده‌ی دوم پ.م فیلیپ پنجم بر یونان و مقدونیه فرمان می‌راند. او از رم درخواست کرد تا دولت - شهرهای یونانی ایتالیا را آزاد کند. چیزی که برای دولت - شهرهای خود یونان روی داد و با پیروزی رمی‌ها در نبرد تسالی، یونان از چنگ مقدونیان آزاد و به چنگ رمی‌ها افتاد.

وارون آنچه امروز بسیاری از غربیان می‌نمایند، و بسیاری از شرقیان می‌پذیرند، رم، دنباله‌ای بر همان یونان و اسکندر مقدونی نیست. این باور بی‌بنیاد تنها بر اساس یک توالی طبیعی در تاریخ سیاسی اروپا نهاده شده و آن اینکه پس از یونانیان و مقدونیان، رمی‌ها قدرت را در اروپا بدست آورده و سنگر غرب را در برابر شرق نگه داشتند. حال آنکه رمی‌ها و هلنی‌مسلك‌ها^۵

^۱ تمدن مصر باستان در ۲۵۰۰ سال عمر خود، هرگز ۵۰ کیلومتر از رود نیل فاصله نگرفته بود. و با مصر امروزی تفاوت بسیار داشت.

^۲ به دلیل فتح آفریقا این عنوان به او داده شد.

^۳ Britannica ۲۰۰۷/Roman Republic

^۴ مصر و یونان و مقدونیه و خاورمیانه

^۵ یونانیان و مقدونی‌های پسا اسکندر

یکدیگر را به چشم دشمن می‌دیدند. در رم از زمان اسکندر به بعد با یافته‌های هنری در نکوداشت افسانه‌ی تروا، دشمن یونان، روبرویم. سبک هنری ترواگرایی در دوره آگوستوس سزار به اوج خود می‌رسد. نمود ترواگرایی در ادبیات رم باستان هم بارز است. گرمانیکوس^۱ برادرزاده‌ی آگوستوس سزار، امپراتور رم در قطعه شعری حماسی در وصف هکتور، پهلوان نامی تروا چنین می‌سراید:

«هکتور، از سلاله‌ی مارس، از ژرفای خاک ایکاش صدایم را می‌شنیدی، سربرآور که وارثی برای ستاندن کین تو آمده! که تا ابد نام مام میهن تو را بلندآوازه گرداند. اینک بنگر! ایلیم (تروا) بلندآوازه باز سر بر می‌آورد. به همراه مردمان ساکنش. هکتور! آشیل را آگاه کن که میرمیدون‌ها (یاران آشیل) نابود شده‌اند و سلاله‌ی بزرگ مارس، تسالی را قبضه کرده است.»^۲

در اینجا، منظور از نابودی میرمیدون‌ها، یونانیان و منظور از سلاله بزرگ مارس، سزار رم است که هم‌رگ و ریشه‌ی هکتور و تروجان‌ها نمایانده شده است. بدین ترتیب ایدئولوژی رسمی رم این بود که در نبرد تسالی، رم انتقام تروا از یونانیان ستانده است. اکنون رمی‌ها تقریباً همه اروپا و بخش بزرگی از آفریقا را در اختیار داشته و با سلوکیان همسایه بودند.

در این زمان رمی‌ها از آنتیوخوس کبیر سلوکی درخواست کردند تا دولت - شهرهای یونانی‌نشین آسیای خُرد (آناتولی) را آزاد اعلام کند. و آنتیوخوس نیز همین پیشنهاد را درباره‌ی دولت - شهرهای یونانی ایتالیا داد. پس نبرد آغاز شده و در اثر شکست آنتیوخوس در سال 189 پ.م، او مجبور شد رکورد پرداخت غرامت جنگی را شکسته و 15 هزار تالنت بپردازد. بدین ترتیب مرزهای غربی او تا انتاکیه سوریه پس کشیده شد.^۳

از این زمان یونانیان، چه در یونان و چه در ایونی اربابی نوین به نام رم پیدا کردند. اربابی که به مراتب بدتر و بی‌رحم‌تر از مقدونیان بود. پیشتر دیدیم که اسکندر چند شهر یونانی‌نشین را به ویرانی کشانده و سبب کشتار و به بردگی گرفته شدن هزاران یونانی شده. با این همه پس از تثبیت اوضاع در سده سوم پ.م مقدونیان که از نظر فرهنگی هیچ نداشتند، دست به دامان

^۱ Germanicus

^۲ شنایدر: دوست و دشمن، مشرق زمین در رم، ص 130

^۳ Britanica ۲۰۰۷\Selucids

chaldoran.net

یونانیان شدند. بدین شکل سدها هزار یونانی با پشتیبانی دولت‌های مقدونی^۱ به سرزمین‌های دیگر کوچ کرده و با رفاه و آرامش زندگی کردند. ارباب پیشین یونانیان تنها تباری جدا داشت و از دید فرهنگ و دین و زبان پیرو یونان بود. این درحالی بود که رمی‌ها نه تبار، نه فرهنگ و نه زبان‌شان با یونانیان یکسان نبود. با توجه به اینکه می‌دانیم یونانیان چه اندازه تنگ‌نظر و متعصب بودند، می‌توانیم حدس بزنیم که فرمانروایی رم بر آنان چه اندازه دردناک بوده است. در این زمان رویدادی برای یونانیان رخ نمود که هرگز در درازای تاریخ تا آنزمان دیده نشده بود. رمی‌ها رسماً به مبارزه با دین و خدایان یونانی پرداختند. بسیاری از معابد مقدس و متبرک آنان که کسی جرات نکرده بود وارد آن شود، توسط سرداران و سربازان رمی غارت و سپس ویران شد. بسیاری از یونانیانی که نسل اندر نسل در شهرهای خود خدایی کرده و مردمان دیگر را به بردگی می‌گرفتند، به اسارت رمی‌ها درآمده و به اجبار به رم برده شدند. حتا به دانشمندان و فیلسوفان و اشراف آتنی (که هیچ خدایی را بنده نبودند) نیز رحم نشده و کمال بدرفتاری با آنان شد، تا آنان روزهای خوش دوران هخامنشی را به یاد آورند. شگفت اینجاست که این رویدادها در زمانی برای یونان رخ داد که یونانیانی شرق ایران در بلخ، هزاران کیلومتر دور از میهن، حاکمیتی مستقل و ملی با همکاری ایرانیان ایجاد کرده بودند.

در درازای 130 سال فاصله میان اسکندر و چیرگی رم بر یونان، سال به سال آتن و بابل از شکوه و افتخار و اعتبار علمی پیشین خود فاصله گرفته و در برابر آنان اسکندریه^۲ پیشرفت کرد. دلیلش یکی دولت بهتر بتلمیوسی‌ها در مصر به نسبت پادشاهی مقدونیه در اروپا و سلوکیان ایران بود و دوم جایگاه مناسب‌تر بندر اسکندریه، که نزدیک به شهرهای متمدن مصر و در سر راه تجارت شرق به غرب بود. بدین شکل دانش‌های مصر و خاورمیانه و ایران و هند با دانش یونانیانی ساکن اسکندریه ترکیب می‌شد. البته نمی‌توان این را به سود مصر دانست. چراکه این دانش و بزرگی برای یونانیان ساکن مصر بود و بومیانی که خواهان پیشرفت بودند نیز می‌بایست خود را در فرهنگ و هویت هلنی حل می‌کردند.

^۱ سلوکی، بتلمیوسی و پادشاهی مقدونیه

^۲ اسکندریه

بخش پنجم: دین و زبان و فرهنگ ایران در دوره سلوکی

سلوکیان نه می‌خواستند و نه می‌توانستند یک حاکمیت ملی در ایران تشکیل دهند. هلنی‌ها در ایران اقلیت بودند و با اینکه شهرهای یونانی‌نشین زیادی در ایران ساخته شده و در باقی شهرها نیز یونانیان فراوان بود ولی بیشینه ایرانیان هم از یونانیان، هم از فرمانروایان و هم از خدایان آنان بیزار بودند. پس سلوکیان تلاش کردند مرزهای بیرونی کشور را کنترل کرده و در درون آن به گرفتن مالیات بسنده کنند. ایرانیان نیم سده پس از سرنگونی تاج و تخت و پایمال شدن همه دارایی‌های مادی و معنوی‌شان به دست بیگانگان، خلق و خوی خود را به سه شکل نشان دادند. در هزاره‌های پسین که این رخداد (اشغال بلندمدت) باز هم تکرار شد، اثبات شد که ایرانیان سه گروه‌اند:

گروه نخست «متعصبان ملی»، که شکست را با شتاب فراموش کرده و در نخستین فرصت اقدام به بازایی شرایط پیش از شکست می‌کنند. این گروه کمترین تغییر را می‌پذیرند. در نتیجه یا نابود می‌شوند و یا به آنچه می‌خواهند دست می‌یابند. این گروه به دلیل ویژگی‌شان، اگر فرمانروایی از آن‌شان نباشد، همواره در اقلیت خواهند زیست.

گروه دوم «فراموشکاران» که خیلی زود فراموش می‌کنند که چه بودند و که بودند. آنان کاملاً در تمدن پیروز حل شده و گاه کاسه‌ی داغ‌تر از آتش آنان می‌شوند. این گروه نیز همواره اقلیت بوده‌اند.

گروه سوم یعنی «میانه‌روها» (که اکثریت را می‌سازند) کسانی‌اند که شکست را پذیرفته و همگام با شرایط تحمیلی تغییر می‌کنند. آنها خود را با اوضاع هماهنگ می‌کنند تا بقایشان تضمین گردد. ولی تغییرات اینها ظاهری است و نه عمقی.^۱

مردم پارس و آتورپاتیکان را باید از گروه متعصبان ملی دانست. آنان به هیچ روی اجازه ندادند تا فرهنگ و نژاد یونانی با آنان ادغام شود. این در حالی است که شهرهای شرق ایران و شهرهای ماد بزرگ شامل هگمتانه، ری، بیستون و اربیل، حال و هوایی یونانی-ایرانی به خود گرفتند. زبان یونانی، که زبان رسمی و علمی و بازرگانی کشور بود، توسط ایرانیان این شهرها فراگرفته شد. پلوتارک در کتاب خود *زندگی مردان نامی* در این زمینه می‌گوید: «کودکان

^۱ هرودوت حتا پیش از شکست و اشغال ایران این ویژگی ایرانیان را تشخیص داده و به آن اشاره دارد.

ایرانی درس می‌خواندند و زبان و نگارش یونانی می‌آموختند، تا بتوانند آثار هومر را بخوانند و نمایش‌های سوفوکلیس و اوریپیدوس را اجرا کنند».^۱

برخی از نویسندگان ایرانی^۲ این گفته را دروغ می‌خوانند. ولی در برابر تکرار همین رخداد پس از تازش تازیان چه بگوییم؟ در آن برهه نیز دیدیم که گروه بزرگی از ایرانیان تا پای جان مقاومت کردند. و از آن سو گروهی دیگر در یادگیری و ترویج فرهنگ و زبان بیگانه حتا از خود اعراب پیشی می‌گرفتند.^۳

گروهی کوچگر از یونان آمده‌اند و در شهرهای ایران ساکن شده‌اند. دولت مرکزی و محلی نیز پشتیبان آنان است. طبیعی است که این طبقه پیشرفت می‌کند. منطقی است که جوانان شهرنشین ایرانی که تشنه‌ی پیشرفتند، به سمت و سوی فرهنگ آنها کشیده شوند.

شگفت‌انگیز اینجاست که دایره فرهنگ و زبان هلنی از برخی شهرهای ایران خارج نشد. و روستاییان ایران کمترین تمایلی به فرهنگ بیگانه نشان ندادند. نکته دیگر اصطکاک میان دو گروه متعصبان ملی و میانه‌روها است. در دوران سلوکی دو قشر شهرنشین‌های یونانی‌مآب و روستاییان متعصب به شدت نسبت به هم دشمنی می‌ورزیدند. چنانکه گیرشمن می‌گوید ایرانیان روستایی به فرمانروایی اجنبی عادت کرده بودند. اما توان تحمل شهرنشینان غربزده را نداشتند و بیشترین فشار را از سوی آنان می‌دیدند. همانند همین ویژگی را در دوران اسلامی خواهیم دید که ایرانیان مسلمان، در ستم به زرتشتیان، کمتر از عرب‌ها مایه نگذاشتند. عبدالرفیع حقیقت باور دارد که دولت سلوکی یکی از آزادمنش‌ترین دولت‌های فرمانروا بر ایران بوده و اگر فرهنگ هلنی در ایران گسترش یافته، به هیچ رو با زور دولت انجام نگرفته است.^۴ این باور درست است. به همین دلیل روستاییان توانستند خود را دور از فرهنگ بیگانه نگه‌دارند و شهرنشینان با تمایل خود رنگ و لعاب و لباس یونانی در بر کرده و به زبان و ادب و هنر یونان (نه دین و باورهای یونانی) روی خوش نشان دادند.

^۱ پلوتارک: زندگی مارک آنتونی

^۲ بدیع: یونانیان و بربرها، ج ۲

^۳ و امروز نیز این قصه ادامه دارد. و اکنون برخی پدر و مادرها ترجیح می‌دهند فرزندانشان از کودکی زبانهای اروپایی بیاموزند.

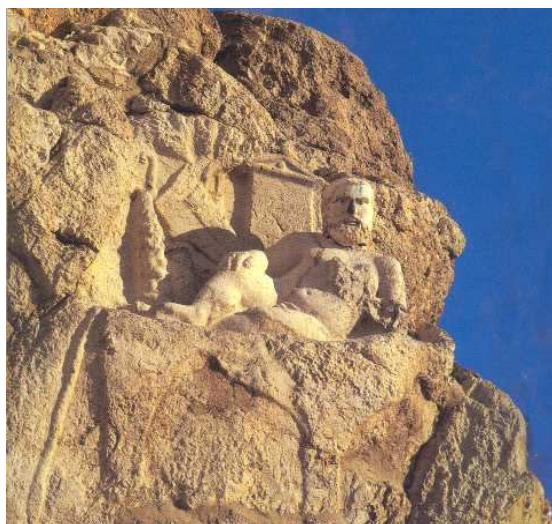
^۴ حقیقت: ص ۳۶

از زمان آنتیوخوس دوم، دیانت رسمی سلوکیان مبنی بر پرستش شاه کنونی و شهبانو اعلام گردید که البته هرگز مورد پذیرش ایرانیان قرار نگرفت. دین هلنی در ایران رشد نکرده و شکست خورد و حتا فرزندان که نتیجه زناشویی یونانیان و ایرانیان بودند، به سوی فرهنگ ایران گرایش داشتند. ولی در سوریه، فینیقیه، آسیای خرد و مصر، هلنیسم شتاب بیشتری داشت. تنها استثنا یهودیان بودند.

گویا ایرانیان شهرنشین شاه سلوکی را جانشین هخامنشیان (و از این رو مورد احترام) می‌دانستند. مقدونیان او را جانشین اسکندر و در نتیجه سرور خود می‌دانستند. یونانیان پر شمار ایران، نه به هخامنشیان و نه به اسکندر و طبعاً نه به شاه سلوکی احترامی نمی‌گذاشتند. ولی دولت سلوکی را نگهبان منافع خود می‌دانستند و از آن پشتیبانی می‌کردند. این در شرایطی بود که روستاییان ایران و شهرنشینان پارس و آتورپاتیکان، دولت را یکسره ستمگر و اشغالگر می‌شناختند.

در این زمان احتمالاً در هر گوشه از ایران شاخه‌های نوینی از زبان‌های پیشین شکل گرفته بود، که ما از آن آگاهی نداریم. چراکه زبان رسمی و علمی این دوره یونانی بود. ایرانیان دورگه یونانی زبان شده و حتا ایرانیان نژاده نیز یا برای بازرگانی و یا کسب دانش مجبور به یادگیری این زبان بودند. پژوهشگران اروپایی در سده

نوزده برای حل معادلات مجهول خود درباره زبان و خط رسمی شرق باستان، نام قوم آرامی که در عهد عتیق آمده، را بر متغیر X^۱ گذارده‌اند؟^۱ به هر حال زبان و خط یونانی در زمان سلوکی گسترش یافت و چنان تثبیت شد که تا چندین سده پس از آن یکی از زبان‌های رایج کشور بود.



^۱ برای آگاهی از دیدگاه جریان اصلی نسبت به خط و زبان آرامی نگاه کنید به پرویز رجبی: هزاره‌های گمشده، جلد ۳ و برای آگاهی از نظر مخالف نگاه کنید به فریدون جنیدی: فرهنگ هزاره‌های پهلوی.



هنر دوره سلوکی نیز مانند مردم آن دوره به سه گروه بخشبندی می‌شود. نخست «هنر ناب ایرانی» که کمال شگفتی زنده می‌ماند. نمونه آن معبد نورآباد در نزدیکی تخت جمشید است. معماری آن تقلیدی از تخت جمشید البته با ابعادی کوچکتر است. دوم «هنر

ایرانی - یونانی» است که چندین نمونه دارد و سرشناس‌ترین آن معبد کنگاور یا همان نیایشگاه آناهیتا است. طرح کلی آن یونانی بوده و ستون و سرستون‌ها ما را به یاد تخت جمشید می‌اندازد. معبد دیگر خورهه است که باز ترکیبی از هنر ایرانی - یونانی است. سوم «هنر ناب یونانی» می‌باشد که بیشتر شامل اشیاء منقول است و پژوهشگران شک می‌کنند که آیا در ایران تولید شده و یا وارداتی است؟ همچنین آثاری از دینور کرمانشاه یافت شده است که بر سر اینکه این آثار مربوط به میترا است و یا دیونیسوس^۱ اختلاف است.

بی‌شک ایرانیان، چه اهوراکیش^۲ و چه پیشین‌کیش^۳، اهل ساختن تندیس و کشیدن تصویر برای خدایان نبودند. این یافته‌های باستانی از دوران سلوکی می‌تواند این‌گونه تفسیر شود که ایرانیان نگارگری خدایان را از یونانیان آموختند، اما خدایان ملی را به تصویر کشیدند. و در این صورت حتماً می‌توان درباره تندیس هرکول در بیستون نیز شک کرد که آیا هرکول است و یا یک خدای ایرانی به نام ورهرام^۴؟ همچنانکه در معبد مسجد سلیمان نیز در دوران پارتی چنین تندیزی را می‌بینیم که بی‌گمان هرکول نیست.^۵

^۱ Dionisus خدای شراب یونانی

^۲ "اهورتگیشو" اصطلاحی است که در خرده اوستا، زرتشتیان باید خود را با آن بشناسانند.

^۳ پوریوت‌کیش اصطلاحی است در زبان پهلوی که زرتشتیان به دارندگان کیش پیشازرتشتی می‌دادند.

^۴ ورهرغنا خدای جنگ و پیروزی که برابر هراکلس یونانی و هرکول رومی است.

^۵ گیرشمن: هنر ایران در دوره اشکانی و ساسانی

در کل هنر دوره سلوکی آن اندازه ترکیبی و بی هویت است که با توجه به یافته‌های بسیار ناچیز باستانشناسی از این دوره برخی پژوهشگران را به سمت ارائه تزیهای نو سوق می‌دهد. تزیهایی مبنی بر اینکه اصلاً دوره‌ای هنری به نام سلوکی در ایران وجود نداشته است. دقیقاً همین حالت را در سالهای نخست پس از اسلام در ایران می‌بینیم.

فرگرد دوم

شاهنشاهی اشکانی

بخش یکم: تاریخنگاری در دوره اشکانی

همه شنیده‌ایم که تاریخ دوره اشکانی به جهت کاستی‌هایش گنگ و نامفهوم و ناقص است و از این جهت پژوهشگران ایرانی و بیگانه پارت‌ها را مظلوم دانسته‌اند. ولی نباید گمان کرد که دوره اشکانی بدترین دوره ایران از منظر نبود نوشتار تاریخی است. تاریخ دوره اشکانی در سنجش با دوره هخامنشی از نظر کلیات تفاوتی نداشته و از نظر جزئیات کمی گنگ‌تر است. دلیل آن یکی نبود آثار باستانشناسی قابل توجه از دوره اشکانی و در مقابل غنی بودن دوره هخامنشی است. و دوم توجه کمتر تاریخنگاران دوره اشکانی به دولت و مردمان ایران (به نسبت نویسندگان دوره هخامنشی) است. یافته‌های باستانشناسی سده نوزده و بیست که عبارت بود از بیرون آمدن کاخ‌های پارسه و پاسارگاد و شوش و هگمتانه و خوانده شدن کتیبه‌ها و لوح‌ها، روشن کرد که شاهنشاهی هخامنشی نه کمتر از آنچه در کتاب مقدس آمده که باشکوه‌تر بوده است. آگاهی‌های جهان از شاهنشاهی هخامنشی پیش از خواندن سنگ و گل‌نوشته‌ها و بیرون آوردن ویرانه‌ها، اندک بود. تاریخ هرودوت و کِسِنفون و پراکنده‌گویی‌های کتسیاس و پلوتارک و کتاب مقدس یهودیان آگاهی‌هایی خوب ولی ناکافی درباره هخامنشیان می‌دهد. یافته‌های باستانشناسی 150 سال اخیر است که ما را اینچنین از ایران آن دوران آگاه می‌سازد.

دوره اشکانی با اینکه بیش از دوره هخامنشی به درازا کشید، ولی یافته‌های باستانشناختی کشف شده‌ی آن، به مراتب کمتر از یافته‌های هخامنشی هستند. یا خود پارت‌ها ساخت و سازی

نداشته و کتیبه ننوشتند و یا ساخته‌ها و نوشته‌های آنان نابود شده است.^۱ بدین ترتیب برای آگاهی از آنچه در این چند سده بر کشور گذشت، باید به نوشته‌های تاریخی بسنده کنیم. شگفتا که از این نظر نیز ایران بدشانس بوده است. چراکه تاریخ‌نگاران برجسته دوران اشکانی، کمترین توجه را به ایران کرده و همه فکر و ذکر خودشان را به نگاشتن تاریخ جمهوری و سپس امپراتوری رم اختصاص دادند. بهترین تاریخ‌نویس‌هایی که از پایان دوره هخامنشی داریم، هم دوره دولت اشکانی است. و سرشناس‌ترین تاریخ‌نگاران یونانی، هم دوره با شاهان پارتی دست به قلم گرفتند. به گونه‌ای که اگر اینان نبودند، آگاهی‌های ما از رویدادهای دوران اردشیر سوم، داریوش سوم و اسکندر و جانشینانش هیچ می‌بود. ولی سر پارت‌ها بی‌کلاه ماند. آنان تنها زمانی مورد توجه قرار گرفتند که در جبهه جنگ با رومی‌ها پنجه به پنجه می‌شدند.

بنابراین با اینکه نویسندگان دوره اشکانی بسیار بیش از نویسندگان دوره هخامنشی هستند، تاریخ دوره اشکانی ایران از دید کیفی بسیار سطح پایین و کلی‌نگر است. تاریخ‌نویسی فنی بود که در دوران هخامنشی با بهره‌گیری از شرایط و امکانات ایجاد شده از سوی دولت جهانی هخامنشیان، اختراع شد و پس از آن به شدت نزول کرد. ولی این فن با اوج‌گیری یک امپراتوری دیگر به نام رم پیشرفت کرده و در جایگاهی بالاتر از گذشته تثبیت شد.

«پولی‌بیوس» و «دیونسیوس هالیکارناسی» از جمله تاریخ‌نگاران همدوره شاهان نخست اشکانی و «پوسیدونیوس»، «لیوی»، «استرابون»، «دیودور سیسیلی»، «کنت کورتیوس»، «فلاویوس یوسف»، «تاسیتوس»، و «پلوتارک» همزمان با شاهان میانی این شاهنشاهی بودند. و «آریان نیکومدی»، «پائوسانیاس»، «آپیان»، «یوستین»، «پلینی»، «پولیانوس»، «فیلوستراتوس»، «دیوکاسیوس» و «هرودیان» نیز در سده‌ی پایانی دوران اشکانی می‌زیستند. تاریخ‌های عربی و فارسی اشاراتی بسیار کوتاه و تزئینی به دوران اشکانی دارند. که مهمترین‌شان *مجل‌التواریخ و القصص* از مولفی گمنام است که در آن دست‌کم به 411 سال پادشاهی این دودمان اشاره کرده. همچنین مسعودی به رقم 517 سال میان اسکندر و ساسانیان اشاره کرده که اگر منظورش مرگ اسکندر تا زایش اردشیر بابکان باشد، به حقیقت بسیار نزدیک است.^۲ باقی آثار ایرانی به رقمی بسیار کوچکتر اشاره می‌کنند.

^۱ این احتمالات در پایان این بخش بررسی می‌شوند.

^۲ پرویز رجبی با کسر 81 سال حکومت اسکندر و سلوکیان از این رقم، به رقم 476 می‌رسد که شمار دقیق سالیان حکومت اشکانی است. ولی ظاهراً در محاسبه دچار اشتباه شده چون کسر 81 سال از 517 سال، 436 می‌شود و نه 476!

از نظر کیفی، تقریباً چیز به درد بخوری در تاریخ ایرانیان درباره دوره اشکانی دیده نمی‌شود. هر چند که دوره اردوان پنجم (واپسین شاه این دودمان) به دلیل دگرگونی دودمان شاهی، در کانون توجه بوده و مطالب مربوط به آن در همه نوشته‌های دوره‌های پسین گزارش شده است. سنجش تاریخ اشکانی با تاریخ مادها نشان می‌دهد که به کار بردن واژه مظلومیت برای دوره اشکانی، بجا نیست. ما هنوز نمی‌دانیم که دوره ماد از کی آغاز شد؟ حتا نمی‌توانیم با قطعیت نام نخستین پادشاه این دودمان را ببریم. هر کس هر چه گفته چیزی جز گمان و فرضیه نبوده است. با اینکه این دوره کوتاه و کمتر از 200 سال است ولی حتا نمی‌دانیم شاهان آن چند نفر بودند؟ حتا یک سنگ‌نوشته و پوست‌نوشته و لوح از دوره مادی وجود ندارد. اصلاً نمی‌دانیم مرز فرمانروایی آنان از سمت شرق و جنوب کجا بوده است؟ با اینکه مادها هم‌دوره و هم‌سایه پادشاهی قدرتمند ایلام بودند، ولی کوچکترین برخوردی (جنگ و صلح) با آن نداشتند. نخستین و تنها تاریخ‌نگاری که درباره دولت ماد تاریخ می‌نویسد هرودوت است که هم‌دوره مادها نیست و 100 سال پس از سرنگونی دولت ماد دست به قلم می‌برد. درحالی‌که درباره دوره اشکانی، تاریخ‌نویسان گاهی بدون فاصله زمانی با رویدادها، به نگارش تاریخ دست زده‌اند. پژوهشگران و بسیاری از دوستداران تاریخ ایران غمگینند که چرا در شاهنامه فردوسی بزرگ، تنها 18 بیت به دولت اشکانی پرداخته شده است و حتا خود حکیم فردوسی می‌گوید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان‌دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام¹

لقب‌گذاری شاهان باستانی، یکی از بزرگترین دشواری‌های باستان‌شناسی و تاریخ است. این مسئله در تاریخ هخامنشی که از زمان داریوش دوم، شاهان پس از بر تخت نشستن، فرنام یکی از شاهان پیشین را بر خود می‌گذاشتند، پژوهش‌کنندگان بر روی سالنامه‌های بابلی را دچار مشکل کرد. ولی در تاریخ اشکانی، مسئله خیلی حادث‌تر از این است. چرا که در اینجا با انبوهی سکه روبرویم که شکل و شمایل متفاوتی دارند ولی همه نام آرسکو را بر خود دارند! یعنی به جای آنکه سکه‌شناسی به کمک ما بیاید، بیشتر باعث گیجی پژوهشگران می‌شود. به هر رو،

¹ البته فردوسی اگر دستکم نامی از شاهان اشکانی شنیده، درباره شاهان پیش از اشکانی یعنی کوروش و داریوش یکم و خشایارشا و شاهان ماد حتا نام‌ها را هم نشنیده و ندیده بود.

سکه‌شناسان با بهره‌گیری از تکنیک‌های دیگر به زحمت هر شکل را به یک پادشاه نسبت داده‌اند. با اینحال حفره‌های فراوانی در تاریخ اشکانی وجود دارد. که یکی از دلایلش این سنت شاهان اشکانی بوده‌است.

به هر حال از پایان سده 19 تا امروز بیننده پژوهش‌های بزرگی در زمینه دوران اشکانی هستیم. هرچند به دلیل کم‌حجم بودن، پژوهشگران در بیشتر موارد آنها در کنار دوره‌های پیشین و پسین بررسی کرده‌اند. جورج راولینسون، تئودور نولدکه، گوتشمید، دیاکوفوف، نیلسون دوبوآزکه، ریچارد فرای، مالکوم کالج، وولسکی و تاریخ کمبریج از جمله سرشناس‌ترین منابع و آثار درباره دوره پارتی هستند که راه را برای پژوهش هموار کرده‌اند.

بخش دوم: مهرداد یکم، بنیانگذار راستین شاهنشاهی اشکانی

مهرداد یکم بی‌درنگ پس از تاجگذاری در سال ۱۷۴ پ.م، عزم خود را جزم کرد تا دولت‌های محلی ایران را هم‌پیمان خود کرده و سکه‌ی کل ایران را به نام پارت بزند. ولی دو مشکل بر سر راه او وجود داشت. نخست، میل اقوام ایرانی به داشتن فرمانروایی مستقل که در دوران داریوش بزرگ نیز خود را نشان داده بود. دوم، هراس ایرانیان از قوم تازه به دوران رسیده. به نظر می‌رسد که پارسیان و مادها هیچگونه اعتمادی به آنان نداشتند. یونانیان که جمعیتی میلیونی در ایران داشتند نیز مقدونیان را به ایرانیان ترجیح می‌دادند. حتا پادشاهی بلخ که پیشتر به دلیل هم‌پیمانی با پارت‌ها از درگیری با سلوکیان نجات یافته بود، نیز اکنون از پارت‌ها می‌هراسید.

هنگامی که نوشته‌های برخی از ایران‌شناسان ایرانی را می‌خوانیم گمان می‌کنیم که ایرانیان به رهبری ارشک بر ضد مقدونیان قیام کرده و یک پادشاهی ملی به نام اشکانی ایجاد کردند. درحالی‌که با بازگشت به اسناد تاریخی، می‌بینیم که سلوکیان در اثر ضربات خردکننده‌ای که از رم دریافت می‌کردند توانی برای نگهداری ایران نداشتند و با توجه به اعلام استقلال یونانیانی شرق ایران، دولت مقدونیان در سده سوم پ.م در درون ایران از هیچ نژاد و فرهنگی پشتیبان نداشت و کارش پایان یافته بود. در این زمان پارت‌ها به رهبری مهرداد یکم هدفی بزرگ و عالی داشتند و آن ایجاد کشوری یکپارچه بود. هدفی که در آنزمان مورد تایید هیچ یک از اقوام نبود. یونانیان ایران از افتادن قدرت سیاسی به دست ایرانیان می‌ترسیدند. مردم غرب ایران نیز چندان با پارت‌ها آشنا نبودند و یا به بیان گیرشمن، به کل بیگانه بودند. اختلافات فراوان دینی - فرهنگی و فاصله بسیار زیاد میان زیستگاه پارت‌ها و مادها و پارسیان، باعث شده بود تا هیچ درک متقابلی میان اینان نباشد.

در شاهنشاهی جهانی ایران، نشان دادم که کوروش بزرگ با تاسیس پادشاهی ملی ایران با همکاری مادها و پارسیان (که بیشتر جمعیت آریایی درون فلات را تشکیل می‌دادند) برای نخستین بار دست به ملت‌سازی و کشورسازی زد. اگرچه نزدیک به دو سده از فروپاشی این پادشاهی ملی سپری شده بود، ولی هنوز مادها و پارسیان پیوند تنگاتنگی داشتند. حال آنکه هیچ

اشتراکی میان این اقوام و پارت‌ها نبود. آنان زرتشت را نشناخته، مَزْدَیَسَن^۱ نبوده و از نظر دیگر ایرانیان، دیوِیسَن^۲ بودند. و کفر و شرک آنان هیچ تفاوتی با یونانیان نداشت. زبان آنان نیز با زبان پارسی-مادی^۳ تفاوت داشت و با توجه اینکه تمدن و دین و صنعتی نداشتند، در نظر مردمان ماد و پارس (که دارای کاخ‌ها و شهرهای بزرگ و از آن مهم‌تر پیشینه تاریخی باشکوهی بوده و تجربه فرمانروایی بر جهان را در کارنامه داشتند) بسیار فرومرتب و دون بودند. همه اینها دست به دست هم داد تا پیشنهاد مهرداد یکم به مردمان ماد و پارس مبنی بر پذیرفتن فرمانروایی پارت‌ها، یک توهین دانسته شده و این اقوام، سلوکیان را به دولت اشکانی ترجیح دهند. ترجیح از این نظر که مقدونیان در دهه‌های پیش جز گرفتن مقادیری خراج و سرباز کار دیگری با ایالات ایران نداشتند و چنین اطمینانی به سیاست پارت‌ها نبود. آینده نشان داد که این برخورد اقوام ایرانی اشتباه بود و سیاست پارت‌ها تفاوتی با سلوکیان نداشت.

آیا پارسیان در دوران سلوکی مستقل بودند؟

درباره اوضاع سرزمین پارس^۴ در دوران سلوکی بحث‌هایی بی‌نتیجه وجود داشته و دارد. یوزف ویزهوفر در یکی از واپسین کارهای جدی که در زمینه اشکانی پژوهی انجام شده، همه‌ی تلاش خود را کرده است تا نشان دهد، پارس اگر هم در زمان فرمانداری پارسی به نام بغداد^۵، پس از مرگ سلوکوس شورش کرده باشد،^۶ تا یک سده پس از اسکندر کاملاً آرام بوده است، تا اینکه در ۲۲۰ پ.م مولون شورش می‌کند.^۷ البته او می‌پذیرد که قَرترگه‌ها^۸ دستکم در دو نسل یعنی «وَهَبَرز» و «ودفرداد یکم» از حاکمیت سلوکی، جداسر بودند. ولی ادامه فرمانداری آنان تا زمان جایگزینی پارت‌ها به جای سلوکیان را حتا با وجود انبوهی از مدارکی که به آنها اشاره دارد، نمی‌پذیرد. مدارکی چون: سکه‌هایی با نماد فروهر، آتشدان و شاه با دیهیم پارسی از ۲۸۰

^۱ مزدپرست یا درست‌تر ستایش‌کننده مزدا

^۲ دیوپرست یا درست‌تر ستایش‌کننده دیوها

^۳ در شاهنشاهی جهانی ایران، نشان دادم که دو زبان پارسی باستان و مادی باستان در واقع یکی‌اند.

^۴ پارس را باید جمع استان‌های فارس، چارمحال، کهکیلویه، بوشهر و هرمزگان امروزی دانست.

^۵ Baydad

^۶ پلینی: ۷، ۳۹

^۷ ویزهوفر: فارس در دوره سلوکیان و پارت‌ها، ص ۷۹

^۸ Prtrk را فرای به پیروی از آندریاس به معنی شهربان می‌داند. که در این دوره دودمان حاکم بر پارس بودند.

تا 140 پ.م، عدم اشاره لیوی تاریخنکار رمی، به پارسیان در ارتش آنتیوخوس بزرگ در هنگام جنگ با بطلمیوس مصر در 216 پ.م، گزارش پلینی از یورش پارسیان به فرماندار سلوکی در خلیج فارس در 175 پ.م و گزارش یوستین درباره درخواست کمک دیمتریوس دوم، شاه سلوکی از پارسیان برای رویارویی با پارت‌ها در 140 پ.م.

ویزه‌هوفر همچون فرای^۱ می‌پذیرد که پارسیان و خاندان فرمانروا یعنی فترکه‌ها ادعای پیوند و جانشینی هخامنشیان را داشتند، ولی از تفاوت ماهیت جهانگیر هخامنشیان با ماهیت انزواخواهانه‌ی پارسیان دوره‌ی سلوکی نتیجه می‌گیرد که آنان به خودمختاری خرسند بودند.^۲ او ظاهراً به این نکته بی‌توجه است که پارسیان پیش از کوروش بزرگ نیز بسیار با سیاست عمل کرده و هرگز بی‌گدار به آب نزدند و در زمان مناسب برای فتح جهان دست به کار شدند.

بحث‌های یاد شده تنها بر مبنای این است که پارسیان به سلوکیه، پایتخت مقدونیان آسیا، باج می‌دادند یا خیر؟ و گرنه هر دو جناح پذیرفته‌اند که دوران واقعی اشغال پارس به دست مقدونیان به زحمت به 50 سال رسید و آنان در 140 سال پس از آن، دین، فرهنگ، زبان و حاکمیتی ایرانی و پارسی داشتند.

با این اوصاف اگر به زمان قیام مهرداد یکم بازگردیم، بی‌توجهی پارسیان به آن برایمان بدیهی خواهد بود. آنان نیازی به کمک قهرمان نجات‌بخش، آنهم یک نجات‌بخش نازرتشتی از شرقی‌ترین نقطه‌ی کشور احساس نمی‌کردند.

مهرداد و یکپارچگی ایران

مهرداد، پس از تسخیر بلخ و نابودی همیشگی تمدن آن،^۳ مادها را در سالهای 148-147 پ.م پ.م مجبور به پذیرش شاهنشاهی‌اش کرد.^۴ او هگمتانه را پایتخت نوین پارت‌ها دانست. و سپس از شورش مردم ارمنستان بر ضد ساتراپ مقدونی پشتیبانی کرده و یک شاهزاده اشکانی به نام

^۱ فرای: میراث باستانی ایران، ص 305

^۲ ویزه‌هوفر: ص 87

^۳ استرابون: 2، 6

^۴ سرخوش: احیای ایران در دوره پارت‌ها، ص 28

والارشک را شاه ارمنستان گردانید. در همین زمان کامناسکیریس در شوش، استقلال خوزستان از سلوکیان را آشکار می‌کند.¹

مهرداد ظاهراً از تسخیر الیمائیش (خوزستان) و پارس و ماد شادمان بود که به او خبر رسید سلوکیان به رهبری دمیتریوس نیکاتور - که بر خلاف فرمانش، جهانبخش بود، نه جهانگیر - با پشتیبانی همه‌جانبه‌ی مادها و پارسیان به جنگ او آمده‌اند.² سکه‌ای که از دمیتریوس بدست آمده، برای نخستین بار یک شاه سلوکی را همچون آسیایی‌ها با ریش نشان می‌دهد و این شاید بدان معنا بود که او تلاش داشت خود را ایرانی جلوه دهد. به نظر می‌رسید که کار مهرداد و دولت اشکانی پایان یافته است. ولی پارت‌ها شایستگی خود را در جنگاوری به همگان اثبات کردند. آنان سوارکارانی سبک‌اسلحه و تیزرو و شجاع‌دل بودند و با رهبری هوشمندانه مهرداد بر سلوکیان پیروز شده و فرمانروای سلوکی را اسیر کردند. مهرداد به رسم کوروش با او خوشرفتاری کرده و دخترش رودگونه را به همسری او داد.

مهرداد اینبار با اقتدار به بابل و سلوکیه رسید. پیروزی پارت‌ها کامل بود. به گزارش یوستین، از جیحون³ تا دجله⁴ و از هامون تا وان در اختیار مهرداد قرار گرفت.⁵

برخی این را رستاخیز ایران بر ضد بیگانگان دانسته‌اند. هرچند بیشتر مردم هنوز اعتمادی به فرمانروایان نو نداشتند و هیچ همکاری برای این کامیابی بزرگ نکرده بودند. در یک جمله بار این کار بزرگ بر دوش تنها و تنها یک قوم آنهم قومی گمنام و تازه به دوران رسیده ولی فداکار و بزرگمنش به نام پارت بود و بس. و البته کسی سپاسدار آنان نبود. «آنان هرگز آزاد کننده مردم از یوغ سلوکیان دانسته نشده و ایرانی‌ترین ایالات یعنی ماد و پارس با ایشان به شدت جنگیدند.»⁶

نخستین اقدام سیاسی مهرداد، پس از 2150 سال هنوز هم سبب بحث و گفتگوی فراوان است و آن عبارتی است که مهرداد و به تقلید از او دیگر شاهان پسین اشکانی بر روی سکه‌های خود

¹ سرخوش: ص 29

² یوستین: 10.36 و 9.38

³ آمودریا

⁴ دجله معرب واژه پهلوی تیگری به معنای تیزرو است. شگفتا که اکنون نام اروپایی آن Tigris به شکل ایرانی نزدیکتر است.

⁵ یوستین: 6.36

⁶ حقیقت: ص 178

نوشتند: «شاه بزرگ^۱ فیل هلن^۲» به معنی «یونانی دوست» یا «وفادار به فرهنگ هلنی». گروهی نتیجه گرفته‌اند که اصلاً این شاهان، یونانی بودند و در ادامه تمدن یونانی بلخ. گروهی دیگر نیز اینگونه توجیه می‌کنند که هلن نه به معنی یونان و فرهنگ یونانی بلکه به معنای خورشید است و این نشان از خورشیدپرست بودن آنان دارد.

موارد دیگری نیز موجود است که نشان از خود کوچک‌بینی پارت‌های نخستین نسبت به یونانیان دارد. مهرداد از این تاریخ بر روی سکه‌هایش به جای تاج ایرانی، نیم تاج یونانی به سر می‌کند. همچنین به گفته‌ی تاریخ‌نگاران، بیشتر زنان شاهان پارتی، یونانی بودند.^۳ در شرایطی که سلوکیان به سمت ایرانی شدن می‌رفتند و پارسیان در آستانه خیزشی دوباره بودند، پارتیان تیزروتر، فرصت را از دیگر اقوام هم‌میهن خود ربودند.

برخی یونانی‌مآبی مهرداد یکم را حرکتی سیاسی ناشی از ورود به سلوکیه می‌دانند. حال آنکه آنان به جهت نداشتن بنیه تمدنی و همسایگی با تمدن یونانی بلخ، مدتها پیش از مهرداد، یونانی‌مآبی در ظاهر را پذیرفته بودند. بدین ترتیب درست همانگونه که کوروش بزرگ با احترام به مادها یک شبه دارای دیوان و دولت گشت، پارتیان نیز خط و زبان یونانی را نگه داشته و با شناسایی خود به عنوان «یونانی دوست»، جمعیت میلیونی یونانیان ایران و ایرانیان یونانی‌مآب (که دارای دانش و ارتش و بازرگانی و ثروت بودند) را به سمت خود جذب کردند. در ادامه خواهیم دید که این حرکت مهرداد، یک کنش سیاسی و مصلحتی گذرا نبود و تا سده‌ها از سوی وارثانش ادامه یافت. همین باعث شد تا گروه‌های متعصب ملی و دینی به دولت اشکانی به چشم یک بیگانه بنگرند و پارسیان و مادهای زرتشتی، کینه‌ی آنان را به دل بگیرند.

مهرداد به جز پارت‌ها، تنها یونانیان را به سوی خود جذب کرد. آنهم از یک موضع پایین. یعنی این پارت‌ها بودند که به یونانیان احترام می‌گذاشتند. آنان حتا پس از نزدیک شدن به شهر بزرگ سلوکیه جرات ورود به این شهر را نیافته و تنها روبروی آن یک پادگان نظامی بنیاد گذاشتند که نام تیسفون به خود گرفت. او البته دستکم در یک مورد برای جبران کسری بودجه خود معابد یونانیان و خوزیان را غارت کرد.

^۱ ΜΗΔΑΛΟΥ ΒΑΣΙΛΗΩΣ

^۲ ΦΙΛΗΛΛΗΝΟΣ

^۳ پلوتارک: زندگی کراسوس

مهرداد یکم در 141 پ.م در سلوکیه به عنوان شاهنشاه، تاج گذاری کرد. او پس از 36 سال پادشاهی پیروزمندانه در سال 137 پ.م درگذشت و شاهی را به پسرش فرهاد دوم واگذار کرد.

سامانه‌ی سیاسی دولت اشکانی

گویا خاندان اشکان پادشاهی خویش را مدیون شش خاندان بزرگ پارتی می‌دانست. این شمارگان هفت خاندان بزرگ از زمان هخامنشیان تا اسلام در ایران اهمیت داشته و از سوی تاریخ‌نگاران گوناگون یاد شده است. ولی اینکه این خاندان‌ها چه بوده سبب بحث و درگیری فراوان است. پس از اینکه مهرداد همه‌ی ایران را گشود، هریک از این شش خاندان را به جایی فرستاده و آنجا را حوزه‌ی نفوذ آنان گرداند تا بدین ترتیب عطش قدرت‌طلبی این خاندان‌ها را فرو نشاند. خاندان «مهران» در ری جای گرفته بودند. «سورن» و «اسپهبدان» در خاستگاه‌های خود یعنی سیستان و گرگان ماندند و «کارن» به نهاوند رفت.¹ موسا خورنی روایت می‌کند که سه خاندان پارتی یعنی سورن، کارن و اسپهبدان به سه فرزند ارشک نسب می‌برند.² اگر این روایت بسیار متاخر را بپذیریم، باید این سه دودمان را نیز اشکانی بدانیم. ولی احتمالاً این سه خاندان بزرگ و بانفوذ خودشان چنین شایعاتی جا انداخته بودند تا بتوانند هم‌وزن خاندان فرمانروای اشکانی جلوه کنند. خاندان دیگری به نام مهران هم در دوران ساسانی خود را پارتی و منسوب به اشکان می‌دانست.³

اینها مجموعاً طبقه‌ای را شکل داده بودند که لایه‌ی سیاسی ایران بود و به آن وزورکان می‌گفتند. بزرگان و بزرگ‌زادگان این هفت خاندان که مقامات لشکری و کشوری را بر دوش می‌گرفتند از این طبقه بودند.⁴

دولت پارت، دو مجلس داشت. یکی شاهزادگان اشکانی و دیگری مجلس بزرگان شش خاندان بزرگ پارت، به همراه مغان سرشناس که در آنجا اریستوکراسی خود را اجرا می‌کردند. شاه با مجلس شاهزادگان اشکانی مشورت می‌کرد و مجلس دیگر نیز پس از برگزاری نشست‌ها دیدگاه‌های مشورتی خود را به حضور شاه می‌رساند. یوستین این مجلس دومی را سنای پارت

¹ کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ص 30

² موسا خورنی: 2، 166

³ Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire

⁴ رجی: ایران در دوره اشکانیان و ساسانیان، ص 127

می‌خواند.¹ به گفته‌ی استرابون، در زمان‌های بحران، به ویژه برای عزل و نصب شاه و توزیع مقام‌های کشوری و لشکری، دو مجلس، درهم آمیخته و انجمن مهستان را می‌آفرید.² مهستان فارسی شده‌ی مَسیستان پهلوی (مَسیست + آن) است به معنای بزرگترها.³ تاسیتوس شمار آنان را 300 نفر می‌داند. احتمالاً این سامانه کدخدامنشی را پارت‌ها از همان زمان ارشک در میان خود داشتند. این کاملاً بدیهی‌ست که در میان مردمانی که پیشینه تمدنی و پادشاهی ندارند، یک‌شبه نمی‌توان یک پادشاهی تک‌نفره را به مردمان تحمیل کرد. به این ترتیب، خاندان اشکانی، خاندان‌های بزرگ پارت و شاید دیگر خاندان‌های شرقی را در دولت خود شریک کرد تا با این امتیاز، آنان را به سروری خاندان اشکان خرسند سازد. من پیچیدگی چندانی در این دو مجلس و انجمن مهستان نمی‌بینم که همچون پژوهشگران غربی، آنرا تقلیدی ناقص از تمدن یونانی بلخ و جمهوری رم بدانم. ضمن اینکه دخالت ندادن خاندان‌های غربی ایران، مرا مجبور می‌کند که دیدگاه جورج راولینسون را مبنی بر اختراع این سامانه به دست مهرداد یکم⁴، نپذیرم و آنرا پدیده‌ای اصیل در میان عشیره‌های ایرانی بدانم.

در این میان، دومین جایگاه را پس از خاندان اشکانی، خاندانی به نام سورن داشت که به احتمال زیاد مرکز اصلی آن در زَرنگ⁵ بود. بنابر سنت، رئیس خاندان سورن، که خودش شاه موروثی طایفه‌ی خود بود⁶، تاج را بر سر پادشاه تازه بر تخت نشسته‌ی اشکانی می‌گذاشت.⁷ او همچنین سپه‌سالار سپاه پارت در جنگ‌ها بود.⁸ خاندان کارن را نیز به بزرگی می‌شناسیم.

آگاهی‌های کمی که درباره تاسیسات و تشکیلات دولت پارت از منابع یونانی و رومی به دست می‌آید، با آگاهی‌هایی که تاریخ‌نگاران ارمنی درباره تشکیلات خود نقل کرده‌اند، تکمیل

¹ یوستین: 11.41

² استرابون: 11، 9

³ نباید آنرا مس + ستان بدانیم. چون در این صورت دیگر لازم نبود به آن مجلس یا انجمن بگویند.

⁴ راولینسون: ششمین پادشاهی شرقی

⁵ بعدها زابل

⁶ گزارش پلوتارک از نبرد کاره گواه نیرومندی برای این نظر است.

⁷ تاسیتوس: سالنامه، 43.6

⁸ آپیان: پارت، 141

می‌شود. چراکه ارمنستان زیر چیرگی شاخه‌ای از خاندان اشکانی قرار گرفت. و از این رو تشکیلات دولت پارت در آن بازیافت می‌شود.¹

بخش سوم: فرهاد دوم

چندی پس از به تخت نشستن فرهاد دوم در 136 پ.م، آنتیوخوس هفتم با فرنام سیدت با نیرویی 300 هزار نفره و با همه توان از رود دجله گذر کرده و به آسانی سربازان آموزش ندیده و تازه‌کار اشکانی در غرب ایران را شکست داد. او در اثر بی‌تفاوتی و شاید همراهی مادیها، به سادگی هگمتانه را اشغال کرد. ولی سپاهیان بیگانه به دلیل فرا رسیدن زمستانی سخت در آنجا متوقف شده و پس از چندی با یورش برق آسای پارت‌ها که به دلیل جوانی و بی‌تجربگی فرهاد، دیمتریوس نیکاتور را به عنوان فرمانده خود می‌دیدند روبرو شدند. نتیجه‌ی کار یک شکست سنگین دیگر برای سلوکیان بود. آنتیوخوس کشته شده و ولیعهدش به اسارت رفت و ماد به دامن پارت‌ها بازگشت.² فرهاد دوم نیز به رسم پدر، با دشمن خوشرفتاری پیشه کرده و دختر آنتیوخوس هفتم سلوکی را به همسری گرفت.³ دیمتریوس نیکاتور پس از این پیروزی احتمالاً با چراغ سبز فرهاد، به انتاکیه رفت و تاج پادشاهی سلوکی را بر سر نهاد. او همسر ایرانی‌اش را در ایران جا گذاشته و به نزد همسر نخستش، کلئوپاترا رفت. ناآگاه از اینکه کلئوپاترا در نبود او، با آنتیوخوس زناشویی کرده و اکنون به جهت کشته شدن شوهر دوم، از شوهر نخستش بیزار بود. ظاهراً دیمتریوس با دسیسه‌ی او کشته شد. او در حال جشن و پایکوبی به مناسبت این پیروزی بزرگ بود که اقوام صحراگرد از مرز آبی شمال شرق کشور گذر کرده و کشتار و غارت به پا کردند. فرهاد مجبور شد شخصاً به شمال شرق برود. او سپاهی سوری که از آنتیوخوس بدست آورده بود را هم با خود داشت ولی در رویارویی با سکاها، سوری‌ها از نبرد دوری کردند و در نتیجه پادشاه اشکانی به دست تورانیان کشته شد.

¹ هرتسفلد: پایکولی، 155

² فلاویوس یوسف: 13، 8

³ یوستین: همان

بررسی اقوام شمال شرق ایران

دلیل این هجوم بی‌پیشینه را می‌توان در اوضاع چین جستجو کرد. در سال 230 پ.م شاهی به نام چین‌شی هانگ‌تی با سرنگون کردن دودمان «ژو» و روی کار آوردن دودمان «کین»، همه ایالات چین را یکپارچه کرده و خود را نخستین امپراتور چین خواند. مدت کوتاهی پس از مرگ او، دودمان «هان» به روی کار آمد. از این زمان چین بزرگ بنیانگذاری شده و تا 2000 سال به زندگی خود ادامه داد. دودمان هان، تقریباً همزمان با دولت اشکانی ایجاد شده و همزمان با آن سرنگون شد. در این زمان مکتب فلسفی کُنفسیوس^۱ به عنوان ایدئولوژی کشور چین شناخته می‌شد. در همین زمان است که دیوار چین در مرز میان چین و مغولستان ساخته می‌شود، تا تمدن چین از خطر بربرها نجات یابد. ناتوانی جابجایی به شرق، مغول‌ها و هون‌ها^۲ را بر آن داشت تا به سمت جنوب غربی حرکت کنند. بدین ترتیب سکاهای سفیدپوست ساکن آسیای میانه مجبور شدند تا به سمت جنوب سرازیر شوند که این باعث تجاوز به مرزهای ایران گردید. سکاهای پس از آنکه از دره فرغانه اخراج شدند، به ایالات باختر و رخیج هجوم آوردند. اتکای بی‌جای فرهاد به سپاه فالانژهای سلوکی باعث شد تا کشته گردد. همانند دوران کوروش بزرگ، ایرانیان ابرقدرت زمانه را شکست داده ولی اسیر اقوام بربر و صحراگرد شده بودند. انجمن مهستان، عموی شاه کشته شده، اردوان دوم را به شاهی برگزید. ولی او نیز چندی بعد در جنگ با دشمنان کشته گردید.

^۱ کونفوزی، فیلسوف چینی که در سده ششم و پنجم پ.م می‌زیست

^۲ نژادی از زردپوستان که هم ریشه ترک‌ها بودند

بخش چهارم: مهرداد دوم

در سال 123 پ.م مهرداد دوم به فرنام بزرگ، فرزند همسر سلوکی فرهاد بر تخت تکیه زد. اگر مهرداد یکم را کوروش اشکانی بگیریم، باید مهرداد دوم داریوش‌شان بخوانیم. چراکه او نیز در بدترین زمان ممکن به شاهی رسید. مهرداد، نخست اوضاع درونی کشور را سر و سامان داده و



سپس با سکاها صلح کرد و به آنان اجازه داد که برای نخستین بار پس از 1000 سال وارد فلات ایران شوند. چراکه سکاها زیر فشارهای خرد

کننده اقوام زردپوست شمال چین (که امروزه آنها را با نام ترک و مغول می‌شناسیم) چاره‌ای جز سرازیر شدن به سمت جنوب نداشتند. پس بهترین سیاست، پشتیبانی از این اقوام سفیدپوست آریایی در برابر زردپوستان بود. بدین شکل سکاها به منطقه‌ای که امروزه با نام بلوچستان پاکستان می‌شناسیم آمدند و نام آنجا را سکستان گذاردند که سپس به سیستان دگرگون شد. آنان در آنجا زیر فشار خرد کننده پنجابی‌های هندی از یکسو و زابلستانی‌ها¹ از سوی دیگر مجبور به تشکیل پادشاهی شدند که به پادشاهی سکاها² هندی شناخته می‌شود. (ن1)

مهرداد پس از پس‌زدن اقوام غارتگر شمال شرقی و رساندن مرزهای کشور به سیردریا، فرمانداران یاغی ارمنستان و میانرودان را سرکوب کرده و یکپارچگی کشور را تضمین کرد.³ او در 133 پ.م شهر دورا-اورپوس را به قلمرو پدرانش افزود و تیسفون را در کنار دجله، به نام پایتخت بر جای هگمتانه گذاشت. شاید یکی از دلایل برکشیدن تیسفون، بی‌علاقگی مادی‌های هگمتانه و یونانیان سلوکیه به پارتیان بود. از این زمان و به مدت 770 سال، این شهر پایتخت ایران‌شهر بود.

¹ دودمان حاکم بر زابلستان آنروز و سیستان امروز را در تاریخ با نام "خاندان سورن" و در ادب پهلوانی و اساطیری ایران، با نام "خاندان گرشاسپ" (شامل گرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم) می‌شناسیم.

² درباره سکاها² هندی بعداً بیشتر خواهیم دانست.

³ یوستین: 2، 42.

دولت اشکانی هیچگونه آزاری را نسبت به یونانیانی شرق ایران روا نداشت و حتا آن اندازه که به آنان اعتماد داشت، به بیشینه مردم ایران نداشت. اگرچه از ایم زمان بیننده مرگ تمدن یونانیان شرق در بلخ هستیم، هنوز فرهنگ هلنی حرف نخست را در شهرهای بزرگ ایران یعنی مرو و بلخ و سد دروازه و ری و هگمتانه و کنگاور و سلوکیه می‌زد.

بنیانگذاری راه جاده‌ی ابریشم^۱ در همین زمان رخ می‌دهد. می‌دانیم که از سده‌ها پیش راه بازرگانی درازی از بلخ تا مدیترانه و اروپا موجود بود که اوج شکوه آن مربوط به دوران هخامنشی است. با یکپارچه شدن کشور چین و گسترش قلمرو آن، جاده‌ای از شرقی‌ترین بخش چین تا مرو و بلخ در ایران کشیده شده و بدین ترتیب چین به جهان پیوسته و تمدن آن شناخته شد. بازرگانی میان شرق و غرب از آنزمان تا سده نوزدهم به مدت دو هزاره از همین راه انجام می‌گرفت و ایران به دلیل گلوگاه ارتباطی این جاده، همواره نقش تعیین کننده‌ای داشت.

مهرداد دوم در سال ۹۲ پ.م پیمان آمیسیتیا^۲ را با رم بست که بر بنیاد آن ایران و رم در هر شرایطی باید دوست یکدیگر مانده و به هنگام جنگ یکی از این دولت‌ها با دولت سوم، بی‌طرف بمانند. پارت‌های محافظه‌کار در این زمان هیچ نمی‌دانستند که رمی‌ها تا آنجا که به سودشان است، پیمان‌ها را به رخ می‌کشند و به محض آنکه به زیانشان باشد، آنرا نادیده می‌انگارند.

در ادامه خواهیم دید که پیمان بسته شده میان سولا نماینده رم و ارباز نماینده ایران سبب چه فجایی شد. به باور برخی مهرداد دوم به تقلید هخامنشیان به خود لقب شاهنشاه^۳ نامی^۴ داد.^۵ ضمن اینکه لقب فیل‌هلن نیز همچنان پای ثابت همه سکه‌های اشکانی بود. او در سال ۸۷ پ.م درگذشت.

با مرگ مهرداد دوم هیچ اثری از آن همه شکوه و اقتدار باقی نماند و آشوب، همه‌ی کشور را در بر گرفت. مهستان طبق معمول بر سر برگزیدن شاهنشاه نوین با دردسر همراه شد. پس در اندک زمانی چندین پادشاه بر سر کار آمدند که از ایشان می‌توان به مناسکیر، سناتروک^۶، فرهاد

^۱ Silk Road^۲ Amicitia^۳ ΒΑΣΙΛΗΩΣ ΒΑΣΙΛΗΩΝ^۴ ΗΠΙΦΑΝΟΩΣ^۵ فرای: ص ۲۹۸. دموورگان، اردوان پدر مهرداد را نخستین کسی دانست که لقب شاهنشاه را بر خود نهاد. و پرویز رجبی

مهرداد روی این سکه‌ها را مهرداد یکم دانسته و نتیجتاً او را نخستین اشکانی با لقب شاهنشاه گرفت. (ایران در دوره

سلوکیان و اشکانیان، ص ۵۲)

^۶ سیناتروس

سوم (76- 60 پ.م) و مهرداد سوم (60- 55 پ.م) اشاره کرد. شگفتا که سکه‌هایی از این شاهان بدست آمده که عبارت «خداوند پدر اوست» بر آنها نوشته شده است.¹ که هم تقلیدی از اندیشه‌ی اسکندر در نسبت دادن خود به زئوس بود و هم نمودی از یکتاپرستی.

نقد

(1) سرزمین‌هایی که از دوره اشکانی سکایی‌نشین شد، سکستان نام گرفت که غرب پاکستان و جنوب افغانستان و جنوب شرقی ایران امروزی را شامل می‌شود. بنابر آنچه از شاهنامه هم بدست می‌آید، خاندان سورن و به پیروی آنان، مردمان زابلستان، زمانی دین مزداپرستی را پذیرفتند. حال آنکه سکاها احتمالاً به دلیل ویژگی‌های یکجانشینانه‌ی دینی که با ویژگی‌های کوچ‌گردانه و سلح‌شورانه آنان در تضاد بود، آنرا نپذیرفتند. به هر رو روشن است که از همان دوران مهرداد تا پایان دوره ساسانی، یک شکاف بزرگ میان سکاها، عشایری و زابلستانی‌های شهرنشین وجود داشته است. احتمالاً سکاها هرگز زرتشتی نشدند و نخستین دین یکتاپرستانه‌شان، اسلام بود. هرچند که در تاریخ‌های پس از اسلام، سیستان شامل هر دو قوم می‌شود، ولی به مرور به این اقوام زابلستانی، سیستانی و به سکاها، جنوبی بلوچی گفتند. شاخه‌ای دیگر از همین سکاها که در مناطق شمالی‌تر می‌زیستند، پشتون نام گرفتند. شاید به دلیل همین شکاف، آنان در دوره شیعه‌گری صفوی، هم دست از مذهب خویش نکشیدند و همچون دیگر همسایگان‌شان به تشیع اثنی‌عشری نگریدند. اینان در دوران معاصر هم در برابر دگرگونی‌های مدرنیته مقاومت نشان داده‌اند که دلایل مردم‌شناختی دارد. نزدیکی دو زبان‌های پشتو و بلوچی نیز می‌تواند به کمک این دیدگاه بیاید.

^۲ سرخوش: احیای ایران در زمان پارت‌ها، ص 33

بخش پنجم: مهرداد ششم، پادشاه کاپادوکیه



آغاز جنگ‌های بزرگ و خونین ایران و رم را چنین توصیف می‌کنند که مهرداد ششم^۱، یکی از شاهزادگان پارتی که در کاپادوکیه در آسیای خُرد^۲ فرمانروایی می‌کرد، اندیشه تشکیل «کاپادوکیه بزرگ» را دنبال کرده و برای دستیابی به این آرمان خود از رود هالیس^۳ گذر کرد و پا به جهان یونانی گذارد. جهانی که اکنون رمی‌ها خود را

مالک آن می‌دانستند. شاهنشاه پارتی تنها تماشاگر این رویداد مهم بود. او شاید هم‌رای این کار شاهزاده‌ی پونت^۴ بود، ولی توان یاری نداشت. و شاید هم چشم دیدن او را نداشت. و به او به دیده‌ی رقیب می‌نگریست.

نخستین آتش جنگ میان نیروهای ایرانی و رمی از سوی ایرانیان برپا شد. مهرداد پونتی در بهار سال ۸۸ پ.م شکست سختی بر رمی‌ها وارد ساخت و دست آنان را از آسیای خُرد کوتاه کرد. یونانیان که به روشنی، چیرگی ایرانیان را بر رمی‌ها ترجیح می‌دادند، با اشتیاق فراوان از ایرانیان پشتیبانی کردند. مهرداد پسرش را با سپاهی متشکل از یونانیان و ایرانیان به اروپا گسیل داشت تا مقدونیه و یونان را از چنگ رم درآورد. این سپاه در سال ۸۷ پ.م بر تراکه، یونان میانی و اسپارت دست یافت. مانند دوران هخامنشی، ایرانیان بر اروپا چیره بودند. ولی این پیروزی کوتاه مدت بود. دو سال بعد، رمی‌ها در یورش متقابل، مهرداد و پشتیبانانش را شکست داده و در سال ۸۴ پ.م، یونان را دوباره به زیر چیرگی خود درآوردند. و سپس توانستند به آسیا دست‌اندازی کنند و همان مرزهای پیشین را بازایی کنند. آنگاه پیمان صلحی میان مهرداد و

^۱ با شاهنشاه اشکانی یکی گرفته نشود. او فرمانروای کاپادوکیه در بیرون از مرزهای رسمی ایران اشکانی بود.

^۲ ترکیه امروزی

^۳ هالیس را امروز قزل ایرماق می‌گویند. این رود از زمان مادها تا زمان عثمانی یعنی ۲ هزاره، مرز فرهنگی آریایی‌ها و دیگران بود.

^۴ Pontus پایتخت کاپادوکیه

سرداران رمی، فیمبریا و کورنلیوس بسته شد و مهرداد ضمن دست کشیدن از بخشی از فتوحاتش، غرامت جنگی معادل سه هزار تالنت به رم پرداخت کرد.¹

پس از ده سال، «جنگ‌های مهردادی»² باز آغازیدن گرفت که به شکست دوباره مهرداد از سردار بزرگ رمی، لوکولوس و گریختن او به ارمنستان انجامید. سرزمینی که پسر مهرداد بزرگ، تیگران بر آنجا شاهی می‌کرد.

در ادامه رمی‌ها خواستار تحویل دادن مهرداد پونتی از سوی تیگران شده و چون بی‌پاسخ ماندند، به ارمنستان تاختند. ولی با وجود وحشی‌گری‌های بسیار نتوانستند کاری از پیش برند. در میانه این جنگ‌ها، مهرداد با سپاهی بزرگ به کشورش بازگشت و پونت را از وجود رمی‌ها پاک ساخت و سرانجام در سال 73 پ.م دوباره سراسر کاپادوکیه را به چیرگی خود درآورد.³ اوضاع به حالت نخست خود بازگشته بود. با این تفاوت که یک چهره تهاجمی از ایرانیان در رم تصویر شده بود.

در سال 66 پ.م، پومپه مگنس⁴ سردار رمی، به تیگران وعده داد تا در گرفتن ارمنستان کوچک در جنوب کاپادوکیه او را یاری دهد. سپس به فرمانروای آنجا اعلان جنگ داد. بدبختانه شاهنشاه پارتی نه به جلوگیری از رسیدن نفوذ رم به کنار دریاچه وان برخاست و نه شاه ارمنستان که از خاندان اشکانی بود را بر آن داشت تا جلوی این دخالت را بگیرد. چراکه در ازای یک وعده پوشالی از رمی‌ها برای دخالت نکردن در امور ارمنستان و سرزمین‌های اطراف آن، پارت‌ها پیمان سپرده بودند که به پونت و کاپادوکیه کاری نداشته باشند. بدین شکل با خیانت دولتمردان تیسفون، مهرداد پونتی با وجود مقاومت‌های جانانه، از پومپه شکست خورد و دوباره به ارمنستان گریخت. پومپه که وارون سیاستمداران ایرانی آنزمان، بسیار زیرک و باهوش بود، علارغم پیمانش، شاه ارمنستان را زیر فشار قرار داد تا به شاه فراری پناه ندهد. تیگران نیز که از سویی سستی تیسفون را می‌دید و از سوی دیگر تنها به مصلحت شخصی خود می‌اندیشید، از پشت به مهرداد خنجر زده و او را به سرزمینش راه نداد. مهرداد به ناچار، به قفقاز و سپس به شبه جزیره گریمه⁵ گریخت. جاییکه پسرش فرناک فروانروا بود. او در آنجا تصمیم گرفت به اروپا یورش

¹ یوستین: 38، 4

² در تاریخ کلاسیک به جنگ‌های میتریداتیک سرشناس است.

³ پلوتارک: زندگی لوکولوس، 29

⁴ Pompey

⁵ کنار دریای سیاه

برده و کار رمی‌ها را یکسره کند. ولی با مخالفت پسرش روبرو شده و با او درگیر شد. سپس با سپاهی 360 هزار نفری از مردم گرمه نیروی دریایی بزرگی فراهم آورد و می‌رفت که یک زمین لرزه بزرگ را به رم تحمیل کند. در اینجا پومپه که یکی از بزرگ‌ترین جنگاوران تاریخ رم باستان بود، نشان داد که جهانگیری تنها در خوب جنگیدن نیست. او که می‌دانست جنگ با مهرداد خطرناک و هزینه‌بر است، بر سیاست تکیه زد. او با پسر مهرداد رابطه برقرار کرد و او را بر آن داشت تا بر ضد پدر کودتا کند. چنین شد و قدرت به سادگی از دستان مهرداد بیرون رفت. مهرداد ششم، شاه دلاور و شیردل کاپادوکیه، که واپسین سد دفاعی «تمدن ایران در آناتولی» بود، در آستانه‌ی هفتاد سالگی از شدت اندوه ناشی از خیانت و وطن‌فروشی پسرش، تیرگان ارمنی و دولت‌مردان اشکانی تیسفون، همراه با دو دخترش (که نامزد شاهان مصر و قبرس بودند) با خوردن زهر خودکشی کرد.¹ فرناک برای تکمیل خیانت خود و رضایت پومپه، جنازه‌ی پدر را نیز به نزد رمی‌ها فرستاد و بدین ترتیب کشورش عملاً استانی از رم شد.

درباره‌ی گمنامی این شخصیت در ایران و نام‌آوری او در اروپا - که دشمن‌اش بود - همین بس که بدانیم موتزارت آهنگساز بزرگ اتریشی، اپرایی با نام *میتریده/تی* برای او ساخته است.

بخش ششم: فرهاد سوم

پس از مهرداد دوم اشکانی، انجمن مهستان در گزینش شاه نو به دشواری برخورد. این درنگ، به رمی‌ها فرصت تاخت و تاز و اشغال سرزمین‌هایی که آنرا «میراث هلنی‌ها در آسیا» می‌نامیدند را داد.

پومپه با بهره‌گیری از نادانی‌ها و ناشایستی‌های فرمانداران و دولت‌مردان ایرانی، وارد انتاکیه پایتخت سلوکیان شد و سپس سوریه و فینیقیه و یهودیه را به چیرگی در آورد. بدین شکل در سال 63 پ.م سرداری که از چند هزار کیلومتر آنسوتر، یعنی از قلب اروپا، به حوزه‌ی تمدن شرقی آمده بود، با کنار زدن واپسین شاه دودمان رو به مرگ سلوکی، توانست خاورمیانه، در کنار گوش دولت اشکانی را به تصرف خود در آورد. کاری که پارت‌ها یک سده زمان انجامش را داشتند و نکردند. از آن تاریخ، نه تنها ایرانیان نتوانستند به شکل بلندمدت بر آن مناطق چیره

¹ پلوتارک: زندگی پومپه، 33

شوند، بلکه حضور این بیگانگان در منطقه، همواره سبب دردسر برای دولت‌ها و مردمان این سرزمین‌ها گردید.

زنجیره تحقیر ایرانیان گویا پایانی نداشت. پومپه، سرمست از فتوحات آسیای خُرد و سوریه، با شماری دیگر از شهریاران محلی میانرودان و خوزستان تباری کرده و وارون پیمانش با ایران، به ارمنستان لشگر کشید و شاهی دست‌نشانده را بر آنجا گماشت. سپس به بهانه‌ی آنکه آمیدا درون مرزهای ایران اشکانی، روزگاری از آن ارمنستان بوده، به این سرزمین لشگر کشیده و آمیدا را ستاند و پیوست ارمنستان کرد. دلیل رفتار انفعالی تیسفون را نمی‌دانیم. به احتمال فراوان فرهاد سوم، گرفتاری‌های درونی زیادی داشت و نمی‌خواست با سردار قدرتمند رمی وارد جنگ شود. پس با فرستادن هیئتی دیپلماتیک کوشید از طریق مذاکره و یادآوری پیمان‌های گذشته، مشکل را حل کند. حال آنکه سردار مغرور و سیاست‌پیشه‌ی رمی فرستادگان را نپذیرفت و خود را وارث فتوحات اسکندر در سراسر آسیا نامید. و ادعا کرد دولت ایران و فرهاد را به رسمیت نمی‌شناسد. در این لحظه‌ی مهم تاریخی، تازه ماهیت رم بر شاهنشاهان اشکانی روشن شد. در همین زمان شاهی آذربایجانی به نام داریوشِ آتورپاتن^۱ که سخت رقیب شاهنشاه تیسفون بوده به نام خود سکه می‌زند و مستقلاً با رمی‌ها وارد جنگ و پیمان می‌شود.^۲

^۱ داریوش ماد

^۲ آبول: تاریخ ایران کمبریج، جلد ۳، ص ۱۳۱

بخش هفتم: اُرد یکم

آغاز جهان دو قطبی

در سال 58 پ.م فرهاد به دست دو پسرش، مهرداد و اُرد کشته شد.¹ مهرداد سوم در همان ابتدای کار، ضمن لشگرکشی به آسیای خُرد، آمیدا را پس گرفت، اما با برادرش اُرد اختلاف یافت. مهستان در کمال شگفتی مهرداد را برکنار و به فرمانداری آذربایجان گمارده و اُرد را شاهنشاه خواند.² مهرداد تن به این پذیرش نداد و با پرداختن مبلغ کلانی رشوه به رم، از آنان خواست تا از او در برابر برادرش پشتیبانی کنند. ولی رم کنش مناسبی انجام نداد و مهرداد با کمک اعراب میانرودان و یونانیان سلوکیه در بابل، موضع گرفت.³ در سال 55 پ.م مهرداد بدست سورنا، رئیس یکی از خاندان‌های فئودال پارتی بازداشت شده و به اتهام خیانت و تبانی و همکاری با رمی‌ها اعدام شد.⁴

نخستین جنگ بزرگ ایران و رم

به شاهی رسیدن اُرد یکم همزمان بود با سال‌های اوج‌گیری سیاسی رم و گسترش مرزهایش در غرب و بخش بزرگی از آسیای خُرد، سوریه و فینیقیه. ولی رم از درون، صاحبی نداشت. در این زمان، سه سردار نامدار امپراتوری رم، یعنی پومپه، کراسوس⁵ و جولیس سزار⁶ مثلث قدرت⁷ جمهوری را در دست داشتند. کراسوس سالخورده سردار پیروز رم در سرکوب شورش گلادیاتورهای فراری به رهبری اسپارتاکوس بود. او توانسته بود آن قهرمان آزادیخواه را به کشتن دهد. ولی چون از محبوبیت کمی در رم برخوردار بود، برای اثبات بیشتر شایستگی‌هایش در رقابت با دو سردار دیگر رمی، در سال 53 پ.م به سوریه وارد شده و به قصد اشغال سلوکیه به جنگ پرداخت. او آبادی‌های میانرودان را غارت کرده و مردمش را به بردگی گرفت. ایرانیان

¹ دوبواز: تاریخ سیاسی پارت، 56² یوستین: 42، 4³ آپیان: 51⁴ پلوتارک: زندگی کراسوس، 21⁵ Crassus⁶ Caesar سزار را ایرانیان کیسر می‌گفتند که سپس معرب شده و قیصر خوانده شد. شگفت آنکه آلمانی‌ها نیز شاه خود را با همین خوانش ایرانی کیسر می‌خواندند.⁷ Triumvirate

که هنوز در خواب بودند هیئتی به انتاکیه فرستاده و خواستار بازگشت نیروهای رمی و کناره‌گیری از جنگ با ایران شدند. کراسوس نیز در پاسخ گفت: «جواب شاه پارت را در سلوکیه خواهم داد». یعنی سلوکیه و تیسفون را به جنگ خواهم آورد! گویا سرپرست سالخورده‌ی هیئت اعزامی ایران، دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «گر در این کف دست موئی دیدی، سلوکیه را نیز خواهی دید».^۱ کراسوس پس از اینکه در سوریه به تاراج معابد و انتقال ثروت‌ها به خانه‌اش پرداخت، دسته‌های مسلحی به منظور اخاذی از مردم فرستاده، به آنها دستور داده بود که یا مردم را برای خدمت سربازی نزد او بفرستند و یا در ازای پرداخت مبلغی، به آنها معافیت بدهند. شاهنشاه اُرد، سپاهی را به سپهسالاری سردار و پهلوان ایرانی سورنا، راهی سلوکیه کرد و خود به منظور سرکوب کردن ارته‌باز (که هوادار رم بود) به ارمنستان شتافت. کراسوس با سپاهیان بزرگش از فرات گذر کرده، به منظور جلوگیری از عقب‌نشینی سربازان هراسیده‌اش پل پشت سرش را ویران کرد.

پلوتارک می‌گوید که به هنگام گذر کراسوس از فرات، یکی از عرب‌های بیابانگرد فرات به نام ابگر، به نزد وی شتافته، ایشان را فریفت که شاهنشاه از پایتخت گریخته و سورنا به همراهی سپاه کوچکی در آن نزدیکی اردو زده است و فرصت خوبی‌ست که کراسوس، از راهی که او می‌داند بدیشان تاخته و امانشان ندهد. بدین ترتیب سپاه کراسوس را به سرزمینی بی‌آب و علف در فرات میانی کشیده شد و از نظر آذوقه آنها را در کمبود قرار گرفت. در آنجا کراسوس (که در انتظار رسیدن نیروهای کمکی ارمنی از شمال بود) با مامورانی از سوی ارته‌باز، شاه ارمنستان روبرو شد، که خواستار کمک کراسوس به ارمنستان در برابر هجوم شاهنشاه ایران بودند. کراسوس سرگردان در بیابان‌ها، دیوانه‌وار بر سر فرستادگان ارمنستان بانگ زد: «بزودی به ارمنستان خواهم شتافت، اما نه بمنظور کمک به ارته‌باز، که انتقام کشیدن از آنانکه خیانت کرده‌اند».^۲

^۱ پلوتارک: زندگی کراسوس، ۲۲

^۲ همان



سرانجام، کراسوس در خرداد ۵۳ پ.م (۵۰۶ شاهنشاهی کوروش) در نزدیکی شهر کاره^۱ به جنگ با سپاهیان ایران پرداخت. در توصیف مهارت جنگجویان ایرانی سخن بسیار رفته است. نخست اینکه رمی‌ها همچون دیگر اروپاییان هنوز سواره‌نظام بزرگی نداشتند و این درحالی بود که بخش اصلی سپاه پارت‌ها سواره بود. سپاه سواره‌ی سنگین‌ابزار، دارای شمشیر بزرگ یا نیزه^۲ و سپاه سواره‌ی سبک‌ابزار، دارای کمان.

مهارت تیراندازان ایرانی در هدف‌گیری بدون خطا، در گزارش‌های مربوط به این جنگ وصف شده است. به گونه‌ای که گاهی دو سرباز دشمن که در کنار هم بودند با یک تیر به هم دوخته می‌شدند.

لژیون‌های رمی در این فضا مجبور شدند به لاک دفاعی^۳ فرو بروند. این شیوه کهن فالانژهای اسپارتی که به رم ارث رسیده بود، اگرچه از شدت تلفات در برابر تیرباران پارتیان کاست، ولی عملاً سودی برایشان به همراه نداشت. و بدین گونه بدنه‌ی اصلی سپاه رم خنثی شد. پس کراسوس پسر خود، پوبلیوس را که تجربه نبرد در گُل و حضور در برابر اقوام کوچگرد را

^۱ حران از شهرهای کهن تمدن بابل که پس از اسکندر یونانی‌نشین شده بود.

^۲ چنین توصیفی ما را به یاد سده‌های میانی (قرون وسطا) می‌اندازد. حال آنکه هزار سال پیش از سواره‌نظام سنگین ابزار اروپایی مسیحی که به نام شوالیه شناخته شدند، پارت‌های ایرانی در نبرد کاره، چنین سپاهی داشتند.

^۳ در این تاکتیک، همه افراد یک گردان که به صورت مربع شکل یافته بودند، رو زمین نشسته، سپر را طوری جلو یا بالای سر می‌گرفتند که گردان نظامی تبدیل به یک تکه‌ی بزرگ آهنی غیرقابل نفوذ می‌شد. و تا زمانی که در این لاک می‌ماندند، هیچ آسیبی نمی‌دیدند.

داشت، به همراه سوارانش به میدان فرستاد. سپاهیان سواره‌ی کماندار پارتی به عمد به پس تاختند. همین باعث شد تا رمی‌ها نظم همیشگی را کنار گذاشته و آنان را دنبال کنند. حال آنکه پارت‌ها که استاد نبردهای پاتیزانی بودند، ناگاه بازگشته و ضربتی کاری به رمی‌ها زدند که مرگ سردار جوان رمی را در پی داشت. در این نبرد کمتر فردی از گزند تیرهای کمانداران ایرانی، امکان زنده ماندن داشت. آنچنانکه بسیاری برای رهایی از درد جانکاه این تیرها، خود را به زیر سم اسبان می‌افکندند. کراسوس امید داشت تا پس از چندی تیرهای پارت‌ها به پایان رسیده و آنگاه در نبرد از نزدیک توان رمی‌ها را به رخ آنان بکشد. ولی آنگونه که گزارش‌ها می‌گویند، شترهایی با بار تیر، در میان سپاه حرکت می‌کردند و بدین ترتیب رمی‌ها پی بردند که تیرهای ایرانیان به پایان نخواهد رسید. مشکل دیگر سپاه رم، نبود آب آشامیدنی بود. درحالیکه سپاه ایران مجهز به تانک‌هایی برای آب بود که به خوبی در میان سپاه پخش می‌شد.

در این روز جنگ‌های تن به تن که رمی‌ها بدان می‌نازیدند نیز آغازیدن گرفت که باز هم سودی برای آنان نداشت. با فرا رسیدن شب، دو لشکر به اردوگاه‌هایشان بازگشتند. چراکه ایرانیان جنگ در شب را نیک نمی‌دانستند. کراسوس تنی چند از زبده‌ترین افرادش را به کاره‌ی یونانی‌نشین و هوادار رم فرستاد. سپس خود با بهره‌گیری از تاریکی شب به درون شهر گریخته و دسته‌هایی از سپاهیان که راه شهر را نیافته بودند سرگردان باقی ماندند. روز بعد سورنا، 4000 تن از زخمیان رمی که هنوز زنده بودند، را برای آنکه در آن دوزخ بی‌آب و علف، زجر نکنند، کشت و سپاهیان را به دنبال فراریان فرستاد. دستجات سرگردان رمی نیز در بیابان‌های جنوب کاره، در دام سورنا یا قبایل عرب همگی به کشتن رفتند. در این میانه، سورنا افرادی را به درون شهر فرستاد تا شایع کنند، او قصد مذاکره با کراسوس را داشته و اجازه خواهد داد تا وی به سوریه بازگردد. کاسیوس، سردار کراسوس، به این افراد گفت که کراسوس نیز مایل است از روز و جایگاه مذاکره آگاه شود. بدین ترتیب، سورنا اطمینان یافت که وی در شهر است. پس شهر را محاصره کرده و خواستار تسلیم کراسوس شد. گویا کراسوس در همان شهر کشته شده و تکه تکه گردید. ولی فردی همانند او را برای تنبیه یونانیان در سلوکیه یونانی‌نشین به دار آویختند. کاسیوس نیز گریخت. این درحالی بود که درفش‌های سرداران رمی که به «عقاب‌های لژیونر» نامور بود بر سردر کاخ‌های سلوکیه نصب گردید.

در این جنگ، افزون بر سرداران عالی رتبه رمی، بیست هزار تن از جنگجویان جمهوری کشته شده و ده هزار تن دیگر نیز به اسارت افتادند. با وجود خیانت شهر کاره، سورنا با

بزرگواری با ایشان برخورد کرده و خیانتشان را به فراموشی سپرد. او سر و بازوی کراسوس را نیز به ارمنستان فرستاد. جایی که شاهنشاه اُرد، سرمست از پیروزی در مراسم جشن اروسی پسرش با خواهر ارته باز، سرگرم تماشای نمایش تئاتر باکانت اثر نویسنده یونانی اورپیید بود.^۱

«شکست خفت بار رمی‌ها تمام دستاوردهای فتوحات پیشین آنها در آسیا را از میان برد. چنان هراسی از ایران ایجاد گشت که رمی‌ها جرات نکردند سرداری دیگر را به آسیا بفرستند. مردم زجر دیده خاورمیانه (که پس از هخامنشیان به مدت 300 سال طعم تلخ ستم هلنی‌ها و لاتینی‌ها را چشیده بودند) چشم به راه پارت‌ها بودند. چنانچه در کتاب‌های مقدس یهودیان به رسم دوران کوروش بزرگ چنین پیشگویی گردید که: پارت‌ها خواهند آمد و رمی‌های حیوان صفت را از یهودیه خواهند راند»^۲

ولی اوضاع در درون ایران به آن خوبی که پیش‌بینی می‌شد پیش نرفت. سورنا نیروی زیادی یافته بود و با کمک خاندان بزرگ و ثروتمند خود دیگر به هیچ چیزی پایبند نبود. بنابراین با توطئه شاهنشاه کشته شد. اُرد سپس پسر جوانش به نام پاگر^۳ را جانشین سورنا کرده و به او ماموریت داد تا سوریه را پاکسازی کند. پاگر در سال 51 پ.م به این مهم کامیاب گردید. ولی رمی‌ها با یک نیرنگ شگفت‌انگیز خود را از مهلکه نجات می‌دهند. بدین شکل که فرمانروای میانرودان را وا داشتند تا پاگر را شاه بزرگ بخواند! با رسیدن خبر به گوش شاهنشاه، پاگر متهم به خیانت گردیده، به پایتخت فراخوانده شده و چیزی نمانده بود که سرش را از دست بدهد. بنابراین سوریه در میان غفلت ایرانیان به پادشاهی خودمختار خویش ادامه داد.

پس از 11 سال سستی، در سال 40 پ.م به اصرار لابینوس، سفیر رم در تیسفون، که به ایران پنهانده شده بود، شاهنشاه و پاگر تصمیم به تسخیر سوریه گرفتند. با توجه سپاه بزرگ پارت‌ها این کار به آسودگی انجام گرفت و در میان هلهله و شادی مردمان خاورمیانه، سپاهیان ایران جای سپاهیان رم را گرفتند. هرود فرمانروای منفور اورشلیم گریخت و یک بومی جایگزینش شد. تا سال 38 پ.م جنگ بر سر انتاکیه ادامه یافت. پاگر فتوحات آسیای خُرد را به لابینوس واگذاشت و خود با سپاهش به سوریه بازگشت. این سرزمین نیز به دست ایرانیان افتاد. ولی رم طعم چیرگی بر خاورمیانه را چشیده و دیگر از آن دست نمی‌شست. پس تصمیم قاطعی از خود نشان داده و با

^۱ دوبواز: تاریخ سیاسی پارت، ص 76

^۲ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ص 208

^۳ Pacorus

همه نیرو به آسیا سرازیر شد. اینبار آنان سواره نظام بزرگی را به سپاه خود افزوده بودند. در طی چند ماه، وینتیدوس، سردار رمی، به فرمان مارک آنتونی، کنسول رم، به آسیای خرد حمله کرده، موفق به شکست و به پس راندن لابیئوس تا کیلیکیه شد. نبردها ادامه یافت تا اینکه در یکی از همین جنگها، لابیئوس کشته شد.

سپس نبرد بزرگی میان نیروهای پسر شاهنشاه و رمی‌ها انجام گرفت که در آن پاگر مجبور شد با سپاه سواره‌ی سنگین‌ابزار خود به مکانی دور از دسترس بگریزد. در جریان واپسین نبرد میان پارت‌ها و رمی‌ها سپاه ایران که دیگر پشتیبانی تیراندازان را نداشت، به سختی شکست خورد، تا اهمیت کمانداران پارتی روشن شود. با کشته شدن پاگر دلاور، رمی‌ها انتقام کشته شدن کراسوس را گرفته و همه خاورمیانه دوباره به آغوش آنها بازگشت. سر پاگر که محبوب مردمان بود، را بر سر نیزه کرده در شهرهای سوریه گرداندند.¹ (ن 1) اکنون فرصت تنبیه مردمان بیچاره محلی بود که در نشان دادن شور و شادی خود نسبت به پیروزی ایرانیان شتابزده بودند! شاه اورشلیم کشته شده و هیرود به شهر بازگشت. بی‌رحمی و ستم رمی‌ها بیش از پیش گردید. و ایران دوباره به پشت مرز فرات بازگشت.

اُرد که تا آنزمان شکست را تجربه نکرده بود، پس از شکست از رمی‌ها با سرنوشت غم انگیزی روبرو شده و به دست پسرانش کشته شد.

اوضاع هند

از سال 185 پ.م پادشاهی سراسری «موریان» در هند از میان رفته و نیرویی یکپارچه در این کشور وجود نداشت. میان فرهنگ هند شمالی² و ایران هماهنگی‌هایی وجود داشت. چراکه این سرزمین از نظر فرهنگی کاملاً آریایی بود. همانندی‌های فراوان هنر معماری موریان و هخامنشیان نیز بسیار قابل توجه است. به گونه‌ای که پژوهشگران هنر موریان را جانشینان هخامنشیان می‌دانند.³ داده‌هایی از پادشاهانی سکایی در هند شمالی هم داریم که گاه آنان را پارت‌های هندی می‌خوانند. اینان همان سکاهایی هستند که خاندان حاکم بر زابلستان یعنی سورن، آنان را از ایران به سمت آراخوزی پس زد. نام برخی از شاهان این دودمان شاهی همچون وُئون،

¹ دیوکاسیوس: 41، 55

² دهلی هند و پاکستان و کشمیر امروزی

³ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام

اسپالیری، اسپالاگادام، آز یکم، آزیلیس و آز دوم در نیمه نخست سده یک پ.م بدست آمده است. شاه بزرگی به نام گوندوقر^۱ در حدود 20 تا 46 میلادی در گوندوهار^۲ هم خود را شاهنشاه می خواند.^۳ ولی کم توجهی شاهان اشکانی باعث شد تا دولت های کوچک یونانی که در دره کابل و پیشاور و دیگر نقاط بنیانگذاری شده بودند، گرد آمده و دولتی بزرگ زیر پادشاهی مناندر^۴ تشکیل داده و به تسخیر سرزمین های پیرامون کامیاب شوند. از این زمان دین بودا در این سرزمین اهمیتی فراوان یافت. در ادامه، یک نیروی دیگر با نام پادشاهی کوشان در شرق ایران تشکیل گردید. پادشاهان کوشان کوجولا کادفیزس و ویمه کادفیزس، همه قلمرو تخارستان و بخش بزرگ سرزمین سکاها را به دست آوردند.^۵ پادشاه سرشناس این کشور کانیشکا در سال 125 میلادی فرمانروایی خود را آغاز کرد. او در ادبیات بودایی سرشناس بوده و از مبلغان بزرگ و باورمندان مومن به دین بودا به شمار می آید.

پایان جمهوری رم

در سال 61 پ.م سنای رم به رهبری دو سناتور به نام کاتو^۶ و اسکپیو اقدام به برکناری سرداران توانمند جمهوری، پومپه، کراسوس و جولیوس سزار کرد. سرداران بزرگ رم برای مصلحت خویش تصمیم به هم پیمانی گرفته و زیر بار رای سنا نرفتند. برای پیوند بیشتر، سزار دختر خود را به همسری پومپه داد. بدین ترتیب نظام قانونی رم فرو ریخت و قدرت به صورت نامحدود به دست این سه سردار افتاد. پس از نبرد بزرگ کاره در سال 53 پ.م که به کشته شدن کراسوس انجامید، توازن قدرت در رم از میان رفت و همه چیز آمده جنگ درونی گردید. در این زمان کاتو برای نجات جمهوری مجبور شد با پومپه همراه شود. پس همراه با یک سناتور اندیشمند به نام سیسرون^۷، رای سنا را به سود پومپه - که محبوب اشراف بود - گرفت. ولی جولیوس سزار زیر بار نرفت. او فاتح گل^۸ بود و به بردگی و اسیری گرفتن یک میلیون نفر و

^۱ به معنای فره بزرگ

^۲ قندهار کنونی

^۳ بیوار: گندوفر و پارت های هند، ص 58

^۴ یا میلیندا

^۵ بیوار: همان، ص 65

^۶ Cato
^۷ Cicero

^۸ فرانسه: Gaul

غارت ثروت‌های آن سرزمین را جزو افتخارات خویش در درازای یک دهه سرداری‌اش به شمار می‌آورد. او اکنون هدفی جز به دست آوردن همه‌ی قدرت رم نداشت. سزار برای رسیدن به آرزوی خود روی افشار و طبقات پایین جامعه سرمایه‌گذاری کرده و در میان آنان محبوبیت کسب کرده بود. با همبستگی هواداران پومپه، جمهوری‌خواهان راستین چون کاتو و توانمندان منفعت‌طلب به رهبری سیسرون، کل نیروهای سیاسی را بر ضد سزار بسیج کرده بودند تا شاید موجودیت نظام نگه داشته شود. ولی هنگامی که سزار با ارتش بزرگ خود در سال 49 پ.م از رود روبیکون گذر کرد و به درون ایتالیا آمد،^۱ پومپه از ترس، نیروهایش را از راه دریا به یونان برد. و سزار به رم خالی از سناتورها و اشراف آمد. بدین ترتیب برای نخستین بار پس از نیم هزاره، رم اشغال نظامی شد. سزار پس از کودتای نظامی‌اش، با تعقیب نیروهای دشمن توانست آنان را در یونان نیز شکست دهد. پومپه به مصر گریخته و در آنجا کشته شد. در غربت جنازه‌اش را سوزانده و خاکسترش را برای همسرش فرستادند.^۲ کاتو و اسکپیو، دیگر سناتورهای جمهوری‌خواه نیز به آفریقا رفته و یکبار دیگر جنگی بر ضد نیروهای سزار به راه انداختند که به شکست انجامید. با خودکشی کاتو و اسکپیو، سزار به مصر رفته و پس از کشتن شاه نوجوان مصر، خواهرش کلئوپاترا^۳ (واپسین بازمانده دودمان بتلمیوسی‌های مصر) را به معشوقگی خود گرفت. هیچکس را یارای رویارویی با او نبود. سناتورهای جمهوری‌خواه چون سیسرون، بروتوس^۴ و کاسیوس^۵ به دامن سزار بازگشته و «دیکتاتوری مادام‌العمر» برای سزار را در سنا تصویب کردند. پدیده‌ای که در عرف سیاسی رم شناخته شده نبود.

سزار بی‌درنگ دست به یکسری کارهای عمرانی قابل توجه زده و تلاش کرد تا اوضاع رم را سر و سامان دهد. او انحصار حق شهروندی که در اختیار مردم شهر رم بود را برداشته و به شهرهای گوناگون اهدا کرد. همچنین بسیاری از نمایندگان مردم عوام و حتا خارجی‌ها را مقام سناتوری بخشید. سزار، جمهوری پیر و بازنشسته و ورشکسته رم را با 500 سال پیشینه به دور انداخت و یک سامانه‌ی اتوکراتیک به سبک هخامنشیان بنیاد نهاد. او به نیکی دریافته بود که جمهوری رم محصول زمانی‌ست که رم چند ده هزار نفر جمعیت داشت. ولی اکنون از اسپانیا و

^۱ ورود لژیونهای رمی به درون ایتالیا ممنوع و جرم بود.

^۲ پلوتارک: زندگی پومپه، 76

^۳ Cleopatra

^۴ Brutus

^۵ سردار کراسوس در نبرد کاره

فرانسه تا فرات در آسیا و همه نقاط متمدن اروپا و آفریقا زیر پرچم رم بود. به گمان سزار و هوادارانش، اینکه دو کنسول کشور که هر سال برگزیده می‌شدند، برای هر کاری نیازمند گرفتن رای سنا باشند، دیگر پاسخگو نبود. اکنون رم به یک فرمانروای بزرگ و کاریزماتیک نیاز داشت تا بتواند نگهبان دستاوردها بوده و آنها را گسترش دهد.

ولی ماجرا به همین سادگی پیش نرفت. با کشته شدن جولوس سزار به دست گروهی از سناتورها در صحن سنا به سال ۴۴ پ.م، دوباره جنگ درونی آغاز شد. «مارکوس جونیوس بروتوس» که این توطئه را رهبری کرده بود، گمان می‌کرد جمهوری را نجات داده و از او سپاسگزاری خواهد شد. ولی در مراسم تشییع پیکر سزار در رم، ابراز احساسات هزاران نفر از مردم خشمگین، باعث شد او و کاسیوس، به یونان بگریزند. آنان در آنجا یک دولت در تبعید برای نجات جمهوری ایجاد کردند.

در آغاز، مارک آنتونی^۱، دست راست سزار در جنگ‌ها و وکیلش در سنا^۲ که در زمان مرگ سزار، کنسول رم^۳ بود، کنترل پایتخت را در دست داشت. ولی به محض لشکرکشی‌اش به گُل، سناتورها به رهبری سیسرون، به پشتیبانی از اکتاوین^۴، پسرخوانده‌ی سزار پرداختند. ولی اکتاوین جوان توان چیرگی بر شورشیان جمهوری‌خواه را نیافته و مجبور به مصالحه با مارک آنتونی شد.

بدین ترتیب مثلث قدرت دوم رم را اینبار پسرخوانده سزار (اکتاوین)، سردار سزار (آنتونی) و یکی از اشراف به نام لیبدوس، در برابر جمهوری‌خواهان شورشی بر ساختند.^۵ تضمین این هم‌پیمانی ازدواج مارک آنتونی، با خواهر اکتاوین، به نام اکتاویا، بود.

هواداران سزار در نبردی بزرگ و تاریخ‌ساز در یونان، بر قاتلان سزار به رهبری کاسیوس و بروتوس پیروز شدند. ولی بنا به سنت دیرینه، نتوانستند با هم کنار آمده و دائماً در حال دسیسه‌چینی برای یکدیگر بودند. آنان برای نخستین بار در تاریخ رم، قلمرو را میان خود بخش‌بندی کردند. مارک آنتونی که می‌دانست رم، بدون آذوقه‌ی شرق از گرسنگی دوام نخواهد آورد، به اسکندریه در مصر رفت. باقی آفریقا به لیبدوس رسید و اروپا برای اکتاوین ماند.

^۱ مارکوس آنتونیوس که به زبان‌های نوین اروپایی به اختصار مارک آنتونی گفته می‌شود.

^۲ با نام تریبون

^۳ چیزی همچون نخست وزیر که برای یکسال از سوی سنا برگزیده می‌شد.

^۴ Octavian

^۵ مثلث قدرت یکم را سالها پیش سزار، کراسوس و پومپه بر ضد سنا تشکیل داده بودند.

مصری که پس 270 سال تا اندازه‌ای خاندان مقدونی بتلمیوسی را رام خود کرده بود، اکنون با حضور سرور دیگری به نام رم، با یک فرهنگ مهاجم دیگر روبرو می‌شد. تاسیتوس از مورخان رمی می‌نویسد: «وقتی ممفیس به دست رمی‌ها افتاد، ویرانه‌ی گسترده‌ای بیش نبود. حال آنکه این شهر، در تمام دوره هخامنشی بعنوان پایتختی باشکوه باقی ماند»¹ در همین زمان بود که یکی از افسران رمی با نام لایینیوس به ایران پناهنده شده و ایرانیان را ترغیب به جنگ برای اشغال خاورمیانه و آسیای خُرد کرد.

نقد

1) هنگام خواندن سرگذشت سورنا به یاد شخصیت استوره‌ای ایران، رستم دستان می‌افتیم. رستم را در شاهنامه و دیگر منابع چنین می‌شناسیم: پهلوانی بلند آوازه، اهل زابل، که از هیچ نظری کم از شاهان ندارد. از والاترین نژاد است و نیاکانش پشت به پشت از بزرگان و قهرمانان بوده‌اند. اگرچه از شاه فرمان می‌پذیرد، ولی سپاه شخصی خود را داراست و در سرزمین خود پادشاهی می‌کند. با این همه در هنگام نیاز به دفاع از مرزهای ایران زمین می‌پردازد. رستم دستان در چندین گاه ایران را نجات داده و پادشاهی را به شاهان باز می‌گرداند. در شاهنامه خود رستم به این ماجرا پرداخته و تاکید می‌کند که او و پدرانش همواره تاج‌بخش شاهان بوده‌اند. اکنون به سورنا نگاه کنیم. پلوتارک در زندگی مردان نامی، در بخش کراسوس می‌نویسد: «این سورنا یک مرد عادی نبود. بلکه در توانگری و بزرگی خاندان و سرشناسی دومین مرد ایران بوده و در دلیری و توانایی نخستین مرد آن سرزمین و در زیبایی چهره و نیکی اندام بی‌مانند. هزار شتر بار او را می‌کشیدند و یک هزار سپاهی سنگین‌ابزار و بیش از آن سپاهیان سبک‌ابزار نگهبانان شخصی او بودند. دست کم ده هزار تن سواره از خویشان و بستگانش در کنارش بودند. همچنین به نقل از تاریخ‌نگاران یونانی، خاندان ایشان از گذشته دور این امتیاز را داشتند که چون شاه نوینی به تخت می‌نشست تاج بر سر او می‌گزاردند و اُرد پادشاه را هنگامی که از تخت به زیر کشیدند، این سورنا بود که او را به جایگاهش بازگردانید و همو بود که کراسوس را برانداخت». در اینجا اگر به جای سورنا، رستم و به جای اُرد، کی کاووس را جای‌گزینی کنیم همه چیز درست به نظر می‌رسد. اتفاقاً سرنوشت رستم و سورنا هم یکی است. رستم هم با آن همه خدمتی که به

¹ تاسیتوس: سالنامه: 6، 32

کی کاووس و دیگر شاهان چون کی گشتاسب می‌کند، بارها مورد خشم آنان قرار گرفته و جانش از سوی این شاهان مورد تهدید قرار می‌گیرد. و در پایان در دوران بهمن‌شاه به عمر این پهلوان نامی پایان داده می‌شود. پس می‌توان چنین در نظر گرفت که سورنا در درازای تاریخ، شخصیتی استوره‌ای یافته و در پایان به شکل رستم دستان شاهنامه در آمده است. همانندی‌هایی میان اسفندیار و پاگر و همچنین کی گشتاسب شاهنامه‌ای و اُرد نیز دیده می‌شود. همچنانکه در شاهنامه، کی گشتاسب، پسرش اسفندیار را به جای رستم به جنگ‌ها می‌فرستد تا پهلوان نوین ایران باشد، در تاریخ اشکانی نیز اُرد پسرش پاگر را به جنگ می‌فرستد تا کار سورنا را او به انجام رساند. و اتفاقاً هر دو شاه داستانی و تاریخی در برهه‌ای به پسرشان شک کرده و او را بازخواست و بازداشت می‌کنند. هر دو شاهزاده‌ی ناکام نیز بلاخره در میدان جنگ شهید شدند. از این همانندی‌ها، بسیار دیده می‌شود و ما را مطمئن می‌سازد که بخش‌های بزرگی از استوره ملی ایران که نمود آن خدای‌نامه‌ها و سپس شاهنامه‌ها و در سر همه‌ی آنها شاهنامه‌ی فردوسی است، برداشتی عامیانه از تاریخ اشکانی است. البته توجه کنیم که کی گشتاسب و اسفندیار اوستایی، کهن‌تر از تاریخ اشکانی‌اند و به نظر می‌رسد به مرور این شخصیت‌های کهن اوستایی و پهلوانی - اشکانی ادغام شده‌اند.

بخش هشتم: فرهاد چهارم

در سال 37 پ.م فرهاد چهارم در میان آشوب‌های درونی به پادشاهی رسید. خاندان‌های فتودال پارتی حاضر به تقسیم قدرت نبودند. حتا در درون ارتش پارتی نیز یکپارچگی وجود نداشت و دو لشکر بزرگ سواره‌ی سبک‌ابزار و سنگین‌ابزار بر روی همدیگر شمشیر کشیده بودند. در این میان مهستان خود مشکلی افزون بر مشکلات دیگر بود. در پایان این زور بود که اوضاع را تثبیت کرد و نه رای‌زنی. پیروز این حمام خون، فرهاد چهارم بود که با کشتار 29 تن از خاندان اشکانی، جایگاه خود را تثبیت کرد.¹

دومین جنگ بزرگ ایران و رم

همزمان با فرهاد چهارم در ایران، مارک آنتونی در مصر به قدرت رسید. او همسر رمی خود اوکتاویا را فراموش کرده و شیفته‌ی شهبانوی مصر، کلئوپاترا شده بود. ماجرای این دو یکی از داستان‌های عاشقانه‌ی سرشناس اروپایی‌ها تا امروز بوده است.

پیشتر دیدیم که کراسوس یکی از اضلاع مثلث قدرت رم، برای اثبات شایستگی‌های خویش، دست به ریسکی بزرگ زد و خواست با تصرف میانرودان خود را هم‌ردیف پومپه و سزار قرار دهد. که با سرنوشتی غم‌انگیز روبرو شد. اکنون مارک آنتونی در چنین شرایطی بود. در این زمان مصر، سوریه، آسیای خُرد و همه اروپا در دست رمی‌ها بود. و تنها ایران اشکانی در برابر توسعه‌طلبی رمی‌ها ایستاده بود. ضمن اینکه شکست کاره، زخمی حیثیتی بر روحیه رم که تا آنزمان شکست ناپذیر می‌نمود، زده بود.

مارک آنتونی پس از تثبیت قدرت خود در مصر شرایط را مناسب دید تا کار ناتمام کراسوس را به انجام رساند. منتها نه از راه میانرودان، بلکه از راه ارمنستان. او با دادن وعده استقلال به آرتاباز (شاه ارمنستان) وی را با خود هم‌نوا ساخته و در سال 34 پ.م (525 شاهنشاهی) با لشگری 113 هزار نفری با سواره‌نظامی بزرگ، از راه ارمنستان به ایران تاخت. او با یورش به آذربایجان خود را به پیروزی پایانی نزدیک کرد. ولی این فرهاد اشکانی بود که همه پیشینی‌ها را به هم زد. در جنگی که رخ داد، مردان نخستین لشگر مارک آنتونی به فرماندهی

¹ دیوکاسیوس: 34، 23

تاتیانوس بر خاک افتادند. و گروه بزرگی از جنگجویان رمی به اسارت درآمدند. شاه فریب خورده‌ی ارمنستان که اوضاع را وخیم یافته بود، به همراه لشکر 16 هزار نفری‌اش، راه فرار به ارمنستان را در پیش گرفت. خود آنتونی هم که اوضاع را به بدی دوران کراسوس می‌دید، شبانه به همراه بخش بزرگی از سپاهیان گریخت. یک روز بعد سپاه ایران به او رسید، ولی به دستور شاهنشاه از آنان دوری جستند. مارک آنتونی برای تنبیه یکی از لشکرها‌ی خویش که سستی نشان داده و از دشمن گریخته بود، آیین «ده به یک» را به اجرا در آورد. بر اساس این آیین تنبیه، آن لشکری که باید تنبیه می‌شد را به ده بخش کرده و از هر بخش یک فرد را به قید قرعه برگزیده و اعدام می‌کردند. دیگر سپاهیان نیز به شکلی دیگر تنبیه شدند. یعنی به جای گندم، به آنان جو می‌دادند. سپاهیان رمی همچنان در محاصره ایرانیان بودند که در این حال فرهاد طی پیغامی از آنتونی علت لشکرکشی و تجاوزش به خاک ایران را پرسید و آنتونی با یک عقب‌نشینی آشکار پاسخ داد که «آمده‌ام عقاب‌ها و اسیرانی که سورنا از کراسوس گرفته را بازستانم و بازگردم.»¹

همه فرمانروایان رم، سردارانی بی‌رحم، سنگ‌دل و جهان‌سوز بودند. و ارزش‌های اخلاقی و احترام به تمدن‌ها، ذره‌ای برای اینان اهمیت نداشت. چه بسیار ثروت معبد‌ها و گورستان‌ها در فینیقیه و مصر که به تاراج رفتند. آنتونی برای باقی ماندن در راس قدرت رم، به کسب افتخار نیاز داشت، ولی شاهنشاه ایران خواسته وی را اجابت نکرده و به وی گفت «درباره عقاب‌ها و اسیران رنج بیهوده نباید کشید، ولی درباره بازگشت اگر خواستارید می‌توانید».

فرهاد هرزگاهی سپاهیان وی را با یورش‌هایی روبرو می‌ساخت و بدین ترتیب چندین هزار نفر کشته و زخمی به سردار رمی پیشکش کرد. همین جنگ‌های فرسایشی باعث شد تا سربازان، دسته دسته با بهره‌گیری از تاریکی شب، از اردوی آنتونی جدا شده و در راه به دام ایرانیان بیوفتند. چون آذوقه رمی‌ها به پایان رسید، حیوانات همراه خود را خورده و سپس هرآنچه می‌یافتند را می‌خوردند که همین باعث بیماری و نابودی بخش بزرگی از سپاهیان شد. از زور گرسنگی و خشم کار بدانجا کشید که سربازان سر به شورش برداشته و ثروت بزرگان و سران خود را غارت می‌کردند. آنان به خود آنتونی هم رحم نکردند و طلا و نقره‌هایش را به یغما بردند. و در پایان سپاه رم با بدرقه ایرانیان، با 24 هزار نفر تلفات وارد ارمنستان شد. آنتونی در آنجا ارتباز، شاه ارمنستان را به اسارت گرفته و از راه کاپادوکیه راهی سوریه شد. در این مسیر نیز

¹ پلوتارک: زندگی مارک آنتونی، 37

سرما و گرسنگی تلفات بیشتری بر آنان وارد آورد. به گونه‌ای که تا رسیدن به کرانه‌ی مدیترانه هشت هزار تن دیگر را از دست دادند. تازه این آمار بدون شمارش فراریانی بود که در راه ارمنستان از وی جدا شدند. بدین ترتیب مارک آنتونی ارتشی بزرگ را بی‌هیچ دستاوردی به نابودی کشانده و با سپاهی اندک به صیدون رسید. در آنجا کلئوپاترا با کشتی به کمک این آوارگان شتافت. تا مارک آنتونی را به مصر باز گرداند. آنتونی که از این شکست شرمنده بود، به دروغ خود را پیروز خوانده و با حضور شاه بدبخت ارمنستان که به اسارت برده بود، در اسکندریه جشن پیروزی ترتیب داد. حال آنکه خوشبختانه گزارش کامل سفر او در کتاب پلوتارک، نشان می‌دهد که رمی‌ها شکستی دیگر را از ایرانیان پذیرفته بودند.¹ تاریخ‌نگاران نوین این جریان را با یورش دیوانه‌وار و فاجعه‌انگیز ناپلئون به روسیه همسان می‌گیرند.²

فرهاد چهار بر روی سکه‌های رمی که تصویر آنتونی و کلئوپاترا رویش نقش شده بود، نام خود را نوشت. شاید او می‌خواست تا خاطره این شکست را برای آیندگان یادآوری کند. به هر رو به نظر می‌رسد که او نیز مانند دیگر شاهان اشکانی شیفته دولت و تمدن غرب بود.

آنتونی پس از این شکست از دسیسه بر ضد ایران دست برداشت. او در سال 33 پ.م به گونه‌ای محرمانه با ارت‌وزده، پادشاه آتورپاتیکان دیدار کرد و دختر ارت‌وزده برای پسر کوچک آنتونی به نام الکساندر، نامزد شد. و تو فرماندار پیمان بستند که آتورپاتیکان از آن الکساندر باشد! فرهاد چهارم چندی بعد با لشکرکشی به آتورپاتیکان و ارمنستان به این لودگی بی‌مزه پایان داد.³ فرهاد چهارم با همه‌ی خدماتی که به دولت اشکانی کرد، چندی بعد به رای مهستان برکنار شد و تیرداد به جایش نشست.

پایان کار آنتونی و کلئوپاترا

با شدت گرفتن اختلاف میان آنتونی در مصر و اوکتاویان در رم، شرایط بحرانی گردید. آنتونی برای بر زمین زدن اوکتاویان، از فرستادن محموله‌های غذا به رم جلوگیری کرد. و در برابر خواست سنا، آنرا به شرط ستاندن کارتاژ و اسپانیا شدن دانست. مردم رم در حال مردن از گرسنگی بودند و اوکتاویان به جهت محبوبیت آنتونی، توان آغاز کردن جنگ را نداشت. ولی

¹ پلوتارک، همان، 39

² گوتشمید، تاریخ ایران و ممالک همجوار، ص 157

³ پلوتارک، همان، 53

خیانت یکی از نزدیکان آنتونی به او در رساندن اخبار محرمانه اسکندریه به رم، ورق را برگرداند. بر این اساس روشن شد که آنتونی همسر قانونی خود را از دور طلاق داده و کلئوپاترای مصری را همسر خود می‌داند. او وصیت کرده بود که پس از مرگش، مصر به کلئوپاترا رسیده و در خاندان او موروئی شود. و این به معنی خیانت به رم بود. او همچنین پسر نامشروع سزار از کلئوپاترا که خود سزار آنرا به رسمیت نشناخته بود را وارث سزار در فرمانروایی رم خوانده بود. اینها برای اکتاوین کافی بود تا سنای رم را مجبور کند، آنتونی را خائن شمرده و جنگ را بر ضد او تصویب کند. پس سربازان رمی به مصر یورش برده و جنگی چندین ماهه در مدیترانه برپا شد که هزینه آنرا مردمان بیچاره‌ی یونان و مصر و جزیره‌های اطراف می‌دادند. پلوتارک یونانی از پدربزرگش بازگو می‌کند که به مردم دستور داده شده بود تا گندم خود را به سربازان آنتونی پیشکش کنند.^۱ جالب است که پیش از این هم سزار با پومپه در یونان و با کاتو و اسکپیو در مصر جنگیده بود و سپس اکتاوین و آنتونی بر ضد بروتوس و کاسیوس باز هم در یونان به مصاف رفته بودند. در یک کلام، یونان و مصر ستم‌دیده و درمانده، نقش «میدان جنگ سرداران رمی» را داشتند. و سرداران رمی، آتش‌افروزی‌های خود را در یونان و مصر بر پا می‌کردند و جشن پیروزی را در رم.



پس از جنگ‌های فراوان، در سال ۳۰ پ.م سپاه اکتاوین در همه جهات پیروز گردید. سپس در جریان محاصره اسکندریه چنین شایع شد که کلئوپاترا خودکشی

کرده است. همین باعث گشت تا آنتونی با خنجر خودکشی کند. سپس کلئوپاترا به دست اکتاوین افتاد و چون می‌دانست که اکتاوین قصد دارد او را با خود به رم ببرد، با زهر خودکشی کرد. با کشته شدن کلئوپاترا خاندان مقدونی‌های مصر بر افتاده و مصر به عنوان یک استان امپراتوری رم شناخته شد. پیروزی اکتاوین تکمیل شده و او از دید محبوبیت و توان به پایه

^۱ پلوتارک: همان، ۴۹

جولیوس سزار رسید. پس او کار ناتمام سزار را پایان بخشیده و با گزینش فرنام «آگوستوس سزار»، رم را امپراتوری و خود را نخستین امپراتور آن خواند.

صلح و آرامش در روابط شرق و غرب

دیدیم که فرهاد به رای مهستان برکنار شد. او چندی در زابلستان زیسته و چند سال بعد، به یاری مردمان آنجا تاج و تخت را بازیافت.^۱ از این زمان است که شاهد صلح و دوستی میان دو ابرقدرت بزرگ جهان هستیم. رم پس از تحمل دو شکست و دریافت خسارات و هزینه‌های سنگین آن به درستی پارت‌ها را شناختند. آنان پی بردند که پارت‌ها را نمی‌بایست دست‌کم گرفت. تصمیم به نابودی یا خراجگذار کردن آنها نه بایسته بود و نه شدنی. از سویی نیازی به ترسیدن از آنان نبود. آنان در درون کشور چنان دشواری داشتند که حتا در صورت پیروزی در جنگ‌های خارجی نیز نمی‌توانستند به شکل درازمدت بر سرزمین‌های فتح شده فرمانروایی کنند. به گفته‌ی گیرشمن، «پارت‌ها نمی‌توانستند تهدیدی برای رم باشند. تشکیلات اجتماعی، آشوب‌های دربار آنها، جدال میان قبایل، تمایلات تجزیه‌طلبانه اقوام دیگر و فقدان یک قدرت متمرکز دلایل این امر بود.»^۲

آگوستوس که نمونه‌ی یک سیاستمدار برجسته دوران باستان بود، پیشنهاد صلح را به ایران داد. و گواه این ادعا آن است که چون تیرداد به رم گریخت، آگوستوس بجای کمک نظامی به او، به وی پیشنهاد کرد به سوریه رفته و در آنجا با کمک‌های مالی رم روزگار بگذراند. فرهاد برای نشان دادن مهر خود، هدایایی همراه با یک هیئت دیپلماتیک به رم فرستاد. آگوستوس نیز



هدایایی از جمله یک کنیز زیباروی رمی با نام موزا را به ایران فرستاد که فرهاد با او را به همسری گزید. او در سال ۲۰ پ.م به درخواست سزار مبنی بر بازگرداندن ۱۰۰ درفش عقاب‌های لژیون، که سورنا از کراسوس گرفته بود، و چند هزار اسیر رمی، پاسخ مثبت داد و آنان را با تشریفات ویژه به رم فرستاد. فرهاد چهارم آن اندازه به رم اعتماد داشت که فرزندان خود را به آنجا فرستاد تا در دربار سزار زندگی کنند.

^۱ همسانی این رویداد تاریخی را با داستانهای رستم زابلی در شاهنامه بسنجید.

^۲ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام

آگوستوس زیرک، بی‌توجه به اینکه کراسوس و آنتونی خواهان چیرگی بر میانرودان و ارمنستان بودند، اینگونه وانمود کرد که آرمان رم، بازپس‌گیری همین عقاب‌ها و اسیران بوده و نتیجتاً آگوستوس توانسته کاری را انجام بدهد که سرداران پیشین نتوانسته بودند. بدین ترتیب جشنی بزرگ در رم برگزار شد و از این تاریخ دوره‌ای از هنر در رم آغازیدن گرفت که آنرا به نام دوران هنری آگوستوس می‌شناسیم که در آن پیروزمندی و سرفرازی رم و پستی و خواری شرق یعنی پارت‌ها به رخ کشیده شده است.^۱



در مجسمه آگوستوس در پرایما پورتا^۲ در شمال رم، تصویر نماینده پارتی در حال دادن یک عقاب لژیونر به نماینده رم نقش بسته است. نمونه‌ی دیگر یک مروارید ۳.۵ سانتی‌متری در موزه برلین است که در آن دو پارتی زانو زده و ۲ عقاب لژیونر را به



ایزدبانوی رمی، ویکتوری، پیشکش می‌کنند. کار به اینجا پایان نیافت و یک نماد ساختمانی سه پایه در رم ساخته بودند که در زیر هر پایه یک پارتی، ستون را به دوش گرفته و بار آنرا تحمل می‌کرد.^۳

تصویر انسان پارتی و در کل شرقی بدین ترتیب در غرب به تکامل رسید. اندیشمندان رمی چون سِیرون نیز در همین زمان مفهوم «شرق» و «شرقی» را تثویریزه کردند.^۴ (ن ۱)

به سبب علاقه فرهاد به تثبیت رابطه صلح‌آمیز با رم و

نگهداشت امنیت و آرامش، پسرش فرهادک از شهبانو موزا، که در رم بزرگ شده بود، به عنوان ولیعهد به مهستان شناسانده شد.

^۱ اشنایدر: دوست و دشمن، مشرق زمین در رم، ص ۱۰۳

^۲ Prima Porta

^۳ برای دیدن نگاره‌هایی از هنر عصر آگوستوس و تصویر پارت‌ها در آن نک به سرخوش و استیوارت: پارت‌ها و روزگارشان

^۴ سِیرون با آن همه خدماتش به رم و آگوستوس، به دست او کشته شد.

گرچه رابطه فرهاد و آگوستوس بسیار خوب بود، ولی تیرداد احتمالا با کمک رمی‌ها در گوشه‌ای به ضرب سکه می‌پرداخت و از همین رو تا 13 سال بعد، همچنان سکه‌های او ساخته می‌شدند. تا اینکه بلاخره رم، سیاست یک بام و دو هوا را کنار گذاشته و تیرداد را از میان برداشت.

فرهاد چهارم در سال چهارم پ.م یعنی همان سالی که می‌گویند، عیسی مسیح زاده شد، درگذشت. و پسرش فرهادک با عنوان اشک پانزدهم بر تخت نشست.

نقد

1) براستی باید اندیشید که چگونه است که امپراتوری پرشکوه و عظمت رم در چکاد قدرت و افتخارش یعنی دوران سزار و آنتونی و آگوستوس یک موضوع به این اندازه ساده یعنی بازپس‌گیری درفش‌های لژیونر را به دروغ به عنوان پیروزی تبلیغ کرده و برایش جشنی ملی می‌گیرد؟ و چرا شاعری چون هوراس باید آگوستوس را برای این پیروزی! ستوده و او را بهره‌مند از امداد غیبی بداند؟ خوشبختانه اکنون نیک می‌دانیم که رم در آن دوران هیچگونه پیروزی در نبرد با ایران نداشت و این پروپاگاندا (تبلیغات سیاسی) چیزی نبود جز مشروعیت بخشی به آگوستوس که امپراتوری رم را بنیاد گذاشته بود. ولی آیا نمی‌توان همین الگو را به یونان باستان و عصر پریکلس آتن برد؟ و آیا روشن نیست که یونانیان نیز در ماراتن و سلامیس و پلاته (در نبرد با داریوش و خشایارشا) پیروزی بدست نیاورده بود و همه آن جنبش ادبی و هنری آتن باستان به پایه دروغی به نام پیروزی بر ایران بنا شده بود؟ به ویژه آنکه بدانیم اصلا خود این ساخت بناها و نمادهایی توهین‌آمیز رمی نسبت به ایرانیان که نشانگر پیروزی بود، اقتباسی تمام عیار از یونانیان باستان بود.

بخش نهم: فرهاد پنجم

فرهادک دارای شخصیت نیرومند و قاطعی نبود. در سکه‌هایش او را در کنار ملکه‌ی مادر یعنی موزا می‌بینیم. آغاز پادشاهی وی همزمان بود با اوج‌گیری مشکل ارمنستان. این مشکل از آنجا ناشی می‌شد که بر اساس توافق میان ایران و رم، پادشاه ارمنستان از سوی دولت ایران و با تصویب رم منصوب می‌شد. حال آنکه این بار پس از درگذشت شاه و جانشینی پسرش، نظرخواهی از رم انجام نشده بود. رم به خیال بهره‌برداری از این فرصت برای پیوست ارمنستان به امپراتوری، مدعی پادشاهی ارمنستان به نام ارت‌وزد را با سپاهی راهی ارمنستان ساخت. وی نیز توانست به تخت بنشیند. در ادامه، مردم ارمنستان که خواستار گزینش شاه از سوی ایران بودند، سر به شورش برداشتند. با وجود اهمیت بالایی که ارمنستان برای ایران داشت، فرهادک بی‌طرف مانده و در هنگام لشگرکشی سزار، خود را در دام مذاکرات بی‌پایان انداخت، تا رمی‌ها شاه دست‌نشانده را تقویت و شورش‌ها را سرکوب کنند. کایوس نوه‌ی آگوستوس و فرهادک بر روی فرات با هم پیمان بستند که رم، پادشاهی فرهادک را به رسمیت شناخته و برادران او را نگه دارد و در عوض فرهادک ارمنستان را فراموش کند.

گویا مهستان در مقابل این بی‌غیرتی، بی تفاوت نماند و فرهادک را برکنار و اعدام کرد و یکی از بزرگان با نام اُرد را بجای وی نشاندد. بزودی بر همگان روشن شد که او نیز در این شرایط حساس، مرد میدان نیست، پس بزودی او نیز برکنار و اعدام شد.^۱

^۱ دیوکاسیوس: ۵۵، ۱۱

بخش دهم: اردوان بزرگ

پس از فرهادک، نخست برادرش ارد دوم بر تخت نشست ولی به زودی برکنار شده و مهستان خواستار بازگشت پسر بزرگ فرهاد با نام وانان از رم شد. آگوستوس سزار که می‌دانست زندگی چندین ساله این پسر در دربار رم، وی را دارای خلق و خوی رمی و شیفتگی نسبت به رم ساخته، با بازگشت وی موافقت کرد.

پادشاهی وانان شاید 10 سال به درازا انجامید. او توانایی تامین خواست‌های مهستان و نگهداری منافع کشور را نداشت. ولی از آنجا که مردی زیرک بوده و روابط مناسبی با رم داشت، برکناری‌اش دشوار می‌نمود. او همچون رمی‌ها و وارون ایرانی‌ها، با اسب و تیراندازی و شکار میانه‌ای نداشت و ترجیح می‌داد با تخت روان جابجا شود. همچنین خلاف سنت دیرین پادشاهی‌های شرقی، درباری ولنگ و باز داشت و روابطی آزادانه برقرار می‌ساخت. از این بدتر اینکه گپ و گفت با یونانی‌ها را بر ایرانی‌ها ترجیح می‌داد. بلاخره مهستان ناامید از خاندان اشکانی، از اردوان، که به گزارش یوسف،¹ شهریار ناشکانی آتورپاتیکان بود، خواست تا به پایتخت لشگر کشیده و به زور او را برکنار کند.² در گام نخست وی در سال 10 میلادی کامیاب نشد و به آتورپاتیکان بازگشت و بار دوم با سپاه بیشتری راهی تیسفون شد و در سال 16 میلادی توانست بر این شهر چیره شده و بر تخت نشیند. وانان که هنوز هوادارانی داشت و از آن مهمتر وارث برحق تاج و تخت خاندان اشکانی بود، به ارمنستان گریخت و در آنجا با موافقت رم، پادشاه شد.³

اردوان که وانان را خطری بالقوه می‌یافت، مخالفت خود را به آگاهی رم رساند. سال بعد پسر آگوستوس درگذشته، تیبریوس سزار⁴ که هوش پدر را نیز به ارث برده بود، وانان را برکنار و

¹ فلاویوس یوسف: 2.18

² تاسیتوس می‌گوید او از سوی مادر اشکانی بود. به هر رو آنچنانکه ما از فرهنگ دوران باستان به ویژه ایران برداشت کرده‌ایم، نه پیش و نه پس از این مورد نسب از مادر هرگز سبب وراثت تاج و تخت نشده است. بنابراین حتا اگر این سخن یک نسب‌سازی مصنوعی نباشد و مادر اردوان، شاهدخت اشکانی بوده باشد، باز هم این کمترین اعتبار دودمانی برای اردوان نبود. و از این رو باید گفت مهستان و اردوان با یک کودتا پادشاهی اشکانی را برانداختند. چراکه مهستان با وجود شاهدادگانی که از طرف پدری، اشکانی بودند، نمی‌توانست کس دیگری را پادشاه کند.

³ تاسیتوس، سالنامه، 4.2

⁴ Tiberius

به سوریه فرستاد. اردوان گمان می‌کرد مشکلاتش به پایان آمده است. حال آنکه تیبریوس با اینکار در واقع با یک تیر دو نشان زده بود. هم وانان اشکانی که در ارمنستان پایگاه نیرومندی داشت را از آنجا خارج کرد تا وضعیت ارمنستان را آشفته گردد و هم او را نابود نکرد بلکه در سوریه در کنار گوش ایران قرار داد تا بتواند بر ایران فشار وارد کند.

اردوان، بی‌خبر از نیت‌های تیبریوس، پسرش اُرد را نامزد پادشاهی ارمنستان کرد که رم آنرا نپسندید. هر ایرانی دیگری هم که برای احراز این جایگاه نامزد می‌شد، رم و تو می‌کرد. و ایران نیز طبعاً شخصی رمی را برنمی‌گزید. بلاخره دو سو بر روی شخصی به نام اردشیر پونتی توافق کردند. کسی که ظاهراً شهروند امپراتوری رم ولی دارای فرهنگی ایرانی بود.^۱ در برابر تیبریوس نیز وانان را از میان برداشت.

رویداد مهمی رخ داده بود. پادشاهی عملاً از خاندان اشکانی یعنی خانواده ارشک و تیرداد و مهرداد یکم و مهرداد دوم و اُرد و فرهاد چهارم بیرون رفته بود. و این مورد رضایت همه بزرگان کشور نبود. به باور هرتسفلد^۲، دولت سورن در زرنگ سیستان از همین زمان، و به گفته‌ی گوشتمید^۳، دولت گرگان، کمی بعد، پیوند خود را با پادشاهی اشکانی بریده و کاملاً مستقل شدند. برخی نیز موضوع بی‌طرفی ارمنستان که در اصل به خطای فرهاد پنجم برمی‌گشت، را بهانه کرده و به مخالفت با اردوان پرداختند. رم نیز که اردوان را متفاوت با پیشینیان می‌دید، با مشورت ایرانیان، یکی دیگر از پسران فرهاد چهارم را به سوریه فرستاد.

پس اردوان مجبور شد تا اعلان جنگ کند. او پسرش اُرد را به ارمنستان فرستاد و بر تخت نشاند و آنگاه از رم خواست اموالی که وانان همراه خود به رم برده را باز پس فرستد. سپس طی اقدامی جدی‌تر، در نامه‌ای به سزار نوشت: «دست از دخالت در امور آسیای خرد، سوریه و فینیقیه که از روزگاران کهن در حوزه نفوذ ایران قرار داشته بکشید.»^۴

در کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا نوشته‌ی حمزه‌ی اصفهانی که به باور پژوهشگران دارای بنمایه‌هایی ایرانی است، آمده: «در زمان رسالت مسیح، اشک با شعار یا لثارات دارا (ای خون‌خواهان داریوش) به جنگ روم رفت و خواهان انتقام کشیدن از میراث‌خواران اسکندر را

^۱ با اینکه ۷۰ سال از اشغال کاپادوکیه به دست رم می‌گذشت، هنوز فرهنگ مردمان این سرزمین کاملاً ایرانی بود.

^۲ هرتسفلد: سکستان، ص ۱۱۰، همچنین نک به فرای: میراث ایران، ص ۲۹۹

^۳ نقل از پیرنیا: جلد ۳، ص ۲۴۴۰

^۴ تاسیتوس: سالنامه، ۳۱.۶

داشت.» اگرچه نام این اشک، به نادرستی، شاپور گفته شده و نه اردوان ولی اشاره به زمان ظهور مسیح که برابر با 30 تا 33 میلادی است، دقیقاً برابر با دوران اردوان و درگیری‌های او با رمی‌ها است. از این رو به نظر می‌رسد، اردوان سوم به دلیل روحیه رزم‌جویی و تلاش‌هایی که برای رویارویی با غرب داشت، جایگاه مهمی در خاطره گروهی ایرانیان یافته بود.

او سپس برای نشان دادن جدیت‌اش، مقدمات لشگرکشی به کاپادوکیه‌ی آریایی‌نژاد را فراهم آورد. دولت رم که خود را آماده نمی‌دید، وارث برحق خاندان اشکانی در سوریه را کنار زد و چنین شایع کرد که وی بیمار شده و درگذشته است.¹ بدین شکل برای بار دوم خطر از دست رفتن تاج و تخت اردوان رفع شد. ولی دشمنان اردوان دست بردار نبودند. آنان پادشاه اشکانی تبار ایبریا² را برای لشگرکشی به سوی ارمنستان تحریک کردند. اُرد، پسر اردوان، غافلگیر شده و شکست خورد و مهرداد گرجی بر تخت ارمنستان نشست. این شکست گامی مهم برای دشمنان اردوان بود و بهانه‌ی لازم را هم برای مهستان فراهم آورد تا در سال 36 میلادی، حکم به برکناری اردوان و تبعید وی به میان قبایل هیرکانی³ را بدهد.

حقیقت آن است که اردوان در این دوران دراز شاهنشاهی خود، نتوانسته بود مشروعیت خویش را به بزرگان و سران خاندان‌های کشور بپذیراند. از این رو پس از سال‌ها، مهستانیان را رای بر آن شد تا تاج و تخت را به یک اشکانی راستین بازگردانند. ولی رم دست پیش را گرفته و زودتر از طی شدن روند تصمیم‌سازی مهستان، شاهزاده‌ای اشکانی به نام تیرداد را با سپاهی نیرومند رهسپار تیسفون کردند.

از اوضاع کشور در این دوران کاملاً ناآگاهیم. تنها می‌دانیم که پس از چندی اردوان در اندیشه‌ی بازگشت به تیسفون افتاد و با کمک اقوام کوچگرد هیرکانی به پادشاهی بازگشت. با فرار تیرداد به سوریه، پادشاهی بی‌هیچ دردمندی به اردوان بازگشت. بدین ترتیب رمی‌ها که تیرشان به سنگ خورده بود، از اردوان ترسیده با وی از در دوستی درآمدند. تیبریوس به شاهنشاه پیشنهاد بازایی پیمان دوستی داد و اردوان نیز آنرا پذیرفت.

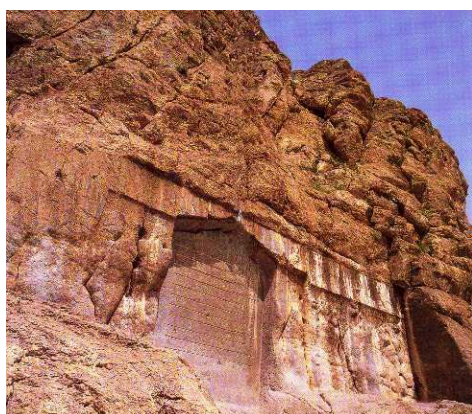
¹ تاسیتوس: سالنامه: 32.6

² گرجستان

³ گرگان که اصلیت خود اردوان از آنجا بود.

اردوان سوم که به جاست او را اردوان بزرگ بخوانیم، اندکی بعد، بر عرشه‌ی کشتی روی آب‌های فرات با سزار دیدار کرد. در آنجا رمی‌ها پیمان سپردند بر ضد ایران توطئه نکنند. شاهنشاه ایران نیز بی‌طرفی ارمنستان را پذیرفت.

در ادامه باز هم مهستان او را از پادشاهی برکنار کرد.^۱ ولی او اینبار به آدیابنه رفت و با کمک نیروی نظامی پادشاه آنجا، ایزد، به تخت تیسفون بازگشت و در مهستان را گیل گرفت.



با مرگ اردوان در سال ۴۰ میلادی، گودرز پسر اردوان، بنا بر وصیت پدر به پادشاهی رسید، ولی مهستان که خود را بازیابی کرده بود، او را برکنار و تبعید کرد. سپس برادر گودرز، وردان، با سپاهیانی به پایتخت آمده و بر تخت نشست.

در این میانه یونانیان سلوکیه، شاید به تشویق رمی‌ها، دست به شورش زدند تا بر مشکلات ایران

بیافزایند، ولی با رویارویی همه جانبه‌ی وردان، کاری از پیش نرفت. تا اینکه چند سال بعد، شاهنشاه تیسفون هنگام شکار به کشتن رفت و آنگاه گودرز به تیسفون بازگشت و در سال ۴۶ پ.م تاج بر سر گذاشت.

در این زمان مهستان بار دیگر از رم درخواست کرد تا مهرداد که واپسین نسل از خاندان سرنگون شده‌ی اشکانی و نوه فرهاد چهارم بود، را از رم به ایران بفرستد. چنین هم شد و مهرداد با ادعای بازپس‌گیری تاج و تخت نیاکانش در میان‌رودان به کارزار گودرز پسر اردوان رفت.

در این نبرد مهرداد شکست خورد. گودرز او را نکشته و در عوض برای آنکه دیگر خطری از جانب او متوجه‌اش نباشد، گوش‌هایش را برید.^۲ شاهنشاه گودرز در سال ۵۱ میلادی درگذشت و پس از او عمویش وانان دوم بر تخت نشست.^۳ او نیز چند ماه بعد درگذشت و پسرش بلاش، برادرزاده‌ی اردوان بزرگ به شاهی رسید.

^۱ تاتیئوس: سالنامه، ۹.۱۱

^۲ در سنت پادشاهی ایرانی از دوران ماد و هخامنشی تا دوران افشار و زند کمترین نقص و ایراد در تندرستی مانع برگزیده شدن فرد به پادشاهی یا هر مقام عالی دیگری می‌شد. این سنت را پس از اسلام صفویان و قاجاریان زیر پا نهادند و کوران و اختگان را بر تخت نشانند!

^۳ گوتشمید: تاریخ ایران و ممالک همجوار، ص ۱۸۹

بخش یازدهم: بلاش بزرگ، شاهنشاهی از جنس دیگر

بلاش بزرگ^۱ پس از رسیدن به پادشاهی در ۵۱ میلادی، بی‌درنگ برادرش پاگُر را به فرمانروایی آتورپاتیکان نشانده و برای لشگرکشی به ارمنستان آماده شد.^۲ در این زمان شورش‌هایی در ارمنستان درگرفته و به کشته شدن مهرداد گرجی بدست برادرش «رادامیست» انجامیده بود. از آنجا که این شاه مورد خواست ارمنی‌ها نبود، مردم بر ضد وی شوریدند و از شاه ایران کمک خواستند. شاهنشاه ایران فرصت را مناسب یافت تا ارمنستان را به آغوش ایران بازگرداند. پس با سپاهی وارد ارمنستان شده و آنجا را به چنگ آورد. رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد برادر دیگر بلاش بر تخت نشست. اوضاع نامناسب رم و نامحبوب بودن آنان در میان ارمنی‌ها باعث شد تا آنان نتوانند به کنشی متقابل دست زنند.

بلاش پس از آرامش‌بخشی به مرزهای شرقی و سرکوب قبایل سکایی، به آدیابنه در میانرودان رفت تا شاهک‌نشین ناآرام آنجا را به زیر قدرت بگیرد. در این زمان فرمانروایان سرزمین‌های پیرامون به ارمنستان یورش بردند.^۳ همزمان نرون، سزار رم، فرماندهی نیروها را به بزرگترین سردار خود کوربولوس سپرده و او را به منطقه فرستاد. این سردار هم، شهرهای ارمنستان را ویران و تاراج کرد. تیرداد در برابر رم و هم‌پیمانان‌اش شکست خورد و به آتورپاتیکان گریخت. نرون به افتخار این پیروزی، جشن باشکوهی در رم برگزار کرد. ولی دولت رم از تداوم این پیروزی اطمینان نداشت و نگهداری چنین کشوری را با دشواری‌های فراوان همراه می‌دید. پس پایتوس را به ارمنستان فرستاده و گروهی را به منظور مذاکره به تیسفون فرستاد.

شاید اگر شاهان محافظه‌کار پیشین در این زمان هم می‌بودند، با توجه به اوضاع نامساعد درونی و دست بالای رمی‌ها در آنزمان، دست از ارمنستان می‌کشیدند. همچنانکه دست از کاپادوکیه هم کشیدند. ولی بلاش از جنس دیگری بود. پس خواسته‌ی این هیئت مبنی بر به رسمیت شناخته شدن شاه دست‌نشانده ارمنستان، مورد پذیرش قرار نگرفت. ایران سرانجام در سال ۶۱ م از مناقشات شرق رهایی یافته و به ارمنستان پرداخت. وارون آنچه پیش‌بینی می‌شد،

^۱ وَاَخَش پهلوی، ولوکس یونانی

^۲ تاسیتوس: سالنامه، ۱۲، ۴۴

^۳ فلاویوس یوسف: ۴، ۲۰

سپاه رمی شکست خورده و پایتوس در دژی پناه گرفت. نیروهای ایرانی به فرماندهی موناسس وی را محاصره و مجبور به مذاکره کردند. قرار شد همه ذخیره‌ی جنگ‌ابزار و خواربار دژ، تسلیم ایرانی‌ها شود. همچنین دستور خروج رمی‌ها از ارمنستان و بازسازی پلی بر فرات شمالی که رمی‌ها ویران کرده بودند، نیز صادر گشت. پس از این پیمان، پایتوس و سربازانش به سوریه رفتند. شاهنشاه اشکانی که می‌دانست اداره ارمنستان بدون جلب نظر رم ممکن نیست، خواستار بازگشت به وضعیت صلح گذشته شد. بدین ترتیب مذاکرات بر سر ارمنستان، میان ایران و رم همچنان ادامه یافته و قرار بر این شد که تیرداد برادر شاهنشاه به پادشاهی ارمنستان بازگردد. ولی تاج خود را از دست سزار بگیرد.¹

بی‌شک موضع ایران در این پیمان بالاتر بود. در گذشته، رمی‌ها حق داشتند شاه برگزیده ایران برای ارمنستان را نپذیرند و به ویژه اگر یکی از نزدیکان خانوادگی شاهنشاه پیشنهاد می‌شد، با پاسخ منفی رم روبرو می‌شد. ولی اینبار می‌بینیم که برادر شاهنشاه به شاهی ارمنستان می‌رسد. این نشان می‌دهد که رمی‌ها توان گفتن «نه» به ایرانیان را نداشتند و به جلوه نمادین دریافت تاج از دست سزار بسنده کرده بودند. بدین ترتیب ایران برای نخستین بار در دعوای خود با رم بر سر ارمنستان، به آنچه می‌خواست دست یافت. نزدیک به دو سال و نیم بعد، یعنی در بهار سال 66 م، تیرداد و همراهانش با کاروانی بزرگ و باشکوه رهسپار رم شدند. به دستور دولت رم، همه شهرهای سر راه آذین‌بندی شده و استقبال شایانی از پادشاه نوین ارمنستان به عمل آمد. در رم نیز، جشن باشکوهی ترتیب دادند و در مراسمی با شرکت نرون و اعضای سنا، تیرداد تاج شاهی ارمنستان را از دست نرون گرفت.² نویسندگان رمی می‌نویسند که تیرداد در این مراسم به نرون می‌گوید: «منم فرمانروا از تخم ارشک، ولی بنده‌ی توام و نزد تو آمده‌ام تا میترا را در لباس تو نیایش کنم. من همان کاری را خواهم کرد که تو بخواهی.» حتا اگر چنین سخنی از سوی او درست باشد، تنها یک ظاهرسازی تشریفاتی بوده است. چیزی از جنس تشریفات سلطنتی بوده و نه بیشتر. ولی همین هم لطف تاریخ‌نگاران به نرون شکست خورده بوده باشد، چون به هنگام بار یافتن تیرداد در دربار امپراتور، او از باز کردن شمشیر خود – که نشانگر هویت یک پارتی و هم‌چنین شان پادشاهی وی بود – سرباز زد. امپراتور هم نمی‌توانست کسی را با شمشیر به

¹ تاسیتوس: ۱۰، ۱۵² همان، 27

حضور بپذیرد ولی راهکار را در آن یافتند که شمشیر را به لباس تیرداد بدوزند!¹ چنین شخص مغروری گوینده‌ی آن جمله‌ی بازگو شده نیست. برخی نیز به اشتباه راه حل بلاش - نرون را بینابینی دانسته و موفقیتی 50-50 را در نظر گرفته‌اند! همچنانکه گفتم سرنوشت ارمنستان همچون تشریفات سیاسی یک کشور پادشاهی - پارلمانی است. در این کشورها، مجلس، نخست وزیر را بر جایگاه خود مستقر می‌کند، ولی این نخست وزیر حکم خود را به کاخ پادشاه برده و به شکلی احترام‌آمیز امضای او را می‌گیرد. برای نیم سده روابط ایران و رم بر سر ارمنستان بدین شکل تثبیت شد که ایران نقش اصلی و حقیقی همچون مجلس را داشت و رم نقش تشریفاتی و اسمی همچون پادشاه را.

این ماجرا یک شکست بزرگ برای رم بود. یک سال پس از بازگشت تیرداد، در رم کودتا شده و نرون به اتهام خیانت محکوم به اعدام شد. سپس سزار گالیا به جای او نشست. ولی او نیز کشته شد و جانشین پسین نیز در پی او خودکشی کرد. پس سرداری با نام وسپاسین از ایران درخواست پشتیبانی کرد و در سال 70 میلادی به قدرت رسید. از همینجا می‌توان پی برد که اوضاع ایران در زمان بلاش تا چه اندازه نسبت به اوضاع پیشین متفاوت بود. برای نخستین بار رم، ایران را هم‌پایه و هم‌ارز خود می‌شناخت.

او فرمانده نیروهای رمی در یهودیه و جنایتکاری نامدار در جریان سرکوبی قیام‌های آزادی‌خواهان یهودی و درهم کوفتن اورشلیم بود. در زمان او هدایای گران‌بهای میان تیسفون و رم رد و بدل شد. پایتوس که پیش تر از ایران شکست خورده بود، در سال 72 م شهریار سوریه شد و وسپاسیون را تحریک به جنگ با ایران کرد. وی به رم گزارش داد که دولت کُماژن در آسیای خُرد، در صدد جدایی از رم و پیوستن به ایران است. پس پایتوس مامور شد به کماژن لشگرکشی کند و چون این دولت توان بسنده برای رویارویی با وی را نداشت، به آسانی شکست خورد و تنی چند از اعضای خاندان فرمانروایی آن به ایران پناهنده شده و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفتند. رمی‌ها منتظر بودند تا پارت‌ها به تحریک کُماژنی‌ها دست به یورش به آنجا را زده و جنگ میان ایران و رم آغاز شود. به نظر می‌رسد بلاش از نظر سیاست‌پیشگی کم از آگوستوس نداشت. شاه ایران با رفتاری صلح‌طلبانه، بی‌طرفی خود را نگه داشت تا بهانه‌ای به دشمن داده نشود. و بدین ترتیب اندیشه‌های پایتوس، نقش بر آب شد. با توجه به سکه‌شناسی به نظر می‌رسد سال 77 میلادی، پایان کار 26 سال فرمانروایی بی‌مانند بلاش باشد.

¹ دیوکاسیوس: 33، 7

کارنامه بلاش بزرگ

ادبیات پهلوی چهره‌ای ملی و دینی به بلاش بخشیده.^۱ تاریخ ایرانی مهمترین کار او را گردآوری اوستا، پس از نزدیک به 400 سال، می‌داند. خاورشناسان غربی در این روایات ابراز تردید کرده و اوستا را تدوین شده در زمان ساسانیان می‌دانند. مشکل در اینجاست که اینان اساساً وجود اوستا پیش از ساسانیان را به رسمیت نشناخته و کل روایات ایرانی مبنی بر نابودی اوستا به دست اسکندر را نیز رد می‌کنند. پرویز رجبی مشکل دیگری را مطرح می‌کند و آن برادر بودن بلاش زرتشتی و تیرداد میتراپرست است. و چون گزاره‌ی میتراپرستی تیرداد را قطعی می‌داند، نمی‌تواند اوستا را به برادر او منسوب کند. من موضوع میتراپرستی تیرداد را به بخش‌های پسین موکول کرده و بر بازگویی این گزیده بسنده می‌کنم که دینی به نام میتراپرستی در ایران وجود نداشت که تیرداد یا خود بلاش پیرو آن باشند و به قول پرویز رجبی، میان این دین و دین زرتشتی دشمنی وجود داشته باشد! مری بویس نیز اشاره تیرداد به میترا را نقضی بر زرتشتی بودن او و خاندان فرمانروای ایران نمی‌داند.

درباره جایگاه فرهنگی بلاش بر این نکته تمرکز می‌کنم که او خط روی سکه‌های اشکانی را از یونانی به زبان و خط پهلوی برگرداند. با توجه به وجود فرترکه‌های پارس^۲ در این زمان، شاید بتوان گفت، دودمانی که به نام اشکان به حکومت ادامه داد، به پیوندی فرهنگی با پارسیان و دیگر مزداپرستان ایران دست زده بود. شاید بلاش نازرتشتی بود و پشتیبانی‌اش از اوستا در حد پشتیبانی شاپور از دین مانی باشد و همچنانکه تردیدی در مانوی نبودن شاپور نداریم، نباید بلاش و شاهان پسین اشکانی را زرتشتی بخوانیم.

پوست‌نوشته‌ی اورامان، که در واقع یک قول‌نامه‌ی فروش تاکستان است در سال 53 میلادی^۳ به زبان و خط پهلوی پارتی ایجاد شده و در آن به گاهشماری اوستایی با ماه‌های ایرانی اشاره رفته است.

به نظر می‌رسد بلاش پس از 300 سال غرب‌زدگی شاهان پارتی، ایرانگرایی را سرلوحه کار قرار داده و زبان و خط ایرانی را بر کشید. شهر یونانی‌نشین سلوکیه که همچنان نبض اقتصادی و فرهنگی میانرودان را در اختیار یونانیان قرار داده بود، در برابر بلاش شدیداً مقاومت می‌کرد. به

^۱ دینکرد، کتاب ششم^۲ دودمان شاهان محلی پارس در زمان سلوکی و اشکانی^۳ سال 300 اشکانی

گونه‌ای که شاهنشاه دستور ساخت یک شهر بزرگ به نام بلاش کورت^۱ در نزدیکی سلوکیه را داد که به مرکز نوین بازرگانی منطقه تبدیل شد.^۲ این بلاش کورت به زودی بخشی از مجموعه شهرهای تیسفون شد که اعراب به آنها «مدائن» یعنی شهرها می‌گفتند. بلاش از دید فرهنگی نخستین شاه ایرانی پس از اسکندر است که در برابر فرهنگ غالب هلنی ایستاده و به فرهنگ خودی توجه کرد. او برای یونانیان مقیم ایران مشکلات زیادی ایجاد کرده و با حل کردن مشکل ارمنستان تا مدت‌ها رم را از پی‌گیری سیاست‌های مداخله‌جویانه در ایران باز داشت.

به هر رو نیک می‌دانیم که بلاش فرهنگ‌ترین چهره‌ی این دوران و تنها شخصیت مورد پذیرش دو جریان اشکانی و ساسانی بوده است. او وارون پیشینیان خود به جای قتل‌عام برادران خود، آنان را بر تخت پادشاهی‌های نیمه مستقل گذاشت و روندی را در زنده کردن هویت ایرانی در برابر هویت غربی پایه گذاشت که اردشیر بابکان تکمیل‌کننده‌ی آن بود.

نابودی یهودیه

رویداد مهم دیگر در این زمان شورش مردم یهودیه و استقلال ایشان از رم در سال ۶۶ میلادی بود. همچنانکه پیشتر گفتم، یهودیه در سده یکم پ.م به همراه دیگر مناطق خاورمیانه به دست پومپه تسخیر شده و در اختیار رمی‌ها قرار گرفت. از سال ۳۷ پ.م یک پادشاهی خودمختار رمی در یهودیه تاسیس شد. هرود کبیر تا ۴ سال پیش از میلاد بر آنجا پادشاهی می‌کرد. او اورشلیم را مورد بازسازی قرار داد و چهره‌ای به نسبت مثبت در میان یهودیان یافت. آنچه امروز با نام دیوار غربی معبد می‌شناسیم چیزی است که در زمان او ساخته شده است. در سال ۶۶ میلادی (یعنی ۳۳ سال پس از سالی که می‌گویند مسیح به صلیب کشیده شد) یهودیان از یوغ بیگانه‌رهای یافته و حکومتی ملی بنیاد نهادند. ولی روزهای خوشی آنان خیلی زود به پایان رسید. چهار سال بعد در سال ۷۰، تیتوس، پسر و سپاسیون آن سرزمین را اشغال کرده و برای انتقام‌گیری، معبد سلیمان که از زمان داریوش بزرگ سر پا بود را ویران کرده و از آن پس یهودیان به شدت مورد ستم رمی‌ها قرار گرفتند. سزار هادریان تلاش کرد تا به یهودیه حال و هوایی رمی ببخشد. او یهودیان را از شهر اخراج کرده و حق ورود به اورشلیم را از آنان ستاند.

^۱ به یونانی ولوکسیا

^۲ پلینی: تاریخ طبیعی، کتاب شش، ص ۲۶

یهودیان هم که به شدت به میهن و دین خود دلبسته بودند، سال‌ها بعد در 132 میلادی به رهبری سیمون بارکوخبا شوریدند. ارتش توانمند یهودیان که از مردانی از همه سرزمین‌های شرقی ساخته شده بود، توانست اورشلیم و بسیاری دیگر از شهرهای منطقه را تسخیر کند. دومین جنگ میان آنان و رمی‌ها نیز با پیروزی یهودیان به پایان رسید. تا اینکه جولئوس سِیوروس، نیرومندترین سردار رمی در آن دوره، در سال 135 میلادی در جنگ بر ضد یهودیان به پیروزی رسید و اورشلیم را سرنگون کرد. بارکوخبا و نیم میلیون یهودی دیگر کشته و هزاران زن و کودک به بردگی گرفته شدند. موج مهاجرت یهودیان از میهن خود به دیگر نقاط آسیا که بیرون از قدرت رمی‌ها بود آغاز شد و آرام‌آرام آن سرزمین، حال و هوایی رمی به خود گرفت.

بخش یازدهم: خسرو

بلاش بزرگ در سال 78 میلادی درگذشت. از رویدادهای پس از آن آگاهی روشنی در دست نیست، تنها همین اندازه می‌دانیم که در 35 سال، ایران میان چهار پادشاه دست بدست شده، که در بیشتر موارد در کنار یکدیگر بر کشور پادشاهی کردند. نامی‌ترین آنان پاگر و خسرو در تیسفون بودند. گویا شاهی به نام اردوان نیز با نام خودش در ناحیه‌ای سکه زده و پادشاهی کرده است.¹

در چند دهه پس از درگذشت بلاش بزرگ، ایران هیچ‌گونه یکپارچگی و ثبات سیاسی نداشت. ولی از بخت خوش، رمی‌ها نیز چندان رغبتی به تجاوز به ایران و کنار گذاشتن پیمان‌ها نداشتند. درحالی‌که پیش از این رمی‌ها منتظر کوچکترین فرصت و کمترین میزانی از نبود ثبات می‌گشتند تا با یاری یکی از جناح‌های سیاسی پارت‌ها، در امور ایران مداخله کرده و منافع خود را تثبیت کنند.

پیشتر اشاره کردم که از چند دهه پیش از میلاد، یک پادشاهی نیرومند و متمدن در نزدیکی مرزهای شرقی ایران بنیانگذاری شد که نام پادشاهی کوشان را به خود گرفت. در سده نخست میلادی این پادشاهی قلمرو خود را گسترش داده و یک امپراتوری از بنگال تا ایران ایجاد کرد. پس از درگذشت بلاش بزرگ که پارت‌ها توان خود را از دست داده بودند، کوشان‌ها زیر فرمان شاه بزرگ خود کانیشکا مرزهای غربی خود را گسترش داده و بارها به ایران تجاوز کردند. از این زمان تا پایان دوران اشکانی، دولت کوشانا، همچو رم یک همسایه خطرناک برای ایران بود.

در سال 98 میلادی یکی از سزارهای متجاوز و سرشناس تاریخ با نام ترایان² در رم به قدرت رسید. او در سال‌های نخست به سرکوبی یورش بربرهای اروپایی پرداخته و رومانی را به امپراتوری افزود. در سال 100 میلادی، تیرداد برادر بلاش درگذشت و همچنانکه پیش‌بینی

¹ این اردوان را به عنوان شاه پارتی به رسمیت نشناخته و از همین رو به اردوانی که از اردشیر بابکان شکست خورد، اردوان چهارم می‌گویند. من با پیروی از سنتی که از پیرنیا تا دریایی ادامه یافته، او را نیز به شمار می‌آورم.

² Trajanus

می‌شد بی‌اجازه‌ی رم، پسرش اوشیدر^۱ را بر جای خود نهاد. رم با بهره‌گیری از مشکلات درونی ایران، با این بهانه به ایران اعلان جنگ کرد. خسرو از یکسو برای نگهداشت ثبات مرزهای ایران و از سوی دیگر به جهت رفتاری‌های درونی کوشید با بهره‌گیری از روش‌های دیپلماتیک، سزار رم را آرام نگه دارد. از این رو شاه ارمنستان را برکنار و برادر او پارتیه‌ماسپت را به رم پیشنهاد کرد. تریان در سال ۱۱۳ به آتن و پس از چند ماه به انتاکیه وارد شد. او به رسم سرداران پیشین در سال ۱۱۴ به تحریک برخی شهریاران محلی میانرودان بر ضد تیسفون پرداخت. سپس آبادی‌های ارمنستان در ناحیه فرات شمالی را اشغال کرده و از پارتیه‌ماسپت خواست به دیدارش بشتابد.

پارتیه‌ماسپت پس از مشورت با شاهنشاه، با همراهی هیئتی به حضور تریان رسیده و از او خواست به مانند تیرداد با او رفتار شود. ولی تریان به وی دستور ترک خاک ارمنستان و بازگشت به ایران را داد و طی نقشه‌ای پلید، حین بازگشت وی، دسته‌ای سپاهی را به دنبالش روانه ساخته و او را کشت.^۲ این واکنش وی از آنجا ناشی می‌شد که می‌دانست به دلیل پشتیبانی مردم ارمنستان از شاه ایرانی، از راه جنگ به آرمان خود نمی‌رسد. حتا نویسندگان رومی هم نتوانستند به ستایش شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش تریان نپردازند. چنانچه فرونتو، می‌نویسد: «در این مورد شرافتمندی ایرانیان قربانی هوس رمی‌ها گردید و نام رمی‌ها را لکه دار کرد». بدین ترتیب رسماً ارمنستان به پیوست خاک رم شد.^۳

در این زمان اوضاع سیاسی ایران توهّم انقراض دولت پارت را ایجاد کرده بود. چنانچه در شمال میانرودان چند تن از فرمانروایان محلی میانرودان با بستن قراردادهای سیاسی با تریان و به پشت گرمی رمی‌ها استقلال یافتند. غافل از این مهم که رمی‌ها در پی تضعیف و یافتن فرصتی مناسب برای بلعیدن هویت و استقلال آنان هستند. همین کار را پیشتر با مردم کاپادوکیه و گرجستان کرده بودند. با وجود پیشروی تریان در میانرودان، شاهنشاه پارتی، بدلیل درگیری‌های درونی از هرگونه اقدام بازدارنده باز ماند. در سال ۱۱۶، تریان شهرهای آشوری

^۱ اکسدار یا اوخشیدر نام یکی از سوشیانت‌های دین زرتشتی است و از همینجا به روشنی هویدا میشود که تیرداد نه تنها به صرف آن روایت غربی درباره اشاره اش به میترا، میتراپرست نیست، بلکه زرتشتی است.

^۲ دیوکاسیوس: ۱۷، ۳۸

^۳ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ص ۲۱۶

اربیل، گائوگمل و شهر عرب‌نشین هترا^۱ و سپس بابل کلدانی‌نشین و سلوکیه یونانی‌نشین را گشوده و تیسفون را به محاصره در آورد. ناقوس مرگ برای شاهنشاهی پارت به صدا در آمد. تیسفون نیز پس از مقاومتی کوتاه سرنگون شد. از سویی پایتخت ایران پس از ۲۳۰ سال فرو ریخته بود و از سوی دیگر مرزهای ایران به دجله پس نشسته بود.^۲

ماهیت جنگ‌های ایران و رم در این جای تاریخ نمایان می‌شود. رمی‌ها نه می‌توانستند و نه می‌خواستند که از میان‌رودان جلوتر آمده و فلات ایران را تصرف کنند. آنچه رمی‌ها شديداً به دنبال آن بودند، چیرگی کامل بر رودهای پر آب و سرزمین پرجمعیت و حاصلخیز میان‌رودان و همچنین سرزمین استراتژیک ارمنستان بود. آنان دلیلی برای بلعیدن ایران نداشتند. چراکه زیان‌های آن بیش از سودش بود. ایران در تیررس مرگبارترین یورش‌های اقوام بربر از سمت شمال و شمال‌شرق بود. مشکلی که خود رمی‌ها در اروپا نیز داشتند و اصلاً نمی‌خواستند تا مشکلاتشان افزون شود. ایران همچون دیوار دفاعی خوبی بود که در میان جهان متمدن و جهان بربرهای همیشه غارت‌گر - زردپوستان و سفیدپوستان آسیای میانه و سیبری و مغولستان - قرار گرفته بود. و رمی‌ها به درستی می‌دانستند که بهتر است کشوری در این منطقه وجود داشته باشد تا امپراتوری رم در امان بماند. ولی چه بهتر که در ایران شاهی دست‌نشانده رمی‌ها بر سر کار باشد تا هوس خدشه وارد کردن به منافع رم به سرش نزند و در زمان‌های مناسب گوش به فرمان بوده و دستورات را انجام دهد.

امپراتور رم پس از چیرگی بر میان‌رودان گمان کرد که به همه آنچه می‌خواسته دست یافته است. ولی بد رفتاری رمی‌ها با مردمان منطقه باعث بروز شورش‌ها شد. پس شورش مصر به خاورمیانه رسید. یهودیان به قیامی بزرگ دست زده و دامنه جنبش ضد رمی آنان به سوریه و بابل و تیسفون کشیده شد. حتا یونانیان سلوکیه نیز سوی ایران را گرفتند. بدین ترتیب رمی‌ها خیلی زود پی بردند که چیرگی بر میان‌رودان بیش از آن چیزی که تصور می‌کردند هزینه‌زاست. پس با یک تغییر راهبرد تلاش کردند، تا از یک شاهزاده پارتی به نام پارت‌اسپات پشتیبانی کنند. پس‌نشین ترایان به سوریه و سپس مرگ او در کیلیکیه باعث شد تا خسرو با شتاب خود را به تیسفون رسانده و پایتخت خود را بازیابی کند. نکته جالب در اینجا بود که شاهزاده‌ی پارتی برگزیده ترایان، یعنی به آسانی با شاهنشاه پیمان صلح بسته و شگفتا که شاهنشاه نیز او را به

^۱ هترا : Hattra

^۲ دیوکاسیوس: ۲۸.۳۸

پادشاهی ارمنستان گماشت. بدین ترتیب یگانه دستاورد تراژان بزرگ، تخریب، ویرانی و تاراج شهرهای آباد میانرودان بود. بدین دلیل هادریان^۱، سزار دیگر رم، خود را ناچار به صلح با ایران دیده و با انجام یک مسافرت به شرق و دیدار با شاهنشاه، دختر او را که ترایان گروگان گرفته بود، به او بازگرداند.

^۱ Hadrianus

بخش دوازدهم: پارت‌ها در سراسی

پس از مرگ خسرو در سال 128 میلادی فرزندش بلاش دوم بر تخت نشست. در این هنگام صلحی پنجاه ساله میان ایران و روم برقرار گردید و این باعث شد تا بلاش دوم در مدت 19 سال پادشاهی‌اش به امور درون کشوری بپردازد. وی در سال 148 درگذشت و شاهنشاهی را به فرزندش بلاش سوم واگذار کرد. امپراتور روم، آنتونین، در این زمان شاهی با نام سوئوس را بر تخت ارمنستان نشاند. بلاش سوم چند سال مدارا کرد و سپس به ارمنستان لشکر کشیده، این شاه دست‌نشانده را اخراج و شاهی به نام تیگران که محبوب مردم ارمنستان بود را بر تخت نشاند.

سپس سزار روم، فرمانروای کاپادوکیه را راهی ارمنستان کرد. طی جنگی در کرانه‌های فرات، سردار رومی‌ها شکست خورده و به کشتن رفت. سپس جنگ دیگری میان سوریانوس سردار رومی و بلاش رخ داد که باز هم به پیروزی پارت‌ها انجامید. بدین ترتیب راه نفوذ به سوریه که چند سده در اختیار رومی‌ها بود، برای ایرانیان فراهم گشت. فتح سوریه به دست بلاش سوم درست همانند کاری بود که اُردو سده پیش از آن بدان دست زده بود. ولی بدبختانه این ماجرا نیز به همان فرجام پیشین دچار آمد. همزمان با سرکار آمدن مارکوس آره‌لیوس در روم، یکبار دیگر سستی پارت‌ها در جنگ‌های بیرون از خانه، خود را نشان داد و رومی‌ها در سال 163 در محلی به نام دورا پارت‌ها را شکست داد. ایران خیلی زود از کردار خود پشیمان شده و درخواست پیمان صلح و بازگشت به مرز فرات را کرد. ولی درخواست او نادیده گرفته شد. آره‌لیوس، فرصت را غنیمت شمرده، نخست ارمنستان را در اختیار گرفت و سپس پسرخوانده خود لوسیوس سوروس را به سوی ارمنستان و آویدیوس کاسیوس را به میانرودان روانه کرد که به سرنگونی دوباره شهرهای بزرگ آن پس از نیم سده انجامید.¹

سلوکیه برای همیشه ویران و نابود شد. به گونه‌ای که ساسانیان بعداً در نزدیکی ویرانه‌های آن ویه‌اردشیر را ساختند.² تیسفون پایتخت ایران نیز به چنگ بیگانگان گرفتار آمد. کشتارهای بی‌پایان رومی‌ها موجب گسترش بیماری طاعون گردید که نتیجه آن از میان رفتن بخش بزرگی از سپاهیان رومی مستقر در منطقه بود.³ روشن نیست که شاهنشاه ایران و سپاهیان پارتی در این زمان

¹ آمیانوس مارسلینوس: ۲۳، ۶² کریستن سن: ص 106³ رجی: ایران در زمان سلوکیان و اشکانیان، ص 110

چه می کردند و چرا تماشاچی شده بودند؟ این چندمین بار بود که پایه های دولت اشکانی به لرزه افتاده بود ولی باز هم این کاخ شگفت انگیز فرو نریخت. خوشبختانه همان بیماری مرگبار، باعث پس نشینی سپاهیان متجاوزان به سوریه گشت و بدون هیچ جنگی، مرز فرات دوباره به عنوان مرز دو کشور به رسمیت شناخته شد.¹

مارکوس آرهلیوس یکی از برترین امپراتوران رم بود. او اگرچه سرداری جنگجو بوده و مانند باقی سرداران رمی هدفی جز جهان خواری نداشت. ولی در همان حال یک فیلسوف و دارای چندین کتاب بود. او همچون جولیس سزار نسبت به طبقات پایین جامعه رم که زیر ستم اشراف بودند خدمات بی مانندی انجام داده و حق شهروندی رم را گسترش داد. او همچنین سنت ددمنشانه نمایش گلادیاتورها را غدغن کرد.² ولی پس از مرگ او پسرش کومودوس در همه زمینه ها سیاستی دگرگون با اندیشه های پدر را در پیش گرفت. درگیری های درونی دوره سزار کومودوس باعث صلح و آرامش میان دو ابرقدرت می شود. با این همه ارمنستان همچنان زیر نفوذ رم باقی ماند.

از ویژگی های دوران کومودوس تمایل این امپراتور به آیین رازورانه و زیرزمینی میترای³ است. میتراپژوهان غربی آیین میترای را آیین نیمه رسمی دربار رم از این زمان می دانند. آیینی که به مرور باعث متروک شدن آیینها و خدایان کهن بومی رم شد.

در سال 190 میلادی بلاش سوم درگذشت و پسرش بلاش چهارم به تخت او تکیه زد. 5 سال پس از آن بود که سزار سپتیموس سوروس میتراپرست توانست تخت امپراتوری را در رم به دست بگیرد. او به محض گذاردن تاج بر سر تلاش کرد تا به رویایی که رمی ها چند سده برایش

¹ دیوکاسیوس: 2,41

² بنابراین سنت، اسیران جنگی را در حضور مردمان و بزرگان به جان یکدیگر می انداختند تا برای اندکی بیشتر زنده ماندن دیگر اسیران را بکشند. گاهی هم آنان که نام و نشانی داشتند را مجبور به نبرد با جانوران درنده می کردند. پس از چند سده این سنت چنان محبوب شد که استادیوم کلوزئوم را با گنجایش 40 هزار نفر ساختند. آرهلیوس آنرا ممنوع کرد ولی این سنت زشت و حیوانی پس از آرهلیوس دوباره زنده شد. در شکوه هنر معماری امپراتوری رم که دو هزار سال پیش چنین اثر شگفت انگیزی ساخت یا توان جنگی و مهندسی آنان تردیدی نیست. ولی در عین حال این سنت، نشانگر فرهنگ خالی از معنویت و انسانیت رم در قیاس با یونان و ایران نیز هست.

³ Mitrās خدایی هندوایرانی که پرستش آن احتمالاً از دو سده پیش از این تاریخ در میان سربازان و جنگاوران رمی به ویژه در آسیا گسترش یافته بود. پیروان میترا در قلمرو رم او را بالاتر از خدایان دیگر قرار داده و در غارهایی مخفی آیین پرستش او به عنوان خدای پشتیبان جنگاوران به شکلی رازورانه و شفاهی به جای می آوردند. به گونه ای که هیچ جزئیاتی از آن موجود نیست و هرکه هرچه گفته تنها برداشت و تفسیرهایی از نقاشی ها و آثار هنری میترای بوده است و بس.

جنگیده و هزینه‌های فراوانی پرداخته بودند، یعنی به چنگ آوردن میانرودان، جامه عمل بپوشاند. پس با همه‌ی نیرو به ایران یورش برد. او توانست چند شهر شمالی این سرزمین را تسخیر کند تا اینکه بلاش چهارم خیلی زود بر اوضاع چیره گشته و رمی‌ها را به پشت رود فرات پس راند.^۱

گویا مارتن مرگ پایانی نداشت. با شکست رمی‌ها، حالا فضای پشت آنان برای نفوذ ایران خالی بود. پس سپاه پارت دگر باره به سوریه یورش برد. در سال ۱۹۷ میلادی نیروهای پارت در سوریه باز هم از رمی‌ها شکست خورده و شکست آنها فرصتی شد برای تجاوز دوباره رمی‌ها به شرق فرات. یکبار دیگر شهرهای بزرگ میانرودان به آتش سوزی و ویرانی گرفتار شد. تیسفون نیز برای سومین بار در این سده، سرنگون شده و به دست بیگانگان افتاد. مردمان آن کشتار شده و به نقل از چندین تن از تاریخ‌نگاران رمی، سدها هزار نفر از دختران و زنان و کودکان آن به اسارت برده شدند. غارت و کشتار و ویرانی‌های رمی‌ها در میانرودان در واپسین سال‌های سده دوم میلادی چنان بود که خود رمی‌ها برای رهایی از قحطی و یافتن آذوقه مجبور به بازگشت به سوریه گشتند. چراکه چیزی جز مرگ در آن سرزمین پربرکت باقی نگذاشته بودند. میانرودان بیچاره دیگر گذشته پرشکوه و پرافتخارش را به یاد نمی‌آورد. بلاش چهارم نیز همچون بلاش سوم بیشتر تماشاچی جریانات بود.

به هر روی یکبار دیگر بخت و اقبال و البته سیاست‌های اشتباه سرداران رمی در جنایت و کشتار بیش از اندازه، باعث شد تا آنان به آنسوی فرات بازگشته و مرزهای پیشین بدون هیچ جنگ و پدافندی از سوی ایرانیان بازیابی شود. شاه بی‌کفایت و ناشایسته پارتی بلاش چهارم در سال ۲۰۸ میلادی درگذشت و پسرش با عنوان اردوان پنجم به پادشاهی رسید. ولی از همان ابتدا مورد انکار برادرش بلاش پنجم واقع شد. مهستان نیز همچنانکه دیدیم دو سده بود که از رکن اصلی سیاسی کشور به یک نهاد فرعی بدل شده بود. پس کشور به دو بخش شده و بلاش در شمال و شرق کشور و اردوان در غرب و جنوب خود را شاهنشاه خواندند. گویا دولت رم در ابتدا بلاش را به رسمیت شناخت.^۲ سپس در آن اوضاع وخیم که مردم درون قلمرو اشکانی گرفتار

^۱ دیوکاسیوس: ۱۳، ۴۵

^۲ همان: ۱۹، ۴۷

قحطی و گرسنگی و ویرانی و کشتار و بیماری‌های همه‌گیر بودند، برادران برای جنگ با همدیگر به سپاهگیری پرداختند.^۱

در سال ۲۱۱ با مرگ سوروس، پسرش کاراکالا که همچون پدر میتراپرست بود، پس از کشتار برادر و مخالفان، بر تخت نشست. رمی‌ها تلاش کردند تا با پشتیبانی از اردوان که برای رویارویی با برادرش به کمک نیاز داشت، امتیازهایی را به دست بیاورند. پس سزار از دختر اردوان خواستگاری کرد. اردوان نیز برای رهایی از جنگ‌های نفس‌گیر با رم، با این پیشنهاد همراهی کرد تا بتواند بیشتر زمانش را به مشکلات درونی ایران دهد. به نوشته هرودیان، تاریخ‌نگار رمی، سزار اعلام کرد که به ایران می‌آید تا به شکل رسمی با شاهزاده ایرانی اروسی کند. به دستور شاه ایران جشن بزرگی برگزار شده و همه چیز آماده استقبال پرشکوه از سزار گشت. ولی امپراتور روباه‌صفت و حيله‌گر رمی به جای کاروانی از هدیه، سپاهی از زبده‌ترین نیروها با بهترین تجهیزات را برداشته و به سوی ایران حرکت کرد. بدین ترتیب پارت‌های آماده شده برای جشن اروسی که انتظار این حرکت ناجوانمردانه را نداشتند، غافلگیر و کشته شدند. هرودیان می‌نویسد: «...پارت‌ها را رمی‌ها تکه پاره کردند، زیرا آنها نه می‌توانستند خودشان را به اسب‌ها برسانند و نه مقدورشان بود تا بدوند، زیرا لباس‌های‌شان بلند بود و مناسب این وضعیت پیش آمده نبود. و باید در نظر داشت که بیشترشان بدون کمان و تیر بدانجا آمده بودند زیرا به اروسی خوانده شده بودند و نه به میدان جنگ»^۲ این چهارمین بار بود که رمی‌ها به تصرف و غارت و ویرانی شهرها و روستاهای میانرودان و کشتار مردم آن، در درازای ۱۰۰ سال دست زده بودند. یکی از نکات خواندنی این غارت‌ها که ما را به یاد کارهای اعراب پس از فتح ایران می‌اندازد، ماجرای است که دیوکاسیوس (تاریخ‌نگار رمی) بازگو می‌کند که بر اساس آن دو سرباز رمی در اثر رقابت برای غارت اموال یک خانه روستایی به جان هم افتاده بودند که شخص سزار تلاش کرد تا میانجی شود. و دستور داد تا اموال آن روستایی بدبخت میان این دو نیم شود. پس زمانی که دو غارتگر رمی به ظرفی از روغن رسیدند ظرف را با شمشیر به دو نیم کردند تا هر سرباز یک نیم را بردارد! که طبعاً پس از دو نیم شدن ظرف، نه اثری از روغن ماند و نه ظرف. و شگفت این‌که این وارثان تمدن بزرگ رم (که امروز جهان غرب خود را مدیون آن می‌داند) به گورستان‌های محلی رفته و گورها را برای یافتن اشیاء قیمتی می‌گشودند. در گورهای مردمان

^۱ همان: ۱۲، ۴۷^۲ هرودیان: ۴، ۱۸

سامی منطقه اشیاء گران بهایی موجود بود ولی هنگامیکه گورهای ایرانیان را می گشودند اثری از اموال نمی یافتند.¹

سزار کاراکالا هنگام غارت معبد حران به دست ماکرینیوس (که سپس جانشینش شد) کشته شد. اینبار اردوان از فرصت بهره برده و با سپاهیان وارد تیسفون گشت.² در جنگهای رخ داده، رمی ها شکست خوردند و چون روشن بود که نمی توانند مقاومت کنند با دادن یک پیشنهاد صلح به اردوان و دادن قول مبنی بر بازپس دادن اسیران جنگی و پرداخت غرامت 50 میلیون درهمی توانستند به پشت مرزها فرار کنند.³ ایران، غرق در فقر و ویرانی بود. آتش و خون شهرهای بزرگ ایران را فرا گرفته بود. ولی اردوان که همچنان مشکلات درون کشوری داشت، چشم خود را بر این همه جنایت کاری و خیانتکاری رمی ها بسته و پیمان صلح را پذیرفت. انتقام از رمی ها ماند برای دودمانی دیگر به نام ساسانیان که به شدیدترین شکل ممکن گرفته شد.

¹ دفن کردن مردگان در ایران باستان و در میان آریایی ها نه تنها وجود داشت، بلکه بیش از دخمه گذاری مورد توجه بود. گورستان های بسیار زیادی که از دوره های گوناگون ایران باستان کشف شده است، نشان می دهد که دخمه گذاری منحصر به مغان مادی بود و کم کم در میان باقی مردمان ایران شایع گشته و یک باور دین زرتشتی شد.

² هرودیان: 30.4

³ دیوکاسیوس: 5.48

بخش دوازدهم: سرنگونی شاهنشاهی اشکانی

با قیام و شورش اردشیر بابکان و یارانش ناگهان در مدتی کوتاه، کاخ کهن پارت‌های اشکانی فرو ریخت. نخست پارس و سپس ماد به اردشیر پیوستند و همچو ماجرای کوروش و آستیاگ، شاه خود را تنها دیده و به آسانی شکست خورد. دلیل چه بود؟

همه گزارش‌های تاریخی و همه پژوهش‌های معتبر امروزی نشان از آن دارد که مردمان پارس و ماد، به زور، به شاهنشاهی مهرداد یکم پیوسته و مدت‌ها پس از آن هنوز در اندیشه شکستن پیمان و تجزیه کردن کشور بودند. دلیلش طی نشدن فرایند ملت‌سازی در ایران بود. با همه پیوستگی‌های زبانی، فرهنگی و نژادی اقوام ایرانی، ویژگی جغرافیایی و بزرگی ایران باعث می‌شد تا ایران به شکل طبیعی از نظر سیاسی یکپارچه نباشد. البته کوروش بزرگ تلاش‌هایی در ملت‌سازی انجام داد. اما ملت او در برگیرنده پارس و ماد بود و شورش ماد در زمان داریوش بزرگ نشان داد که حتا این همه یگانگی میان دین و زبان و فرهنگ پارس و ماد نیز باعث نمی‌شود تا این دو قوم بپذیرند که درون یک کشور باشند. به همین دلیل داریوش مجبور شد کشور را با شمشیر سرپا نگه دارد. ولی بهبود اوضاع در دوران هخامنشی باعث گشت که پیوند مادها و پارسیان بهتر شده و زین پس هرگز بیننده درگیری میان این دو قوم نباشیم. مهرداد یکم و سپس مهرداد دوم همان کاری را کردند که داریوش بزرگ کرد. یعنی به زور شمشیر یکپارچگی ایران را تضمین کردند. ولی آنها کیش و فرهنگی همسان با پارسیان و مادها نداشتند. و این باعث می‌شد تا تحمل حکومت اشکانی بر اینان سخت‌تر باشد. البته پارت‌ها نه می‌خواستند و نه می‌توانستند فرهنگ و دین خود را به مزدپرستان غرب ایران تحمیل کنند. با این همه پذیرش فرمانبرداری شاهنشاه و باجگذاری نسبت به دولت مرکزی نیز بر اینان سخت بود. چاره کار، ملت‌سازی بود که هرگز در دستور کار دولت اشکانی قرار نگرفت. شاهان نخستین پارتی، میان ایرانیان و یونانیان، دومی را برگزیدند و اقدامات بلاش بزرگ نیز نه کافی بود و نه ادامه‌دار. بنابراین در پایان کار دولت اشکانی، هنوز چیزی به نام ملت ایران نداشتیم. مجموعه اقوامی ایرانی‌نژاد و انیرانی بود که با نیروی ارتش پارتی درون یک مرز گردآمده بودند. پس از 365 سال که تمامیت ارضی کشور تثبیت شده بود، همچنان بسنده بود تا نیروی ارتش پارتی کنار برود، تا با شتابی فراوان، اقوام، پرچم استقلال بلند کرده و کشور تکه‌تکه شود.

چرا شاهنشاهی اشکانی زودتر فرو نپاشید؟

در این ۴ سده اگر دولت پارت‌ها در جنگی با اقوام درون کشوری و یا دشمن بیگانه شکست می‌خورد (که بارها خورد) به دلیل پشتوانه گرم و نیرومند قوم فداکار و سلح‌شور پارت، با شتاب، توان خود را بازیابی کرده و دوباره قدرت پیشین را باز می‌گرداند. بارها دیدیم که ارتش اشکانی از رمی‌ها در غرب و یا از بربرها در شرق شکست خورده و پایتخت‌شان سرنگون شده و شاهنشاه کشته یا فراری می‌شد و این فرصت خوبی بود برای تجزیه‌خواهان. ولی پیش از آنکه آنان یکپارچه شده و با ایجاد یک رهبری یگانه تشکیلات خود را سامان بدهند، این پارت‌ها بودند که رهبر نوین خود را برگزیده و با یک ارتش تمام‌عیار سرزمین‌های از دست رفته را به آسانی باز گرفته و شورش‌ها را در هم می‌کوفتند. گفتیم که بدنه اصلی ارتش ایران در این دوران تنها شامل پارت‌ها بود و همه مردان پارت، ارتشی بودند. این ویژگی را هرگز هیچ قوم دیگری نداشت و طبیعی بود که نمی‌توانستند جلوی آنان بایستند.

یکی از مهمترین دلایل فروپاشی دولت اشکانی در دوران اردوان پنجم، از میان رفتن یکپارچگی پارت‌ها بود. اردوان بیش از آنکه با رمی‌های اشغالگر بجنگد، با برادر خود و مخالفان پارتی‌اش جنگید. می‌توان حدس زد که پارت‌ها دل خوشی از اردوان نداشتند و از او پشتیبانی نمی‌کردند. و گرنه آنگونه که از پیشینه پارت‌ها بدست می‌آید، اگر آنان با همه توان و به شکل یکپارچه می‌ایستادند، همه مردم ایران هم نمی‌توانستند آنان را شکست دهند.

بخش سیزدهم: فرهنگ دوره اشکانی

دوران سلوکی - اشکانی، دوران سکوت فرهنگی ایران است. با این همه برخی پژوهشگران توانسته‌اند حدس‌هایی در این باره بزنند. برای نمونه شاید محتوای کتاب‌های پهلوی چون منظومه‌ی درخت آسوریک، اثر حماسی یادگار زریران و همچنین آثاری عاشقانه چون ویس و رامین، بیژره و منیژه از دوران اشکانی باشد.

هیننگ، گلدنر و کریستن‌سن تاکید دارند که وندیداد (متاخرترین بخش اوستا) و همچنین نیرنگستان پهلوی در این دوره تالیف شده است.^۱ همچنین دیدیم که دور نیست اوستا در زمان بلاش اشکانی (یکم یا سوم؟) گردآوری شده باشد. پژوهش‌های مری بویس نشان می‌دهد که پارت‌ها و اهالی شمال شرق ایران در زمان اشکانی مزداپرست شده‌اند.^۲ البته به نظر می‌رسد برهان‌های مزداپرست بودن خانم بویس خیلی دقیق نباشد. مثلاً اینکه به گزارش یوستین آنان مردگان خود را به دخمه می‌سپردند یا به گزارش پلینی تیرداد از سفر دریایی پرهیز کرد تا آب را آلوده نکند و حتا وجود آثاری از آتشکده در نسا.

در شاهنشاهی جهانی ایران نشان دادم که این آداب و رسوم، زرتشتی بودن را نه اثبات و نه رد می‌کند. بلکه زرتشتی بودن به باور و اندیشه انسان بستگی دارد. فرهنگ و آداب زندگی ایرانیان در درازای هزاران سال شکل گرفته و زمان و مکان مهمترین عامل موثر در این زمینه است. گورستان‌های زیادی از جمله در نیپور و دورا و شوش مربوط به دوران پارتی یافت شده است که در آن مردگان در تابوت سفالی در درون زمین گذاشته شده‌اند. همچنین آرامگاه شاهان نخستین اشکانی در نسا یافت شده است که همانند آرامگاه‌های هخامنشیان است.^۳ همچنانکه مادها دخمه‌گذاری می‌کردند و همزمان پارسیان و پارت‌ها مرده را دفن می‌کردند. مری بویس که نخست «زرتشتی بودن» را تعریف کرده و سپس با مردمان را بخشبندی کرده است، پارت‌ها و هیرکانی‌ها را زرتشتی می‌خواند. ولی همو، سکاها را جدا می‌کند. از نظر ایشان مردمان پارت زرتشتی بوده و شاهان اشکانی به دلیل سکایی بودن، نازرتشتی و در نتیجه بلاش چون از خاندانی

^۱ کریستن‌سن: مزداپرستی در ایران قدیم، ص ۱۳۶

^۲ بویس: تاریخ کیش زرتشت، ج ۳، ص ۶۹

^۳ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۲۵

دیگر^۱ بود، زرتشتی است.^۲ برخی منابع چنین روایت می‌کنند که پارتیان مرده‌های خود را می‌سوزانند. به نظر می‌رسد این رسم را آنان به دلیل همجواری با یونانیان از آنان آموخته بودند و البته هرگز همه‌گیر نبوده. به گمان من پارت‌ها در آغاز زرتشتی نبودند. هرچند آتشکده داشتند. این آتشکده‌ها هم در نسا در شمالی‌ترین نقطه پارت و هم در زرنگ سیستان (در کوه خواجه) یافت شده است. و به احتمال فراوان سه آتشکده بزرگ ایران یعنی آذرگشنسب، آذرفرنغ و آذربرزین مهر هم در دوره اشکانی ساخته شده بودند که در دوره ساسانی به هاله‌ای از استوره فرو رفتند.^۳

چراکه اینها باورهای بومی و سنتی در میان آریایی‌ها بود و لزوماً به معنی باور به یکتایی اهورامزدا و پیامبری زرتشت نیست. با این منطق، ارابه و دیگر تجهیزات رزمی نیز خاک را آلوده می‌کند. پس دور است که اصلاً این کردار تیرداد، با فرمودی دینی انجام گرفته باشد. به ویژه اینکه می‌دانیم چندین شاه اشکانی (از جمله اردوان سوم) از کشتی بهره گرفتند. حتا اگر به هر دلیلی تیرداد را زرتشتی بدانیم، او برادر بلاش یکم است که بی‌شک به دلیل اوج میهن پرستی که از او سراغ داریم، تمایل به مزدپرستی داشت. و بلاش از دید باورها با شاهان پیشین و پسین پارت‌ها متفاوت بود.

آتش نیز از زمان کشف شدنش (که بی‌گمان سده‌ها پیش از زرتشت بوده) در مکان‌هایی نگهداری شده و ایرانیان به آن احترام گذاشته و آنرا ستایش می‌کردند. بسیاری از هندوها و برهمنی‌ها هم بی‌آنکه چیزی از زرتشت شنیده باشند، آتش را می‌ستایند.

نیایش گاه آناهیتا در کنگاور نیز چیزی را ثابت نمی‌کند چراکه یا مربوط به دوره هخامنشی است و یا سلوکی و ایزدبانویی که در زمان اشکانی در آنجا پرستش می‌شده بیشتر حال و هوایی یونانی - سامی (افرودیته، آرتامیز، ایشثار) دارد تا ایرانی.

همچنین است آثار تندیسک‌های ایزدبانوی آناهیتا که گرچه در میان هنر ایرانی و یونانی به تعادل رسیده ولی به هر رو کلیت بت‌سازی، وارداتی است و شاید تنها در میان یونانی‌های ایران رواج داشته.

^۱ گفتیم که بلاش از خاندان اردوان بزرگ بود که پدرش اشکانی نبود.

^۲ مری بویس: زردشتیان، ص ۱۱۵

^۳ مری بویس: زردشتیان، ص ۱۱۵

ظاهرا در این زمان پرستش آناهیتا در میان ایرانیان نیز رواج دارد و وجود جایگاههایی در شیز (آذرگشسب) و بیشاپور بی گمان به آناهیتای ایرانی و نه معادل‌های خارجی‌اش اشاره دارد. ولی حتا این آناهیتا پرستی هم چیزی را اثبات نمی‌کند. چراکه در این زمان آبان‌یشت که در ستایش آناهیتا سروده شده بود، بخشی از اوستای زرتشتیان بود. و نقش پررنگ آناهیتا در این دوره، نه لزوماً اثباتی بر زرتشتی نبودن پرستندگان آن است نه نشان‌دهنده زرتشتی بودن. تازه به گزارش تاریخ‌نگاران، این نیایش‌گاهها چه از سوی سلوکیان و چه پارتیان اشکانی مورد یورش و غارت قرار گرفت. پس طبعاً آناهیتا پرستی‌شان هم چندان صادقانه نبوده است.

نکته دیگر اینکه نیایش‌گاههای ایزدان که در دوران سلوکی - اشکانی بروبیایی داشت، از سوی ساسانیان راست‌کیش زرتشتی ویران نشد. به گونه‌ای که به گزارش ابودلف^۱، مقدسی^۲ و یاقوت حموی^۳، تا پیش از یورش مغول، نیایشگاه کنگاور بسی باشکوه بود و البته تغییر کاربری یافته بود. آناهیتای آذرگشسب و بیشاپور نیز به دوران اسلامی رسیدند و این دومی تا امروز سالم است.^۴ پس پرستش آناهیتا ضدیتی با کیش مزدایی ساسانیان نداشته. هرچند احتمالاً کرتیر ساسانی به سبک ابراهیم و محمد بت‌ها را از آنجا خارج کرده است.

در این چند دهه‌ی اخیر اینقدر درباره‌ی میترا پرستی شاهان اشکانی و مردم ایران در دوره اشکانی سخنگشایی شده که تقریباً باوری نیمه‌عوامانه در این باره شکل گرفته است و حتا برخی کتاب‌سازان تصویر روی جلد کتاب‌شان درباره دوره اشکانی را به میترا ی گاوآژن اختصاص می‌دهند.

مهر پرستی

مهر پرستی یا آیین مهری یکی از مباحث کهن و همچنان داغ و پیچیده در زمینه تاریخ و فرهنگ دوران باستان است. تا پیش از ایجاد دانش تاریخ مدرن و دانش باستان‌شناسی در سده ۱۹ میلادی آگاهی‌های ما از چنین پدیده‌ای نزدیک به صفر بود. پس از آن بود که دو رویداد به

^۱ ابودلف: سفرنامه، ص ۶۵

^۲ مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۳۹۳

^۳ یاقوت حموی: البلدان، ص ۱۲۰

^۴ از فردایش بی‌خبریم.

پژوهشگران در این راستا کمک رسانید. نخست یافته‌های باستانشناسی در اروپا مربوط به دوران امپراتوری رم و دوم پژوهش‌های خاورشناسی در سنگ‌نوشته‌ها و کتاب‌های کهن شرقی.^۱ این پژوهشگران به خدایی به نام میترا^۱ برخوردند که از هزاره سوم پ.م همزمان در میان هندیان و ایرانیان و اقوام ساکن آسیای غربی شامل میتانی‌ها و کاسی‌ها و هیتی‌ها ستایش می‌شود. از سوی دیگر، یافته‌های باستانشناسی نیز نشان از وجود فرهنگ پرستش میترا در اروپا و آسیای غربی در دوره‌ی پیشامسیحی می‌داد. البته میان یافته‌های هنری رومی و متون شرقی، دو هزاره فاصله بود. در زمانی که پیمان‌نامه‌ها، کتاب‌های دینی و منظومه‌های حماسی در شرق درباره میترا سروده می‌شد. هیچ خبری از هنر میترای در هیچ‌کجا نبود. میترا در هند اصلاً آن اندازه مهم نبوده که سرفصلی به نام پژوهش‌های مربوط به میترا در هند باز شود. میترا در ایران، گرچه مهمترین و بزرگترین ایزد است، ولی مشکل آنجاست که در دورانی دراز، آریایی‌های ایران باوری به ساختن نیایشگاه و بت و هر آنچه بتوان آنرا هنر دینی نامید، نداشتند.

هنر میترای بسیار دیر و در سده نخست میلادی در قلمرو امپراتوری رم زاده می‌شود. حال آنکه از این زمان به بعد چیزی با نام نوشته‌ی میترای یا آفریده نشده و یا به دست ما نرسیده است.

به هر رو، تقدم آثار نوشتاری شرقی بر آثار هنری غربی، باعث شد تا مهرپرستی^۲ به عنوان دین امپراتوری رم، پیش از مسیحیت، را برآمده از شرق و به ویژه وام‌گرفته از فرهنگ ایرانی - هندی بدانند.

همچنانکه گفتم، میترا در متون هندی و پیمان‌نامه‌های کهن آسیای غربی تنها نام یک خدای بسیار شناخته شده است و کمکی به سوژه‌ای به نام آیین یا دین یا کیش مهری یا همان مهرپرستی نمی‌کند.

دانش اوستاشناسی بیش از دیگر شاخه‌ها به شناخت مهرپرستی کمک کرد. چراکه دست‌کم خود مفهوم میترا را به ما خوب شناساند. در سانسکریت، افزون بر یک اشاره به یک خدا، در لغت به معنای دوستی بوده است. ولی در گات‌ها، کهن‌ترین بخش اوستا؛ نه به عنوان یک سوژه‌ی تشخیص یافته، بلکه به مفهوم عهد و پیمان آمده است. یعنی زرتشت اصلاً او را به عنوان یک خدا یا یک شخصیت استوره‌ای به رسمیت نمی‌شناسد. در مهریشت که از نظر محتوا کهن‌ترین بخش

^۱ میثره اوستایی، میترا پارسی باستان، میتراس رومی، میتر پهلوی، مهر فارسی

^۲ Mithraism

یشت‌ها و اوستا بوده، و پس از زرتشت و به دست مغان مزداپرست نوشته و کمی دگرگون شده، ویژگی‌های میترا را به خوبی می‌یابیم. او در آنجا از مرتبه خدایی مستقل به مرتبه یکی از ایزدان یار اهورامزدا فروکاسته شده است. (ن 1)

نگاه به کلیت میترا در فرهنگ باستانی نشان‌دهنده‌ی فراز و فرود این خدای بسیار کهن است. و این نشان می‌دهد که دو اندیشه در میان ایرانیان وجود داشته است. یکی اندیشه‌ای که میترا را خداوند بزرگ جهان می‌شمارد و دیگری اندیشه‌ای که میترا را ایزدی آفریده‌ی مزدا و پس از او دومین نیروی خیر زورمند می‌داند. مثلاً تیرداد یکی از پادشاهان ارمنستان دوره اشکانی می‌گوید اهورا مزدا آسمان و زمین را آفریده و مهر و آناهیتا فرزندان اویند.^۱ و موسا خورنی تاریخ‌نگار بنام ارمنی دوره ساسانی به همین رابطه پدر و فرزندی اشاره داشته و می‌گوید در نوروز ارمنی‌ها برای مزدا و دخترش آناهیتا جشن می‌گرفتند.^۲ او حتا به نیایشگاه مزدا اشاره دارد، چیزی که در خود ایران هرگز ندیدیم. آثار ارمنی آنقدر که به آناهیتا و مزدا اشاره دارند به میترا ندارند و این در شرایطی است که اتفاقاً ارمنستان از هر نظر پیوندی ژرف‌تر از دیگر سرزمین‌های ایرانی با پارت‌های اشکانی داشت و خاندان فرمانروا و طبقه اشراف ارمنستان در بیشتر زمانها، اشکانی بودند و بسیاری از پژوهشگران آنچه از ارمنستان کشف می‌کنند را به خاندان اشکان تعمیم می‌دهند. از این رو باید گفت میترا در میان پارت‌ها و خاندان اشکانی به اندازه‌ی مزدا و آناهیتا اهمیت نداشت و در مقام سوم بود. یکی از کم‌شمار گزارش‌ها درباره پرستش میترا به استرابون برمی‌گردد که می‌گوید در سده یکم میلادی شخصاً تشریفات میتراپرستی را در یکی از سرزمین‌های آسیای خُرد دیده است.^۳ در همان آسیای خُرد هم آناهیتاپرستی هیچ کم از پرستش میترا نداشت. به گزارش آگاثانجولوس، پادشاهی برای نیایش به درگاه آناهیتا - آرتامیز به معبدی می‌رود و با کشیشی مسیحی بر سر به رسمیت شناختن این ایزدبانو درگیر می‌شود و در اینجا معجزه‌ای رخ داده و معبد فرومی‌ریزد و در نتیجه همه به مسیح ایمان آورده و اموال معبد به سود کلیسا مصادره می‌شود.^۴ در سرزمین کماژن در آناطولی، آنتیوخوس کماژنی در سده یکم پیش از میلاد تندیس خود را در کنار میترا، آناهیتا (آرتامیز) و مزدا (ژئوس) به تصویر کشیده

^۱ پرویز رجبی بازگویی از گِری: ایران در دوران سلوکیان و اشکانیان، ص 154

^۲ موسی خورنی: 53.2

^۳ استرابون: 13.15

^۴ آگاثانجولوس: 125.1

است. همچنین پادشاهی به نام مهرداد در نمرود داغ ارمنستان غربی در کنار خدایانی سه گانه از جمله میترا نشسته است. این آثار ما را به یاد اشاره اردشیر دوم هخامنشی به سه گانه‌ی مزدا، آناهیتا، میترا می‌اندازد. یعنی هر جا اثری از میترا هست، او تنها نیست و دو رقیب در کنارش دارد که این رقیب همیشه مزدا و آناهیتا نیست و گاه بهرام (هراکلس) حضور دارد.

حال آنکه اشاراتی هست که تنها مختص و منحصر به مزدا، آناهیتا یا بهرام است. برای نمونه، تاسیتوس گزارشی از قربانی گذاردن گودرز اشکانی به درگاه بهرام دارد. گویا بهرام دو بار به رویای شبانه پادشاه اشکانی آمده به او هشدار می‌دهد که برایش اسب قربانی بدارد.^۱ به باور پرویز رجبی، آناهیتا، میترا و بهرام سه گانه محبوب و مورد ستایش پارت‌های سلحشور و شاهان جنگاور اشکانی بودند. بهرام پیوند خوبی با اسب و اسب‌سواری دارد. میترا خود یک پهلوان جنگاور است و آناهیتا نیز زنی توانمند و رزم‌جو است. او احتمال می‌دهد که اصلاً ایزدان آریایی در زمان اشکانی به بدنه‌ی مزدیسنا جوش خورده باشند و یشت‌ها در این زمان جزوی از اوستا قرار گرفته باشند.^۲

از نظر باستان‌شناسی درست وارون بر انبوه آثار مرتبط به آناهیتا، چیزی از میترا در درون ایران به دست نیامده. می‌توانیم تصور کنیم که وارون غرب، میترا در شرق علی‌رغم بزرگی، هرگز همچون دیگر خدایان ایرانی و هندی و میانرودانی نیایشگاه و کاهن و آیین پرستش نداشته است. او را همچون مزدا خدایی نادیده تصور کرده و حتا در دوره اردشیر دوم، که نیایشگاه‌هایی برای آناهیتا می‌سازند، برای مهر چنین نمی‌کنند. سخن از نابودی آثار مهری در دوره تعصب دینی زرتشتی بی‌معناست. چون دستکم از دوره اردشیر دوم هخامنشی تا آغاز ساسانیان، میترا در کنار مزدا و آناهیتا تثلیث ایرانی را تشکیل داده و آتشکده‌های فراوانی برای مزدا و به تقلید از فرهنگ یونانی و میانرودانی، نیایشگاه‌ها و بت‌هایی برای آناهیتا می‌ساختند. ولی در همین دوره هم که دوران تساهل دینی دولت‌های سلوکی و اشکانی است، هیچ خبری از هنر رسمی میتراپی نیست.

به نظر می‌رسد، پدیده‌ای به نام آیین مستقل مهری که بعداً با نام میترایسم یا مهرپرستی در غرب جا افتاد، از زمان زرتشت تا کرتیر ساسانی وجود خارجی نداشته است. چراکه نه در

^۱ تاسیتوس: سالنامه، 13.12

^۲ رجبی: تاریخ ایران در دوران سلوکیان و اشکانیان، 161

گاتاهای زرتشت، نه در کتیبه‌ی دیوان خشایارشا و نه در سنگ‌نوشته‌ی کرتیر موبد، اثری از مهرپرستی، حتا به عنوان دشمن، وجود ندارد.

زرتشت در 3200 سال پیش، خشایارشا در 2450 سال پیش و کرتیر در 1700 سال پیش، با نیرومندی به نبرد با دیوپرستان^۱ یا همان پیروان دروغ، پرداختند. در این میان هزینه‌های زیادی پرداختند و به پیروزی‌هایی نه چندان مطلق نیز دست یافتند. منطقی نیست که به وجود مهرپرستی به عنوان مهمترین نازرتشتیان ایران باورمند باشیم و در هیچ دوره‌ای حتا به عنوان دشمن نیز اشاره‌ای به آنان نشده باشد.

فضایی که زرتشت بر ضد آن انقلاب می‌کند فضایی هندویی - برهمایی است. بودا نیز مدت‌ها پس از زرتشت بر ضد همین فضا قیام می‌کند و هیچکدام از این دو، خبری از دین و آیینی به نام مهری ندارند. سخن از دین مهری در دوران پیش و پس از زرتشت صرفاً به جهت وجود نام میترا به عنوان یک خدا، ما را بدین سو می‌برد که دین‌هایی به نام آناهیتایی و ورهرامی و ... را نیز موجود بنامیم!

پس باید تلاشی جدی برای تعریف دین یا آیین مهری انجام داد.

اگر مبنای تعریف را مهرپرستی در امپراتوری رم بگیریم، آنگاه تردیدی بر ما نمی‌ماند که مهرپرستی، از نظر جغرافیایی دینی غربی و از نظر زمانی، دینی مربوط به سده یکم پ.م به بعد است و نه کهن‌تر.

همین مشکلات میترا در شرق، ذبیح بهروز استوره‌شناس و زبان‌شناس و بسیاری از پیروانش را بر آن داشته تا تزیهای جنجالی و ساختارشکنانه‌ای درباره تاریخ ادیان مطرح کنند. بر این اساس سخن از «مهر» به عنوان یک پیامبر، جدا از «ایزد میترا» می‌رود. او در سال 290 پ.م در ایران زاده شده و در آغاز دوران اشکانی دین مهری را بنیاد نهاد.

برای توجیه چگونگی ورود آیین میترا از ایران به اروپا نیز چنین گفته‌اند که مناطق مرزی غرب ایران که مدت زیادی در قلمرو پارت‌ها قرار می‌گرفت، رنگ و بوی میترای گرفته و هنگامی که به دست رومی‌ها می‌افتاد، این فرهنگ و باورها را به همسایه غربی خود پاس می‌داد و به این شکل این دین در سده نخست میلادی به یکی از دین‌های محبوب خاورمیانه بدل شده و در اروپا هوادارانی یافت.

^۱ اصطلاح خود زرتشتیان

سخنانی سست تر و بی‌منیع‌تر از سخنان بالا نیز در میان ایرانیان پژوهشگر رواج دارد. همچون این که «پرستیدن مهرگان» که در شاهنامه در بخش فریدون آمده است، اشاره‌ای ست دین مهری. حال آنکه مهرگان هرگز معنای میترا و مهر نمی‌دهد. بلکه نام جشنی ست بزرگ که در دوران زرتشتی ایران، چنان جا افتاد که خود را به روزگار اسلامی رساند. و همواره یادآور استوروی فریدون و کاوه آهنگر و پیروزی‌شان بر ضحاک ماردوش بود.

اگر شاهنامه مبنای ماست، به روشنی، می‌بینیم که دین با مفهومی که در زمان سرایش شاهنامه جا افتاده بود، در دوران گشتاسپ کیانی، برای نخستین بار در ایرانشهر جا می‌افتد. و هرگز سخن از جنگ ادیان میان دین زرتشتی و دین‌های دیگر نمی‌رود. تصویری که شاهنامه و دیگر نوشتارهای پهلوانی به دست می‌دهد این است که پهلوانان و بزرگان ایران پیش از زرتشت، به دین دیگری که رقیبی برای دین زرتشتی باشد، باور ندارند. در زمان گشتاسپ نیز، سنجش میان اسفندیار و رستم، عملاً رویارویی یک انسان دیندار و یک انسان بی‌دین را می‌نماید.

بنابر نوشتارهای پهلوی دوران ساسانی «زرتشت دین آورد و اهورامزدا را خدای یگانه خواند»^۱ و در زمان او مردم نه دیندار و نه یکتاپرست بودند. حتا واژه دین را نیز نخستین بار گاتاها به میان می‌آورد که منظور از آن وجدان است. این نشان می‌دهد که پدید آورندگان دین در ایران زرتشتیان بودند و نه دیگران.

در در غرب رویداد دیگری رخ نمود. در سده‌ی نخست میلادی آیین پرستش میترا به جای هلنیسم یونانی نشست. خدایان یونانی طرد شدند و میترا به عنوان خدای نوین رمی، برتری سیاسی و فرهنگی رم بر یونان را به تصویر کشید. در سده سوم میلادی امپراتوران رم میترا را برکشیده و آنرا دین یکپارچه و رسمی قلمرو بزرگ خود اعلام کردند. گرچه میترا، نه تنها در نام که در عمل نیز پیوندی ناگسستنی با شرق داشت ولی تسخیر غرب به دست میترا سبب آشتی میان ایران و رم نگشت و دستاوردی برای شرقیان نداشت. که این هم می‌تواند دلیل دیگری برای ناشناخته بودن دین میترای رمی در شرق، علی‌رغم سرشناسی ایزدی زرتشتی به نام میترا، باشد.

مهرپرستی رمی در درازای بیش از سه سده، عناصر مهمی از فرهنگ غربی را به بنمایه شرقی خود افزوده بود. و از طریقتی زیرزمینی که در غارها و نقاط دورافتاده به آن می‌پرداختند به مهمترین دین غرب تبدیل شد. مناسک این دین ویژه‌ی مردان و در اصل ساخته شده برای جنگاوران بود و هفت گام داشت. کلاغ، نامزد، سرباز، شیر، پارسی، مهرپویا و پدر بوده است.

^۱ نامکی شترایی ایران

ولی شکست‌های پیاپی رم از ساسانیان دیندار، کنستانتین کبیر را بر آن داشت تا در سده چهارم میلادی، یکی از ادیان قلمرو خود که پیروانش در اقلیت ولی رو به گسترش بودند، را جایگزین میترائیسم کند. در آغاز این جایگذاری تنها در نام بود و بس. نام‌های ایزدان ایرانی جای خود را به نام‌های مسیحی و سامی داد. آیین‌ها هم به مرور دگرگون گشتند، چراکه دینی به شدت دنیاپرستانه و شادزی و متأثر از فرهنگ آریایی^۱، جای خود را به دینی به شدت آخرت‌گرا و زاهدانه و متأثر فرهنگ سامی داده بود. در عرض چند سده اثری از این دین به شکل ظاهری در اروپا باقی نماند. هرچند در درون سنت‌هایی که نام مسیحی بر خود گرفتند زنده ماند. در ایران نیز با به پادشاهی رسیدن بلاش بزرگ، دین زرتشتی که رو به نابودی بود، به عرصه بازگشت.

با این تعریف، باید گفت آیین مهر در شرق احتمالاً بیش از توجه به تشریفات برای ستایش خدایی به نام میترا، بیشتر پیرامون مفهوم «مهر» به معنای پیمان و عشق می‌چرخید. بنابراین پیوندی اندک با مهرپرستی رومی داشت، و کاملاً بی‌پیوند با پرستش میترا در دوران پیشازرتشتی بود.

در این آیین، رازها را جز به اهل نمی‌گفتند و آنرا تبلیغ نمی‌کردند. پس طبیعی است که نه نوشتاری از آن باقی بماند و نه اثر دیگری. پس از اسلام، با رخنه این مرام و منش به برخی مسلمانان، چیزی که از آن با نام «عرفان اسلامی - ایرانی» یاد می‌کنند شکل می‌گیرد. اگر آیین مهری در دوران ایران باستان را عرفان زرتشتی بدانیم، باید گفت مهرآیین‌های ایرانی هیچگونه علاقه‌ای به مهریشت سراسر خشن و جنگجویانه و اصلاً کل اوستای متأخر نداشتند و برعکس به ژرفای عرفان مهرورزانه‌ی کفرآمیز موجود در گاتاهای زرتشت رسیده بودند.

با همسنجی «عرفان و تصوف» ایران پس از اسلام، با مرام و مسلک پارت‌ها و شاهان اشکانی و پهلوانان داستان‌های ایرانی، پی می‌بریم که هیچ‌کدام از آنان، مهرآیین نبودند. آنان مردمانی اهل جنگ و شکار بودند. به زندگی پر لذت دنیوی و نه خودسازی‌های مشقت‌بار، علاقه داشته و همه جور خوراک می‌خوردند. شراب فراوان می‌نوشیدند و انواع بازی‌ها و ورزش‌ها نزد آنان معمول بود. جشن‌های فراوانی داشته و در پایان هر مهمانی و سور به رقص و پایکوبی می‌پرداختند.

^۱ فرهنگ آریایی برای من همان مفهوم فرهنگ هندو اروپایی را دارد و معادلی برای واژه فرهنگ ایرانی، نیست. به گونه‌ای که یونانیان و رومی‌ها را هم دارای فرهنگ آریایی می‌دانم.

از این رو به نظر می‌رسد، آیین مهر یا همان مکتب عشق^۱ که پس از اسلام خود را رسماً به نام عرفان و تصوف نمایان میکند، پیوندی به استوره و ایزد میترا/مهر ندارد.

نابودی مهرپرستی به دست ساسانیان

تزی وجود دارد که بر اساس آن دین مهری پیش از ساسانیان وجود داشته و سپس همزمان با رسمی شدن در غرب، در شرق^۲ توسط ساسانیان نابود می‌شود. و این کاملاً هماهنگ است با اوضاع و احوال ایران در میان دو دوره سلوکی و ساسانی که دین مزدیسنا شدیداً آسیب دیده و پارتیان (جز یک شاه به نام بلاش بزرگ) هیچیک دغدغه‌ای نسبت به دین زرتشت نداشتند. پس می‌توانیم دین مهری را دین رسمی ایران دوره اشکانی بنامیم. این تز بر اساس برهان خلف یعنی عدم وجود احتمال دیگری ایجاد گردیده است.

نخستین مشکل این تز این است که هیچ اثری از چیزی به نام مهرکده (معبد ویژه پرستش مهر) در ایران یافت نشده است. احمد حامی در کتاب بغ مهر تلاش دارد تا چند نقطه باستانی در ایران را به عنوان مهرکده بشناساند. ولی باستانشناسان دیگر هنوز نپذیرفتند. چراکه تنها ویژگی مهرکده^۳ که همانا تندیس یا نگاره‌ای از مهر در حال کشتن گاو باشد، در آن جایگاه‌ها یافت نشده است. دیگر عضو مکتب بهروز، محمد مقدم نیز در کتاب جستار درباره مهر و ناهید تلاش کرده تا برای تز بهروز درباره وجود پیامبری به نام مهر در ایران اسنادی بیابد.

اگر بگوییم که این ساسانیان بودند که باعث شدند هیچ اثری از دین مهری باقی نماند، پرسش پیش می‌آید که با این همه مهرکده در اروپا چه می‌کنیم؟ حال آنکه می‌دانیم در امپراتوری رم، همان رویدادی رخ نمود که در ایران. یعنی ناگهان دولتی بر سر کار آمد که دینی دیگر داشت و بر دین خود نیز بسیار تعصب می‌ورزید. چگونه آثار میتراپی در آنجا یافت شده ولی در ایران خیر؟ اگر می‌گوییم که مهرکرده‌های ایرانی به آتشکده تبدیل شد، باید بدانیم که

^۱ راه عشق یا مذهب عشق

^۲ منظور از غرب قلمرو امپراتوری رم یعنی از شمال میانرودان و غرب ارمنستان گرفته تا مصر و اروپا است و منظور از شرق، جنوب میانرودان، شرق فرات و ارمنستان شرقی و قفقاز به سوی هند.

^۳ گاه در فارسی به نیایشگاه میترا، مهرابه گفته‌اند. چراکه مهرابه در ادب پارسی وجود دارد. این یک جعل است. زیرا هنوز بر ما روشن نیست که منظور ادیبان قند پارسی از واژگان مهرابه و مهرآباد و خورآباد و خرابات نیایشگاه دین میتراپی بوده باشد.

معابد میترا و دیگر معابد رمی و یونانی در امپراتوری رم نیز به کلیسا تبدیل می‌شدند. همچنانکه پس از اسلام بسیاری از آتشکده‌ها به مسجد و امامزاده تغییر کاربری یافتند. ولی پژوهشگران با نگاهی به ویرانه‌ها و همچنین مکان‌های تغییر کاربری یافته، به لایه‌هایی از بنای اصیل دست می‌یابند. به همین دلیل آثار فراوانی از میترا و معبدهایش در قلمرو رم (از ترکیه تا اسپانیا) یافت شده ولی در ایران خیر.

نکته دیگر سنگ‌نوشته‌ی کرتیر موبد است که تقریباً ما را از وجود دین مهری و گروه مهرپرستان در ایران ناامید می‌کند. چراکه در آن به همه گروه‌های کوچک و بزرگ دینی ایران اشاره شده است جز مهرپرستان. و البته نباید گفت که این به دلیل دشمنی کرتیر با مهرپرستان بود. چراکه دشمنی کرتیر با مهرپرستی بیش از دشمنی او با پیروان دیگر ادیان نبود. اگر با ارفاق بپذیریم که آیین مهر شرقی فرقه‌ای عرفانی از دین زرتشتی بود که چه در دوران اشکانی و چه در دوران ساسانی همواره به شکل زیرزمینی و رازورانه وجود داشته است، دلیلی ندارد شگفت زده شویم که چرا آثاری از آن یافت نشده است.

گفته‌های بالا درباره آیین مهری با میترا را می‌توان در نکات زیر گزیده کرد :

1- امکان وجود دین با تعریفی که می‌شناسیم پیش از دین زرتشتی وجود ندارد و دین زرتشتی نخستین دین آریایی‌ها و بشریت است. پس دین مهری یا میترا را پیش از زرتشت یا همزمان با زرتشت وجود نداشته است.

2- برخلاف آنچه گاهی گفته می‌شود، کیش آریایی‌هایی که مزداپرست نبودند، پوریوت کیشی یا همان کیش اصیل آریایی بود و نه آیین مهری. در آیین این ایرانیان، خدایان گوناگون از جمله میترا، ستایش و پرستش می‌شدند.

3- هیچ دلیل باستانشناسی و تاریخی که نشان از رسمی بودن آیین مهری در دوره اشکانی در ایران باشد، تا امروز یافت نشده است. اگر آیین مهری را چیزی همانند عرفان ایرانی در نظر بگیریم، بی‌شک پارت‌ها و شاهان اشکانی مهرآیین نبودند.

6- دلیل وجود نداشتن آثاری از مهرکده‌ها و نیایشکده‌های مهری و همچنین نبود هیچ متن و نوشته‌ای از چگونگی این آیین، نابودی آن به دست ساسانیان نیست. بلکه به دلیل وجود نداشتن چنین چیزهایی است. آیین مهری، در صورت وجود، آیین رازورانه و زیرزمینی بود که نوشتار

و نیایشکده رسمی نداشت و نه تنها در دوره ساسانی نابود نشد، بلکه خود را به دوره اسلامی رساند.

عیسی مسیح

بر اساس آنچه با نام گاهشمار مسیحی می‌شناسیم، عیسا ناصری که با نام عیسا مسیح سرشناس شده و از سوی مسیحیان جهان به عنوان "پسر خداوند" و از سوی پیروان ادیان آینده، "یکی از پیامبران" نامیده شده است، 318 سال پس از مرگ اسکندر مقدونی در زمان پادشاهی فرهاد پنجم اشکانی، در شهر بیت لحم^۱ از مادر باکره خود مریم زاده شده است.^۲ مریم به همراه شوهر خود یوسف نجار و پسر نوزادش، از سرزمین خود به مصر رفت. نخستین مشکل در همین جا بروز می‌کند. بر اساس انجیل متا و انجیل لوقا، نژاد عیسا به داوود و ابراهیم می‌رسد. و در راس این شجره‌نامه، نام یوسف نجار نوشته شده است. بنابراین این دو انجیل به شکل تلویحی پذیرفته‌اند که یوسف، پدر خونی عیسا است. در انجیل یوحنا نیز در بخش معجزات عیسا، یهودیان را می‌بینیم که به یکدیگر می‌گویند: «عیسا از چه روی خود را از خدا می‌داند، حال آنکه ما پدر و مادرش یوسف و مریم را می‌شناسیم؟»

سپس عیسا با خانواده خود به ناصریه^۳ رفت و تا 12 سال در آنجا زیست. در این دوران یحیا تعمیددهنده، فرزند زکریا، خود را پیامبر یهود شناسانده بود و مردم را به توبه کردن فرا می‌خواند. پس از تعمید یافتن عیسا به دست یحیا، او به جلیله رفته و در آنجا با یافتن نخستین حواریون خود، رسالتش را آغاز کرد. مخاطبان آیین او فقیران و درماندگان و مردمان طبقات پایین جامعه بودند. یهودیانی که از زمان سرنگونی هخامنشیان، دولتی پشتیبان خود نداشته و مدام مورد ستم فرمانروایان گوناگون قرار می‌گرفتند و تشنه صلح بودند.

«خوشا به حال فقیران، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است... خوشا به حال نرم‌خویان، زیرا آنان زمین را به میراث خواهند برد» (متا - باب 5 - آیه 3).

از سوی دیگر شریعت سفت و سخت یهود که دینی ساخته شده بر اساس ترس و وحشت بود نیز باعث زمینه را برای پذیرش دینی کاملاً دگرگونه آماده کرده بود. صلح، مهر، دوستی، عشق،

^۱ فلسطین امروزی

^۲ یعنی سال چهارم پیش از میلاد. همین تناقض نشان می‌دهد که تاریخ مسیحیت با چه آشفتگی غریبی روبروست.

^۳ شمال اسرائیل امروزی

نترسیدن از خداوند و فرجام کار و امید داشتن به بخشش بی پایان خداوندی در هر حالتی، نویده‌های عیسا بود.

«شنیده‌اید که به پیشینیان گفته شده، "قتل مکن، و هرکه قتل کند، سزاوار محاکمه خواهد بود." اما من به شما می‌گویم، هرکه بر برادر خود خشم گیرد، سزاوار محاکمه است؛ و هرکه به برادر خود چیز بدی گوید، سزاوار محاکمه در حضور شورا است؛ و هرکه به برادر خود احمق گوید، سزاوار آتش جهنم باشد. پس اگر هنگام تقدیم نذرت بر قربانگاه، به یاد آوردی که برادرت از تو شکایتی دارد، هدیه‌ات را بر قربانگاه واگذار و نخست برو و با برادر خود آشتی کن و سپس بیا و هدیه‌ات را تقدیم نما» (متا - باب ۵ - آیات ۲۱ تا ۲۴)



به این ترتیب آموزه‌های او دشمن شریعت یهود شناخته شد. هرچند عیسا از آغاز تا پایان کار هرگز باورها و مقدسات دینی یهودیان را رد نکرد. ولی روح و محتوای آنچه او می‌گفت ریشه شریعت یهود و حاکمیت دینی خاخام‌ها را خشک و دین پیشین را منسوخ می‌کرد. او برای آرام ساختن آنان که او را دشمن دین می‌خواندند می‌گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم؛ نیامده‌ام تا آنها را نسخ کنم، بلکه آمده‌ام تا تحققشان بخشم. زیرا آمین، به شما می‌گویم، تا آسمان و زمین از میان نرود، نقطه یا همزه‌ای از تورات هرگز از میان نخواهد رفت، تا اینکه همه به انجام رسد. پس هرکه یکی از کوچکترین این احکام را بشکند و به دیگران نیز چنین بیاموزد، در پادشاهی آسمان، کوچکترین به‌شمار خواهد آمد. اما هرکه این احکام را اجرا کند و آنها را به دیگران بیاموزد، او در پادشاهی آسمان بزرگ خوانده خواهد شد. زیرا به شما می‌گویم، تا پارسایی شما برتر از

پارسایی روحانیون و علمای دین نباشد، هرگز به پادشاهی آسمان راه نخواهید یافت» (متا - باب 5 - آیه 17)

او تلاش می کرد تا اخلاق جامعه یهودی را بازسازی کند:

«و باز شنیده‌اید که به پیشینیان گفته شده، "سوگند خود را مشکن، بلکه به سوگندهای خود به خدا وفا کن." اقا من به شما می‌گویم، هرگز سوگند مخورید، نه به آسمان، زیرا که تخت پادشاهی خداست، و نه به زمین، چون کرسی زیر پای اوست، و نه به اورشلیم، زیرا که شهر آن پادشاه بزرگ است. و به سر خود نیز سوگند مخور، زیرا حتی مویی را سفید یا سیاه نمی‌توانی کرد. پس "بله" شما همان "بله" باشد و "نه" شما "نه"، زیرا افزون بر این، شیطانی است» (متا - باب 5 - آیات 33 تا 36) «شنیده‌اید که گفته شده، همسایه‌ات را دوست بدار و با دشمنی دشمنی کن. اقا من به شما می‌گویم دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید» (متا - باب 5 - آیات 43 و 44)

با همه مهر و عشق و دوستی که از آموزه‌های عیسا گرفته می‌شود. باید گفت که آیین او به سازی با تمدن‌سازی، زندگی و آبادانی جهان نداشت.

«پس به شما می‌گویم، نه نگران زندگی خود باشید که چه بخورید یا چه بنوشید، و نه نگران بدن خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک و بدن از پوشاک مهمتر نیست؟ پرنده‌گان آسمان را بنگرید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبار ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما به آنها روزی می‌دهد. آیا شما بس باارزستر از آنها نیستید؟ کیست از شما که بتواند با نگرانی، ساعتی به عمر خود بیفزاید؟» (متا - باب 6 - آیات 25 تا 27)

و این در شرایطی است که دین یهود، دینی دنیوی، تمدن‌ساز و هماهنگ با آبادانی جهان و تایید کننده شکوه و تجملات بود. ولی عیسا با این باور مردمان قوم خود به دشمنی برخاست:

«چرا برای پوشاک نگرانید؟ سوسنهای صحرا را بنگرید که چگونه نمو می‌کنند؛ نه زحمت می‌کشند و نه می‌ریسند. به شما می‌گویم که حتی سلیمان نیز با همه شکوه و جلالش همچون یکی از آنها آراسته نشد. پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور افکنده می‌شود، این چنین می‌پوشاند، آیا شما را، ای سست‌ایمانان، به مراتب بهتر نخواهد پوشانید؟» (متا - باب 6 - آیات 28 تا 30).

سپاردن همه چیز به خدا و چشم به آسمان دوختن به جای کار کردن روی زمین، البته اختراع عیسای ناصری نیست و ریشه در آیین‌های زاهدانه و رهبانی خاورمیانه داشت. آیین‌های صوفیانه دنیاگريزانه‌ای که نتیجه ستم تحمل‌ناپذیر دولت‌های مقدونی و رومی و اختلافات شدید طبقاتی بود.

اما آنچه سبب یک برداشت بد تاریخی شده است این است که عیسای ناصری، پیامبری برای جهانیان بود. البته هیچ شکی نیست که سخن خوب را باید به همه ارزانی داشت تا هر کس فراخور ظرفیت خود از آن بهره گیرند. همچنانکه ما امروز از دستاوردهایی بهره می‌بریم که نمی‌دانیم چه کسی و به چه منظوری آنرا ساخته است. ولی از دید مذهبی و دینی این مهم است که یک پیامبر دین‌آور چه هدفی داشته است. عیسا خطاب به حواریون خود می‌گوید: «نزد غیریهودیان مروید و به هیچ‌یک از شهرهای سامریان داخل مشوید، بلکه نزد گوسفندان گمشده‌ی قوم اسرائیل بروید» (متا - باب 10 - آیه 5 و 6).

و البته همچنانکه پیدا بود، با توجه پایبندی بسیار زیاد یهودیان به دین خود و اقدامات به موقع روحانیون یهود، آیین عیسا مورد توجه قومش قرار نگرفت و شکست خورد. عیسا با خشمگینی به شهرهای یهودیه می‌گوید: «وای بر تو، ای خورزین! وای بر تو، ای بیت‌صیدا زیرا اگر معجزاتی که در شما انجام شد در صور و صیدا روی می‌داد، مردم آنجا مدت‌ها پیش در پلاس و خاکستر توبه کرده بودند. اما یقین بدانید که در روز داوری، تحمل مجازات برای صور و صیدا آسانتر خواهد بود، تا برای شما. و تو، ای کفرناحوم، آیا تا به آسمان صعود خواهی کرد؟ هرگز، بلکه تا به اعماق دوزخ سرنگون خواهی شد. زیرا اگر معجزاتی که در تو انجام شد در سدوم رخ می‌داد، تا به امروز بر جا می‌ماند. اما یقین بدان که در روز داوری، تحمل مجازات برای سدوم آسانتر خواهد بود، تا برای تو» (متا - باب 11 - آیه 21 تا 24)

منظور او این است که آنان که عیسا را درک نکردند که بخواهند ایمان بیاورند، گناهی ندارند. ولی گناه از یهودیانی است که سخنان عیسا را دیده و معجزات او را درک کردند ولی ایمان نیاوردند.

و پایان کار عیسا ورود او به اورشلیم و یورش او به سمت بازاریان معبد سلیمان بود. که با این کار به شکل علنی خود را در برابر قوم یهود قرار داد. بدین ترتیب پس از مهمانی شام آخر، گروهی از بزرگان یهود به خانه او یورش برده و او را دستگیر کردند. عیسا در پاسخ به پرسش روحانیون یهود، خود را همچون کوروش، مسیح موعود یهودیان دانست و همین باعث شد تا او را به مرگ محکوم کنند. ولی در آن زمان قدرت سیاسی نه در اختیار یهودیان که در کنترل استانداری رومی به نام پیلاتس بود. یهودیان برای اینکه حکم اعدام عیسا را بگیرند، او را متهم کردند که خود را پادشاه یهودیه خوانده است. پس از اعتراف عیسا به اینکه او خود را پادشاه می‌داند، شاه یهودیه حکم مرگ او را تایید کرد. ولی این همزمان بود با عید پسخ یهودیان. در این جشن عرف بود که یکی از گناهکاران به گزینش مردم آزاد شود. پیلاتس دو زندانی محکوم به مرگ یعنی عیسا ناصری و باراباس که یک شورشی و غارتگر بود را در برابر رای مردم نهاد تا یکی را برای آزاد شدن برگزینند.

«پس چون شاه پرسید: کدامیک از این دو را برایتان آزاد کنم؟ پاسخ دادند: باراباس را. پیلاتس پرسید: پس با عیسا چه کنم؟ همگی گفتند: بر صلیبش کن. پیلاتس پرسید: چرا؟ مگر چه بدی کرده است؟ مردم بلندتر فریاد برآوردند: بر صلیبش کن! چون پیلاتس دید که کوشش بیپوده است و حتی بیم شورش می‌رود، آب خواست و دستهای خود را در برابر مردم شست و گفت: من از خون این مرد بری هستم. خود دانید!» مردم همه در پاسخ گفتند: خون او بر گردن ما و فرزندان ما باد». (متا - باب 27 - آیات 24 و 25)

بدین ترتیب شاه، وارون خواست خود، مجبور شد تا باراباس را آزاد کرده و عیسا را اعدام کند.

آنان عیسا را در میان دو دزد به صلیب کشیده و فریاد می‌زدند، اگر می‌توانی خود را نجات بده. عیسا در اوج ناامیدی این سخن زبانزد تا امروز را در زبان راند که «ایلو، ایلوی، لما سبکتی» به این معنی که «خدای من، خدای من، پس چرا رهایم کردی؟» پس از مرگ، او را در یک تابوت در نزدیکی اورشلیم دفن کردند. ولی به گفته انجیل متا پس از سه روز، او از گور برخاست و به دیدار حواریون خود رفت.

به هر روی آنچه ما با نام «دین مسیحیت» می‌شناسیم مربوط به رسولان مسیحی است و نه عیسا. چراکه اینان بودند که پس از شکست مسیح در میان قوم عیسا، به سرزمین‌های گوناگون سفر کرده و با یک تغییر استراتژی، دینی که قرار بود نجات دهنده یهودیان باشد، را جهانی

کردند. "پولس مقدس" سرشناس‌ترین مبلغ مسیحی است که در مدت 30 سال پس از اعدام عیسا همه آسیای خُرد و یونان و شبه جزیره ایتالیا را درنوردید و شاگردان زیادی تربیت کرد. متا¹ دیگر حواری عیسا بود که از نظر کلیسا نخستین نویسنده‌ی انجیل است. بر اساس این باور او 40 سال پس از اعدام عیسا با الهامات روح‌القدس به نگارش انجیل دست زد. مرقوس² دیگر نویسنده‌ی انجیل است که کلیسا باور دارد کتاب متا را گزیده کرده است. ولی پژوهشگران امروزین می‌گویند که نخستین انجیل را همین مرقوس نوشته بود و سپس متا آنرا خُرد یافته و توسعه داده است. سومین انجیل به دست لوقا³ نوشته شده که تفاوت‌هایی با دو انجیل دیگر دارد ولی در کل با آنان هماهنگ است. چهارمین انجیل نام یوحنا⁴ را بر خود دارد. اینکه آیا این یوحنا همان نویسنده‌ی کتاب آخرالزمانی مکاشفات یوحنا است یا خیر، روشن نیست. انجیل یوحنا شامل چیزهایی است که در سه کتاب دیگر وجود ندارد. و خواننده احساس می‌کند که یوحنا، سه انجیل دیگر را خوانده و آنگاه انجیل خود را نگاشته است. شگفت اینکه این انجیل که در ظاهر باید سندیت کمتری نسبت به انجیل‌های دیگر داشته باشد، مهم‌ترین منبع الاهیات مسیحیت در درازای قرون وسطا و سازنده فلسفه‌ی فکری مسیحیت بود. انجیل یوحنا با عبارت سرشناس «در آغاز کلام بود، و کلام با خدا بود و کلام، خود خدا بود» آغاز می‌شود. این انجیل بیشتر تلاش می‌کند تا ابعاد شخصیتی عیسا را بر خواننده روشن سازد. نویسنده بیش از دیگر نویسندگان در شرح دادن معجزات هیجان به خرج می‌دهد و هدفش این است که بر خواننده تاثیر نهاده و ایمان او را جلب کند. و حتا در واپسین عبارت این انجیل می‌خوانیم: «عیسا کارهای بسیار دیگر نیز کرد که اگر یک به یک نوشته می‌شد، گمان نمی‌کنم حتی تمامی جهان نیز گنجایش آن نوشته‌ها را می‌داشت».

پژوهشگران احتمال می‌دهند که زبان سه انجیل دیگر در ابتدا عبری بوده و سپس به یونانی ترجمه شده است. ولی یوحنا از همان آغاز به یونانی نگاشته شده است. خود واژه‌ی انجیل⁵ نیز یونانی و به معنای مژده است.

¹ متیو² مارک³ لوقا⁴ جان⁵ Evangel

به هر حال مهمترین مشکل راستین بودن انجیل همین است که به زبان اصلی‌اش، موجود نیست و هرچه هست ترجمه است. چراکه عیسا مسیح و گزارشگران همدوره‌ی او در یهودیه، یونانی نمی‌دانستند و بی‌گمان آنچه ثبت شده، یونانی نبوده است. حتا با پذیرش اینکه آن سه انجیل نخست به راستی نوشته‌ی نویسندگان سده نخست میلادی است نیز، میان نگاشته شدن این کتاب‌ها و اعدام عیسا به ادعای خود کلیسا، 40 تا 60 سال فاصله بود. برخی پژوهشگران همین را نیز نمی‌پذیرند و باور دارند که این انجیل‌ها در سده‌های پسین به نام آن شخصیت‌ها نگاشته شده است.

عیسا مسیح، تاریخ یا استوره؟

بدون ایمان قلبی به مسیح، می‌توان درباره‌ی وجود او تردید کرد. در شاهنشاهی جهانی ایران این پرسش را مطرح کردم که اگر موسا قوم اسرائیل را از مصر نجات داده باشد، باید دست‌کم یک خط نوشته در آثار هیروگلیف مصر باستان از او می‌بود که نیست. ولی عیسا در دوره‌ای می‌زیست که تاریخ‌نگاری در اوج خود بود. او نه در زمانی بسیار کهن می‌زیست. و نه در منطقه‌ای دور افتاده از جهان متمدن. او در قلب تمدن جهانی در مرز دو کشور بزرگ ایران اشکانی و امپراتوری رم زندگی می‌کرد. پس بی‌شک می‌بایست تاریخ‌نویسان نامی آن زمان اشاره‌ای، هرچند کوچک و گذرا به او می‌کردند. پلینی تاریخ‌نگار بزرگ رومی، به هنگام به صلیب کشیدن عیسا، 10 ساله بود و تا 50-60 سال بعد، در حال دانش‌اندوزی و پژوهش‌های کتاب‌خانه‌ای و میدانی برای تکمیل کتاب سرشناس خود تاریخی طبیعی بود. سفرهای فراوان کرد، دو هزار کتاب را بازخوانی کرده و 20 هزار فیش تهیه کرد تا توانست بزرگ‌ترین دانشنامه‌ی جهان تا آنزمان را گرد آورد.¹ کنت کورتیوس، تاسیتوس و از اینها مهمتر، پلوتارک اندکی پس از زمانی که می‌گویند مسیح به صلیب کشیده شد، زاده گردیدند و هم‌روزگار آن چهار نویسنده‌ای هستند که ادعا می‌شود انجیل‌ها را نوشته‌اند. آریان و آپپیان نیز کمی بعد دست به قلم گرفتند. هرودیان و یوستین و دیگر تاریخ‌نگاران بنام نیز کمی بعدتر. ولی بدبختانه در هیچ‌کدام از آثار این نویسندگان، کسی به نام عیسا یا ناصری یافت می‌نشود. اصلا بگویم اینها یونانی و رومی بودند و بی‌توجه به یهودیه و یهودیان. فلاویوس یوسف یهودی را چه کنیم که بی‌درنگ پس از زمانی که ادعا می‌شود عیسا ظهور کرده، یک تاریخ جامع و کامل درباره یهودیان و روابط آنان با امپراتوری رم و شاهنشاهی ایران می‌نگارد و باز در اثر سترگ او، هیچ

¹ وثوقی: بررسی منابع و مآخذ تاریخ ایران پیش از اسلام، ص 40

خبری هرچند کوتاه و گذرا به عیسا مسیح نیست. برخورد او با جامعه یهود که به اعدام او انجامید بی‌شک باید باعث شده باشد تا نام و آوازه او در میان همه یهودیان منطقه و مردمان همسایه بپیچد. ضمن اینکه اعدام او شکلی سیاسی داشته و آنطور که انجیل شرح می‌دهد، باید نام او در زمره افراد سیاسی منطقه درج شود. ولی چنین نیست و ما هیچ اثری از عیسا و کارهای او و اعدام چنین شخصیتی در تاریخ نمی‌بینیم. شاید چنین توجه شود که رمی‌ها به تاریخ یهود بی‌توجه بودند. ولی باید بدانیم که شورش یهودیان و کسب استقلال و سپس شکست آنان و ویرانی معبد و راندن آنان از اورشلیم که چندی پس از عیسا مسیح رخ داد، کاملاً در نوشته‌های تاریخی پررنگ است. و شاید بگوییم یوسف و دیگر نویسندگان یهودی از روی دشمنی و به گونه‌ی عمدی از بردن نام عیسا مسیح پرهیز کرده‌اند. این گمانه نیز منطقی نیست. چراکه در کتاب تلمود که یهودیان چند سده بعد آنرا نگاشتند، از عیسا به بدی یاد شده است. پس مسئله‌ی عیسا توجیه قومی و تباری ندارد. در یکی دو سده‌ی نخستین هیچ اشاره‌ای به او نیست و انتساب انجیل‌ها به آنزمان نیز مشکوک است. سپس در همه آثار چنین نوشته شد که پیشترها، چنین کسی بوده است! (ن ۳)

در آینده بیشتر با تاریخ شکل‌گیری آنچه به نام دین مسیحیت می‌شناسیم، آشنا می‌شویم.

نقد

(۱) میترا در اوستا ایزد پیمان و همزمان ایزد نور و روشنایی و نگهبان سرزمین آریایی‌هاست. او نگهبان راستی‌ها و دشمن دروغزن و پیمان‌شکن می‌باشد. میترا را در شکل کسی می‌بینیم که شب‌ها به هنگام اینکه همه خواب هستند، او بیدار بوده و مردمان را می‌نگرد. همین باعث گشته تا نیبرگ تنها از روی تطبیق استوره‌ای ساده میان فرهنگ باستانی ایران و سایر نقاط جهان، میترا را خدای آسمان شب! بداند. درحالی‌که هرگز منظور اوستا چنین نیست که میترا در روز وظیفه‌ای نداشته و به هنگام شب کار می‌کند. اتفاقاً نماز اوشهین‌گاه که زمان برگزاری آن از نیمه شب تا سپیده دم است، به ایزدان، رشن و اشتاد و سروش و بهمن و اردیبهشت و سپندارمز اشاره می‌کند ولی از ایزد مهر در آن خبری نیست. وارون بر آن در نماز هاون‌گاه که زمان برگزاری آن از سپیده دم تا نیمروز است، ایزد مهر ستایش می‌شود. میترا اگرچه در شب یلدا زاده می‌شود ولی باز توجه کنیم که او در پایان دراز ترین شب سال زاده شده و روشنایی و گرما را برای جهانیان به ارمغان می‌آورد. پس ارتباط میترا با نور و روشنایی بیش از ارتباطش با شب و

تاریکی است. برخی دیگر نیز میترا را ایزد خورشید دانسته‌اند. دلیل گروه دوم مترادف شدن واژه «مهر» با «خورشید» در ادبیات فارسی از جمله شاهنامه است: «خداوند کیوان و گردان سپهر / فروزنده ماه و ناهید و مهر». درحالیکه در اوستا ما یشتی ویژه خورشید و یشتی ویژه میترا داریم. حال اگر میترایست‌های اروپایی خورشیدپرست بوده و میترا را به جای هلیوس و آپولون گذاردند و یا اینکه می‌گویند مهرپرست‌های ایرانی خورشید را می‌پرستیدند، یا در زمان ساسانی، برای سوگند خوردن به مهر، رو به سوی خورشید می‌کردند و حتا واژگان مهر و خورشید را در نامه‌ها به جای هم به کار می‌بردند، باید گفت مهر و میترا ی آنان پیوندی با میترای اوستا ندارد. خورشیدپرستی از آمریکای لاتین تا رم و یونان و مصر و خاورمیانه و بابل و هند وجود داشته است.

(3) فراموش نکنیم که زرتشت پیامبر ایران باستان نیز همانند ابراهیم و موسا و عیسا شخصیتی تاریخی نیست. ولی زرتشت یک برتری دارد و آن اینکه از خود نوشته‌ای دارد به نام گات‌ها که زبان آن 3500 سال کهنگی دارد.

بخش چهاردهم: تمدن اشکانی

همچنانکه دیدیم آنها نتوانسته بودند دولتی ملی در ایران بر سر کار بیاورند و به همین دلیل تنها اتکای شان به چابک سواران پارتی بود. ولی حتا خود پارت ها نیز توان دستیابی به یکپارچگی را نداشتند. خاندان ها و قبایل آن مدام به جان هم می افتادند و سرداران نظامی همواره سودای پادشاهی را در سر داشتند. مهستان شاید در دو سده ی نخست سودمند بود ولی پس از آن نه تنها مشکلات را حل نمی کرد بلکه خود مشکلی جداسر بود. در بسیاری موارد شاهی نیک کردار (فرهاد چهارم یا اردوان بزرگ) را برکنار شده و با شمشیر به اریکه بازمی گشت. در دیگر موارد هم که مهستان شاهی ناشایسته را به حق، برکنار می کرد و شخصی دیگر را به جایش می نشاند (اُرد یا اردوان بزرگ) باز هم آن شخص برای بر تخت نشستن نیاز به خونریزی داشت. هرگاه شاه با مهستان اختلاف پیدا می کرد در یک توطئه مخفیانه مخالفان خود در آن انجمن را از سر راه بر می داشت (اُرد و سورنا). (ن 1)

از بُعد سامانه سیاسی، دودمان پادشاهی قاجار، پس از آقامحمدخان یک رونوشت از دولت اشکانی بود. یعنی سپردن ایالات و ولایات به حاکمان محلی و خان ها و دلخوش کردن به فرستاده شدن مالیات ها به دربار پایتخت. بدین ترتیب در هر دو دوره به آسانی بخش هایی از کشور تجزیه شده و در بخش هایی که به ظاهر درون قلمرو پادشاه قرار داشت، نیز در واقع این خان ها بودند که خداوند ایالت و شهر و روستای خود بوده و بر جان و مال و ناموس مردم به شکل مطلق چیرگی داشتند. همچنانکه در همه اسناد تاریخی از این حکومت ها با اصطلاح ملوک الطوائفی یاد می کنند. در دفترهای پهلوی می خوانیم که پس از اسکندر تا دوران اردشیر بابکان 340 شاه در یک زمان در ایران حکم می راندند و ایران پادشاهی سراسری نداشت. البته این عدد اغراق آمیز و متعصبانه است. ولی نشان از آن دارد که مردم احساس نمی کردند که یک شاه بزرگ بر همه ایران حکم می راند. برخی این سخن را بلوفی از سوی ساسانیان برای توجیه حکومت ملی خود دانسته اند. حال آنکه نگاه به نوشتارهای تاریخ نگاران غربی و یافته های باستانی نیز تایید کننده این سخن است.

به گزارش پلینی در تاریخ طبیعی که یکی از مهمترین اسناد ما برای دست یافتن به ساختار سرزمینی ایران اشکانی است، پارس، الیمائیش (خوزستان)، آتورپاتیکان، هیرکانی و چهار سرزمین در میانرودان به نام های هترا (اردن)، آدیابنه (آشور)، مسنه و اوسروئنه شاهک نشین یا به

اصطلاح پسااسلامی، امیرنشین بودند.^۱ گزارش‌ها و پژوهش‌های دیگر ارمنستان، گیلان و مکران (بلوچستان) را نیز به این فهرست می‌افزاید.^۲ شاهک‌نشین‌ها میراث دوران سلوکی بودند که به پارت‌های اشکانی ارث رسیدند و تا دوران ساسانی به زیست خود ادامه دادند و در این دوران نیز نه ناگهان که به مرور از میان رفته و در دل دولت ملی ساسانی هضم شدند. این ساختار ما را به یاد سامانه‌های فدرال می‌اندازد که در آن دولت مرکزی کمترین دخالت‌ها را در امور سرزمین‌های عضو فدراسیون دارد و توجه خود را بر مسائل کلان و برون‌مرزی می‌گذارد و دولت‌های خودمختار درونی تنها در سیاست خارجی و پرداخت مالیات گوش به فرمان دولت مرکزی‌اند. و تازه همین هم در شرایطی است که دولت مرکزی وضعیت خوبی داشته باشد. وگرنه در شرایط بحرانی، شاهک‌نشین یا به اصطلاح امروزی جمهوری خودمختار از موضعی برابر با دولت مرکزی مذاکره می‌کند و سپس تصمیم می‌گیرد که آیا در فدراسیون بماند یا نه؟^۳

برخی از این شاهک‌نشین‌ها چون آتورپاتیکان و ارمنستان جایگاه مناسبی بودند برای راضی کردن مدعیان تاج و تخت کشور و دیدیم که چندین بار پادشاهان، برادران خود را بر تخت آنجا نهادند. ولی شاهک‌نشین‌های دیگر چون پارس در یک انزوای کامل بودند و این سکوت تاریخی نشان از وجود یک ساختار کاملاً جداسر از دولت مرکزی می‌دهد.

البته همه‌ی ایران اشکانی شاهک‌نشین نبود. بلکه ساتراپی‌هایی به سبک هخامنشی وجود داشت که فرماندار آن کسی جز کارگزار تیسفون نبود. ماد (هگمتانه و ری)، کامباده (کردستان)، بابل، آپولونیا، اربیل و کارینا در غرب و خورنه، کومش، تبرستان، اُستان (در خراسان)، پارت، مرو، آریانا (هرات)، آناویا، رخیج و سکستان در شرق.

از برخی سرزمین‌هایی چون کرمان و اسفهان و یزد در این دوره خبری نیست و یا آنجا هم شاهک‌نشین بی‌سر و صدا و بی‌خاصیتی داشتیم و یا در دست شاهک‌نشین‌های همسایه چون پارس و مکران بودند.

نکته دیگر وجود «پولیس»‌های یونانی‌نشین بود بود که حتا از شاهک‌نشین‌ها و ساتراپی‌ها هم جداسر بوده و به شکل دولت-شهر اداره می‌شدند. همچون شوش، سلوکیه و کابل. در دوران

^۱ پلینی: 44.6

^۲ رجی: ایران در دوران اشکانیان و ساسانیان، ص 129

^۳ کاتالونیا در اسپانیا و اقلیم کردستان در عراق هم اکنون در سال 2012 چنین وضعیتی دارند و اگر مذاکراتشان به سرانجام نرسد هیچ بعید نیست از کشور مرکزی جدا شوند.

اشکانی بازرگانی و پول و ثروت و نبض اقتصاد ایران را در اختیار گرفتند. به گفته‌ی تاسیتوس، در زمان بلاش بزرگ، سلوکیه نه تنها به شیوه‌ای کاملاً یونانی اداره می‌شود، بلکه شهری آبادتر و بزرگتر از تیسفون پایتخت بوده و عملاً در هر زمان می‌تواند جلوی شاهان ایران ایستاده و باج بخواهد. این شهر تا زمان اردشیر بابکان، همچنان شهری یونانی با قوانین یونانی بود.^۱

ویژگی های دولت پارت‌ها:

1. دلاوری و تازه نفسی و سادگی پارت‌ها باعث شد تا آنان بتوانند بر همه اقوام ایرانی که از آنان برتر بودند، چیرگی یافته و سپس سه سده در برابر قدرت نخست جهان یعنی رم بایستند.
2. آنان به دو جهت، یکی نداشتن بنیه فرهنگی بالا و دوم داشتن خلق و خوی آریایی خالص، به دین و باورها و فرهنگ‌های اقوام دیگر کاری نداشتند. و به نظر می‌رسد هیچ دینی را دین رسمی کشور نگردانیدند.
3. حکومت اشکانی بر پایه انجمن مهستان که به نوعی سنای ایرانی به شمار می‌آمد، آغاز به کار کرده و تا زمان بلاش یکم بر همین منوال بود. این شیوه ریشه در قبایل بدوی آریایی داشته و پدیده‌ای غربی و مدرن نبود. به گفته پرویز رجبی، به نظر می‌رسد مجلس در میان اشکانیان عشیره‌ای تقریباً همان نقشی را داشته است که امروز نمونه بسیار کم‌رنگی از آن هنوز در جامعه روستایی و عشایری ایران با نام کدخدانمنشی به قوت خود باقی است. ضمن اینکه این مجلس چه در چگونگی تشکیل و چه در نحوه‌ی کارش همسانی به سنای رم نداشت.
4. آنان سیستم نامتمرکز سلوکی را در حاکمیت ادامه دادند. بدین ترتیب که به دادن مالیات و سرباز از ایالات کشور بسنده کرده و به آنها خودمختاری می‌دادند.
5. آنان شهرهای یونانی که نام «پولیس» داشتند را کاملاً آزاد می‌گذاشتند تا به شیوه خود حکومت کنند. در سال 1932 نامه‌ای در ویرانه‌های شوش کشف شد که ظاهراً در سال 21-22 میلادی از سوی اردوان سوم به دو نفر از بزرگان پولیس شوش به نام‌های آنتونیوس و فرهاد به زبان یونانی نوشته شده است. از این نامه تحلیل‌های بسیاری درباره ساختار حاکمیتی و سیاسی پولیس‌ها بدست می‌آید. ظاهراً انجمن شهر بر اساس استقلال خود اصرار داشته تا کسی را به مقامی برساند و دیگر مقامات مخالفت کرده به پادشاه کشور شکایت کرده‌اند. این نامه یکی از مهمترین اسنادی است که نشان می‌دهد که 160 سال پس از تشکیل دولت فراگیر و سراسری

^۱ تاریخ مارمری از اسناد سوریانی

اشکانی، همچنان ساختار مستقل پولیس‌های یونانی در زمان اشکانی همچون دوره سلوکی باقی مانده است و البته اردوان سوم که پیشتر نشان دادم اساساً از جریان و تباری جدا از شاهان پیشین اشکانی بود، تلاش دارد کمی این جداسازی را تعدیل کند و به مردمان شوش و احتمالاً همه ایرانیان بفهماند که دوران سلوکی و یونان‌گرایی دیگر به پایان رسیده است.^۱

۶. در این دوران سامانه‌ی ملوک‌الطوایفی و فئودالیسم به اوج خود رسید. این بدین معنی نیست که در زمان هخامنشیان و یا ساسانیان این سامانه وجود نداشت.

۷. پارت‌ها تا پیش از بلاش بزرگ یعنی در ۳۰۰ سال نخست، ایرانیانی دوستدار فرهنگ یونان بودند. نه به این معنی که هلنی شده باشند، بلکه به این مفهوم که به فرهنگ یونان شدیداً احترام می‌گذاشتند. به گونه‌ای که زبان و خط یونانی دوران سلوکی را نگه داشته و هیچ حرکتی برای جایگزینی فرهنگ ایرانی به جای آن نکردند. از زمان بلاش اگرچه کارهایی انجام گرفت که فرهنگ ایرانی را هم‌رده با فرهنگ یونانی گردانید ولی تا پایان دوران اشکانی باینده پیروزی فرهنگ ایرانی بر یونانی نبودیم. این پیروزی در انقلاب اردشیر بابکان جلوه نمود.

بازرگانی

در این دوره با پیدایی امپراتوری رم، بازرگانی ایران که حلقه‌ایست میان اروپا و آسیا رونق می‌گیرد. داد و ستد از مدیترانه تا باختر دور امتداد دارد. داد و ستد ابریشم و انتقال آن از چین به امپراتوری رم از راه جاده ابریشم برای دولت اشکانی منبع درآمد بزرگی است. از سمت دیگر خاراکس^۲ شاهک‌نشین زیر نفوذ پارت‌ها مرکز تجمع بازرگانان شرقی بود. بازرگانی ایران اشکانی آن اندازه مهم بود که به گزارش هرودیان، سزار کاراکالا در نامه خواستگاری به اردوان پنجم و در بین وعده‌هایش می‌نویسد: «در صورت برقراری صلح میان دو امپراتوری، ایرانیان می‌توانند ادویه و لباس‌های بی‌نظیر خود را بصورت آزاد و گسترده صادر کنند و دیگر نیازی به ورود محدود و قاچاق آن نیست».^۳ در تاریخ طبیعی پلینی آمده است که قالیچه‌های ایرانی کف کاخ‌های رمی را می‌پوشاندند. ایرانیان ابریشم و فولاد می‌خریدند و صمغ و کتیرا و اسب‌های

^۱ این نامه توسط فرانکس کومون خوانده و ترجمه شده و در پیگو لوسکایا: شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان،

ترجمه عنایت الله رضا وجود دارد.

^۲ آبادان کنونی

^۳ هرودیان: ۱۸۴

معروف نَسایی که به اسب‌های آسمانی شهره بودند را می‌فروختند. چرم پارتی نیز شهرت داشت. تا آنجا که برخی امپراتوران رم چکمه‌های ساق بلند سرخ‌رنگ پارتی می‌پوشیدند.^۱

داد و ستدها به همراه گاری و کاروان‌های روان به نواحی گوناگون و یا از راه دریا به شرق و چین و میانرودان و بابل و از راه سلوکیه با بازرگانان یهودی و یونانی و سوری و ارمنی و عرب دنبال می‌شد.

سکه‌های دولت پارتی از جنس نقره و مس و در برخی موارد از برنز بود. آنان سکه زرین نمی‌زدند. دلیلش می‌تواند این باشد که دولت رم ضرب سکه طلا را منحصر به خود کرده بود و در پیمان‌های خود با همه دولت‌ها شرط می‌کرد که سکه طلا ضرب نشود. از سویی می‌دانیم که دولت رم به بازرگانان خود دستور داده بود که از پذیرفتن سکه زرین کشورهای دیگر پرهیز کنند. به همین دلیل است که بلافاصله پس از روی کار آمدن اردشیر بابکان و آغاز نخستین نبرد ساسانیان با رومی‌ها، بیننده ضرب سکه زرین به دست ایرانیان هستیم تا آنان به رم نشان دهند که پیمان‌های آنان به دولت پیشین را به رسمیت نشناخته و هیچ برتری برای آنان قائل نیستند. سکه‌های دوره پارتی از زمان اُرد در سده یکم پ.م تاریخ دارد. برخی تاریخ‌اشکانی و برخی تاریخ سلوکی.^۲

واحد پول ایران در دوره اشکانی «دِرَخم» یا همان سکه نقره بود. همین پول بعداً به «دِرْهَم» تبدیل گشت.

ارتش

بنابر آنچه از نوشته‌های مورخان به ویژه هرودیان بر می‌آید، پارت‌ها هیچ ارتش منظم و ثابتی نداشتند. حتا گزارشی از یک لشکر ثابت همانند گارد جاویدان هخامنشی نیز نیست و این نشان می‌دهد که در زمینه تکنولوژی نظامی، ایران با یک پسرفت بزرگ به دوران پیش از هوخشتره مادی باز می‌گردد. به هنگام جنگ با اعلام یک فراخوان، نیروها گردآوری می‌شدند. مردمان سایر اقوام، حکم سیاه‌لشکر و پیاده‌نظام را داشته و بار اصلی جنگ بر دوش خاندان‌های پارتی بود که به دو گروه سواره‌نظام سبک‌ابزار (کمان) و سواره‌نظام سنگین‌ابزار (شمشیر یا

^۱ پلینی: 48.8

^۲ گوتشمید: تاریخ ایران و ممالک همجوار، ص 199

نیزه) بخشبندی می‌شدند.^۱ سواره‌های سنگین ابزار، زره جنگی و کلاهخود و نیزه یا شمشیری به سبک قرون وسطای مسیحی داشتند، ولی خبری از داشتن سپر نیست. دلیلش نیز روشن است. سپر ویژه‌ی پیاده‌نظام نیزه‌دار است. این رکن سپاهیان پارسی در دوران هخامنشی. پارتی همواره سوار بر اسب که یا کمان به دست دارد و یا نیزه، نمی‌تواند سپر به دست بگیرد.

سبک‌ابزارها هم تیرانداز بودند و نقشی فرعی و حاشیه‌ای داشتند. و اساسا پارتی یا سکایی نبودند. به گفته‌ی اغراق‌آمیز یوستین، پارت‌ها با اسب به کارزار می‌روند، با اسب به مهمانی می‌روند، با اسب به کارهای شخصی خود می‌رسند، دادوستد می‌کنند و با یکدیگر سخن می‌گویند. به گونه‌ای که وقتی کراسوس پیاده به حضور سورنا رسید، سردار سیستانی دستور داد سردار رمی را بر اسب سوار کنند تا سخن بگویند.^۲ سرداران پارتی به هنگام جنگ یک اسب یدی نیز داشتند تا اگر بلایی بر سر اسب‌شان آمد بی‌درنگ آنرا جایگزین کنند. با این وضعیت بدیهی‌ست که در درازای ۴۷۰ سال پارتی‌ها سوار بودند و دیگران پیاده! و منطقی‌ست که زور هیچ قوم ایرانی و نایرانی به این دولت میلیتاریست نرسید.

تاریخنگاران دیروز و امروز دلاوری و کفایت پارت‌ها در جنگ را ستوده‌اند ولی همان‌ها از نبود تاکتیک‌های نظامی پیشرفته و به ویژه ضعف آنان در تهاجم به مناطق ناشناخته و تسخیر شهر و قلعه و برج و بارو خبر داده‌اند. به گونه‌ای که حتا در دوران اوج قدرت پارت‌ها یعنی از مهرداد یکم تا بلاش بزرگ نیز آنان همواره در هنگام یورش به شهرهای بیگانه یا به آسانی شکست خورده و یا اگر پیروز شدند، قدرت نگهداری سرزمین‌ها را نداشتند. به همین دلیل بهترین تاکتیک جنگی آنان عقب‌نشینی عمدی برای کشاندن دشمن به درون کشور و نابود ساختن آذوقه و چاه‌های آب آن سرزمین یا همان تاکتیک زمین سوخته‌ای بود که بعدا نوع پیشرفته‌تر و وحشیانه‌ترش را صلاح‌الدین ایوبی در جنگ‌های صلیبی سوم و استالین در جنگ جهانی دوم به کار بردند. آنان دشمن را به یک دوزخ بی‌آب و علف کشانده و وقتی آنان مجبور به پس‌نشستن می‌شدند از همه سو به آنان یورش می‌بردند. نباید سرنگونی‌های چندین باره تیسفون در پایان این دوره را ناشی از این تاکتیک بدانیم. چراکه ممکن نیست شاهان اشکانی این اندازه بی‌خرد و

^۱ شاید اصطلاح پارتیزان برگرفته از همین پارت‌ها باشد. هرچند جنگ چریکی پیشینه‌ای دراز دارد ولی پارت‌ها در این

زمینه به کامیابی‌های بزرگی رسیدند

^۲ یوستین: ۳.۳۱

بی‌غیرت باشند که تاکتیک زمین سوخته را برای پایتخت خود به کار برند. به گمان من آن شکست‌ها به دلیل برتری نظامی رم در دوران پایانی اشکانی بود.

در زمینه ابزار جنگی نیز تقریباً هیچ آلت جنگی پیشرفته‌ای در نزد آنان نمی‌بینیم. نه خبری از منجنیق و برج قلعه‌گیر است و نه حتا سازهای جنگی مثل گَرنا و شیپور. آنان از دوران فرهاد چهارم به بعد یک سپاه شتر سوار سنگین‌ابزار هم ساختند. شترها و سوارانشان غرق در آهن و فولاد بودند.^۱

پارت‌ها هرگز حاضر نشدند افتخار مرزبانی ایران را با دیگر ایرانیان شریک شوند. ارتش راستین ایران در این دوره چهار سده‌ای تنها پارت‌ها را در بر می‌گرفت و همه مردان تندرست پارتی بالقوه ارتشی به شمار می‌آمدند. در این دوره هر یک از خاندان‌های پارتی به شکل جدا و مستقل به میدان‌های جنگی می‌رفت و رئیس قبیله نقش فرمانده لشکر را داشت. برای نمونه دیدیم که سورنا (که بزرگترین و شایسته‌ترین سردار جنگی ایران در دوره اشکانی بود) نه یک سپهبد رسمی بلکه یک فئودال بود.

زنان

شاهان پارتی تنها یک همسر رسمی^۲ داشتند. ولی شاهان اشکانی و شاهزادگان و اشراف و بزرگان پارتی پس از رسیدن به شکوه و ثروت تا می‌توانستند زنان دیگری را برای خود برمی‌گزیدند.^۳ به نوشته هرودیان شاهان نیز زنان زیادی داشتند. ولی تنها یکی از آنان مقام شهبانو را در اختیار داشت.^۴ تاریخ‌نگاران برای زنان شاهان جز شخص شهبانو، عنوان «همخوابه» را به کار می‌برند. از اینجا می‌توان چنین تحلیل کرد که در فرهنگ آنان قانون «تک‌همسری» وجود داشته و مرد نمی‌توانسته در یک زمان با چند زن پیوند همسری داشته باشد. ولی همخوابگی با زنان دیگر ممنوع نبود. (ن ۲) که البته به دلیل نبود زنان بی‌شوهر در میان ایرانیان، و همچنین شیفتگی شاهان اشکانی نسبت به یونانیان، بیشتر این زنان را از شهرهای یونانی‌نشین ایران و یا از رم برمی‌گزیدند. برای گزینش ولیعهد، وارون دوران هخامنشی پسران زنان رسمی ایرانی بر

^۱ بیشتر این آگاهی‌ها از گزارش جنگ‌های آنان که در "زندگی مردان نامی" پلوتارک موجود است بدست می‌آید.

^۲ عقدی

^۳ پلوتارک: زندگی کراسوس

^۴ هرودیان: ج ۶

پسران همخوابه‌های یونانی هیچ برتری نداشته و شاه و مهستان ملاک‌های دیگری را برای برگزیدن شاه آینده در نظر می‌گرفتند.

آنچه از همسنجی نوشتارهای تاریخی بر می‌آید، این است که اوضاع زنان در دوره پارتی در ایران همچنان سیر نزولی خود را ادامه می‌دهد و مردسالاری توان بیشتری می‌گیرد. زنان از مردان جدا شده و در مجالس آنان شرکت نمی‌کردند. شاهان اشکانی وارون هخامنشیان به زنان اجازه دخالت در امور دولتی را نمی‌دادند و در این مورد تنها یک استثنا وجود دارد. شهبانو موزا، همسر رمی فرهاد چهارم، که هم در دوران شوهر و هم پسرش بر سیاست ایران تاثیر گذاشت.

معماری و هنر در دوره اشکانی

در هنر کاخ‌سازی و معبدسازی، تمدن اشکانی هنر خود را به دو شکل نشان می‌دهد: هنری که کاملاً تقلیدی و وارداتی است و هنری که اگرچه تقلیدی نیست ولی بدوی و کم ارزش است. قانون مطلق قرینه سازی در آثار پارتی دیده می‌شود. چیزی که در آثار هخامنشی کم است.^۱

(ن ۳)

به باور باستان‌شناسان مهمترین اثر بدست آمده از هنر دوران پارتی، تندیس یک شاهزاده اشکانی است که امروز در موزه تهران به نام مرد شمی شناخته می‌شود. سردیس شهبانو موزا همسر رمی فرهاد چهارم نیز در همین موزه موجود است.

مهم‌ترین نقش برجسته‌ی پارتی مربوط است به نقش مهرداد یکم در مالمیر. در بیستون کرمانشاه نیز بیننده چند نقش برجسته پارتی هستیم. از جمله نقش مهرداد بزرگ و گودرز دوم که تاج شاهی را از آناهیتا دریافت می‌کند. نقش برجسته اردوان پنجم واپسین شاهنشاه پارتی که دیهیم شاهی شوش را به کسی می‌دهد نیز در موزه تهران قرار دارد.

در زمینه هنر نقش برجسته، بی هیچ شکی بیننده یک سقوط هستیم. ما که سنگ نگاره‌های هخامنشی را دیده‌ایم، از دیدن نگاره‌های اشکانی شگفت زده می‌شویم که چه گونه یک سرزمین تا این اندازه خالی از هنر و ذوق و صنعت می‌شود؟ آیا دلیلش ویرانگری مقدونیان است؟ گروهی می‌گویند که نگاره‌های هخامنشی کاملاً به دست بیگانگان انجام گرفته و هنر ایرانی همان هنر بدوی اشکانی است که در دوره ساسانی به تکامل می‌رسد. اگر چنین است، چرا در دوران

^۱ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ص ۲۵۶

حاکمیت 150 ساله سلوکیان که بی بهره از هنر یونان و دیگر تمدن های منطقه نبودند، شکوه دوران هخامنشی تداوم نمی یابد؟ و از آن سو اگر ایرانیان با این هنر بیگانه بودند چرا با روی کار آمدن ساسانیان بی درنگ بیننده شکوفایی هنر نقش برجسته هستیم؟

گروه کاوشگری گیرشمن در شوش گورستان هایی از دوره پارسی را یافت و جالب است که در کنار این گورستان ها کارگاه هایی یافت شد که در آن به ساخت تابوت برای بزرگسالان و خمره برای خردسالان و همچنین جام و کاسه و دیگر ظروف مورد بهره گیری روزمره می پرداختند. همچنین تندیس های کوچکی از استخوان، از الاهی های عریان و نیز جنگجویان اسب سوار نیز یافت شده است. تندیس سفالی دیگری یافت شده که در آن یک زن عریان در حال فشردن پستان خود در دهان کودکش است و گویا آناهیتا است. پژوهشگران این آثار را دارای محتوایی شرقی و فرمی غربی می دانند.

پایان سخن

سنجش کارنامه یک دودمان شاهی کار ساده ای نیست. دودمان شاهی را باید با کارهای مثبت و منفی آن سنجید. خدمات و خیانت ها و شاهکارها و اشتباهات آن دولت را در دو کفه ترازو ریخته و سپس نظر داد. ضمن اینکه عملکرد بد یک شاه نمی تواند چهره کل شاهان را ویران کند. پژوهشگران درباره شمار شاهان اشکانی اختلاف نظر دارند. برخی از آنها به عدد 39 رسیده اند. با بخشبندی کل دوره به تعداد شاهان، به عدد 12 سال می رسیم که بسیار کوچک است و نشان از بی ثباتی حاکمیت دارد. درحالی که این عدد برای هخامنشیان 23 سال است. از میان 39 پادشاه اشکانی 6 پادشاه چهره ای جهانی داشته و عملاً شاهنشاه بودند که عبارتند از مهرداد یکم، مهرداد دوم، ارد، فرهاد چهارم، اردوان سوم و بلاش یکم. این یعنی همه شاهان شایسته این دودمان در 240 سال میانی پادشاهی کردند و در 150 سال پایانی بیننده ی هیچ شاه برجسته ای نبودیم.

«قوم جوان و تازه نفس ایرانی که در تاریخ به پارتی مشهور است، در این دوران سه کار بزرگ تاریخی انجام داد: یکی اینکه سلوکی ها را از ایران راند و نقشه آسیای غربی را تغییر داد. دیگر اینکه در جلوی مردمان شمالی که می خواستند همواره به ایران بریزند، سد می متین شد و تمدن ایرانی را نجات داد. سوم اینکه رمی ها را در آن طرف فرات متوقف ساخته به جهانگیری های آنها پایان داد و تاریخ را در مجرای دیگری انداخت»¹

¹ پیرنیا: تاریخ ایران باستان، ص 185

«باید با شگفتی به دلاوری پارتیان نگریست. این دلاوری آنها را به اندازه‌ای بلند کرد که مردمانی که آقای آنان بودند، تابع آنها شدند. حتا رم در زمان اوج قدرتش سه بار با بهترین سردارانش به آنها یورش برد {و شکست خورد} و در نتیجه دانست که آنان از همه ملت‌ها و مردمان این جهان، یگانه مردمی هستند که نه تنها با رمی‌ها برابرند بلکه از آنان سرزند.»^۱

نقد

(۱) بسیاری امروز در سده بیست یکم هنگامی که پی می‌برند ۲۲۰۰ سال پیش کشورشان دارای یک مجلس نمایندگان بوده، دچار هیجان کاذب گردیده و آنگاه به انتقاد از حکومت‌های دیگر ایران مانند مادها و هخامنشیان و ساسانیان می‌پردازند. این طبیعی است. چراکه بحران امروز کشورهای جهان سوم همانا دموکراسی و رهایی از حکومت‌های فردی است. ولی در یک نگاه ژرف به تاریخ، هر پژوهشگری پی می‌برد که تشکیلات اشکانی یک سامانه‌ی بسیار ساده و بدوی انسانی بود. به گونه‌ای که در همه دوران ۳۶۵ ساله شاهنشاهی اشکانی بر ایران، شاید ۱۰۰ سال آرامش و یکپارچگی درونی بر کشور حکمفرما نبود. در پولیس‌های یونانی که جمعیتشان میان هزار تا ده هزار نفر بود سیستمی به نام جمهوری وجود داشت که در آن اشراف و بزرگان یک پارلمان ایجاد کرده و به قانونگذاری می‌پرداختند و نام آنرا اریستوکراسی گذاشته بودند. و البته شیوه دیگری نیز وجود داشت به نام دموکراسی که در آن مردان آزاد یک شهر در میدان آن شهر جمع شده و به شکل مستقیم قانونگذاری می‌کردند. سیستم دموکراسی و جمهوری در همه روستاها و دهکده‌های ایران و جهان از عصر حجر وجود داشته و افتخار شمارده نمی‌شد. به کارگیری این روش در شهرهای بزرگ ابتکار یونانیان بود که دستاوردی برایشان نداشت و جمهوری رم نیز هر زمان که یک جمهوری واقعی بود هیچ دستاوردی نداشت و هر زمانی که تبدیل به یک دولت اتوکراتیک یا فردی شد توانست به اوج شکوه و افتخار برسد. البته شیوه فرمانروایی اشکانی همانند شیوه اروپایی نبود. مهستان به شکل موروثی در اختیار بزرگان فئودال و شاهزادگان درباری قرار گرفته بود.

^۱ یوستین: ۳.۴۱

اقدام پارت‌ها در به کارگیری این روش در کل کشور نه تنها در آن زمان پیشرفته نبود، بلکه اقدامی بود متحجرانه و دلیلش چیزی نبود جز عدم تجربه سیاسی در میان پارت‌ها و هراس‌شان از اعتماد به یک خانواده.

(2) به نظر می‌رسد آریایی‌ها از پیش از زرتشت تک همسری بودند و آموزه‌های زرتشتی نیز بر این موضوع تاکید نهاد. ما کوروش بزرگ را نیز تک همسر می‌یابیم و هیچ دور نیست که دیگر شاهان هخامنشی و مادی نیز تک همسر ولی دارای دخترکانی باشند که مورخان به نادرستی آنان را زنان این شاهان خوانده‌اند. مردم دوران مادی و هخامنشی نیز مانند دوران اشکانی می‌بایست تک همسر بوده باشند و البته آنان دسترسی به روسپیان نیز نداشتند. چراکه چنین طبقه‌ای در میان ایرانیان وجود نداشت و چنین پدیده‌ای در میان عوام جامعه ایرانی پذیرفته نبود. درباره دوران ساسانی در نوبت خود توضیح داده خواهد شد.

(3) عبدالرفیع حقیقت، نویسنده‌ی اشکانی‌دوست در کتاب خود با اینکه در ابتدا ساسانیان را متهم می‌کند که آثار اشکانی را به عمد به ویرانی کشاندند، ولی در بخش پایانی کتاب در بررسی هنر و معماری پارتی می‌نویسد: «از زمان آمدن اسکندر به مشرق تا روی کار آمدن ساسانیان، در تاریخ معماری و حجاری شرق یک نوع جای خالی دیده می‌شود. به استثنا چند مورد، این دوره دراز، که پنج سده و نیم است، تقریباً از شاهکارهای معماری و حجاری خالی است. به دنبال صنایع آشوری و بابلی، صنایع هخامنشی می‌آید و دنباله آن برای پنج سده و نیم قطع شده و پس از آن صنایع ساسانی می‌آید. جهت چیست؟ جهت آنست که حس زیبایسندی قوم پارت پایین تر از پارسی‌ها است و چنانکه بالاتر گفتیم پارتی یعنی مرد جنگی و دولت پارت، یعنی یک اردوی نظامی. بنابراین یک نوع خشونت و سادگی ابتدایی در همه چیزشان دیده می‌شود. در عادات، در لباس، در طرز زندگانی، در ابنیه، در حجاری، در موسیقی و غیره. هرچه هم در این دوره نسبت به دوره هخامنشی تغییر می‌کند، مبتنی بر تقلید است. به طور کلی در این دوره که از اسکندر تا روی کار آمدن ساسانیان امتداد می‌یابد، آن روح، که در این ملت ظاهر شد و باعث آنقدر ابنیه و آثار گردید، از میان می‌رود»¹

¹ حقیقت: ص 375

فرگرد سوم

شاهنشاهی ساسانیان

بخش یکم: منبع‌شناسی تاریخ ساسانی

1. منابع عربی

کهن‌ترین نوشته‌ها به زبان عربی درباره ساسانیان عبارتند از: تاریخ یعقوبی (درگذشته 870م/249خ) و تاریخ ابن‌قتیبه (درگذشته 889م/268خ) و عیون‌الخبار از همین نویسنده. به جز این اخبار الطوال از دینوری (درگذشته 895م/274خ) را داریم. ولی از همه مهم‌تر شاید تاریخ تبریزی¹ (درگذشته 923م/302خ) باشد. هر چهار نویسنده یاد شده ایرانی بودند.

فتوح البلدان از بلاذری (درگذشته 892م/271خ) با اینکه هدفش پرداختن به فتوحات نظامی اعراب و جنگ‌های آنان با دشمنان از جمله ایران ساسانی است، ولی آگاهی‌های جغرافیایی و فرهنگی هم در آن وجود دارد.

¹ درحالی‌که واژگان پارسی مانند تهران و توس و تهمورس و تهماسب را دیگر با "ط" نمی‌نویسیم، تبر و بری و تبرستان را

هم نباید با "ط" بنویسیم.

در ادامه تاریخ اوتیکیوس از سعید بن بطریق، پیشوای مسیحیان اسکندریه (در گذشته 940م/319خ)، مروج الذهب از مسعودی (در گذشته 956م/335م) و کتاب التنبيه و الاشراف از همین مولف را داریم. تاریخ السنی الملوك الارض والانبياء از حمزه اصفهانی که در سال 961م/340خ تألیف شده، کتاب‌های غرر اخبار الملوك از ثعالبی (در گذشته 1038م/417خ) و نهایه الارب فی اخبار الفرس و العرب از نویسنده‌ای ناشناس در 1050م/429خ نیز یاری‌گر ما خواهد بود.

افزون بر این آثار، آگاهی‌های فراوانی از دید فرهنگی - اجتماعی از کتاب‌های منسوب به جاحظ (در گذشته 869م/648خ) البیان، التبیان و التاج از ایران باستان بدست می‌آید. مفاتیح العلوم از خوارزمی (976م/355خ)، آثار الباقیه از بیرونی (در گذشته 1048م/427خ)، تجارب الامم از ابن مسکویه و الکامل فی التاریخ از ابن الاثیر و مقدمه از ابن خلدون و آثار نویسندگان دیگر چون ابوالفداء نیز موجود است.

کتاب‌های جغرافیایی به عربی نیز کمک شایانی در زمینه واکاوی دوران ساسانی می‌کنند. از این جمله‌اند: المسالك و الممالك از پورخردادبه^۱ (سده 9م/3خ) و مختصر البلدان از ابن الفقیه همدانی، دو کتاب الاقالیم و المسالك و الممالك از ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی سرشناس به استخری و صورہ العرض ابن حوقل (سده 10م/4خ) و بلاخره حدود العالم و معجم البلدان از یاقوت حموی (در گذشته 1229م/608خ).

برای شناخت دین‌های ایران باستان و فرقه‌های مذاهب ایرانی کتاب ملل و نحل از شهرستانی (سده 10م/4خ) منبع سودمندی است.

2. منابع فارسی

کهن‌ترین تاریخ فارسی درباره ساسانیان و ایران باستان، تاریخ بلعمی است که گویا در 963م/342خ با بهره‌گیری از تاریخ تبری و ترجمه‌ی آن و البته اندکی افزوده، به دستور بلعمی وزیر سامانی، گردآوری شد. دیگر منبع، از مطهر بن طاهر مقدسی است که در 966م/345خ نوشته شده. و البته نباید شاهنامه فردوسی (پایان یافته در 1010م/389خ یا زودتر) را فراموش کرد که درباره ساسانیان مطالبی کامل و جامع دارد. و باید آنرا تاریخ منظوم دانست.

^۱ ابن خردادبه

پس از کامیابی شاهنامه، آثار حماسی و منظوم دیگری نیز کار شده‌اند که هیچ‌یک به جایگاه شاهنامه نرسیدند و بیشتر داستانی‌اند تا تاریخی. از آنان می‌توان به خسرو و شیرین، بهرام‌نامه، گرشاسپ‌نامه، بهمن‌نامه، فرامرزن‌نامه، کوش‌نامه، برزنامه، شهریارنامه، آذربرزین‌نامه، بیژن‌نامه، لهراسپ‌نامه و سام‌نامه اشاره کرد.

فارس‌نامه که در آغاز سده دوازدهم میلادی/ششم خورشیدی به قلم ابن بلخی نگاشته شده و *مجمل التواریخ و القصص*^۱ از نویسندگانی گمنام (در سال ۱۱۲۶م/۵۰۵خ) برگرفته از نوشته‌های حمدالله مستوفی قزوینی و بیان‌الادیان از ابوالمعالی (در ۱۰۹۲م/۴۷۱خ)، سیاست‌نامه یا سیرالملوک از نظام‌الملک (در ۱۰۹۳م/۴۷۲خ)، قابوس‌نامه از عنصرالمعالی کیکاووس و التفهیم از ابوریحان بیرونی نیز از جمله آثار مهم به فارسی هستند.

کتاب سرشناس و سودمند *المسالک و الممالک* اثر استخری نیز در سده دوازدهم به فارسی ترجمه شد.

همچنین باید به تاریخ‌های محلی و ایالتی نیز نگاه کرد. در این کتاب‌ها که در اصل به پس از اسلام می‌پردازند اشاراتی به دوران ساسانی، به ویژه پایان آن نیز شده است. از این جمله‌اند: تاریخ قم از حسن بن محمد قمی، تاریخ رویان و مازندران از ظهیرالدین مرعشی، تاریخ تبرستان از پوراسفندیار^۲ (در ۱۲۱۶م/۵۹۵خ)، تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان. تاریخ بخارا اثر ابوبکر محمد نرشی نیز در سده ششم به فارسی برگردانده شد. همچنین می‌توان از آثار فارسی زرتشتیان همچو *صد در نثر و زراتشت‌نامه* بهره گرفت.

۳. منابع پهلوی

مطالبی که درباره تاریخ ساسانیان در دفتر پهلوی بُنْدَه‌شَس^۳ می‌بینیم، به دست موبدی زرتشتی به نام فرَتَبْغ دادگی در سده ۹م/۳خ از روی منابع کهن‌تر نوشته شده است. به گمان می‌رسد که نخستین کتاب‌های تاریخ عربی (به جز تبری) مطالب مربوط به تاریخ ساسانیان را تا اندازه زیادی از ترجمه عربی روزبه پارسی^۴ بر خدای‌نامک^۵ و دیگر دفترهای

^۲ تاریخ گزیده

^۱ ابن اسفندیار

^۲ بوندَه‌شَن به معنای ریشه آفرینش

^۳ ابن مقفع

^۴ خدای در اینجا به معنای شاه است. به جهت دگرگونی معنای خدای در گذار از پهلوی به فارسی، شاهنامه جایگزین آن شد.

پهلوی همچون آیین نامک، گاه نامک، تاج نامک، روز نامک، عهد اردشیر و آیین اردشیر برگرفته اند. نگارش نسخه‌ی پایانی *خدای نامک* را به زمان یزدگرد سوم و نگارش *عهد اردشیر* را به نیمه دوم سده ۷ میلادی نسبت می‌دهند.^۱ اگر *نامه‌ی شهرستان‌های ایران* که اثری درباره جغرافیای تاریخی شهرهای ایران است را مربوط به زمان خلافت منصور عباسی در میانه‌ی سده ۸ میلادی بدانیم،^۲ بدین ترتیب، باید گفت در «دو قرن سکوت» پس از اسلام، ادب پهلوی - واریون عربی و فارسی - خاموش نبوده است. *شاهنامه* و برخی تاریخ‌های فارسی نیز مستقیم از *خدای نامک* پهلوی به فارسی درآمده‌اند.^۳ به این ترتیب باید بپذیریم که دفترهای تاریخی پهلوی به گونه غیرمستقیم تأثیری بسیار مهم بر تاریخ‌نویسی داشته‌اند. درباره *خدای نامک* اختلاف نظر فراوان است. برخی پژوهشگران بر این باورند که از دوران انوشه‌روان (در سده ششم میلادی) سنتی در ایران آغاز شده که بر اساس آن تاریخ ایران از دوران استوره‌ای تا زمان کنونی به زبان پهلوی نوشته شده است. ولی پس از اسلام این کتاب‌ها آشفته و پراکنده گردید و نسخه‌هایی متناقض از آن به دست نویسندگان و مترجمان رسید که ما بازتاب‌هایی از آنها را در آثار فارسی و عربی می‌بینیم.

آرتور کریستن سن پژوهش‌هایی ژرف در این زمینه کرده است.

۳. منابع یونانی و لاتینی

دیو کاسیوس (در گذشته در ۲۳۵ میلادی) در *تاریخ رم*، شرحی از بنیانگذاری دولت ساسانی داده است. گزارشی دیگر درباره اردشیر بابکان در کتاب *هرودیان* (در گذشته در ۲۴۰ میلادی) موجود است.

تاریخ دکزیپوس آتنی و تاریخ قیصران رم از *تربلیوس پولیو*، (سده سوم میلادی) آگاهی‌هایی از آغاز دوران ساسانی می‌دهند. *لاکتانیوس فیرمیانوس* (که در همان زمان می‌زیست) و به دین مسیحی درآمد، *تاریخی مبالغه‌آمیز درباره خشونت‌های شاپور یکم* نگاشته است. همچنین اشاراتی به ساسانیان در *تاریخ اورلیوس نوشته‌ی فلاویوس وپیسکوس* (۳۰۰ میلادی) نیز موجود است. همچنین مطالبی در *تاریخ اوسیبیوس قیصری* (در گذشته ۳۴۰) و در

^۱ دریایی بازگویی از گریاتسکی: سقوط ساسانیان، ص ۳۶

^۲ R. Gyselen\ Iranica\ ۱۹۸۸

^۳ نلده: تاریخ ایرانیان و تازیان، مقدمه

کتاب روفینوس (395) می‌بینیم. در تاریخ قیصران نوشته اورلیوس ویکتور (سده چهارم میلادی) و کتاب اوناپیوس حکیم نوافلاتونی، (در گذشته حدود 400م)، نوشتارهایی پراکنده یافت می‌شود. درست همچو دوران اشکانی اینان از تاریخ ایران تنها آنچه را که درباره روابط ایران و رم بوده نگاشته‌اند.

در زمینه‌ی جنگ‌های شاپور دوم با رومی‌ها منبع مهم تاریخ آمیانوس مارسلینوس است، که از جلد 14 تا 31 آن باقی مانده و رویدادهای سالهای 353 تا 378 میلادی را به ما می‌نماید. تاریخ‌نگار رومی دیگر که در لشکرکشی سال 363 میلادی حاضر بوده، اوتروپیوس نویسنده‌ی تاریخ گزیده‌ی رم است. لیانیوس (در گذشته 393م) و سولپسیوس سوروس (در گذشته در 420 تا 425م) نیز درباره روابط دو دولت ایران و رم به ما آگاهی‌هایی می‌دهند.

کشیشی به نام تتودور مویسوستی (در گذشته در 428م) توضیحی درباره فرقه‌ی زروانی می‌دهد که فوتیوس گزیده‌ی آن را بازگو کرده است. دیگر آثار عبارتند از سقرات اسکولاستیکی، سوزومن (نیمه نخست سده پنجم) اوگرایوس، (در گذشته پس از 600 میلادی) و کتابی از اوروسیوس به نام به ردکفار (سده پنجم)، که دارای مطالب تاریخی تا سال 417م است. همچنین تاریخ قیصران رم (تا سال 410)، که زوسیموس مُشرک نوشته است (پایان سده پنجم). آگاهی‌هایی درباره پیروز ساسانی نیز در کتاب پریسیکوس (سده پنجم) به دست می‌آید.

پروکوپیوس قیصری که در لشکرکشی‌های بلیساریوس همراه او بوده و یکی از نویسندگان درجه یکم به شمار می‌آید، کتابی درباره جنگ با ایرانیان نوشته که از منابع عمده‌ی تاریخ ایران در زمان شاهنشاهی قباد و خسرو یکم است. پتروس پاتریسیوس که از سوی دربار بیزانس به حضور خسرو یکم به سفارت سیاسی فرستاده شد و عامل صلح 561م گردید، یک سفرنامه تاریخی نوشته است که قطعاتی از آن باقی مانده است.

آگاتیاس اسکولاستیکی (در گذشته 582م) دنباله تاریخ پروکوپیوس را گرفته است. نام کتاب او تاریخ زندگی یوستینیان است. او ادعا می‌کند سالنامه‌های رسمی تیسفون را در اختیار داشته است. در آن زمان مترجمی بوده سرجیوس نام، که خسرو یکم او را دانشمندترین مترجمان دو کشور می‌دانسته است. این سرجیوس بنا به خواهش آگاتیاس از نگهبانان مخازن شاهنشاهی خواسته است که سالنامه‌های رسمی را به او نشان بدهند. سپس سرجیوس آنها را به زبان یونانی ترجمه و به آگاتیاس پیشکش کرده. ولی آنچه درباره دین مزدیسنا نوشته دارای اشتباهاتی است.

تاریخ یوهانس مالالاس (سده ششم میلادی) نیز دارای اطلاعات سودمندی درباره فرقه‌ی مزدکی بوده است.

تاریخ سال‌های 558 تا 582م را مناندر پروتکتور (در نیمه دوم سده ششم) نگاشته است. برای سال‌های 582 تا 602م تاریخ تئوفیلاکت سیموکاتا که خود در سده هفتم می‌زیست، را در دست داریم، که درباره تشکیلات ایران و اخبار دوران هرمز چهارم و بهرام چوبین و آغاز کار خسرو پرویز گزارش می‌دهد.

تاریخ روزهای پادشاهی شاهان ساسانی، که سونکلوس (در گذشته پس از 810م) نوشته، برگرفته از یادداشت‌های آگاثیاس است. برای زمان خسرو دوم و جانشینان او در تاریخ تئوفانس (در گذشته در 817م) و در کتابی که آن را کرونیکون پاسکاله (سده هفتم میلادی) می‌خوانند، نکات مهمی وجود دارد. نوشته‌هایی درباره زمان ساسانیان می‌توان از کتاب‌های نویسندگان پسین بیزانسی به دست آورد. مانند کتاب نیکفروس، که در سال‌های 806 تا 815م نگاشته و همچنین کتاب‌های کدرونوس (سده یازدهم) و زوناراس (در گذشته پس از 1118).

4. منابع ارمنی

تاریخ ارمنستان در زمان ساسانیان کاملاً با تاریخ شاهنشاهی ایران پیوسته است. از این رو در نوشتار تاریخ‌نگاران ارمنی آن زمان نه تنها مطالبی بسیار مهم درباره سرگذشت شاهان ایران به دست می‌آید، بلکه کیفیت ارتباط ایران و ارمنستان از آنها فهمیده می‌شود. کتابی منسوب به آگاثانجلوس درباره تیرداد (پادشاه ارمنستان) و دعوت‌های گرگوار در دست است. از این کتاب یک نسخه به زبان یونانی و یک نسخه به زبان ارمنی موجود بوده و مشتمل بر چند بخش است، که در آغاز هر یک پاره‌ای جداسر بوده‌اند، ولی پس از سال 456م آنها را به هم پیوند داده‌اند. قصه‌ها و روایت‌های افسانه‌آمیز درباره مسیحیت در ارمنستان و نکاتی چند درباره آغاز پادشاهی ساسانیان در این کتاب وجود دارد. یک کتاب کهن دیگر (با نویسنده‌ای ناشناس) کتابی است به نام سرگذشت نرسس قله‌یس.

تاریخ ارمنستان نوشته فوستوس بیزانسی، که در نیمه نخست سده پنجم نوشته شده و گزارش سال‌های 320 را تا 385 در بردارد، درباره تاریخ ایران در سده چهارم میلادی کتاب نسبتاً معتبری است.

از نیک کولی در میان سال‌های 445 و 448 م کتاب خود را با نام ردیه بر فرقه‌ها نوشته که دربرگیرنده مطالبی درباره زرتشتیان آن زمان است.

تاریخ ارمنستان از لازار فارپی که در سال 504 م نوشته شده، دربرگیرنده رویدادهای سال‌های 338 تا 485 م بوده و کتاب منصفانه‌ای است. وارون بر آن کتاب تاریخ وردن و جنگ‌های ارمنیان درباره رویدادهای سالهای 451 تا 439 م نوشته الیزه وارداپت که ظاهراً در نیمه نخست سده هفتم می زیسته، از روی کمال تعصب نوشته شده.

تاریخ لشکرکشی‌های هراکلیوس¹ به ایران نوشته سبئوس به شکل گزیده رویدادهای ایران را از زمان پیروز ذکر کرده و درباره 50 سال پایانی ساسانیان و آغاز چیرگی عرب‌ها مفصل‌تر است.

در ادامه تاریخ لئوند را داریم و از این جهت که در سده 8 هجری درباره تاریخ منطقه پس از اسلام سخن گفته و کهن‌تر از همه‌ی منابع اسلامی است، اهمیت دارد.

تاریخ ارمنستان منسوب به موسای خورنی در سده 9 میلادی نوشته شده² و از دوره ساسانیان مطالبی سودمند و مفصل در بردارد. موسای خورنی را پدر تاریخ ارمنستان گویند. چراکه کتاب او جدا از جامع بودن، میهن پرستانه و ملت‌سازانه است. هرچند که روشن نیست زمان زندگی او کی بوده! آنرا از سده 6 تا 10 گفته‌اند. موسای خورنی به دلیل مسیحی بودن، بیزانس مسیحی را به ایران ساسانی ترجیح می‌دهد و تحلیل‌هایش ایران‌ستیزانه است. ولی داده‌های سودمندی از ایران و همچنین از رواج فرهنگ ایرانی در ارمنستان بدست می‌دهد.

همچنین ترجمه ارمنی تاریخ میشل سوریانی (سده دوازدهم) نیز از منابع خوب ارمنی درباره ساسانیان بوده است.³

5. منابع سوریانی

به دلیل چیرگی قوم آشور بر میانرودان، حتا پس از نابودی تمدن آشور به این سرزمین سوریه یا آسورستان یا سورستان می‌گفتند. یکی از زبان‌های دوران پس از اسکندر زبانی است سامی که آنرا سوریانی می‌گفتند. این زبان به ویژه در دوران ساسانی اهمیتی ویژه یافته و زبان

¹ هرقل

² کریستن سن: ص 91

³ کولیسینکوف: ایران در آستانه یورش تازیان، ص 54

ادبی مسیحیان میانرودان بود. مهمترین کتاب‌های سوریانی درباره ساسانیان عبارتند از: تاریخ استیلیتس دروغین که در سال 507 میلادی نوشته شده و دارای گزارش سال‌های 494 تا 506 است، و به نادرستی آن را به یوشع استیلیتی نسبت داده‌اند. دیگری تاریخ اُدِسا، که کمی پس از 540م نوشته شده و شامل زمانی است که از 132 سال پیش از میلاد تا 540 میلادی را فرا می‌گیرد.

تاریخ اربیل، که از نیمه سده ششم است و تاریخ مسیحیت این ایالت را از سده دوم تا سال 550 میلادی روایت می‌کند. بنابر رای برخی اعتبار این کتاب خیلی مشکوک است.

تاریخ یوحنا افسوسی درباره دوران خسرو یکم نیز بهره‌برداری پذیر است. تاریخ گوئیدی پس از سال 670م نوشته شده است و حوادث تاریخ ایران را پس از مرگ هرمزد چهارم تا سرنگونی شاهنشاهی ساسانی را شرح داده است. سباستین براک مجموعه‌ای از آثار سوریانی - ایرانی سده هفتم را گردآوری کرده است.

برای تاریخ مسیحیت در ایران عهد ساسانی باید نگاه کرد به اعمال انجمن‌ها، نوشته توماس مرگای که در 840م نوشته شده و از روابط فرقه نستوری با پادشاهان ایران سخن می‌گوید و تاریخ دوره هراکلیوس و خسرو دوم را شرح می‌دهد. دیگری ترجمه احوال بطریق‌های نستوری است.

تاریخ الیاس نصیبینی که در سال 1008 میلادی نوشته شده در مقدمه خود جدولی دارد که شامل سال‌های پادشاهان ساسانی نیز هست. نسخه سوریانی آن با ترجمه لاتینی به کوشش بروکس و شابو چاپ شده است.

همچنین اصل کتاب میشل سوریانی (1166-1199م) نیز از منابع مهم است. گریگوریوس بارهبرائوس (ابوالفرج) که در سال 1286م/665خ در گذشته، دارای دو تاریخ است: یکی تاریخ سوریه و دیگری تاریخ روحانیت.

از جمله کتب دینی سوریانیان که وضع مسیحیان ایران را در زمان ساسانی روشن می‌کند، رساله تبیینیه افرات را می‌توان نام برد، که ترجمه و اقتباس مجموعه قوانین ساسانیان به زبان سوریانی است. همچنین چند کتاب رد و اثبات و جدال قلمی از این زمان باقی‌ست، که ما را از افکار و عقاید دینی آن زمان در ایران و آسیای غربی آگاه می‌کند همانند: محاربه قلمی آذر هرمزد و اناهید با موبدان موبد و جلد یازدهم شروح تئودور بارکونائی (در سال 800 م) که آرای

گنوستیک‌ها را به شکل گزیده و باورهای زرتشتیان و مانویان را به تفصیل بیان می‌کند. همچنین اعمال شهیدان مسیحی که البته بسیار گزافه‌گویی دارد.

نتیجه‌گیری

هیچ شکی نیست که دانسته‌های ما از تاریخ ساسانی به مراتب بیش از دوران اشکانی است. در زمینه‌ی تاریخ اجتماعی و چگونگی زندگی مردمان، بی‌گمان بخش بزرگی از داوری ما نسبت به ایران باستان، برخاسته از دانسته‌های ما از دوران ساسانی است. ولی این بدین معنی نیست که همانند تاریخ اروپا به اندازه کافی نوشته و کتاب تاریخی و تاریخنگار داریم. بخش بزرگی از دانسته‌های ما از دوره‌ی ساسانی به دست تاریخنگاران پس از اسلام به ما رسیده. پیشروترین تاریخنگاران مسلمان در سده سوم هجری دست به قلم بردند و این یعنی 650 سال فاصله زمانی تا اردشیر بابکان و 350 سال تا انوشه‌روان. با این همه همچنانکه دیدیم اینها به دفترهای پهلوی دسترسی داشته‌اند. بسیاری از آثار پهلوی که با تغییر زبان در ایران در شرف نابودی بود، به دست ایرانیان به عربی (زبان علمی آن روزگار) ترجمه شد. شگفت اینکه نویسندگانی که همزمان به نوشته‌های دبیران ساسانی و نوشته‌های یونانی - لاتینی بدست آمده از سرزمین‌های فتح شده رم، دست یافته بودند، خودشان معترفند که تاریخ‌نویس‌های ایرانی و ساسانی درست‌تر و قابل اعتمادتراند. و این را نمی‌توان ناشی از تعصب ملی آنان دانست. چراکه نویسندگان عرب نیز این را تکرار کرده‌اند و فراموش نکنیم که اینان (چه ایرانی باشند و چه نایرانی) مسلمان بوده و تاریخ خود را برای عبرت‌آموزی مسلمانان و حاکمان مسلمان می‌نوشتند. از نظر شرع اسلام، شاهان و قهرمانان باستانی ایران، گبر و مجوسی و کافر بودند. بنابراین نمی‌توان پذیرفت که قلمشان به سود ایران ساسانی می‌چرخیده است.

در کنار این کوشش برای برگردان تاریخ ایران به عربی، کوشش دیگری (دیرتر و سست‌تر) برای برگردان تاریخ ایران باستان به زبان‌های ایرانی صورت گرفت. با روی کار آمدن دولتهایی ایرانی و ایراندوست همچون صفاری و سامانی در نیمه شرقی کشور، کوششی آغاز شد تا *خداوندی‌نامه* را گردآوری کنند. بدین ترتیب نوشتن *شاهنامه*‌ها آغاز شد. ولی به نظر می‌رسد که هیچکدام از آنها به جز *شاهنامه ابومنصوری* (که به دستور حاکم توس در زمان سامانی به دست 4 موبد نوشته شد) فرجام نیافت. سپس یک زرتشتی به نام دقیقی توسی تلاش کرد تا بخش‌های از آنرا به شعر فارسی در آورد که با کشته شدنش ناکام ماند و اینبار یک قهرمان ملی به

نام فردوسی توسی کار را به سرانجام رساند. او گشتاسب‌نامه دقیقی و شاهنامه ابومنصوری را بدست آورده و خود نیز به کار پژوهش نوشتارهای پهلوی و دیگر نوشتارها و گفتارها پرداخت تا بتواند اثری را بیافریند که به دلیل جذاب بودن بیش از کتاب‌های تاریخی با مردمان پیوند برقرار کرده و یک تنه بار انتقال تاریخ ایران باستان را به آینده بر دوش کشد. از دید تاریخی شاهنامه فردوسی از دوران داریوش سوم هخامنشی تا مرگ اسکندر و سپس با اشاره‌ای کوتاه به دوره اشکانی، از اردوان پنجم اشکانی تا یزدگرد سوم ساسانی را با ذکر جزئیات گزارش می‌کند. با همه کتاب‌سوزی‌ها و آب بستن‌هایی که به عمد و یا بدون عمد در دو سده پس از اسلام شد (در کنار موج ترجمه کردن آثار پهلوی به عربی یا فارسی) بیننده‌ی یک جنبش از سوی موبدان زرتشتی برای بازنویسی و نسخه‌برداری کتاب‌های پهلوی بودیم. البته اولویت آنان کتاب‌هایی با مضمون دینی بود. با این همه کتاب‌های دینی زرتشتی نیز شامل آگاهی‌هایی تاریخی از جمله درباره دوران ساسانی بوده است.

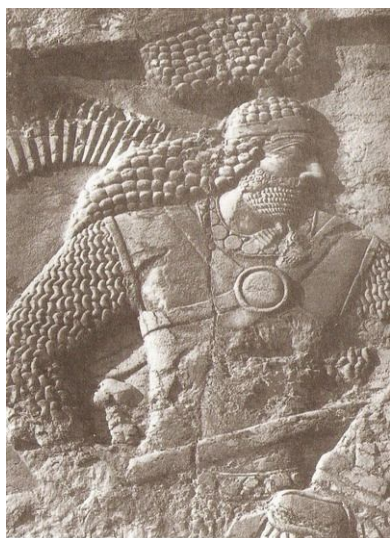
خوشبختانه وارون دوران مادها و هخامنشی و اشکانی (که برای آگاهی‌یابی از سرنوشت خود، مجبور بودیم تا تنها به گفته‌های بیگانگان اعتماد کنیم) در دوره ساسانی به موازات یک گزارش تاریخی از یک بیگانه (یونانی، رومی یا سوریانی) دارای یک یا بیش از یک گزارش تاریخی از ایرانیان (مسلمان یا زرتشتی) به زبانهای عربی، فارسی و پهلوی هستیم. و با همسنجی اینها می‌توانیم بیشتر مطمئن شویم که به راستی نزدیک شدیم.

تورج دریایی در زمینه منبع‌شناسی ساسانی باور دارد که نوشتارهای یونانی، ارمنی و پهلوی ارزش بسیار بیشتری نسبت به نوشتارهای دیگر دارند.^۱ به باور او تاریخ عربی و تاریخ فارسی به دلیل فاصله زمانی فراوان و ترجمه بودن از زبان‌های دیگر، و تاریخ سوریانی به جهت تعصب و کینه نویسنده‌گانش از اعتبار کمتری برخوردار اند.

^۱ دریایی: سقوط ساسانیان، ص ۳۵

بخش دوم: اردشیر بابکان، جانشین کوروش بزرگ

سخن درباره اردشیر بابکان به دلیل استوره‌پردازی در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است.



سرشناس‌ترین دفتر پهلوی با نام «کارنامه اردشیر بابکان»^۱ به زندگی بنیانگذار دودمان شاهی ساسانیان می‌پردازد. ولی بر اساس یافته پژوهشگران این کتاب در پایان دوران ساسانی نگاشته شده و نه تاریخی مدون بلکه گردآوری روایت‌های عامیانه و استوره‌ای درباره اردشیر بابکان است.

در این کتاب می‌خوانیم: «پس از مرگ اسکندر، ایران حالت ملوک‌الطوایفی داشت و هر سرزمینی را شاهی بود. بابک شهریار پارس بود و ساسان که از نژاد دارای دارایان بود، شبان بابک. کسی نمی‌دانست که ساسان از چه نژادی

است. چراکه از زمان یورش اسکندر، خاندان ساسان این راز را از دیگران پنهان می‌کردند تا نابود نگردند. بابک دارای هیچ پسری نبود. شیی بابک خواب می‌بیند که خورشید از سر ساسان تابیده و جهان را روشن ساخته است ولی واکنشی بروز نداد. شب دیگر خواب دید که ساسان بر یک فیل نشسته و در همه کشور مردم او را ستایش می‌کنند. باز هم واکنشی نشان نداد. در شب سوم خواب دید که سه آتشکده بزرگ آذرگشسب، آذرفرنبغ و آذربرزین مهر در خانه ساسان درخشانگی داشته و به همه جهان روشنی می‌دهند. پس با شگفتی خوابگاهداران را بخواست. آنان چنین تعبیر کردند که خورشید نشانه این است که او یا کسی از نژاد او به شاهنشاهی می‌رسد. فیل نشانه این است که فیل سفید نشانه بزرگی و چیرگی او بر دشمنان است و وجود هر سه آتشکده که نمادی از سه گروه «شراف و بزرگان و ارتشداران»، «موبدان و دبیران» و «کشاورزان و پیشه‌وران» است، نشان از این دارد که همه اینها پادشاهی و سروری او را می‌پذیرند. بابک، ساسان را خواست و از او درباره این راز پرسش کرد. ساسان از او پشتیبانی خواست و هنگامی که اطمینان یافت راز خود را باز گفت. بدین ترتیب او در نزد بابک ارج و مقام یافته و دختر شهریار را به همسری گرفت. فرجام این پیوند زاده شدن اردشیر بود.»

^۱ کارنامکی ارتخشیری بابکان

هرکس که با تاریخ ایران باستان آشنایی داشته باشد، بی‌درنگ پس از شنیدن داستان زاده شدن اردشیر بابکان به یاد استوره زاده شدن کوروش بزرگ می‌افتد. به گونه‌ای که نمی‌توان گفت این دو داستان هم همانندی دارند. بلکه باید گفت یک داستانند با نام‌هایی دگرگون. نقش کمبوجیه یکم را ساسان و نقش آستیاگ را بابک ایفا کرده و در پایان اردشیر به جای کوروش زاده می‌شود. در هر دو داستان گله‌دار شاه نقش کلیدی داشته و این شاه است که چند بار خواب می‌بیند تا اینکه مجبور می‌شود آنرا با خوابگذاران در میان بگذارد. البته نباید انکار کرد که به راستی داستان اردشیر بابکان زیباتر، شیرین‌تر و انسانی‌تر از افسانه کوروش بزرگ است. چرا که شاه پس از پی بردن به تعبیر خواب خود به جای حکم دادن به نابودی فرد (که در داستان زاده شدن موسی و عیسا هم مو به مو دیده می‌شود) از در صلح و دوستی در آمده و خودش راه را هموار می‌کند. (ن ۱)

درباره نسب اردشیر بابکان، شاهنامه نیز همین نظر را ارائه می‌دهد و این نشان از آن دارد که یا نسخه‌ای از خداینامه که به دست فردوسی رسیده بود، چنین روایتی را در بر داشت و یا در این مورد فردوسی روایت خداینامه را مبنا قرار نداده و به همین روایت عامیانه کارنامه خرسند شده است. چرا که در بخش بررسی تاریخنگاری دوران ساسانی دیدیم که بیشینه نویسندگان تاریخ عربی به خداینامه دسترسی داشته‌اند. و در تاریخ‌های عربی بیننده نسب‌نامه‌ای متفاوت از آنچه در بالا آمد هستیم. بدین ترتیب که ساسان پدر اردشیر و بابک پدر بزرگش نیست، بلکه وارون آن بابک پدر اردشیر و ساسان پدر بزرگش است. آنهم پدر بزرگ پدری. تبری، مسعودی، ابن‌اثیر، گردیزی و برخی دیگر به چنین نسب‌نامه‌ای اشاره دارند. تبری یک نسب‌نامه دیگر نیز ارائه داده که بر اساس آن ساسان نه پدر بزرگ اردشیر که در فاصله‌ای دورتر قرار می‌گیرد.

روایت دیگر در بندهش آمده است که بر اساس آن (درست وارون روایت کارنامه و شاهنامه) این بابک است که دختر ساسان را به زنی می‌گیرد. ایراد منطقی که به روایت کارنامه و شاهنامه وارد است این است که چرا در همین دفترها نیز اردشیر، نه ساسانان، بلکه بابکان خوانده می‌شود؟ این نشان می‌دهد که نویسندگان کارنامه و منبع شاهنامه در زمانی دست به قلم گرفته‌اند که اردشیر، به لقب بابکان (یعنی پسر بابک) سرشناس بود. اشارات روشن و فراوان تاریخ عربی به اینکه اردشیر پسر بابک و نوه ساسان بوده نشان از آن دارد که منبع این نویسندگان رسمی‌تر و معتبرتر بوده است.

مهمترین سند در هر موضوع تاریخی همانا سنگ‌نوشته‌های ساسانی است. خوشبختانه شاهان نخستین ساسانی به سنت هخامنشیان علاقه زیادی به تاریخنگاری بر روی سنگ‌ها داشتند. خود اردشیر در سنگ‌نوشته نقش رستم چنین می‌نویسد: «*ین پیکر بغ مزدا پرست اردشیر، شاهنشاه ایران که چهر از ایزدان دارد، پسر بغ بابک شاه*». بنابراین بر ما تردیدی نمی‌ماند که روایت کارنامه و شاهنامه نه تنها درست نیست، بلکه پیوندی با نظر دولت ساسانی نیز ندارد. به همین دلیل همه پژوهشگران تاریخ مدرن پذیرفته‌اند که اردشیر پسر بابک است. ولی آنچه به آسانی رمزگشایی نشده و نخواهد شد، نقش ساسان است. مشکل اینجا است که سنگ‌نوشته کوتاه اردشیر اشاره‌ای به ساسان ندارد. ما ساسان را در سنگ‌نوشته شاپور یکم پسر اردشیر بابکان، می‌یابیم. آنجا که در سنگ‌نوشته کعبه زرتشت پس از نام بردن از پدر خود اردشیر، و پدر بزرگ خود بابک، از «*ساسان خدای*»^۱ نام می‌برد. آیا این «*ساسان خدای*» همان ساسان تاریخ عربی است و اینکه بی‌درنگ پس از بابک نامش آورده شده، نشان از این دارد که پدر بابک بوده؟ پژوهشگران نکته‌سنج و بسیار وسواسی تاریخ مدرن این شبهه را وارد می‌کنند که چرا نسبت ساسان با بابک آورده نشده است؟ و از همین نتیجه می‌گیرند که ساسان پدر بابک نیست. بی‌گمان دلیلی وجود داشته که ساسانیان نام دودمان خویش را چنین گذارده‌اند. برخی او را نه یک انسان که یک ایزد می‌دانند.^۲ چرا که خود شاهان ساسانی در نوشته‌های‌شان خود را از چهر ایزدان می‌خوانند. و البته تفسیر واژه «چهر» نیز دشوار است. روایت بندهش کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این درحالی است که این روایت به خوبی معضل سنگ‌نوشته شاپور یکم را می‌گشاید. در این سنگ‌نوشته «*ساسان خدای*» پدر بابک خوانده نشده، ولی آن اندازه اهمیت داشته که نامش بیاید. در بندهش نیز ساسان پدر بابک نیست، بلکه پدر زن بابک پدر مادر اردشیر، است. چون نسب ساسان به کیانیان می‌رسید، پس بنیانگذاران شاهنشاهی نوین، نام دودمان خویش را ساسانیان نهادند. ولی نه می‌خواستند و نه می‌توانستند دروغ بگویند. و شاید این تا اندازه‌ای باعث نقد شدن حاکمیت از سوی رقیبان گشته بود. تا اینکه در زمان نگاشته شدن کارنامه (شاید ۳ سده بعد) نویسندگان این مشکل را به این ترتیب حل کردند که ساسان دختر بابک را به همسری بگیرد! نه اینکه بابک دختر ساسان را. ولی در تاریخ عربی که منبعش *خدای‌نامه* رسمی بوده، با اصلاحی جزئی، ساسان پدر یا نیای بابک خوانده می‌شود.

^۱ خدای در دوران باستان به معنای بزرگ و دارا بود و معنای امروزی را نداشت.

^۲ فرای: ص ۳۳۵. همچنین نگاه کنید به دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص ۱۶

شاید بهترین شجره‌نامه‌ی ساسانیان، این شجره‌نامه تبری باشد: اردشیر پسر بابک پسر ملک خیر پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر وهومن پسر ساسان پسر بهمن شاه پسر اسفندیار پسر بشتاسب پسر کیوجی پسر کی قباد. که در آن چند ساسان در جایجای شجره‌نامه وجود داشته و دلیل خوانده شدن این دودمان به نام ساسانیان (که باعث پیوند آن به هخامنشیان و کیانیان شده بود) را توجیه می‌کند. در این شجره‌نامه بهمن شاه می‌تواند همان اردشیر یکم هخامنشی و اسفندیار نماینده خشایارشا و بشتاسب همان ویشتاب پدر داریوش و نماینده داریوش بزرگ باشد. هرچند که بی‌گمان شخصیت آن با «گشتاسب همزمان با زرتشت» نیز جمع شده بود. و کیوجی نیز همانندی فراوانی با کمبوجیه پسر کوروش بزرگ دارد. به هر رو در استوره‌ای بودن این شجره‌نامه ناقص هیچ گمان و تردیدی نیست. تنها به ما نشان می‌دهد که ساسان نه خیالی بوده و نه ایزد، بلکه شخصیتی بوده که ساسانیان خود را از نژاد او و او را از نژاد هخامنشیان و کیانیان می‌دانستند.

انقلاب مزدپرستان

سرزمین پارس که پس از سرنگونی هخامنشیان در ظاهر زیر چیرگی سلوکیان قرار گرفت بود، در عمل خودمختاری کامل داشت. به گونه‌ای که فرماندارانش به ضرب سکه به نام خود می‌پرداختند. بر روی سکه‌های برجا مانده از این شاهان محلی، نقش آتشکده و درفش به روشنی خودنمایی می‌کند. معماری پارس در دوره سلوکی نشان می‌دهد که آنان قصد داشتند تا شکوه دوران گذشته را در سطحی کوچکتر بازیابی کنند. هرچند آن فضای سکولار هخامنشی جای خود را به فضایی دینی می‌دهد. و پارسیان همانند پیش از کوروش بزرگ، دوباره به ساختن نیایشکده و زیارتکده می‌پردازند.

سازش ناپذیری پارسیان بود که باعث شد آنان اگرچه خودمختاری را نگه داشتند ولی منزوی شده و پیشرفت نکنند. حال آنکه یک قوم دیگر به نام پارت که چند صد سال از دید فرهنگی - تمدنی از پارسیان و مادها پس‌تر بود، به دلیل سازش‌پذیری و همکاری و هماهنگی با فرهنگ غالب هلنی به شاهی رسید.

بر اساس تاریخ عربی که مورد پذیرش پژوهشگران تاریخ مدرن است، ساسان در پایان سده‌ی دوم یکی از بزرگان بوده و بلندپایه‌ترین مرجع دینی پارس به شمار می‌رفت و سرپرستی آتشکده آناهید استخر را بر عهده داشت. برخی به اشتباه با دیدن نام آناهید، آنرا معبد آناهیتا

می‌خوانند. به نظر می‌رسد آناهید تنها نام آن آتشکده بود و بهتر است آنجا را با نام «آذر آناهید» بخوانیم. اتفاقاً آذر آناهید نام شهبانوی شهبانوها در زمان شاپور یکم نیز بود. همسر ساسان را منابع پس از اسلام رام‌بهشت آورده‌اند. او دختر یکی از شاهان محلی بود. بابک پسر آنها با بهره‌گیری از اعتبار خانوادگی خود به شهربانی دارابگرد دست یافت و پسران او شاپور و اردشیر نیز در زمان او فرماندهان نظامی شدند. اردشیر در سال‌های نخست سده سوم به سبب اختلافی که با حاکم یک منطقه به نام گویانان در ناحیه دارابگرد پیدا کرده بود، به آن سرزمین لشکر کشیده و فرماندار گویانان را کشت و قدرت را به دست گرفت. همزمان، پدرش بابک بر ضد گوزهر (شاه پارس) شوریده او را از میان برداشت. سپس گویا در فسا به تخت شاهی نشست. او از اردوان شاهنشاه تقاضا کرد که شاهی او را تایید کند. اردوان از کار بابک و خاندانش به خشم آمده و آنها را شورشی خواند. ولی چون خودش گرفتار مسایل درون‌کشوری و برون‌کشوری بود نتوانست برای کنار زدن آنان کاری انجام دهد.

پس از چندی بابک درگذشت و پسر بزرگترش شاپور به جایش نشست. ولی بنابر تبری، شاپور به زودی در یک حادثه در خانه‌ای به زیر آوار رفت و کشته شد و اردشیر به شاهی رسید. از شاپور سکه‌هایی در کنار پدرش بابک یافت شده که نشان می‌دهد او ولیعهد بوده.¹

بنابر گزارش تاریخ‌های عربی شاهان ساسانی جمعا 433 سال و 1 ماه و 7 روز پادشاهی کرده‌اند. اگر آخرین سال پادشاهی یزدگرد سوم را سال 653 میلادی بدانیم، آغاز پادشاهی اردشیر بابکان سال 220 میلادی (779 از شاهنشاهی کوروش) می‌شود.

در این زمان اندیشه ایجاد یک شاهنشاهی برای خاندان ساسانی در ذهن اردشیر ایجاد شد. اگر ساسانیان را با پارتیان و هخامنشیان و مادها بسنجیم، می‌بینیم که بنیانگذاران هیچکدام از آن دودمان‌ها به اندازه اردشیر بلندپرواز نبودند. ارشک و دیاکو که کاری جز ایجاد هم‌پیمانی قومی نکردند. درباره کوروش بزرگ نیز رویدادها به شکلی ادامه یافت که شاهنشاه همه‌ی آسیا شد. و پس از آن مجموعه عوامل دست به دست هم داد تا کوروش با بهره‌گیری از نبوغ خود و یارانش شاهنشاه آسیا شود. ولی ماجرای اردشیر بابکان کاملاً متفاوت است. او می‌دانست چه می‌خواهد. به دنبال چیزی رفت که از روز نخست در ذهن او ایجاد شده بود و دقیقاً به آن دست یافت. نه ذره‌ای کمتر و نه ذره‌ای بیشتر. از این جهت باید او را کامیاب‌تر و پیروزتر از شاهان پیشین و پسین دانست.

¹ لوکونین: تمدن ایران ساسانی، ص 268

با سرپیچی بابک از اردوان و به دست گرفتن قدرت در پارس از سوی او و پسرانش، این امید در دل همه پارسیان ایجاد شد که آنان پادشاهی خودخوانده‌ی خود را داشته باشند. هنگامی که اردشیر به پادشاهی پارس رسید، همگان پی بردند که او به چیزی بیش از آن می‌اندیشد. نشستن بر تخت شاهنشاه تیسفون! شورش‌های پیشین اقوام ایرانی یکی پس از دیگری به دست ارتش بی‌رقیب پارتی در هم کوفته شده بود. اردشیر نیز بی‌گمان با سرگذشت دیار خود آشنا بود و از تجربه‌های پیشینیان درس می‌گرفت. او چاره کار را هم پیمانی با دیگر اقوام ایرانی دید. ولی این همبستگی بر روی چه چیزی شدنی بود؟ چگونه می‌توانست همه را خرسند سازد که بر ضد اردوان به او بپیوندند. گفتیم که هیچ قومی به فرمانروایی شاهان اشکانی خوشنود نبود و همه سرزمین‌های ایرانی ترجیح می‌دادند جداسر باشند. پس اگر اردشیر به صورت یک جانبه قیام می‌کرد، در نظر مردمان دیگر اقوام تفاوتی با شاهان اشکانی نداشت و نتیجتاً همانی برایش رخ میداد که برای مهرداد یکم رخ داد. او شعار زنده‌گردانی دین مزدایی را جار زد و بدین ترتیب مادها که بزرگترین قوم ایران بودند نیز به او متمایل شدند. یکبار دیگر همبستگی ماد و پارس همانند دوران کوروش بزرگ بازیابی شد. مردمان پارس و ماد از کرانه دریای پارس در جنوب تا رود ارس در شمال با برافراشتن درفش مزدیسنا به جنبش ساسانیان پیوستند. (ن ۲)

در این زمان پارت‌ها بر روی اردوان توافق نداشتند و شاید بیشتر به بلاش متمایل بودند. ایران به سه تکه بخشبندی شده بود. فرمانداران سرزمین‌های شرقی خود را هم‌پیمان بلاش می‌دانستند و پارت‌ها با او همراه بودند.^۱ او نیز به همین جهت خود را شاهنشاه می‌دانست. اردشیر پارس را در کف داشت و روی پشتیبانی مادها نیز حساب می‌کرد. بدین ترتیب دامنه قدرت اردوان میانرودان بود. هرچند که به شکل قانونی کسی شاهنشاه بود که تیسفون را داشت. شاید هرکس دیگری در موقعیت اردشیر بود، با بلاش هم‌پیمان شده و به جنگ اردوان می‌رفت. در این صورت می‌توانست به آسانی او را شکست داده و پایتخت را به چنگ آورد و سپس با بلاش مصالحه کند. و حتا اگر قرار بر جنگ شد، بر بلاش نیز غلبه کند. این روش در همه درازای تاریخ و تا امروز روش اصلی مبارزین بوده. ائتلاف با اپوزیسیون بر ضد حاکمیت. اما اردشیر راه سخت را برگزید. او به جنگ اپوزیسیون رفت. مزداپرستان در سال ۲۲۳م به بلاش که در کارمانیا می‌نشست، اعلان جنگ دادند. در این جنگ نیروهای اردشیر پیروز شد. اردشیر در جایگاه

^۱ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص ۱۲

پیروزی تاریخی‌اش شهری به نام به‌اردشیر ساخت که پس از اسلام به بردسیر دگرگون شد.^۱ با این همه گویا خود بلاش زنده ماند و چندین سال بعد به کشتن رفت.^۲

اکنون نوبت غرب بود. نخست شاهان محلی خوزستان و جزایر دریای پارس به فرمانبرداری کشیده شدند و حتا سرزمین‌های جنوب دریای پارس از جمله بحرین و مسقط را تصاحب کرده و در آنجا بندرگاه و پادگان نظامی ساخت. در کرانه‌ی شمالی دریای پارس نیز شهر بُخت‌اردشیر یادگار اوست که بعداً به بوخشیر^۳ دگرگون شد. او سپس به اسپهان یورش برده و شادشاپور را از میان برداشت. آنگاه دوباره به سمت غرب رفته و سرزمین‌های جنوبی میانرودان که عرب‌نشین بود، را به قلمرو خود افزود.

پس از اینکه اردشیر همه شاهان سرزمین‌های ایرانی را به اطاعت کشاند، جنگ پایانی رخ داد. اردوان پنجم در سه نبرد از اردشیر شکست یافت و سرانجام در مهرماه سال ۲۲۴ م (۷۸۳ شاهنشاهی) در دشت هرمزگان به کشتن رفت و به دنبال آن اردشیر و یارانش تیسفون را گرفته و دولت اشکانی را برانداختند و نام شاهنشاهی‌شان را ساسانیان نهادند.

اردشیر و یارانش رهبری یک جنبش را به عهده داشتند که فاز نخستش جابجایی دودمان شاهی بود. دودمانی که می‌بایست نژاده‌ترین دودمان باشد. مسعودی می‌گوید که همگان بر اینکه اردشیر از تبار منوچهر است اتفاق نظر دارند.^۴ زرتشت هم از خاندان منوچهر بود. پس اردشیر بابکان از عموزادگان زرتشت به شمار می‌رفت. ضمن اینکه گویا این خاندان درفش کاویانی را نسل اندر نسل نگهداری می‌کردند. شاید ما که با ذهن ریزسنج خود به جریانات تاریخی نگاه می‌کنیم پیش خود بگوییم: آنچه ساسانیان شعار آنرا می‌دادند از اساس بی‌پایه است. و آنان نه از تبار کیانیان بوده باشند و نه آنچه درفش کاویانی می‌خواندند راستین بوده است. این مسائل اگرچه در آنزمان مهم بود، ولی اکنون بی‌اهمیت است. چه اهمیتی دارد که اردشیر واقعا از خون هخامنشیان یا کیانیان بوده باشد؟ مهم این است که نام آنها را زنده گرداند و به نام آنها شاهی کرد. پس جانشین آنان بود. چه اهمیتی دارد که درفش ساسانی، دقیقا همان درفشی باشد که کاوه

^۱ پیرنیا: تاریخ ایران باستان، ص ۱۴۹

^۲ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص ۱۳

^۳ بوشهر

^۴ مروج الذهب

آهنگر و فریدون ساخته باشند؟ مهم این است که نام درفش خود را کاویانی خواندند. یعنی به نام نیاکان پرافتخار خود شاهی کردند.

ایران دوباره ابرقدرت جهانی می‌شود

همچنانکه دیدیم در سال 224 میلادی شاهنشاهی اشکانی فروپاشید. ولی هنوز کار پایان نیافته بود. اردشیر کسی نبود که به پایتخت‌نشینی و گذاردن تاج شاهنشاهی تیسفون دلخوش کند. او به خراسان که گهواره تمدن اشکانی بود یورش برد. پیروزی آسان او در آنجا هیچ شکی برای ما باقی نمی‌گذارد که پارت‌ها همه نیرو و توان خود را نگذاشته و تا اندازه‌ای دلبسته شعارهای اردشیر شده بودند. این نکته قابل توجه است که از دوران اشکانی، دایره مزداپرستان در خراسان گسترش یافته بود. بی‌گمان پیشینه آتشکده «آذربرزین مهر» نیشابور به دوران اشکانی باز می‌گردد.¹ آنچه در ویرانه‌های نسا² یافت شده است، نیز یک آتشکده را نشان می‌دهد. برخی مانند مری بویس، پارت‌ها را از آغاز زرتشتی و مزداپرست می‌داند که البته این نظر در اقلیت قرار دارد.

از این زمان نوبت آن رسید تا اردشیر سیاست خارجی خود را پی‌ریزی کند. او با همه نیرو به مرزهای شرقی کشور لشکر کشید. پادشاهی نیرومند کوشان (که رقیبی برای پارتیان بود) زیر نیروی خردکننده‌ی اردشیر سر فرود آورد و باجگذار شد.

همچنانکه گفتیم پارتیان بخت برگشته تا واپسین سال‌های فرمانروایی خود همچنان مورد یورش رمی‌ها قرار می‌گرفتند. با هم دیدیم که هرچه بیشتر پارت‌ها دست دوستی دراز می‌کردند، رمی‌ها حریص‌تر و گستاخ‌تر می‌گشتند. از همین رو پایتخت ایران در درازای یک سده پایانی، چهار بار به چیرگی دشمن درآمده و به تاراج رفت. اردشیر هنوز در ایران کاملاً استوار نشده بود که در سال 228 میلادی نخستین جنگ ساسانیان با رمی‌ها آغاز شد. وارون 300 سال گذشته، اینبار ایران یورشگر و آغازگر جنگ بود و رمی‌ها پدافندگر. اردشیر برای اعلام حضور خود به عنوان یک چهره‌ی جهانی و نشان دادن رویکرد نوین ایرانیان، با سپاهیان خود از رود فرات که مرز چند سده‌ای ایران و رم بود گذر کرد. سزار نامه‌ای به او نوشته و با اشاره به جنگ‌های پیشین، بر نیروی رم تأکید نهاد. اردشیر به او پاسخ داد که آنچه رمی‌ها در آسیا در اشغال دارند،

¹ ایزیدور خاراکسی: 11

² نزدیک عشق‌آباد که در دوران اشکانی شهری آباد و پارتی‌نشین بود.

میراث من است و رمی‌ها باید به اروپا خرسند باشند.^۱ بدین ترتیب اردشیر اعلام کرده بود که فرمانروایی‌های دست‌نشانده رم در خاورمیانه را به رسمیت نمی‌شناسد. پس همه پیمان‌های پیشین منسوخ شده و دو کشور در وضعیت جنگی قرار گرفتند.

امپراتور رم تصمیم گرفت تا با همه نیرو به جنگ ایران بیاید. چراکه از پاسخ اردشیر پی برد که نیروی نوین شکل گرفته در آسیا منافع رم را تهدید می‌کند و باید هرچه با شتاب‌تر نابود شود. رمی‌ها از سه جهت با سه لشکر مجهز به ایران تاختند. یک لشکر از ناحیه ارمنستان به آتورپاتیکان یورش برد. لشکر دیگر از کرانه دریای پارس به سمت شوش آمد و سومین لشکر (که شخص امپراتور را در سر خود داشت) به تیسفون تازید.

اردشیر نمی‌توانست همزمان با سه لشکر بجنگد. رمی‌ها نیز به همین دلیل چنین تاکتیکی را پیش گرفته بودند. به دید آنان ایرانیان اگر نیروی خود را بر روی شمال و جنوب می‌گذاشتند. پایتختشان اشغال می‌شد و اگر همه توان را برای نگهداری پایتخت می‌گذاشتند، بخش‌هایی از سرزمین خود را از دست داده و مجبور به امضای هر پیمانی می‌شدند. ولی اردشیر هوشمندتر از رمی‌ها بود. او آتورپاتیکان را رها کرده و به جنوب یورشی نابهنگام برده و لشکر دوم رمی‌ها را به نابودی کشاند و سپس با شتاب در کنار تیسفون موضع گرفت. بدین ترتیب لشکر شمالی رمی‌ها بی‌مانع به اشغال بخش‌هایی از سرزمین ایران دست زد. لشکر سوم که شخص امپراتور را با خود داشت، از سویی شکست خفت بار لشکر جنوبی را دیده و ترسید که مبادا چنین بلایی بر سرش بیاید. و از سوی دیگر با توجه به اشغال بخشی از آتورپاتیکان از سوی لشکر شمالی، بهتر دید تا جبهه جنگ را رها کرده و منتظر بماند. آنگاه اردشیر حالت تهاجمی به خود گرفته و لشکر امپراتور را به سمت سوریه دنبال کرد. همزمان لشکریان بومی آتورپاتیکان (که هم‌پیمان سفت و سخت اردشیر بودند) بر اشغالگران شوریده و آنان را مجبور به عقب‌نشینی پرتلفات کردند.^۲

امپراتور رم در نخستین نبرد با شاهنشاه ساسانی شکست خورد. ولی هنوز امید داشت. رمی‌ها در سوریه موضع گرفته و منتظر ماندند تا ارتش ایران به سوریه یورش کند. سناریویی که چند بار برای پارتیان رخ داد و همواره نتیجه آن به سود رمی‌ها بود. اگر اردشیر به سوریه یورش می‌برد، پادشاه ارمنستان (که با فروپاشی دولت اشکانی، تنها رم را سرور خود می‌دید) با اجازه امپراتور به مرزهای ایران تازیده و با شکست احتمالی اردشیر در سوریه و نابودی لشکریانش، او

^۱ هرودیان: ۶. ۲

^۲ پیرنیا: ص ۱۵۰

مجبور به بستن پیمانی به سود دولت اروپایی می‌گردید. ولی چنین نشد. چون اردشیر به سوریه یورش نبرد و در کمال ناباوری رمی‌ها، دستور یورش به ارمنستان را داد. جنگی بسیار بزرگ و سخت برای هر دو گروه در پایان یک نتیجه داشت و آن کشته شدن خسرو شاه ارمنستان و تثبیت فرمانروایی بی‌چون و چرای دولت مرکزی ایران بر ارمنستان بود. در برابر چشمان شگفت‌زده امپراتور، شاهنشاه ایران در عرض چند سال همه دستاوردهای سیاسی چند سده‌ای رمی‌ها را نابود کرده و از آن مهمتر غرور آنان را از میان برد. نویسندگان رمی از جمله دیوکاسیوس از اینکه اردشیر به دیگر سرزمین‌های قلمرو رم ناخت شادمان شده و از آن به عنوان یک پیروزی برای رم یاد کردند.^۱ در ۲۴۰ میلادی اردشیر در واپسین سالهای فرمانروایی‌اش دورا، کاره، نصیبین و سرانجام هترا را نیز گشود.^۲ گردیانوس امپراتور بعدی رم درنگ کرد تا اردشیر کنار رود تا بخت خود را در یورش به ایران و بازپس‌گیری قلمرو پیشین بیازماید.

عمران و آبادانی ایران

اردشیر بابکان به شهرسازی و آبادانی علاقه فراوانی داشت. حتا منتقدان ساسانی و هوادار دولت اشکانی در آثار خود چنین می‌نویسند که اردشیر بابکان (که با کودتا دولت اشکانی را کنار زده و بر تخت پادشاهی تکیه زده بود) برای به دست آوردن دل مردمان، اقدام به سازندگی‌های فراوان کرده و علاوه بر ساخت شهرهای نوین، شهرهای کهن را بازسازی کرد. از جمله این شهرها و به‌اردشیر در میانرودان در نزدیکی تیسفون، و اردشیرخوره^۳ در پارس بود. در این میان اردشیرخوره به دلیل معماری بی‌مانندش (دایره کامل) توجهات را به خود جلب می‌کند. به گونه‌ای که اروپایی‌ها در شهرسازی از آن تقلید می‌کنند.

چهره تاریخی اردشیر بابکان

او آن اندازه در محبوبیت غرق می‌شود که چهره تاریخی‌اش زیر درخشش چهره استوره‌ای‌اش قرار می‌گیرد. به گونه‌ای که اگر نبود سنگ‌نوشته‌های چندگانه او، شاید گروهی او را یک شخصیت استوره‌ای می‌خواندند. بر اساس این استوره‌ها «فره ایزدی» از کودکی با او بود

^۱ دیوکاسیوس: ۵۰، ۳

^۲ هرودیان: ۶، ۲

^۳ فره اردشیر، شکوه اردشیر که از زمان بهرام گور، شهر گور نامیده شد و کاخی بزرگ از اردشیر هنوز در آنجا خودنمایی می‌کند.

و او با کمک همین «فره» در همه عمر پیروز بوده و بر همه دشمنان چیره شد. تاج خسروانی را نیز از آسمان دریافت کرده بود. هیچ شکی نیست که ما از دید تاریخی همه این‌ها را مردود می‌دانیم. ولی آنچه مهم است این است که اردشیر در چنان جایگاهی قرار می‌گیرد که چنین استوره‌ای برایش ساخته می‌شود. (ن 3)

به هر حال آن گونه که پیداست، اردشیر بابکان منجی ایرانیان تصور شده و هیچ شخصیتی از زمان کوروش بزرگ تا زمان اردشیر، نتوانست بدین شکل دل مردمان را با خود همراه کند و به استوره بدل شود. خود او نیز در شکل‌گیری این استوره‌ها نقش داشت. همچنانکه این او بود که درفش خود را درفش کاویان خوانده و نسب خود را به بهمن پور اسفندیار رسانید.

در نگاره‌ای که در «نقش رستم» در کنار آرامگاه شاهان هخامنشی بر دل کوه کند، خود را سوار بر اسب به گونه‌ایکه اردوان را زیر پای اسب خود دارد و در حال گرفتن تاج خسروانی یا گردونه مهر از فروهر اهورامزدا (که سوار بر اسب دیگری بوده و شخصی را زیر پای اسبش دارد) نشان می‌دهد. این البته تاثیر فرهنگ غرب در دوران سلوکی - اشکانی را نشان می‌دهد. چراکه پیش از این هرگز ایرانیان خدایان را به تصویر نکشیده‌اند. درحالیکه در دیگر فرهنگ‌ها هیچ تفاوتی در نقش خدایان و انسانها نبود. به زحمت می‌توان نقش خدایان و انسان‌ها را در آثار یونان باستان از هم تشخیص داد. تا مدت‌ها تصور می‌کردند که آنکسی که در نقش سرشناس لوح حمورابی نشسته است شخص حمورابی است. ولی سپس مشخص شد که او خدای آفتاب بوده و حمورابی آن کسی‌ست که جلوی او ایستاده است. نشان فروهر در آثار دوران هخامنشی (که امروزه نشان دینی زرتشتیان نیز هست) را به همین جهت اهورامزدا نامیدند. بی‌آنکه به نوشته هروودوت توجه کنند که می‌گوید ایرانیان دوره هخامنشی هرگز خدای خود را به تصویر نمی‌کشند و خدای نادیده را می‌پرستند. و بی‌آنکه بپرسند که آیا هرگز هیچ زرتشتی، نشان فروهر را اهورامزدا دانسته است؟

به هر رو گویا در آن سنگ‌نگاره زیر آن نقش به پهلوی اهورامزدا و به یونانی زئوس نگاشته شده است. من بر اساس برداشت خودم از استوره ایران، آن نقش را کیخسرو (شاه استوره‌ای) می‌دانم. کیخسرو به دلیل ناپدید شدن و نامیرا و ورجاوند بودنش نماد تداوم پادشاهی در ایران است. و چون اردشیر خود را بازمانده کیانیان می‌داند، پس ادامه پادشاهی دوران استوره‌ای را اعلام می‌دارد و در این صورت باید حلقه خسروانی را از پادشاهان آندوره بگیرد. که باز بر اساس باور استوره‌ای، همه آنان مرده و تنها کیخسرو است که زنده است. شخص زیر پای اسب او

نیز می‌تواند، زهاک باشد. نه اهریمن. و بر این اساس آن نوشتار که گویا تنها در یک نقش از کل نقش‌های ساسانی نوشته شده است، باید جعلی و مربوط به دوره‌های دیگر باشد.

نگاره دیگری از اردشیر در «نقش رجب» در نزدیکی «نقش رستم» وجود دارد که در آن در حال دریافت حلقه خسروانی از پیکره یک مرد است. مرد شاخه‌ای از گیاه برسم را در دست دارد. در سنگ نوشته‌ای در کنار آن می‌خوانیم:

«آیین زرتشت از میان رفته بود، من که شاهنشاهم آن را از نو برقرار کردم»

پایان کار اردشیر بابکان

اردشیر از زمانی که تیسفون را به چنگ آورد و دولت اشکانی را برانداخت، به مدت 16 سال همچنان در حال سامان دادن اوضاع کشور بود. این رفتار بنیانگذاران است که همه عمر را برای پی‌گذاری ساختمان دولت صرف کنند. او تقریباً به همه آنچه که می‌خواست رسید و آنگاه به سبک برخی شاهان کیانی و استوره‌ای در سال 241 میلادی از مقام خود کناره‌گیری کرده و ولیعهدش را به جانشینی برگزید و خود سال‌های پایانی زندگی را در نیایشگاه زرتشتیان به گوشه‌نشینی و راز و نیاز پرداخت. در استوره ملی ایران، فریدون شاه نیز پس از رسیدن به همه اهداف خود چنین کرد و البته اوضاع به شکلی که او می‌خواست پیش نرفت.

ماجرای جانشین اردشیر یکم درست مانند ماجرای خود اوست. وارون فرزندان فریدون و کوروش، فرزند اردشیر یکم یعنی شاپور یکم اگر نگوییم از پدر کامیاب‌تر و محبوب‌تر بود، باید بگوییم هم‌اندازه پدر بود. همین باعث شد تا طبع داستان‌سرا و استوره‌پرور ایرانی دست به کار شده و از او نیز چهره‌ای استوره‌ای بسازد.

بر اساس دفتر پهلوی *کارنامه اردشیر بابکان*، اردشیر در هنگام جوانی با گلنار (دختر شاهنشاه اردوان) برخورد کرده و با او همبستر می‌گردد. در *شاهنامه*، فردوسی به زیباترین شکل ممکن این استوره را پرداخت کرده است. بر اساس این داستان هنگامی که اردشیر اردوان را به کشتن می‌دهد، گلنار را فرا می‌خواند. گلنار که کینه اردشیر را به دل گرفته بود در جام می او زهر می‌ریزد ولی جام می اردشیر از دست شاه افتاده و روی زمین می‌ریزد. اردشیر با خود اندیشیده و سپس به دستور او یک مرغ را می‌آورند تا نوشیدنی روی زمین ریخته شده را بخورد. با مردن مرغ، روشن می‌گردد که گلنار چه در سر داشته. اردشیر با اینکه در اوج عصبانیت بود ولی از وزیران خود می‌پرسد که چه حکمی در انتظار چنین فردی است؟ آنان او را شایسته مرگ

می‌دانند و اردشیر دستور بدین کار می‌دهد. ولی فردی که مامور چنین کاری شده بود، از گلنار می‌شنود که او از اردشیر باردار است، وزیر از فرجام کار خود هراسیده و تصمیم می‌گیرد تا در خفا گلنار را نگاه دارد. با زاده شدن فرزند گلنار، نام او را شاپور (یعنی پسر شاه) می‌گذارند. اردشیر چندین سال پس از آن از اینکه دارای فرزند پسری نیست سخت آشفته می‌گردد و موضوع را با همان وزیر در میان می‌گذارد و او فرصت را باارزش می‌شمارد تا راز گلنار را برملا سازد. اردشیر از اینکه دارای فرزند پسری ۷ ساله است، خوشنود گشته و او را فرا می‌خواند و پس از آشنایی با او، مقام ولیعهدی را بدو می‌دهد.

با نگاهی به این داستان باز به یاد همان ماجرای دنیا آمدن کوروش می‌افتیم. اینبار نقش آستیاگ را اردشیر به عهده گرفته و مشاور اردشیر نقش هارپاگ را ایفا می‌کند. گلنار نیز همان ماندانا بوده و سرانجام شاپور به جای کوروش قرار گرفته است.^۱

اگر این داستان را بپذیریم، آنگاه شاپور یکم از طریق مادری وارث پادشاهی اشکانی می‌گردد. که این خود یک همانندی دیگر با داستان کوروش است که از طریق مادر به مادها مربوط می‌شد. نخستین مشکلی که اینجا دیده می‌شود اینست که اردشیر در هنگام جنگهای نخستین خود (یعنی در زمانی که شاپور باید در شکم مادر و یا در گهواره باشد) پسری به نام شاپور دارد که در کنارش می‌جنگد. آیا داستان زاده شدن شاپور از گلنار اشکانی از اساس دروغ است؟ ساسانیان نیازی به بهره‌گیری از مشروعیت اشکانی نداشتند. به دید من کلیات این ماجرای راستین است. منتها لازم بوده که به آن حال و هوایی استوره‌ای ببخشند. عوام دوست داشتند تا بزرگان کشور به شکلی رازآمیز و تصادفی سرنوشتشان رقم بخورد. نویسنده کارنامه اردشیر بابکان و شاهنامه هم نه شاهان ساسانی، که مردم بودند. شاید اگر با دید منطقی به این داستان نگاه کنیم، بتوانیم بگوییم که اردشیر به هنگام پیروزی بر اردوان به رسم شاهان پیشین با دختر اردوان

^۱ در داستان زاده شدن اردشیر بابکان دیدیم که همه چیز بجز اینکه بابک خود تدارک پیوند همسری میان دخترش و ساسان را پی‌ریزی می‌کند، نه اینکه بخواهد جلوش را بگیرد، از استوره کوروش گرفته شده است. داستان زاده شدن شاپور گویی بخش دیگری از داستان کوروش (که در داستان اردشیر جا افتاده) را بازایی کرده است. دیگر خبری از خواب دیدن نیست و اردشیر هیچ آگاهی از آینده ندارد و ناآگاهانه دستور به کشتن گلنار می‌دهد. ولی اینکه وزیر او از کشتن بچه صرف نظر می‌کند و بچه در پنهان بزرگ می‌شد و چندین سال بعد به حضور شاه رسیده و آنگاه شاه خوشنود می‌شود، مو به مو بازگویی داستان کوروش است. زیاتر و کامل تر. چراکه هیچ اقدام غیرمنصفانه‌ای را در آن نمی‌بینیم. گلنار برای انتقام قتل پدر حق دارد تا چنین رفتاری را انجام دهد. اردشیر هم قانون را رعایت می‌کند. وزیر اردشیر بهترین کار ممکن را انجام می‌دهد و پس از روشن شدن موضوع، اردشیر بهترین برخورد را انجام می‌دهد.

پیوند ساخته و شاپور زاده این پیوند است. می‌توانیم در نظر بگیریم که در هنگام زاده شدن شاپور، آن شاپوری که پسر بزرگ اردشیر بوده، در جنگ‌ها کشته شده و شاهنشاه بدین جهت نام فرزند زاده شده را شاپور می‌گذارد. شاید هم گلنار دختر اردوان چند سال پیش از شکست پدرش، به همسری اردشیر درآمده بود.

به هر حال کلیت این داستان یعنی اینکه شاپور از سمت مادر به اردوان اشکانی مربوط بود، همان اندازه پذیرفتنی است که کوروش را از سمت مادری، از آستیاگ مادی بدانیم. اینکه داستان کوروش را بپذیریم و داستان شاپور را یکسره رد کنیم، درست نیست.

بر اساس شاهنامه اردشیر هنگامی که 51 سال داشت، شاپور 7 ساله بود. پس برخورد اردشیر با گلنار در 43 سالگی اردشیر روی داده است. حال اگر این برخورد را در سال 224 میلادی در نظر بگیریم، آنگاه اردشیر در 39 سالگی به شاهی رسیده، در 43 سالگی شاهنشاه ایران شده و در 60 سالگی از مقام خود کناره‌گیری می‌کند.

در شاهنامه فردوسی که نزدیک به هشت سده پس از اردشیر بابکان نگاشته شده است، می‌توان به مقام والای این قهرمان ملی ایران پی برد. اردشیر تا پیش از خوانده شدن کتیبه‌های هخامنشی و بازایی کتاب‌های تاریخی کهن در پایان سده نوزدهم، در مدت 1700 سال بزرگترین و محترم‌ترین شاه تاریخ ایران از نظر مردم بود. و پس از آن کوروش و داریوش از او پیشی گرفتند.

(برای میانبر به ادامه تاریخ سیاسی دوران ساسانی می‌توانید از خواندن این بخش صرف‌نظر کرده و به صفحه 183 بروید.)

درباره اردشیر بابکان

دراز بودن دوره ساسانی و وجود اسناد و گزارش‌های تاریخی فراوان دلیل نقد فراوان این دوره است. از گذشته گفته‌اند که دیکته نانوشته غلط ندارد. ما آن اندازه از دوره ساسانی گزارش داریم که هرکس به آسانی می‌تواند از گوشه‌های گوناگون آن ایراداتی را برداشت کرده و آنرا مطرح کند. دوره ساسانی به دلیل اینکه پایان دوران باستانی ایران و آغاز عصر اسلامی بود، بی‌گمان از دید فرهنگی و سیاسی در برابر دوران نوین تاریخ ایران قرار گرفته و به همین جهت مورد مبارزه هواداران اسلامگرایی واقع شده است. از سوی دیگر مدرنیست‌ها (جریان روشنفکری چپ و لیبرال) دوره ساسانی را نماینده دوران ایران باستان دانسته و آنرا در کنار دوره اسلامی محکوم می‌کنند. بخش بزرگی از پژوهش‌های تاریخی و باستانشناسی و خاورشناسی

سده بیستم به ویژه مربوط به دانشمندان کشورهای کمونیستی بود و بدین ترتیب آنان با یک عینک ایدئولوژیک به تاریخ نگریسته و با دیدن کوچکترین علامتی از آنچه وارون ارزش‌های سوسیالیستی خوانده می‌شد، به ارائه تحلیل‌های یک سویه و منفی پرداختند. البته بخش بزرگی از این تحلیل‌ها امروز در جهان رد شده است. اما هنوز هم خاورشناسی در بیراهه‌ای قرار دارد که تاریخ‌پژوهان سیاسی کار برایش ایجاد کردند. یکی از شاخص‌ترین نمونه‌ها، دوران ایران باستان و به ویژه دوران ساسانی است که به شدت با ارزش‌های ظاهراً سوسیالیستی و گاه پست مدرنیستی در تعارض قرار گرفت. تجزیه‌طلبان نیز چون دوره ساسانی را دوره یگانگی تمام عیار ملت و کشور ایران می‌بینند، مجبورند با آن دشمنی کنند. بدین ترتیب ساسانیان با حجم بزرگی از انتقادهای تیز و کوبنده از طرف طیف گسترده‌ای از جریانات رو در رو بوده‌اند. همین تحلیل باعث شد تا بخشی از ایرانشناسان ایرانی در حالت انفعالی قرار گرفته و برای فرار از دامی که برای ایران پهن شده است، همصدا با آنان، ایران ساسانی را سرزنش کرده و تلاش کنند تا ایران اشکانی و ایران هخامنشی را سمبل ایران باستان قرار دهند. من در دفتر پیشین بخشی از اتهام‌ها را نسبت به دوران هخامنشی بررسی کردم و در این دفتر نیز تلاش می‌کنم همه اتهام‌ها نسبت به ایران باستان را تحلیل کنم.

موبدی به نام اردشیر بابکان؟

چیزی کمتر از دو سده است که پدیده دین و مذهب در برخی لایه‌های جوامع بشری از حالت ارزش بیرون رفته و حتا ضد ارزش تلقی می‌شود. به ویژه در سده بیستم در کشورهای کمونیستی، دولت‌ها دین و مذهب را بزرگترین دشمن بشریت و بدترین بیماری دانستند. یکی از مهمترین اتهام‌های ساسانیان، روحانی بودن اردشیر بابکان و دینی بودن قیام او، بوده. البته که روحانی بودن هرگز نمی‌تواند ضد ارزش باشد. ولی بنابر سکولاریسم، روحانی باید به امور روحانی پرداخته و امور دنیوی را به کارشناسان بسپارد. بنابراین اگر اردشیر بابکان موبد بوده باشد، حق نداشته که به دنبال سیاست و پادشاهی برود. یک روحانی حتا اگر شخصی مثبت و نیک کردار نیز باشد، چون همه زندگی را وقف امور دینی کرده است، اگر به قدرت سیاسی دست یابد، آنرا در جهت دین صرف می‌کند و بدین ترتیب امور دنیوی تعطیل می‌شود. آن گونه که از نوشته‌های تاریخی و باستانشناسی می‌آید، به جز یک سند یعنی آگاتیاس کسی از روحانی بودن اردشیر بابکان سخن نگفته. پدر او بابک نیز موبد و روحانی نبود. چراکه بر اساس تاریخ،

بابک همه عمر را به امور سیاسی و جنگ و قدرت طلبی اختصاص داد و فرصتی برای امور دینی نداشت. ولی بی هیچ شک و شبهه، ساسان روحانی بود. البته با توجه به اینکه حالت کشیشی و رسمی در انحصار مغان بود، ساسان نمی توانست مغ باشد. چون پارسی بود و به ادعای خودش از نژاد شاهان. ولی گمان می رود که در زمینه امور دینی سر رشته داشت و آتشکده ای زیر سرپرستی او بود. اما اردشیر موبد نبود. او پشتیبان دین بود و از موبدان پشتیبانی کرد. او بی درنگ پس از به قدرت رسیدن، را با مغان (طایفه ای از مادها که از سده ها پیش کار دینی می کردند) هماهنگ شده و به یک ائتلاف رسید. بدین ترتیب که مغان، پادشاهی خانواده ساسانی که از پارسیان بودند را پذیرفتند و بر آن مهر تایید زدند. خانواده ساسانی نیز پذیرفت که امور دینی کشور در اختیار مغان باشد. با توجه به اینکه خانواده ساسانی در میان پارسیان و مغان در میان مادها کاملاً محترم و معتبر بودند، سامانه نوین شکل گرفته در ایران تثبیت شد. بدین شکل دستگاهی ساخته شد با نام انجمن موبدان که بزرگترین موبدان کشور در آن گرد آمده و پیرامون مسائل دینی بحث می کردند. شاهنشاه یکی از آنها که برتر می نمود را به عنوان موبدان موبد برمی گزید. موبدان موبد همان حالتی را نسبت به موبدان دیگر داشت که شاهنشاه نسبت به شاهان دیگر. یعنی او موبدان دیگر را به مقام می رساند. عنوانهایی چون هیربدان هیربد و مغان مغ نیز به دست او داده می شد. بدین ترتیب با اینکه در ظاهر شاهنشاه بزرگترین اعتبار را به طبقه روحانیون داده بود. ولی در عمل آنها را زیر کنترل خود گرفته بود. چراکه به شکل غیر مستقیم همه موبدان دیگر زیر فرمان شاه بودند.

تحلیل شتابزده نسبت به اردشیر بابکان چنین است که او را یک موبد بدانیم که به قدرت رسیده و دین مزدیسنا را به مردمان ایران تحمیل کرد و اوستا را گردآوری کرده و دولتی دینی ساخت. درحالیکه تحلیل دقیقتر این است که بگوییم اردشیر نه موبد، بلکه از خانواده ای دینی بود که دغدغه دین داشت. ولی به دلایل گوناگون (که ساماندهی دین مزدیسنا یکی از آنان بود) قیام کرده و پس از رسیدن به نیرو، از موبدان پشتیبانی کرد. گردآوری و ساماندهی اوستا خواسته همه مزدپرستان بود و چیزی نبود که تنها به ذهن اردشیر برسد. ولی نیاز به پشتیبانی دولت داشت و اردشیر هیربدی سرشناس با نام تنسر را مامور انجام این کار کرد. کاری که در زمان زندگی او به فرجام نیز نرسید.

اتهام دینی بودن «دولت اردشیر» بابکان زمانی ثابت می شود که نشان دهیم یا اردشیر روحانی بود. بی گمان اگر یک روحانی به شاهی برسد، دولتش دینی است. بنابر نامه ی تنسر،

اردشیر آگاهی کافی از دین نداشت و از همین رو هیربدی بنام به نام تنسر را واداشت تا به پژوهش در دین دست زند و بایدها و نبایدها را استخراج کند.

راه دیگر برای اثبات دینی بودن دولت ساسانی آن است که نشان دهیم که اردشیر زیر نفوذ روحانیون بوده و از آنان دستور می‌گرفت. باز بنابر نامه‌ی تنسر، بخش بزرگی از روحانیون و شاید بتوان گفت بدنه‌ی اصلی روحانیت مزداپرست، نه تنها از کارهای سیاسی اردشیر خرسند نبودند که با آن به مخالفت پرداختند. با اینحال ظاهراً دستگاه تبلیغاتی اردشیر چیرگی خود بر اذهان مزداپرستان را تکمیل کرده و به پیروزی مطلق رسید. در نامه‌ی تنسر می‌خوانیم که اردشیر با اتهام بدعت و ارتداد روبرو می‌شود و شگفتا که تنسر (مبلغ اردشیر) تلویحا این اتهام را پذیرفته، و بهانه می‌آورد که نوآوری‌های اردشیر برای ایجاد وحدت ملی و مذهبی ایران بایسته است!^۱ ممکن است از نگاه دینی، اردشیر و تیم عملیاتی‌اش به رهبری تنسر، متهم به انحراف و آسیب زدن به دین شوند. ولی اتفاقاً همین نشان می‌دهد که آنان دین را برای دولت و کشور می‌خواستند و نه دولت و کشور را برای دین. یعنی اگر بگوییم دین در دوره ساسانی دولتی بود، سخن خردپذیرتری گفته‌ایم تا اینکه بگوییم دولت، دینی بود.

تاریخ شخصیت اردشیر را یک شاه اتوکرات و خودرای نشان می‌دهد که هرگز اجازه نمی‌داد کسی به جای او تصمیم بگیرد. البته همه شاهان ساسانی مانند دیگر شاهان ایران، مشاورانی دانشمند و باخرد در اختیار داشتند. موبدان و به ویژه موبدان موبد نیز یکی از نزدیک‌ترین هم‌اندیشان شاهنشاه بود. شاید بپرسیم که شاه که حوزه تصمیماتش سیاسی - اجتماعی است چه نیازی به هم‌اندیشی یک روحانی دارد؟ این دید تنها امروز درست می‌نماید. در گذشته، مرز پررنگی میان دانشمندان دینی و دانشمندان سکولار نبود. ما به دور و بر خود نگرسته و می‌بینیم که روحانیون دینی کنونی نه تنها در دانش پیشرو نیستند، بلکه شاید حتا از مردم عادی جامعه نیز عقبتر باشند. سپس همین دید را به گذشته می‌بریم. درحالی‌که در گذشته چنین نبود. اگرچه برخی دانشمندان سکولار، اصلاً اهل دین نبودند. ولی دانشمندان دینی از دانش‌های گوناگون آگاهی داشتند. فراموش نکنیم که «پور سینا» و «فارابی» و «خیام» و «خواجه نصیر» و «شیخ بهایی» و بسیاری دیگر از دانشمندان و اندیشمندان ایرانی پس از اسلام مراحل دینی را به پایان رسانده بودند. حدود ۳ سده است که به دلیل عقب ماندن ایران از قافله دانش جهانی، حوزه‌های دینی در زمینه علمی درجا زدند و سپس با ساخت دانشگاه، دو حوزه دین

^۱ نامه‌ی تنسر، مجتبی مینوی، همچنین نگاه کنید به دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص ۶۱

و دانش از هم مجزا شدند. پیش از آن چه در ایران باستان و چه ایران پس از اسلام اینگونه نبود. در اروپا هم چنین نبود. چنانکه بسیاری از برجستگان دانش و فلسفه اروپا از جمله نیکولا کوپرنیک کشیش بودند.

بنابراین می‌توانیم بفهمیم که موبدان موبد در آنزمان چه دانش بزرگی داشت و چه کمک فراوانی به شاهنشاه می‌کرد. با این همه هرگز به شکل رسمی، موبدان، شاهان را گزینش نکرده و بر مردم فرمان نراندند که بگوییم دولت ساسانی، دولتی دینی بود. در ادامه خواهیم دید که چگونه برخی از شاهان ساسانی کارهای 180 درجه وارون خواست موبدان و دینداران انجام دادند و این نشان می‌دهد که از نظر قانونی، آنان مافوق دین بودند.

آخرین پرسشی که مطرح می‌شود این است که اگر دولت ساسانی، دینی نبود، چرا قضاوت و دادوری را به موبدان و آموزش و پرورش را به هیربدان سپرد؟ باز اینجا باید گفت که عمر سامانه دادگستری سکولار به چند سده نمی‌رسد و در گذشته سامانه‌های دادگستری یا کاملاً دینی بودند و یا برگرفته از دین. امروز نیز سامانه‌های دادگستری در بیشتر کشورهای جهان متأثر از دین است. در ایران برای نخستین بار دادگستری، پس از مشروطه ساخته شد و در دوران رضا شاه تلاش فراوان شد تا استقلال خود را از دستگاه دینی کسب کند. با این همه چه پیش و چه پس از انقلاب اسلامی بخش بزرگی از قوانین و مجازات‌ها برآمده از متن دین است. پیش از مشروطه، چیزی به نام دادگستری وجود نداشت. آنچه قاضی شرع (که یک روحانی بود) فرمان می‌داد عین عدالت بود. به نظر می‌رسد که پیش از ساسانیان ما اصلاً دادگستری یکپارچه نداشتیم. به ویژه دوران اشکانی و سلوکی که در شهرها قوانین پولیس رعایت می‌شد و دولت به روستاها اصلاً کاری نداشت. مدارکی هست که در دوران هخامنشی امر دادوری بسیار مهم دانسته می‌شده است. ولی نمی‌تواند چندان پیشرفته باشد. دادگستری بی‌گمان در دوران اردشیر بابکان طرح ریزی و به مرور محقق شد. و برای دادوری چه کسانی بهتر از موبدان؟ موبدان از چند ویژگی برخوردار بودند که برای این مقام مناسب دانسته شدند. نخست مورد اعتماد مردم بودن، دودگر مورد اعتماد دولت بودن و البته داشتن آگاهی کافی نسبت به دانش‌های عمومی جامعه.

درباره آموزش و پرورش نیز اوضاع همین‌گونه است. به نظر می‌رسد که آموزش و پرورش یا پیش از ساسانیان نبود و یا اگر در دوران سلوکی - اشکانی بود، ملی و بومی نبود. برای ساخت آن چه نیروی دیگری جز روحانیون می‌توانست وجود داشته باشد؟ گروهی که باز سه ویژگی، مورد اعتماد مردم، مورد اعتماد دولت و دانشمند بودن را داشتند. و فراموش نکنیم که سامانه‌ی

آموزش و پرورش سکولار نیز پدیده‌ای مدرن بوده و پیشینه آن در ایران باز به دوران پس از مشروطه می‌رسد.

بدین ترتیب عرصه سیاست و اجتماع به شاهان سپرده شده و عرصه‌ی فرهنگ و دین به روحانیان.

بنیانگذاری ناسیونالیسم^۱ ساسانی با رنگ دین

چگونه می‌شود با دین، ناسیونالیسم برپا کرد؟ ممکن است چیزهایی در دین باشد که وارون فرهنگ یک ملت باشد. پس چگونه می‌توان هم دیندار بود و هم ناسیونالیست؟ پاسخ آن است که اگر دین، بومی باشد چنین تناقضی به چشم نمی‌خورد. چرا که دین‌ها رنگ فرهنگ سرزمینی که در آن ساخته شده‌اند را می‌پذیرند. دین مزدیسنا، که مورد بهره‌برداری ساسانیان قرار گرفت، دینی کاملاً بومی با فرهنگ و فلسفه و جهانبینی بومی بود. ویژگی دیگر دین مزدیسنا شناسایی ناسیونالیسم در آن است. در برخی از دین‌ها همانند مسیحیت، اسلام، مانویت و بودایی اگرچه فرهنگ سرزمین‌های نخست دیده می‌شود، ولی ناسیونالیسم در آنها شناسایی نمی‌شود. اینها به اصطلاح دین‌هایی جهان وطنی هستند. دین مزدیسنا، وارون آنچه منظور زرتشت بود و در گات‌ها وجود دارد، از حالت جهانی بیرون رفته و به دینی برای ایرانیان بدل گشته بود. در کتاب مقدس زرتشتیان (اوستا) می‌خوانیم: «خستین کشوری که من اهورامزدا آفریدم ایران بود، من همه نیکی‌ها را بدان دادم. این کشور باید خرم باشد. باید به خود ببالد». بدین ترتیب هر کس که به این کتاب باورمند باشد، ناخودآگاه باید ایرانی‌پرست بوده و همه عمر در اندیشه خرمی و آبادانی ایران باشد. در مهریشت اوستا می‌خوانیم: «**رزش پیمان میان دو تن از یک خاندان، 40 برابر دیگران است. میان شاگرد و آموزگارش 70 برابر است. میان دو برادر 90 برابر است. میان پدر و فرزند 100 برابر است و میان دو هم‌میهن 1000 برابر است.**» در ادامه مهریشت می‌خوانیم: «**میان پیروان دین مزدیسنا 10 هزار برابر دیگران است.**» این یعنی تنها از برای همکیش میتوان، هم‌میهن را نادیده گرفت. این ویژگی همه دین‌هاست که کسانی که به آنها ایمان می‌آورند را معتبر دانسته و دیگران را شناسایی نمی‌کند. ولی با توجه به وجود اندیشه‌های ناسیونالیستی و

^۱ جامعه‌شناسان و آگاهان به علوم سیاسی به کارگیری اصطلاح ناسیونالیسم برای دوران پیشامدرن را نمی‌پسندند. با این همه، من به پیروی از تاریخ‌نگارانی چون فرای و دریایی و دیگران برای دوره ساسانی و کردارهای اردشیر بابکان از همین اصطلاح بهره می‌برم.

ویژگی‌های فرهنگی ایرانی در دین مزدیسنا، هرکس که به آن باورمند شود (خواسته یا ناخواسته) ایرانی می‌شود. تازه در دوران باستان بیگانگان برای ورود به این دین پذیرفته نمی‌شده و به اصطلاح شایستگی پذیرفتن دین آریایی را نداشتند. به همین دلیل هم این دین هرگز به بیرون از مرزها نرفت. پس هنگامی که در اوستا نوشته شده است که ارزش پیمان میان پیروان مزدیسنا 1000 برابر دیگران است، می‌توان به جای «مزدیسنا»، «ایرانیان زرتشتی» را جایگزین کرد. چراکه گفتم هرکه «مزدپرست» است، «ایرانی» است. پس این هم اندیشه‌ای ضد ناسیونالیستی نیست. از نظر تاریخی، ایرانیان دیوپرست نیز به مرور در دوران ساسانی دین مزدایی را پذیرفتند.

ما با دیدن نشان آتشکده در پشت سکه‌های ساسانی می‌توانیم یک سامانه دینی را برداشت بکنیم. ولی بر اساس پژوهش‌های ایرانشناسی می‌دانیم که آتشکده پیشینه‌ای درازتر از دین مزدیسنا و زرتشت داشته و نشان ملی ایرانیان بود. سایر مولفه‌های به ظاهر دینی دوران ساسانی نیز، با نگاهی ژرف‌تر بیشتر ملی به نظر می‌رسند تا دینی. حتا با نگاهی به سه زیارتگاه بزرگ زرتشتیان در دوران ساسانی بیش از آنکه توجه ما به دین ساسانیان جلب شود، متوجه یکپارچگی و ملی‌گرایی آنان می‌شویم. آیا بر اساس شانس و اتفاق است که سه زیارتگاه بزرگ در سه سرزمین، ماد و پارس و پارت ساخته می‌شوند؟ آیا این کاملاً اتفاقی است که شاهان و اشراف و ارتشداران برای زیارت باید به «آتشکده آذرگشسب» در آتورپاتیکان ماد بروند؟ چرا آتشکده‌ای بزرگ در نزدیک تیسفون ساخته نمی‌شود؟ چرا شاهان پارسی به «آتشکده آذرفرنغ» در پارس نمی‌روند؟ چرا باید این اندازه به ماد توجه شود؟ شاید چنین پاسخ دهیم که در آن زمان زرتشت را برآمده از شیز ماد می‌دانستند و آن آتشکده مهمتر بود. در این صورت مشکل بزرگ این خواهد بود که چرا موبدان و دبیران برای زیارت به آتشکده آذرفرنغ پارس می‌رفتند؟ موبدان و دبیرانی که پیشینه آنان مادی هستند. این وارونگی برای چیست؟ آیا برای جلوگیری از قوم‌گرایی و تقویت یکپارچه‌گرایی نیست؟ مغان مادی باید پارس را سرزمینی مقدس بشمارند و شاهان پارسی ماد را و کشاورزان و پیشه‌وران (که پیشینه مردم ایران بودند) باید به «آتشکده آذربرزین مهر» در خراسان بروند. یعنی سده‌ها کینه و دشمنی میان مردمان شرق و غرب ایران از میان رفته و مردمان پارس و ماد، حالا باید آنجا را سرزمین مقدس و دینی بشناسند و سدها کیلومتر را با سختی طی کنند تا به آنجا برسند. از دید من همه اینها عمدی و ساخته و پرداخته استراتژیست‌های دوران ساسانی است.

اقلیت‌های دینی

در زمینه اتهام از میان بردن آزادی‌های دینی در بخش‌های پسین سخن می‌رود. گزیده همین بس که در دوران بهرام یکم و دوم که موبدی به نام «کرتیر» قدرت‌نمایی می‌کند، جامعه ایران رنگارنگی خود را داشته و موبد کرتیر تلاش می‌کند تا آنرا یکدست سازد. درحالی‌که اگر اردشیر سیاست حذف دین‌های دیگر را در دستور قرار می‌داد، در دوران دراز میان اردشیر و کرتیر این هدف بدست می‌آمد. فراموش نکنیم که بخش بزرگی از مردم بیرون از دایره مزدیسنا، اقوام ناآریایی بودند که در قلمرو ایران زندگی می‌کردند. بخش بزرگی در خوزستان به نام خوزی‌ها، جماعت بزرگی در کرانه‌های دجله و فرات به نام سوریانی‌ها. عرب‌ها در جنوب میانرودان. یهودیان که در ماد و میانرودان ساکن بودند و هندوها در شرق کشور و باقی مانده یونانیان که در پولیس‌ها می‌زیستند. آنان ساکن ایران بودند و نه ایرانی. بنابراین حتا اگر فرهنگ ایران به آنان تحمیل هم می‌شد، برای دوران باستان چندان ناروا هم نبود. ولی چنین نشد و مزداپرستان، انیرانی‌ها را شایسته پذیرش دین اهورایی نمی‌دانستند. پس نمی‌توانست به آنان ستم دینی شود. ارتباط نزدیک‌تر یهودیان با پارتیان نسبت به ساسانیان نیز دلیل سیاسی دارد. شاهان ایرانپرست ایران با یهودیان دشمنی نداشتند، ولی به آنان اهمیت چندانی نمی‌دادند. همچنانکه دیدیم داریوش بزرگ و خشایارشا به آنان کمی بی‌توجهی کردند. و در میان پارتیان بلاش بزرگ رابطه نیکی با آنها نداشت. در همه دوران ساسانی نیز، یهودیان در پی این بودند تا یکبار دیگر پارتیان را بر سر قدرت بیاورند تا منافع‌شان بیشتر رعایت شود.

در نامه‌ی تنسر آمده که به دستور اردشیر از دین مزدایی برگشتگان را نکشند و به زندان افکنند و دانشمندان با دلیل و برهان با آنان سخن گفته و شبهه‌شان را از میان برند.^۱

طبقات اجتماعی

مهمترین اتهامی که بیشتر از سوی محافل سوسیالیستی به ایران باستان و به ویژه دوره ساسانی زده شده است، اتهام جامعه طبقاتی است. بدین شکل که می‌گویند، در ایران پیش از اسلام، هرکسی طبقه‌ای داشته است و هیچکس را یارای آن نبود که از طبقه خود پا را فراتر بگذارد. و این سامانه را بدین دلیل ساخته بودند تا اساس پادشاهی نگهداشته شود.

^۱ نامه تنسر، مجتبی مینوی

نخستین مشکل این تحلیلگران در اینجاست که باور دارند طبقات اجتماعی، ساختگی و مصنوعی هستند. یعنی آنرا ساخته دست زورمداران می‌دانند و به همین جهت در سامانه‌های کمونیستی سالها تلاش شد تا طبقه‌زدایی شود ولی نه تنها ممکن نشد، بلکه کشورهای کمونیستی یک به یک در اثر شکست برنامه‌ریزی‌هایشان سرنگون شدند، تا جهان متوجه شود که طبقه اجتماعی پدیده‌ای طبیعی و محصول پیشرفت و تمدن جامعه بشری بوده و برای ادامه مسیر تمدنانه امری ضروری است. مشکل دوم این است که وجود طبقات اجتماعی منحصر به ایران نبوده و در همه کشورهای جهان و در همه تمدن‌های تاریخی وجود داشته است. اتفاقا هرچه تمدن نیرومندتر بود، طبقات اجتماعی محکم‌تر و هرچه طبقات شکننده‌تر بود، پایه‌های تمدن سست‌تر. مشکل سوم این است که هیچ یافته پژوهشی و تاریخی نتوانسته نشان دهد که طبقات، پیش از اردشیر بابکان نبودند و پس از او ایجاد شدند.^۱ پس به نظر می‌رسد که حتا خود کلیت این اتهام نسبت به ساسانیان بی‌پایه بوده است. ولی شاید بتوان اشارات تاریخی (که اردشیر بابکان را بسیار متعصب بر روی موضوع طبقات نشان می‌دهد) را بدین شکل تحلیل کرد که او و دیگر شاهان ساسانی گذر کردن از مرزهای طبقاتی را سخت و دشوار گردانده بودند. بنابراین اصلا مسئله این نیست که اردشیر جامعه را با خط‌کش به چند بخش تقسیم کرده و به هر گروهی امر کند که باید فلان کار را کرده و در فلان بخش زندگی کند! بلکه اردشیر قانونی تصویب می‌کند که بر اساس آن، انجام وظیفه هر شخص در طبقه خود الزامی می‌شود. تا همین چند دهه پیش به شکل طبیعی هر نجارزاده‌ای، نجار و هر آهنگرزاده‌ای آهنگر و هم کشاورز زاده‌ای کشاورز و هر روحانی زاده‌ای روحانی می‌شد. اردشیر این را قانونی کرده و الزام می‌کند که هرکس باید پیشه‌ای که از کودکی آنرا آموخته را دنبال کند. در عمل می‌بینیم که این طرح نتیجه داده و جامعه ایران پیشرفت می‌کند و بر اساس آنچه به نظر می‌رسد، دوره‌ای تکرار نشدنی در تاریخ ایران (از نظر شکوفایی اقتصادی و رفاه اجتماعی) رخ می‌دهد. البته که این سامانه هرگز با الگوهای حقوق بشری امروزی هماهنگ نبوده و تایید نمی‌شود. ولی در دوران باستان هر سامانه‌ای که به خوشنودی بیشینه مردم می‌انجامید، نیک بود و این سامانه نیز چنین بود.

آنچه از آن با نام جامعه طبقاتی ساسانی نام می‌برند، عبارتست از همان سه طبقه‌ای که سه زیارتگاه مجزا از هم داشتند. خاندان شاهی و ارتشداران و بزرگان، گروه نخست، موبدان و دبیران، گروه دوم و گروه سوم شامل دیگر مردمان یعنی کشاورزان و پیشه‌وران. و هیچ پیوند

^۱ فرای: ص ۱۴۰

همسری میان این گروه‌های سه‌گانه پذیرفته نبود. چراکه منجر به آشفتگی می‌گشت. مانیفست این سامانه، نامه‌ی تنسر است. تنسر مشاور دینی اردشیر بابکان نامه‌ای به نام گشنسب فرماندار تبرستان می‌نویسد و در آنجا از سخت‌گیری اردشیر در بحث طبقات اجتماعی دفاع می‌کند. جدا از اینکه به گمان بیشتر ایران‌شناسان، این نامه در دوران خسرو انوشه‌روان نوشته شده و نه در دوران اردشیر و چون اصل پهلوی آن هم به دست نیامده و ما ترجمه‌ی فارسی‌اش را داریم، نباید آنرا خالی از تاثیرات زمانه بدانیم. همچنین باید توجه کرد که طبقات ایران باستان تفاوتی ماهیتی با طبقات کاست در هند و یونان داشت. چنانکه پورشریعتی توضیح می‌دهد، این طبقات عرضی و افقی بوده و برای سامان‌مند کردن رقابت میان گروه‌های اقتصادی - اجتماعی ایجاد شده بود. و حالتی عمودی و بالا به پایین نداشت.^۱

در زناشویی میان طبقات سخت‌گیری می‌شد ولی توجه کنیم که این سخت‌گیری حتا اگر از سوی دولت هم اعمال نشود، عرف نیرومندی است. تا همین چند دهه پیش هم شاهزادگان و بزرگ‌زادگان و بزرگان کشوری و لشکری با طبقات دیگر جامعه زناشویی نمی‌کردند. روحانیون ترجیح می‌دادند با خودی پیوند برقرار کنند. حتا همین امروز یک فرد فرهنگی و دانش‌آموخته به ندرت با یک فرد کم‌سواد از خانواده‌ای کم‌فرهنگ پیوند همسری می‌سازد. امروز چند درس از پیوندهای همسری مربوط به دو طبقه کاملاً مجزا است؟ استثنا همیشه و همه جا هست. آنزمان نیز بود. اگر جوامع امروز را به سه بخش ثروتمند، متوسط و فقیر بخش‌بندی کنیم، بیشتر مردمان در همان طبقه که زاده می‌شوند، می‌میرند. این درحالی است که ظاهراً امروز در جوامع لیبرال، هرکس حق دارد به هر شکلی که می‌خواهد زندگی و کار کند و قانوناً این بخت را دارد که ارتقا درجه یابد. با این همه کمتر سرمایه‌دار سرشناسی را می‌یابیم که خانواده‌اش سرمایه‌دار نبوده باشد و کمتر سیاستمدار و دولتمردی را می‌بینیم که هیچ پیشینه‌ای در خانواده‌اش نباشد. آنزمان نیز ارتقای طبقه به کل ممنوع نبود. بلکه بر اساس شایسته‌سالاری اگر کسی به راستی شایستگی طبقه بالاتر را داشت، به آن دست می‌یافت. همچنانکه بزرگمهر (سرشناس‌ترین وزیر و دولتمرد ساسانی) هیچ امتیاز خانوادگی نداشت و بر اساس شایسته‌سالاری به این مقام رسید. نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد که در جای خود بررسی می‌شود.

شاه و مردم

^۱ Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire

در بخشهای پسین به مرور نشان می‌دهم که هرگز هیچ دودمانی در دوران باستان نبوده که این اندازه شاهان آن در اندیشه مردم بوده باشند و مردم نیز این اندازه شاهان را دوست داشته و از خود بدانند. ولی در یک جمله باید گفت که فاصله میان شاه و مردم پیش از ساسانیان نیز بسیار زیاد بود و هیچ نیازی به زیاد شدن نداشت. گویند که از زمان مادها، مشاوران به شاه توصیه کردند که مصلحت بر این است که شاه دیگر در میان عوام ظاهر نشود و حتا بزرگان نیز با سختی و دشواری و در موارد ضروری او را ببینند.^۱ البته بی‌گمان کوروش بزرگ هیچ فاصله‌ای میان خود و مردم نداشت و کمبوجیه و داریوش بزرگ جوان نیز چنین بودند. ولی از آن هنگام که تمدن هخامنشی بر جایگاه اصلی خود تکیه زد، باز این فاصله به اوج خود رسید.

اتفاقا اردشیر بابکان مجبور بود همانند کوروش بزرگ رفتار کند. چراکه او بخش بزرگی از عمر خود را سرگرم ساختن کشور بود و چنین افرادی نمی‌توانند جدا از مردم زندگی کنند. در اینجا به گوشه‌هایی از آنچه تاریخ درباره دولت اشکانی می‌گوید اشاره می‌کنم تا این برداشت نادرست از میان برود که ساسانیان دیکتاتور جای پارت‌های اشکانی دموکرات و مردمی را گرفته‌اند:

«شخص شاه را مقدس می‌دانستند و پس از مرگش با تعظیم و تکریم نامش را می‌بردند. شاه اشکانی در موقع صرف غذا میزی جداگانه داشت، آنرا بر جایی بلندتر از محل میز مدعوین می‌گذاشتند و کسی از دوستان شاه بر سر میز او نمی‌نشست. نزدیکان او خیلی پایین‌تر بر زمین می‌نشستند و از سفره شاه به آنها غذا می‌دادند»^۲

«شاه بر تخت زرین می‌خوابید و هیچ کس حق نداشت بر بستری از زر بخوابد»^۳

«یک نفر بیگانه نمی‌توانست شاه را ببیند و اگر آمدن چنین کسی مقتضی می‌شد، صاحب منصبی مخصوص، او را نزد شاه می‌برد. در این موضع می‌بایست آن کس هدیه‌ای به شاه تقدیم میکرد و در ازای آن شاه هم هدیه‌ای به او میداد»^۴

^۱ هرودوت: ۱، ۴۶

^۲ حقیقت بازگویی از پوسیدونیوس

^۳ بازگویی از فلاویوس یوسف

^۴ بازگویی از فیلوستراتوس

«پارتی‌ها شخص شاه را مقدس دانسته و پس از مرگش مجسمه او را ساخته و آنرا ستایش می‌کردند. معمولاً کسی به شاهنشاه دسترسی نداشت»^۱

«شاهان اشکانی بیلاق و قشلاق می‌کردند و همراهان خدمتگذار آنان آنقدر زیاد بودند که گاهی آذوقه کم می‌آوردند»^۲ (استرابو کتاب ۱۱).

«گاهی بعضی از اعیان در موقع جان دادن همه حقوق خود را، به فرزند محول کرده، او را وارث شغل خود قرار می‌داده‌اند»^۳.

«پادشاهی اشکانیان، اگر چه هرگز به قدرت و ثبات هخامنشی نرسید، ولی حکومت آنان استبدادی بود. اختیارات شاهنشاه محدود به قانونی نبود و اگر بخت و اتفاق با او یار می‌شد و موانع را از میان بر می‌داشت، با کمال استبداد و خودسری فرمانروایی می‌کرد. ترس شاهنشاه مخصوصاً از افراد خانواده خود بود، زیرا که ایرانیان با احترام ذاتی و تقریباً مذهبی پادشاهی را حق خاندان شاهنشاهی می‌دانستند. به همین جهت شاهان اشکانی بی‌رحمانه افراد خاندان خود را می‌کشتند.... از جمله امتیازات شخص شاهنشاه این بود که دیهیمی بلند بر سر می‌گذاشت و بر تختی زرین می‌خفت. اردوان سوم، محض تجلیل یکی از شاهان زیر دست موسوم به ایزات ادیانی به گونه استثنای این امتیاز را به او نیز عطا فرمود. هنگامی که شاهنشاه سفر می‌کرد، شمار زیادی از نیزه داران نگاهبان او بودند. به تقلید هخامنشیان، شاهان اشکانی هم مقرر کرده بودند که هرکس به حضور شاهنشاه شرفیاب می‌شود، باید هدایایی بگذرانند. خزانه ویژه شاهنشاه با خزانه کشور یکی بود. در خزانه پادشاه خراج کشورها گردآوری می‌شد و ثروتی هنگفت در این گنج‌ها گرد می‌آمد»^۴

نابودی آثار اشکانی و دین مهری؟

1- اردشیر به عمد زمان پادشاهی اشکانی را به نیم کاهش داد.

2- اردشیر آثار تمدن و تاریخ اشکانی را نابود کرد

^۱ تاسیتوس: ۲، ۲

^۲ استرابو: جغرافی، ۱۱

^۳ کریستن سن: ص ۳۵

^۴ کریستن سن: ص ۳۷

3- برای پشتیبانی از دین مزدیسنا، ساسانیان دین مهری را نابود کردند

ریچارد فرای در کتاب خود میراث باستانی ایران به شکل تحلیلی جزئی‌ترین و ریزترین مسائل ایران باستان را کالبدشکافی کرده و همه گمانه‌ها و ترها را مطرح ساخته است. فرای سندی را از کتاب التنبيه والاشراف نوشته تاریخ‌نگار عرب‌زبان «مسعودی» که در سده دهم میلادی می‌زیست، می‌آورد که در آن مسعودی می‌نویسد: «به باور زرتشتیان، زرتشت 300 سال پیش از اسکندر می‌زیست. بر اساس پیشگویی‌ها 1000 سال پس از زرتشت دین و پادشاهی ایران نابود می‌شود. پس اردشیر زمان میان خود و اسکندر (542 سال) را به نیم کاهش داد و آنرا در کشور پراکند تا هزاره به تاخیر افتد». شگفت‌انگیز اینکه ادوارد براون و دیگران چنین تحلیل کرده‌اند که این رازی سر به مهر بوده و کسی از آن آگاهی نداشته است به جز موبدان.

نخست اینکه فرای این تز را چشم بسته نپذیرفته و تنها آنرا نقل می‌کند. و خود او می‌نویسد: «برخی منابع دیگر نشان می‌دهد که این اختلاف به دلایل دیگری است»

دوم اینکه ما که امروز با الفبای تاریخ آشناییم می‌دانیم که تاریخ‌نگار یا باید فاصله زمانی - مکانی کمی با رویداد گزارش شده داشته باشد و یا خودش به یک سند دسترسی داشته باشد. با توجه به فاصله 750 ساله میان مسعودی و اردشیر بابکان، برای راستین دانستن گفته مسعودی سه حالت بیشتر موجود نیست. یا اینکه مسعودی را یکی از همان موبدان بدانیم که چنین به نظر نمی‌رسد. یا اینکه بگوییم مسعودی کتابی را خوانده است که در آن چنین نوشته شده. غیر از اینکه مسعودی نام چنین کتابی را ذکر نمی‌کند، باید ساسانیان را بی‌خرد بدانیم که تحریف تاریخی اردشیر بابکان را در کتاب‌های خود نوشته و تا 750 سال آنرا دست‌نویس کرده‌اند تا به مسعودی برسانند. و در آخر این احتمال وجود دارد که مسعودی این روایت را به شکل شفاهی شنیده باشد. اینجا باز پرسش می‌شود که چرا موبدان زرتشتی که خودشان مقصر این جریان بودند، این راز سر به مهر را سینه به سینه انتقال داده و سپس در اختیار یک مسلمان قرار داده‌اند؟ پس بر اساس دانش تاریخ مدرن، سخن مسعودی نه یک سند، بلکه یک روایت است. گاهی برخی تصور می‌کنند که اگر از عمر یک روایت بگذرد، به سند تبدیل می‌شود. مثلاً اگر ما امروز بی هیچ سندی، چیزی درباره چنگیزخان بگویم آیا 1000 سال بعد، گفته ما به سند تاریخی 1000 ساله تبدیل می‌شود؟ خیر! مهم این نیست که امروز یک هزاره از مسعودی می‌گذرد. مهم آن است که مسعودی 750 سال با اردشیر فاصله داشت. در اینکه مسعودی تاریخ‌نگار بزرگ‌گست و در

اینکه کتاب‌های او دارای اسناد زیادی است، شکی نیست ولی فاصله میان مسعودی و اردشیر بابکان و ویژه بودن این راز سر به مهر باعث می‌شود تا به پیروی از تورج دریایی هنگام برخورد با روایت‌های مسعودی احتیاط را پیش بگیریم.^۱

سومین موضوع اینکه این اقدام اردشیر بابکان منطقی است؟ آیا ما باید او و یارانش را اشخاصی بی‌خرد فرض کنیم؟ البته اینکه در پایان هزاره اهریمن به مردمان یورش می‌برد، گویا یک باور دینی زرتشتیان بوده است و ما در اینجا بحث دینی نمی‌کنیم. ولی حتی اگر اردشیر چنین باوری داشته، آیا چاره کار فریفتن مردمان بوده؟ آیا اهریمن و اهورامزدا و زروان (زمان بیکران) و سپندارمز و دیگر نیروهای فرابشری نیز به مانند مردمان فریب می‌خوردند؟ بیایید تصور کنیم که آنان چنین تصمیمی داشتند. هنگامی که اردشیر بر سر کار آمد ۵۴۲ سال از مرگ اسکندر می‌گذشت و با افزودن آن ۳۰۰ سال به عدد ۸۴۲ می‌رسیم. یعنی ۱۵۸ سال به هزاره مانده بود. اردشیر در میانسالی به پادشاهی رسید و می‌دانست که نه تنها او، بلکه پسرش و نوه‌اش و نوه نوه‌اش نیز پایان هزاره را نخواهند دید. پس چه اصراری در کار بود؟ اگر او می‌توانست با این کار خود پایان سیاه هزاره را به اندازه زیادی پس بیاندازد، آنگاه کاری بزرگ کرده بود. ولی در حالیکه ۱۵۸ سال باقی مانده است، افزودن ۲۷۱ سال دیگر چه سودی داشت؟

حالا که کاربرد ریاضیات آن اندازه برای اردشیر بابکان و موبدان زرتشتی و سپس مسعودی و ریچارد فرای و ادوارد براون و عبدالرفیع حقیقت و دیگر هواداران این نظریه جذاب است، بیایید ما هم با این اعداد کار کنیم. ۱۵۸ سال (که مهلت راستین تا پایان هزاره بود) را به ۲۷۱ (که اردشیر با نیرنگ به آن افزود) می‌افزاییم. عدد ۴۲۹ ایجاد می‌شود. یعنی ساسانیان ۴۲۹ سال فرصت داشتند. عدد ۴۲۹ را اگر به ۲۲۰ (سالی که اردشیر به تخت نشست) بیافزاییم عدد ۶۴۹ بدست می‌آید. اگر این دفتر را تا پایان بخوانید خواهید دید که یزدگرد سوم، واپسین شاهنشاه ساسانی در سال ۶۵۱ میلادی درگذشت. شگفت انگیز اینجاست که درباره کشته شدن یزدگرد در این سال اختلاف وجود دارد. یزدگرد در سال ۶۴۹ وارد مرو شده و از آن تاریخ گم می‌شود. دیگر گفتارها درباره او روایات عامیانه و استوره‌ای هستند. بنابراین می‌بینیم که اردشیر بابکان به درستی توانست زمین و زمان را فریفت! اینجا ما یا باید کلیت این سخن را رد کرده و آنرا ساخته شد پس از ساسانیان بدانیم. و یا اینکه بپذیریم که این خرافات کاملاً درست بوده و جادو و افسون اردشیر سرنوشت جهان بشریت را تعیین کرد!

^۱ دریایی: سقوط ساسانیان، ص ۶۱

در دفتر پهلوی بندهش (که بی گمان ساخته دست موبدان ساسانی بود) درازای دوران اشکانی را **283** سال نوشته‌اند. دوران اشکانی **470** سال است. اگر مشمول فرمول «بخش بر دو» (که می گویند اردشیر به کار برد) شود عدد **235** بدست می آید. پس یا نویسندگان بندهش تحریف تاریخی اردشیر را نمی شناختند، و یا اصلاً چنین کاری صورت نگرفته است. می دانیم که اردشیر در سال **220** میلادی بر تخت نشست. پیش از او دوران اشکانی است. عدد **283** که موبدان زرتشتی در بندهش مدت دوران اشکانی دانسته‌اند را از **220** میلادی کم می کنیم. عدد **63** پ.م بدست می آید. با نگاهی به خط زمانی با شگفتی فراوان می بینیم که در سال **63** پ.م پومپه سردار بزرگ رومی با تسخیر انتاکیه پایتخت سلوکیان، به عمر آنان پایان می دهد. بنابراین عدد **283** (نگاشته شده در کتاب زرتشتیان) جعلی و ساختگی نیست. بلکه فاصله میان سرنگونی سلوکیان و آغاز ساسانیان است. البته ما امروز می دانیم که یک سده پیش از سرنگونی کامل سلوکیان، مهرداد یکم ایران را از جنگ بیگانگان به در آورده بود. و **80** سال پیش از مهرداد، پارتیان در سرزمین خود، پادشاهی مستقل خویش را بنیاد نهاده بودند. ولی بندهش به ما نشان می دهد که کاهش تاریخ اشکانی یک اشتباه سهوی بوده و بس. نه خبری از به تاخیر انداختن هزاره است و نه به دو نیم کردن تاریخ اشکانی. تاریخ نگاران ایرانی با نگاهی به نوشته های تاریخی یونانیان، دودمان سلوکیان را در سالهای **312** پ.م و **63** پ.م دیده و دورانی اشکانی را پس از آن گذاشته‌اند و برای بدست آوردن درازای دوران اشکانی، زمان اردشیر بابکان را از پایان دوران سلوکی کاسته و آنرا به عنوان مدت دوره اشکانی تصور کردند.

در شاهنامه، سخن از پادشاهی **200** ساله دولت اشکانی است. و در تاریخ های عربی (که منبعش خداینامه رسمی ساسانی است) نیز اعداد متفاوتی آورده شده است که همین نشان می دهد، هرگز خبری از یک همبستگی و هم پیمانی در جعل تاریخ و سال شماری در میان نبوده، بلکه دانشمندان در شمارش سال های دوره اشکانی دچار مشکل شده بودند. اگر عدد **200** سال شاهنامه را نیز از عدد **220** بکاهیم به سال **20** میلادی می رسیم. حتا کسی که بدون تاثیر پذیری از مسعودی و دیگران با ریزبینی به تاریخ اشکانی بنگرد، خواهد یافت که با به تخت نشستن اردوان سوم بیننده یک تغییر دودمان بودیم. ولی اردوان و جانشینانش نیز خود را اشک خواندند. و به گفته گیرشمن، شاهان دودمان نوین میهن پرست تر از شاهان پیشین بودند. اردوان در سال **17** میلادی به پادشاهی می رسد و شاهان اشکانی **203** سال پس از این سال پادشاهی می کنند. پس

شاید روایت شاهنامه مبنی بر این باشد که این دودمان را جدا از دودمان پیش از اردوان دانسته‌اند.

مسعودی از موبد تنسر به نیکی نام برده و او را یکی از اشراف‌زادگان پارت می‌خواند که از مدت‌ها پیش از قیام اردشیر بابکان برای او تبلیغ کرده و به دلیل عزت و احترام و اعتبار بالایی که در جامعه داشت، توانست همگان را به همکاری با اردشیر بکشاند.

2- مشکل تنها در کمیت تاریخ اشکانی نیست. چرا کیفیت تاریخ اشکانی این اندازه کم است؟ آیا این کار نیز گناه ساسانیان است؟ به نظر می‌رسد که پارتیان تاریخ‌نگاران خوبی نبودند و چندان به نگاشتن سالنامه‌های تاریخی علاقه نداشتند. ما هیچ تاریخی از هخامنشیان نیز نداریم. ولی تاریخ‌نگاران یونانی و نویسندگان یهودی باستان مدام گوشزد کرده‌اند که تاریخ‌های هخامنشی را خوانده‌اند. پس اگر در نظر بگیریم که اردشیر بابکان شخصی از جنس اسکندر بود (که کتاب‌های دولت پیشین را سوزاند) باید بپرسیم که چرا در طول 450 سال فرمانروایی خود پارت‌ها، هیچ بیگانه‌ای به کتابهای اشکانی دسترسی پیدا نمی‌کند؟ به دلیل کتابسوزی اعراب، ما امروز کتاب‌های دوره ساسانی را نیز نداریم، ولی حجم کتاب‌های پهلوی دوره ساسانی چنان بوده که با همه ویرانگری‌ها، امروز بخش نسبتاً بزرگی از آن به پهلوی و بخش بسیار بزرگتری به صورت ترجمه شده به عربی و فارسی وجود دارد. پس هرچه هم ساسانیان و ایرانیان و کتابسوز بوده باشند! دلیل نمی‌شود که هیچ اثری از تاریخ‌نگاری و کتاب‌های دوره اشکانی باقی نماند.

حال که خود پارت‌ها به تاریخ‌نویسی بی‌توجه بودند، چرا دیگر ایرانیان متمدن‌تر چنین نکردند؟ عبدالرفیع حقیقت درباره فراموشی یاد و خاطره سلوکیان (که حتا یک بیت در شاهنامه و یک خط در نوشتارهای پهلوی به آنها اختصاص داده نشده) می‌گوید: «خاطره گزینشی است. مردمان آنچه که به آنان مربوط می‌شود را نگه داشته و باقی را فراموش می‌کنند». آیا نمی‌توانیم بگوییم که مردم، دوره اشکانی را نیز مانند دوره سلوکی به فراموشی سپردند؟ پژوهشگران هم‌صدا هستند که پارتیان در ابتدای کار برای مردم نیمه غربی کشور بیگانه و غریبه بودند. هم اختلافات فرهنگی و هم دینی باعث این بیگانگی شده بود. به گونه‌ای که پارسیان و مادها هیچ کمکی به آنان نکرده و حتا تا دو سده پس از آغاز دوره اشکانی، همچنان با دشمنان زد و بند می‌کردند تا آنان را کنار بزنند. پس دوره اشکانی برای مردم تفاوتی با دوره سلوکی نداشته و فراموشی یاد و خاطره آنان از مدت‌ها پیش از اردشیر بابکان آغاز شده بود. (ن4)

همین مورد در خصوص آثار تمدنی نیز راست می‌نماید. فرای مدتی پس از یافتن ویرانه‌های پایتخت نخستین پارتیان در نسا در ترکمنستان کتاب خود را نوشت. یافته‌های این مکان خیلی دیر مورد پژوهش قرار گرفته و نشان داد که پارتیان نیز دارای معماری و شهرسازی بوده‌اند. فرای این‌تر را مطرح کرد که شاید پارتیان آثار درخشانی داشته باشند که به عمد به ویرانی کشیده شده باشد. خود او نیز هیچ تلاشی برای اثبات آن نمی‌کند و تنها آنرا مطرح می‌سازد. شاید اگر ما هم در آن زمان می‌زیستیم، چنین تزهایی را می‌دادیم. ولی تا امروز این‌تر ذره‌ای تقویت نشده است. هر دو دودمان هخامنشی و ساسانی در پایان با ویرانگرترین یورش‌ها روبرو شدند. به گونه‌ای که هیچ پژوهشگری گمان نمی‌برد که در این دو تازش، بسیاری از شهرها ویران شده و بسیاری از آثار زیبا ویران شده است. با این همه بنگریم که امروز چه بخش بزرگی از آثار هخامنشی و ساسانی باقی مانده است. تخت جمشید و پاسارگاد و تاق کسرا نمونه‌های خوبی هستند که به ما نشان دهند، شکوه یک امپراتوری با ویرانگری دیوانگان از میان رفتنی نیست.

امروز 13 ستون آپادانای تخت جمشید و ستون‌های کاخ کوروش در پاسارگاد و آرامگاه وی پس از 25 سده با همه کینه توزی‌ها، پای برجاست و کتیبه‌های آنان از نیل تا وان و هگمتانه تا شوش و پارس خودنمایی می‌کند. حمله اعراب حتا ویرانگرتر از حمله مقدونیان بود و مصالح ساختمانی ساسانیان بیشتر خشت و گل و گچ و شکننده‌تر از مصالح هخامنشی بودند و به همین جهت حجم و کیفیت آثار ساسانی پایین‌تر است. ولی نگاه به ویرانه‌های تیسفون و آذرگشسب و بی‌شاپور و فیروزآباد و تاق بستان چنان است که ایرانشناسان بگویند دوران ساسانی، دوران شکوه تمدن و هنر و معماری و شهرسازی ایران باستان بود و پایه آنچه هنر و معماری و شهرسازی اسلامی خوانده می‌شود، هنر و معماری ساسانی است.

کعبود آثار از دوره اشکانی نمی‌تواند انگشت اتهام را به سوی ساسانیان متمایل کند. اگر بر اساس این منطق بگوییم، «نبود آثار باستانی از یک دوره» و «ویرانگری حکومت پسین» با هم نسبت مستقیم دارند، نتیجه شگفت‌انگیزی به دست می‌آید. بر اساس آن چون آثار مادها از پارت‌های اشکانی کمتر است، باید گفت هخامنشیان ویرانگرترین مردمان و ساسانیان در رده دوم ویرانگری هستند! همچنین چون کمترین آثار هنری از ایران سده یکم و دوم هجری بدست آمده باید بگوییم سامانیان و صفاریان و خاندان زیار و بویه با بولدوزر آثار ایران پیش از خود را پاک کردند! از آن سو مقدونیان بی‌آزارترین و اعراب مسلمان نیز پس از آنها همدردست‌ترین خوانده خواهند شد!

با همه ویرانگری‌هایی که آشوری‌ها با بابل و با ایلام کردند، امروز همین اندازه‌ای که از آثار بابلی و ایلامی باقی مانده است، اوج و شکوه و بزرگی و هنرمندی این تمدن‌ها را نشان می‌دهد. پس هنر یک دوره با ویرانگری از چشم آیندگان دور نمی‌ماند.

امیر مهدی بدیع دوران اشکانی را به همراه دوران سلوکی دوران 550 ساله یونانی‌مآبی دانسته که در آن ایرانیان به دلیل داشتن نوعی «خفت غم‌آلود» توان و انگیزه آفرینش آثار هنری برجسته را نداشتند.¹

البته که ویرانی برای آثار اشکانی نیز روی داده است. ولی از نظر تاریخی گزارش‌ها و ارون تز یاد شده را نشان می‌دهد. نه پایتخت نخستین پارتیان در نسا و نه پایتخت دوم آنها در سددروازه هیچکدام در آغاز دوران ساسانی ویران نشده‌اند. زمین لرزه کومش (همان سددروازه) در سده سوم هجری گزارش شده است که این شهر را به نابودی کامل کشاند. بنابر گفته راولینسون آثار اشکانی موجود در بیستون به دلیل آب و هوا نابود شده و بخشی از آن نیز به دست فرمانداران بومی اخیر کرمانشاه و یا مردم در چند سده اخیر آسیب دیده است. آثار اشکانی در میانرودان نیز در یورش‌های ویرانگر رومی‌ها نابود شده است. به همین دلیل کاخ‌های اشکانی میانرودان مربوط به سال‌های پایانی دوران اشکانی است.

دورا-اورپوس را اروس تمدن اشکانی می‌دانند. آثار باقی مانده از این شهر اشکانی مربوط به صد سال پایانی آن است، نام افراد زرتشتی است و نوشته‌های تاریخ‌دار به دوران اردوان پنجم (واپسین شاه) اشاره دارد. همچنین سنگ‌نوشته‌ی سرشناسی در شوش یافت شده که آنهم به سالهای پایان اشکانی برمی‌گردد. این یعنی یا دولت اشکانی در واپسین سالها به تکاپو افتاده بود تا آثاری تمدن خود به یادگار بگذارد و یا در سه چهارم یورش و غارت ویرانگر رومی‌های متمدن در سده‌ی پایانی، آسیبی بزرگ به میراث اشکانی زده شد که دیگر فرصت نکردند آنرا بازسازی کنند.

3- درباره دین مهری پیش از این سخن گفتیم که دین مهری یا میتراپیسم پیش از زرتشت هرگز نمی‌توانسته وجود خارجی داشته باشد. پس از زرتشت نیز به مرور همه اقوام ایرانی مزدپرست شدند، به جز پارت‌ها و چند قوم دیگر که آنان نیز در مرحله‌ای از تمدن نبودند که بتوانند دین بسازند. مگر اینکه در دوران اشکانی دین مهری - اشکانی ساخته شود. ولی ما نه تنها کوچکترین سندی از این موضوع نداریم، بلکه هرچه می‌بینیم غریزدگی و بیگانه‌گرایی پارتیان

¹ بدیع: ج 2

است. از زمان بلاش بزرگ نیز شاهان و بزرگان و بخشی از پارت‌ها به سوی مزدیسنا متمایل می‌شوند. پس اگر دین مهری وجود داشته است، پیوندی به شاهان اشکانی نداشته و ساخته و پرداخته گروه‌های زیر زمینی بوده است. در این زمان میترائیسم در آسیای خُرد و سپس اروپا اوج می‌گیرد. ولی هیچ نشانه‌ای از وجود آن در ایران نیست. پژوهشگرانی که سخن از دین مهری در ایران اشکانی زده‌اند، به نشانه‌هایی اشاره کردند، که یا ناآرایی است و یا مربوط به شاخه‌های گوناگون مزدیسنا. دین مزدایی (به ویژه پس از اسکندر که متولی نداشت) به شدت شاخه به شاخه شد. گاهی شاخه‌ای از مزدیسنا را دین مهری می‌خوانند. امروز دو شاخه مهم مزدیسنا یعنی زروانگرایی و مزداپرستی زرتشتی را می‌شناسیم و حتا در دوران ساسانی نشانه‌هایی از این دو وجود دارد. ولی از دین مهری خیر. مری بویس که در میان ایرانشناسان غربی به اشکانی‌دوستی سرشناس است، آنان را میترائیست ندانسته و در کتاب خویش می‌نویسد که میترائیسم در بیرون از ایران تولید شده و هرگز به ایران وارد نشد. با این حساب دین مهری اشکانی یا وجود نداشته و یا در کل یک آیین زیرزمینی بدون کتاب و کاملاً سری بوده است. و طبیعی است که امروز هیچ از آن ندانیم و این گناه ساسانیان نیست.

ساسانیان، تثبیت کننده‌ی دستاوردهای اشکانی

تا مدتها زیر تاثیر آثار نولدکه و کریستن سن که خود زیر بار سنگین متون تاریخ اسلامی بودند، ساسانیان را نابود کننده‌ی تمدن و آثار اشکانی می‌دانستند. هرچند خود نولدکه و کریستن سن هم بارها در آثار خود ادامه‌ی زندگی فرهنگ و تمدن پیشاساسانی در دوره‌ی ساسانی را نمایان کرده بودند. پژوهشگران کنونی چون تورج دریایی و پروانه پورشریعتی تلاش کردند این برداشت‌ها را زدوده یا تعدیل کنند. به ویژه پورشریعتی در واپسین اثر مهمی که درباره ساسانیان کار شده است، به ضدیت کامل با تاریخ کریستن سن پرداخته است. او می‌گوید ما تا امروز به موضوع حذف یا نبود تاریخ اشکانی در خدای‌نامه‌ی ساسانی بسیار توجه کرده‌ایم. ولی آیا چنین توجهی به حضور خاندان‌های پارتی و شرقی و اشرافیت اشکانی شده است؟ آیا توجه کرده‌ایم که حتا نسل شاهان ساسانی از دختر پادشاهی اشکانی است؟ و حتا در همان خدای‌نامه بخش‌های داستانی و پهلوانی کاملاً تاثیرپذیرفته از فضای دوران و سرزمین پارت‌ها نیست؟ پورشریعتی با نگاهی ویژه به ارمنستان و گرجستان به درستی نشان می‌دهد که دودمان اشکانی

فرمانروا بر این سرزمین‌ها در دوره ساسانی به کار خود ادامه داده و اشرافیت پارتی چه در این سرزمین‌ها و چه در کل کشور خود تا به روزگار اسلام می‌رساند.^۱

چهار خاندان نیرومند و بزرگ دوران اشکانی یعنی «سورن پهلوی»^۲، «کارن پهلوی»، «اسپهبدان پهلوی» و «مهران پهلوی»، در همه ۴۳۰ سال دوران ساسانی، ارزش و اعتباری همچون دوران اشکانی داشتند. دو خاندان مادی به نام «اسفندیار» و «زیک» که احتمالاً آذربایجانی بودند، به همراه خاندان پارسی ساسانی اتحادیه ملی ایران را برای نخستین بار بنیاد گذاشتند. لوکونین و دریایی از خاندان‌هایی به نام وراز و آندگان نیز نام می‌برند. آنان تاکید دارند که این دو خاندان به همراه خاندان‌های سورن و کارن در «گردهمایی بزرگان» که اردشیر بابکان را پادشاه نوین ایران خواند، حضور داشتند.^۳

خاندان پادشاهی اشکان، قطعاً جایگاه برتر خود را از دست داد و شاید هم به مرور نابود شد ولی خاندان‌ها و اقوام هم‌پیمان اشکان، جایگاه خود را کاملاً نگه داشته و چهار ششم انجمن «وزورکان» (جانشین مهستان) را در اختیار گرفتند. با اینکه پادشاهی در دستان یک قوم پارسی به نام ساسانیان بود، تا سالهای پایانی دوران ساسانی، سپاهیان مهرانی، کارنی و سورنی همچنان در راس امور نظامی بودند. برای نمونه «ایران سپاهبد» در دوران هرمز دوم و خسرو پرویز، بهرام چوبین از خاندان «مهران» بود و اتفاقاً ادعای اشکانی بودن داشت. همچنین مهران گشنسب که از بزرگان نظامی خسرو پرویز بود. مهرنرسه نخست‌وزیر سه پادشاه ساسانی نیز از خاندان «سورن» بود. دوران درازی سه فرزندش سه جایگاه مهم دینی، نظامی و اقتصادی کشور را در دست داشتند. همچنین زرمهر از خاندان «کارن» در دوران بلاش ساسانی نخست‌وزیر بود.

پورشریعتی با نگاه به همین داده‌های تاریخی و فضای چیره بر شاهنامه در بخش ساسانیان، شاهنشاهی ساسانی را کنفدراسیون ساسانی - پارتی می‌نامد. اگر چنین باشد، چیز نو و شگفتی نیست. چراکه کوروش نیز هخامنشیان را به عنوان کنفدراسیون پارسی - مادی - ایلامی و مهرداد یکم نیز شاهنشاهی اشکانی را به گونه‌ی کنفدراسیون پارتی - یونانی بنا کردند. زناشویی‌های میان قومیتی (کمبوجیه یکم با دختر آستیاگ، دختر مهرداد با دیمیتریوس و فرهاد با آنتیوخوس هفتم، اردشیر بابکان با دختر اردوان پنجم، شاپور یکم با نجیب‌زاده‌ای اشکانی)، پیوستن اشراف و

^۱ Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire\p ۴۳

^۲ پهلوی یا پهلوی لقبی است که به پارت‌ها و وابستگان خاندان اشکانی می‌دادند.

^۳ لوکونین: تمدن ایران ساسانی، عنایت الله رضا، ص ۵۷

نخبگان رژیم پیشین به رژیم نوین (همکاری هارپاگ وزیر مادی با کوروش، همکاری دیودوتوس با اشک یکم و دیمتریوس با فرهاد دوم، حضور خاندان‌های شرقی و پارتی در فرمانروایی ساسانی) و بهره‌گیری از زبان و فرهنگ دودمان پیشین (حضور مغان مادی در شاهنشاهی ساسانی و زبان و خط ایلامی در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی، عبارت یونانی‌دوست و زبان و خط یونانی روی سکه‌های اشکانی، زبان و خط پارتی در سنگ‌نوشته‌های شاپور یکم)

زبان و خط پهلوی در دوران اشکانی شکل گرفت و در دوره ساسانی به شکل کاملاً طبیعی و منطقی تکامل یافته و تغییراتی جزئی را پذیرفت. به گمان می‌رسد آنچه به نام استوره ملی ایران می‌شناسیم و نمود آنرا در شاهنامه می‌بینیم، برخاسته از نوشتارهای دوران ساسانی است و نوشتارهای دوران ساسانی بر پایه داستان‌های بیشتر شفاهی دوران اشکانی بودند. تا به حال با خود اندیشیده‌اید که چرا شاهنامه فضایی شرقی دارد؟ بی‌گمان فردوسی و دقیقی و یارانشان که همه خراسانی و سیستانی بودند، تعصب قومی به خرج نداده و تنها بازگو کننده اسناد دوران ساسانی بوده‌اند. گروهی می‌گویند که در دوران ساسانی قهرمان شماره یک ایران اسفندیار بوده و رستم نقش کمرنگی داشت و فردوسی با بهره‌گیری از داستان‌های عامیانه مردم شرق ایران رستم را برکشید. شاهنامه‌پژوهان رفتار و کردار بیشتر قهرمانان شاهنامه را برخاسته از مرام و مسلک پهلوانان پارتی دوره اشکانی می‌دانند. اگر فرض بگیریم که کیانیان شاهنامه، همان هخامنشیان و مادها هستند، نباید از خود بپرسیم که چرا کوروش پارسی فراموش شده و کیخسرو جانشین می‌شود؟ چرا داریوش به دارا تبدیل شده و ویژگی‌های او به جمشید قرض داده شده و اسفندیار نماینده‌اش می‌شود؟ چرا کمبوجیه به کیکاووس بدل می‌گردد؟ دلیل اینکه جایگاه پادشاهی گشتاسب به بلخ می‌رود چیست؟ چرا محدوده شاهنامه در بخش حماسی در بیشتر زمان‌ها از زابل و کابل تا تبرستان است؟ چرا البرز و دماوند حرف نخست را می‌زنند؟ پس زاگرس سرزمین مادها و پارسیان چه می‌شود؟ روشن است که نیمه غربی ایران همواره از نیمه شرقی پرجمعیت‌تر و متمدن‌تر بوده است. پس چرا شاهنامه این اندازه شرق‌گراست؟ این اندازه که به هند و چین و ترکستان توجه دارد، به غرب ندارد. درحالی‌که هرچه به تاریخ ایران نگاه می‌کنیم، مرزهای غربی را مهم می‌یابیم. آیا امضای پارتی‌های اشکانی در پایین برگه‌های شاهنامه دیده نمی‌شود؟ هیچ شکی نیست که هنگامی که اسلام به ایران آمد، مردم، پارسه و پاسارگاد را نمی‌شناختند و مقصر فراموشی اینها اعراب نیستند. ساسانیان نخست نیز اگر هخامنشیان را با نام می‌شناختند، در سنگ‌نوشته‌های خود در نقش رستم در زیر آرامگاه شاهان هخامنشی اشاره‌ای به آنان می‌کردند و

خود را به آنان منسوب می‌کردند و نه به بهمن و اسفندیار. در اینجا دو بحث مطرح است. یکی اینکه ساسانیان مو به مو همان داستان‌هایی که از دوران اشکانی به صورت شفاهی دریافت داشته بودند را به روی کاغذ آورده و جاودان ساختند و شاید به دلایل دینی، نقش اسفندیار را پررنگ‌تر کرده و او را یک مبارز ملی - دینی و شهید زرتشتی شناسانده بودند. فردوسی با ریزی و فهم اینکه ایران دوران او به یک قهرمان ناسیونالیست سکولار نیاز دارد، رستم به عنوان چهره‌ای صرفاً ملی را برکشید تا مردم نسل‌های پسین ایران با هر باوری بتوانند او را الگو سازند. دوم اینکه اگر قرار باشد از روی شاهنامه ساسانیان را محکوم به نابودی تاریخ اشکانی کنیم، پیش از آن این پرسش مطرح می‌شود که چرا پارت‌ها همه افتخارات ایران غربی و اقوام پارس و ماد را یکجا به نام خود زدند؟ در یک جمله، بخش کیانیان شاهنامه (که هیجان‌انگیزترین و هنری‌ترین بخش آن نیز هست) در دوران اشکانی با نگاهی به دوران ماد و هخامنشی ساخته شده و در دوران ساسانی به نگارش درآمد تا به فردوسی رسید. اتهاماتی همانند اینکه چرا آرش کمانگیر در شاهنامه نیست و چرا رستم در اوستا نیست نیز به آسانی پاسخ داده می‌شود. نبود آرش کمانگیر در شاهنامه فردوسی احتمالاً به دلیل یک اشتباه و نقص سهوی در منابع فردوسی است. وگرنه به نظر می‌رسد در خداینامه رسمی ساسانی وجود داشته است. در اوستای ساسانی بخشی مناسب به این قهرمان ملی داده شده است. اینکه رستم در اوستا نیست هم پاسخی ساده دارد که روشن نیست چگونه به ذهن برخی پژوهشگران منتقد نمی‌رسد. داستان‌های اوستا در زمانی به پایان می‌رسد که اصلاً رستمی وجود ندارد. با نگاهی به اوستا می‌بینیم که این کتاب از نظر تاریخی زیاد از خود زرتشت جلوتر نمی‌آید و اگرچه به گشتاسب فراوان اشاره دارد ولی به اسفندیار اشاراتی جزئی داشته و درباره فرزندان اسفندیار، جز نام نمی‌گوید. این یعنی از نظر تاریخی اوستا در هزاره دوم پیش از میلاد متوقف می‌شود. و جلوتر نمی‌آید. درحالی‌که استوره‌ای به نام رستم سکایی در هزاره یکم شکل گرفته و سکاها در زمان اشکانی به ملت ایران پیوسته و استوره‌هایشان با استوره ملی ایرانیان گره می‌خورد. اگر رستم شاهنامه را نماینده سورنای تاریخی بدانیم، اوستا بیش از هزار سال زودتر از رستم نگاشته شده است. و نبود نام رستم از اوستا دلیلی بر تعصب موبدان نیست. چراکه همین موبدان زرتشتی هستند که شاهنامه ابومنصوری (در بر گیرنده پهلوانی‌های رستم) را نگاشته و آنرا به فردوسی می‌دهند تا بر اساس آن شاهنامه نوین شکل گیرد.

اگر بخواهیم ویژگی‌های سامانه دولتی که اردشیر بابکان بنیانگذار آن بود را برشماریم باید بگوییم:

1. اگرچه اردشیر فرمانروایی را در خاندان خود یعنی ساسانیان محدود کرد، ولی به هیچ روی نمی‌توان سامانه ساسانی را مانند سامانه اشکانی و پادشاهی ماد یک حکومت قومی نامید. درست مانند دوران هخامنشی، تنها مقام پادشاهی به یک خاندان محدود شد و در سایر بخش‌ها از نخست وزیر گرفته تا موبدان موبد و ارتشبد بیننده تبعیض قومیتی نبودیم. شش خاندان سورن، کارن، اسپهبدان، مهران، اسفندیار و زیک، از چهار گوشه‌ی ایران در کنار خاندان ساسانی در حکومت شریک و سهیم بودند.

2. وارون پارت‌ها، پارسیان دارای فرهنگ و تمدن بودند و طبیعی است که وقتی به نیرو رسیدند در صدد تبلیغ فرهنگی خود برآمدند. ولی آنچه فرهنگ رسمی ایران گردید، نه فرهنگ پارسیان که فرهنگ آریایی - زرتشتی بود.

3. در سامانه‌ای که مورد نظر اردشیر بابکان بود، چیزی همانند انجمن مهستان یا چیزی همسان با سنا (که بتواند پادشاه را گزینش کرده و قانون تصویب کند) نداشتیم و از این نظر سامانه ساسانی به سامانه هخامنشی بازگشت داشته است. هرچند در سده‌های پسین بیننده شکل‌گیری یک انجمن از بزرگان و موبدان و اشراف و سپهسالاران بودیم که درست همانند دوره اشکانی به برکناری و گزینش شاهان و نظارت بر آنان می‌پرداخت.

4. مهمترین کار اردشیر بابکان پایان دادن به خودمختاری ایالتی و ساماندهی یک سامانه متمرکز بود. چیزی که داریوش بزرگ آغازگر و خشایارشا تثبیت کننده آن بود و در سالهای پایانی دوران هخامنشی به دلیل ناکارآمدی از میان رفته بود. در دوران سلوکی و سپس اشکانی دولت مرکزی به باج‌گیری و سربازگیری از ایالات بسنده می‌کرد و هیچ کاری به آنچه در آن ایالت می‌گذشت نداشت. اردشیر ایالات را بر نیانداخت بلکه همانند داریوش و خشایارشا قانونگذاری خویش را در همه کشور نفوذ داد.

5. به نظر می‌رسد که اردشیر بابکان پولیس‌ها را برانداخت. نه بدین معنی که شهرهای یونانی‌نشین مثل کاره و سلوکیه و شهرهای نیمه یونانی - نیمه ایرانی را با خاک یکسان کند و به جایش شهری نوین بسازد. بلکه او خودمختاری شهری را به رسمیت نشناخت و با شهرهای یونانی‌نشین همانند دیگر شهرهای کشور برخورد می‌شد. یعنی از بالا بر آنها نظارت می‌شد.

6. دوره اشکانی را باید اوج خانسالاری در ایران باستان دانست. اردشیر بابکان تا اندازه زیادی از توان آنان کاست. هرچند که تا دوران مزدک و انوشیروان هنوز فتودال‌ها توان زیادی داشتند و قیام مزدک که اصلاحات انوشیروان را به دنبال داشت، بزرگترین آسیب بدان بود.

در اینجا بد نیست تا بخشی از نوشتار نویسنده نامی امیر مهدی بدیع در کتاب یونانیان و بربرها درباره جابجایی ساسانیان به جای پارت‌های اشکانی را بخوانیم:

«یونانی مآبی متاخر یعنی آنچه سراسر ایران را با سرنیزه‌های مقدونی فراگرفت، در همان روز که بار دیگر یکی از فرزندان ایران بر این سرزمین به فرمانروایی نشست، توسط ملت ایران رانده و مطرود شد. گمانی نیست که یک یونانی‌گری سطحی و ظاهری - که بیش از آنکه نشانه دوام فرایند یونانی مآبی ایران باشد یادگار تسلط مقدونیان بود - توانست به مدت نیم هزار سال در ایران بماند، و این همان زمانی بود که شاهانی یونانی الاصل همچون سلوکیان و شاهان باختر و اشکانیان «یوناندوست» بر ایران فرمانروایی می‌کردند. ولی آنروز که با طلوع ساسانیان، از تخمه کهن ایرانی ایران از نو حاکم بر سرنوشت خویش شد، در آن کوشید که در مسیر زمان در جهت عکس پیش رود و رشته افتخار خود که در اربیل (نبرد گئوگمل) گسیخته بود را گره بزند. و روحیه و سنت هخامنشی را که مدت‌ها متروک مانده بود از سر گیرد. و در این کار چنان توفیق خوبی بدست آمد که هنر رسمی ایران ساسانی بیش از هنر پادشاهی هخامنشی رنگ خالص ایرانی دارد»¹

نقد

(1) ولی شاید پرسش شود که این داستان‌ها چه کمکی به ما می‌کند، هنگامی که خرد ما می‌گوید که حقیقت نداشته و استوره است؟ پاسخ این است که استوره‌ها و افسانه‌ها اگر یک نیکی داشته باشند آن است که به ما می‌فهمانند که مردم یک دوره چگونه می‌اندیشیدند. هیچ شکی نیست که استوره و افسانه به دست مردم عامی ساخته و پرداخته شده و سپس به دست یک فرزانه نویسنده به نگارش در می‌آید. بر این اساس نه هومر سازنده استوره یونانیان و نه هرودوت سازنده استوره زاده شدن کوروش و افسانه ماراتن و ترموپیل و نه نویسنده گمنام کارنامه اردشیر بابکان سازنده این داستان می‌باشد. بلکه همه این داستان‌ها به مرور زمان به صورت

¹ بدیع: ج 2

شفاهی بازگویی شده و چیزهایی از آن کم و چیزهایی به آن افزوده گشته تا بدین صورت به نویسنده رسیده است. بدبختانه برخی از سرشناس ترین پژوهشگران پس از روبرو شدن با داستان اردشیر بابکان و نادرستی‌های موجود در آن حکم به دروغ و نیرنگ بودن آن داده! و آنرا کاری در جهت تحریف تاریخ از سوی ساسانیان اعلام می‌دارند! درحالیکه بر اساس نظر همین پژوهشگران میان نوشتن این کتاب و اردشیر بابکان دست کم 3 سده فاصله است. با نگاهی به سنگ نوشته‌های شاهان ساسانی می‌بینیم که شاهان نخستین ساسانی همه کتیبه‌نویس بودند و بی‌گمان بهتر بود که تحریف تاریخی خود را بر روی سنگ جاودانه می‌گرداندند. درحالیکه در آن آثار هیچ اشاره‌ای به آنچه در کارنامه خواندیم موجود نیست. مگر اینکه بگوییم دولتمردان پایان دوره ساسانی یادشان افتاد که بهتر است تاریخ را تحریف کنند تا به فرمانروایی‌شان پس از 300 سال مشروعیت ببخشند. این تحلیل من را به یاد آنانکه لوح‌های آریارمنه و آرشام را جعلی و ساخته شده به دست شاهان پایانی هخامنشی (با فرنود مشروعیت بخشی به پادشاهی دودمان داریوش بزرگ) می‌دانند، می‌اندازد. آنجا هم تحلیل چنین است که داریوش دوم یا اردشیر دوم بیش از یک سده پس از آغاز پادشاهی داریوش بزرگ تازه یادشان افتاده است تا به خاندان خود مشروعیت ببخشند.

پس به شکل گزیده باید گفت که دفتر شیرین و زیبا و سودمند اردشیر بابکان استوره‌ای بوده و نشان از چگونگی اندیشه مردم درباره اردشیر بابکان و دوران پیش و پس از او دارد با توجه به اینکه می‌دانیم استوره‌ها به شکل طبیعی شکل می‌گیرند و نه مصنوعی، باید گفت نگارنده آن داستانهای عامیانه را گردآوری کرده است و نه اینکه اقدام به تحریف تاریخ کند. مردم نیازی به نگاشته شدن یا نداشتن این دفتر نداشتند، بلکه این داستان را از بر داشته و شاید مادران و پدران آنرا برای فرزندان بازگو می‌کردند.

بنابراین بی می‌بریم که اردشیر بابکان جای کوروش بزرگ را می‌گیرد. آنگونه که من حدس می‌زنم، کوروش بزرگ حتا در زمان اردشیر بابکان نیز (به نام) فراموش شده بود. با این همه رسیدن اردشیر به نوک قله محبوبیت و طبعاً نسبت دادن شدن ویژگی‌های استوره‌ای به او به این فراموشی کمک بیشتری کرد.

(2) هنگامی که سخن از مزدیسنا می‌شود، نباید تصور کرد که مزدیسنا تنها عبارت بوده از یک ایدئولوژی و فلسفه و جهانبینی و نباید انقلاب مزداپرستان را یک جنبش ایدئولوژیک بنامیم که می‌خواهد فلسفه و ایدئولوژی خود را به کرسی بنشاند. البته گات‌های زرتشت چیزی

نیست جز حکمت و فلسفه و او به راستی نخستین آموزگار و حکیم است. ولی کلیت مزدیسنا همانا فرهنگ پیشرو ایران بود. و پیروان مزدیسنا کسانی بودند که در عین نگهداری ویژگی‌های فرهنگی و دینی خود، تکامل در اندیشه‌ها را پذیرفته و پیشرفت کرده بودند. پیوستن به جنبش مزدپرستان در واقع مخالفت با غربزدگی و استیلای فرهنگی بیگانگان بر کشور بود. 400 سال فرمانروایی ایرانیان بر عرصه سیاست کافی بود تا دیگر عرصه‌ها همانند فرهنگ و دین و زبان و خط و بازرگانی و اقتصاد نیز سد درسد بومی شود. کار ناتمام بلاش باید انجام می‌گرفت.

(3) گاه می‌بینیم که گروهی نه تنها دیدگاه‌های مثبت نسبت به قهرمانان تاریخی را رد می‌کنند، بلکه می‌گویند که آنان در دوران خود منفور بوده و برای رهایی از این نفرت، خودشان و یارانشان اقدام به ساختن داستان‌های جعلی کرده‌اند. پرسش من اینجاست که اگر آنان خواهان محبوب بودن میان مردم بودند، چرا به جای ساختن داستان، کاری برای محبوب شدن نکردند؟ اینکه تاریخ را گونه‌ای بنویسند که مردمان سده‌های پسین عاشق آنها شوند، چه سودی دارد؟ درحالی‌که در زمان زندگی مورد بیزاری همگان بودند؟ با این طرز نگرش همه قهرمانان تاریخ زیر پرسش می‌روند. ما کوروش بزرگ را نیز ندیدیم. ولی گفته‌اند که مردمان او را پدر می‌خواندند. ما داریوش بزرگ را ندیدیم ولی گفته‌اند که بزرگمنش و شاهی همواره پیروز بود. دیگر شخصیت‌های تاریخی نیز به همین آسانی زیر پرسش رفته و در پایان مجبور با کنار گذاشتن تاریخ اعلام کنیم که ما تنها آنچه که با دو چشم خود می‌بینیم را می‌پذیریم.

(4) چرا باید یاد و خاطره هخامنشیان و مادها فراموش شود؟ چرا باید نام کوروش بزرگ و کمبوجیه و هخامنش پاک شده و نام دارا به جای داریوش بنشیند. میان داریوش سوم تا ارشک تنها 80 سال فاصله بود. این یعنی کسی که در زمان یورش مقدونیان به ایران، زاده شده و داستان کوروش و داریوش را از بزرگترها شنیده باشد، در زمان ارشک هنوز زنده بوده است تا آنرا برای دیگران بازگویی کند. پس سد درسد این خاطرات به پارتیان اشکانی رسید. ولی آیا در 470 سال دوران اشکانی نیز باقی نماند.

بخش سوم: شاپور یکم

داریوش ساسانیان

شاپور هنگامی به فرمانروایی کشور رسید که پدرش زنده بود. برخی این را بدین شکل



تفسیر می‌کنند که شاپور نایب پادشاهی پدر بوده و زمام امور را در دست داشته است تا اینکه پدر درمی‌گذرد،^۱ ولی نظر برتر این است که شاپور نه نایب که رسماً شاه کشور شد و پدرش از این مقام کناره‌گیری کرد. به هر روی شاپور در سن جوانی به این مقام بلند می‌رسد. نگاهی به اقدامات شاپور نشان می‌دهد که او شایسته فرمان داریوش ساسانیان می‌باشد.

شاپور در آغاز پادشاهی با برخی شورش‌ها در مراکز مرزی

مواجه شد. چراکه برخی تصور می‌کردند با کنار رفتن شخص شکست‌ناپذیری چون اردشیر، کار ساسانیان به پایان آمده. ولی شاپور به آسانی شرایط را تثبیت کرد. او در شرق بخش‌های بیشتری را از کوشانی‌ها گرفته و آنان را مجبور به فرمانبرداری خویش گرداند.

یکی از مهمترین رویدادها شورش مردم شهر یونانی‌نشین کاره یا حران بود. هنگامی که حران به محاصره ایران درآمد، دختر شاه حران به شاپور پیغام داد که اگر قول دهی که مرا به همسریات در آوری، شهر را تسلیم تو می‌کنم. شاپور پذیرفت و دختر با گشودن دروازه‌ها به پدرش خیانت کرد. از این ماجرا داستانسرایی‌های فراوانی در شرق و غرب شده است. در یکی از این داستان‌ها با نام «دختری روی برگ نخود» می‌خوانیم که در شب نخست زندگی شاهزاده

^۱ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص 19

خانم حرانی با شاپور، او تا بامداد در رنج و عذاب بود و روز پسین هنگامی که شاپور دلیل این رنج و ناراحتی او را پرسید، او پاسخ داد که از غذا و جای خواب و امکانات کوشک شاهنشاه ایران ناخرسند است. شاپور از او پرسش کرد که مگر او در کاخ پدرش چگونه می‌زیسته است؟ و زمانی که دخترک به توصیف چگونگی زیستنش در دربار پدر می‌پردازد، شاپور بدو می‌گوید که «پاسخ این همه لطف پدر را چه نیکو پس دادی؟ ترسم که با من چنان کنی که با پدرت کردی!».

تشکیلات ارتش ایران ساسانی

درباره تشکیلات نظامی ایران باید گفت که اردشیر نخواست یا نتوانست که در زمینه ارتش نیز به انقلاب دست زند. ولی گویا این کار را شاپور انجام داد. البته آنچه که تاریخ‌نگاران بیگانه بازگو می‌کنند نشان می‌دهد که همچنان اساس ارتش ایران در دوره ساسانی همان سواره‌نظام می‌باشد. ولی بی‌گمان پیاده‌نظام نیز دارای ارزش و اعتبار می‌گردد. سواره‌نظام سبک اسلحه که قابلیت تیراندازی از روی اسب را داشتند کمرنگ شده و کمانداران پیاده نقش پررنگی پیدا می‌کنند. شاید این کار دلیل سیاسی داشت و آن اینکه ساسانیان نمی‌خواستند همچنان پارت‌ها قدرت ارتش را در دست داشته باشند. با این همه ساسانیان ارتش را محدود به قوم خود نکردند. در بخش سواره‌نظام، بزرگان و اشراف هر هفت خانواده بزرگ کشور که سه تای آن پارتی بودند حضور داشتند و در بخش پیاده‌نظام همه مردمان ایران. به نظر می‌رسد که یک نظام وظیفه عمومی ایجاد گشت که در آن مردان می‌بایست مدتی معین را در ارتش می‌گذرانند. آنان حقوق و پاداشی دریافت نمی‌کردند و تنها خوابگاه و پوشاک و غذای آنان در دوران حضور در جبهه تضمین می‌شد. البته جان این سربازان برای دولت ایران بسیار مهم بود. چنانکه بازگو می‌کنند، پیش از جنگ یک صندوق را به یک گردان اختصاص داده و هر سربازی یک تیر در آن صندوق می‌انداخت. آن صندوق را مهر و موم کرده و به نزد فرمانده جنگ (که در برخی موارد شخص شاهنشاه بود) می‌فرستادند. پس از پایان درب آنرا گشوده و سربازان زنده مانده آن گردان هریک تیری بر می‌داشتند. با شمردن تیرهای باقی مانده در صندوق مشخص می‌شد که میزان کشتگان و اسیران آن گردان چه اندازه بوده است. بدین ترتیب حتا اگر سرداری در انجام ماموریتش کامیاب می‌گشت، به میزان تلفات او نیز نگاه می‌کردند و سپس او را تشویق یا تنبیه می‌کردند. ضمن اینکه وارون دوره اشکانی، پیادگان دارای ابزارهای نسبتاً پیشرفته‌ای بودند.

گویا یکی از نسک‌های گمشده اوستا ویژه جنگ و جنگاوری بوده است. و این نشان می‌دهد که به جنگ تا چه اندازه در ایران باستان و به ویژه در دوران ساسانی با دید علمی نگریسته می‌شده است. آنچه به شکل پراکنده از رفتار ایرانیان در این دوره می‌بینیم بی‌اندازه هوشمندانه و در عین حال انسانی است. چگونگی رفتار با سربازان، چگونگی رفتار با اسب‌ها و حیوانات، چگونگی رفتار با افسران و حتی چگونگی رفتار با دشمن به هنگام جنگ و اسیر پس از جنگ. شگفت‌انگیز است که بر اساس این دستورات، در هنگامی که جنگ در کنار رودخانه انجام می‌گیرد، از بستن آب به روی دشمن باید پرهیز کرد و اجازه داد تا آنان به آب خوراکی دسترسی داشته باشند. جالب اینکه این رفتار انسانی را از دید دانش جنگی نیز توجیه کرده بودند و می‌گفتند که سپاهیان جنگنده اگر به آب خوراکی برسند بیش از اندازه از آن می‌نوشتند و آنگاه سنگین شده و جنگ با آنان آسان‌تر است. همچنین بدرفتاری و کشتن و آزار دادن اسیران ممنوع بود. به اسیران به عنوان نیروهای بارزش نگریسته می‌شد. چراکه آنان را در ازای قیمتی خوب در برخی موارد به خود دشمن بازگردانده و در برخی موارد از آنان در کشور بهره می‌جستند.^۱

جنگ نخست شاپور با رم

رمی‌ها که در دوران اشکانی ارمنستان را به چنگ آورده و برای میانرودان دندان تیز کرده بودند، حالا میانرودان را برای همیشه از دست رفته و آرزوی بازیابی ارمنستان را داشتند. پس سزار رمی‌ها با نام گردیان^۲ به ارمنستان و میانرودان یورش برد. با آغاز جنگ در سال ۲۴۲ سپاهیان ایران برای مقابله با تجاوز رمی‌ها به ارمنستان خود را به آن سرزمین رسانده و با مقاومتی سخت که دو سال به درازا انجامید آنان را در هدفشان به شکست کشاندند. به گونه‌ای که گردیانوس یا به دست شاپور در جنگ کشته گردید^۳ و یا پس از شکست خوردن به دست فرد دیگری کشته شد.

^۱ کریستن سن: ص ۲۲۴

^۲ گردیانوس

^۳ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص ۱۹

سپس پسرش فیلیپ^۱ به امپراتوری رسید. فیلیپ نیز راهی برای برون رفت از این تنگنا نیافت. چراکه ادامه نبرد به سود ایرانیان بود. از سویی عقب‌نشینی و فرار از منطقه برابر بود با تعقیب شدن از سوی ایران و از دست دادن باقی متصرفات رم در آسیا. پس فیلیپ از در صلح با شاهنشاه ایران در آمده و پذیرفت که ارمنستان و همه شهرهای مشرق فرات در اختیار ایران باقی بماند. او همچنین برای آزادی اسیران خود غرامتی هنگفت به اندازه 500 هزار سکه زرین را پذیرفت.^۲

و شاهنشاه ایران چنین اندیشید که رمی‌ها تجربه آموخته و قدرت برتر ایران بر شرق را پذیرفته‌اند. پس جنگ با صلح به پایان رسید.

جنگ دوم شاپور با رم

14 سال پس از جنگ نخست شاپور و رمی‌ها، دوباره نبرد در سال 258 آغاز شد. یکبار دیگر ارتش ساسانی به سوریه یورش برد، و دوباره انتاکیه را تسخیر کرد. در سال 260 میلادی امپراتور رم والریان^۳ برای رویارویی با شاهنشاه شخصا به جنگ شتافت. شاپور به عمد نیروهای خود را به فرات پس کشید و هنگامی که سپاه امپراتور به مرزهای ایران رسید، خود را در محاصره ارتش ساسانی یافت. رمی‌ها هرچه تلاش کردند نتوانستند راهی برای رها شدن بیابند و نتیجتاً همه آنان یکجا تسلیم شده و به اسارت ایرانیان در آمدند. نقش برجسته شاپور یکم در نقش رستم و سنگ‌نوشته او در کعبه زرتشت نشان از بزرگی و شکوه این پیروزی در آندوران داشت. نویسندگان بیگانه نیز پس از این واقعه چشمان خود را بر روی حقیقت گشوده و متوجه شدند که زین پس ابرقدرت نخست جهان ایران است و نه رم.

نقش برجسته پیروزی شاپور در تنگ چوگان در بیشاپور و در نقش رستم اگرچه از نظر هنری در مقامی پایین‌تر از نقش برجسته استثنایی داریوش بزرگ در بیستون است، ولی صحنه‌ای مهم‌تر و تاریخی‌تر را به تصویر می‌کشد. در بیستون، داریوش یکپارچگی ایران را فریاد می‌زند و اعلام می‌کند که 9 شاه خودخوانده را سرکوب و اسیر کرده است. ولی در نقش شاپور، او اعلام

^۱ فیلیپ عرب

^۲ گیرشمن: ص 164

^۳ والریانوس

می‌کند که از امروز ایران سرور رم و شاهنشاه ایران مقام نخست جهان است. چرا که سه امپراتور رم را یکی پس از دیگری به شکست کشانده است.



در آغاز تصور می‌شد که آنکسی که در مقابل اسب شاپور به روی زمین زانو زده است، والریان است و درباره دیگر شخصیت‌ها سخنی گفته نمی‌شد. ولی امروز می‌دانیم که شاپور در چیزی مبالغه نکرده و رویدادها را همانگونه که هست در این نگاره نمایش داده. آنکس که زیر سم اسب شاپور به دام افتاده گردیان است که در جنگ کشته شد و نشانه کشته گردیدن در سنگ نگاره‌ها، به زیر اسب رفتن است. همچنانکه گئومات مغ را در بیستون و اردوان را در نگاره اردشیر بابکان دیدیم. آنکس که با شتاب و هراس جلوی اسب شاپور زانو زده (به گونه‌ای که ردایش از پشت باد خورده) فیلیپ است که مجبور شد تا همه خواسته‌های ایران را پذیرفته و پس از پذیرش شکست، با پرداخت غرامت از شاه ایران درخواست کند تا اسیران را آزاد کرده و به جنگ پایان دهد. در همه نگاره‌ها، شکست را به صورت زانو زدن به تصویر می‌کشیدند. ولی والریان آن کسی است که ایستاده و شاهنشاه دست او را گرفته است. و این نشان از اسیری او به دست شاه ایران دارد. با این تفسیر می‌بینیم که نه تنها شاه ایران دشمن را تحقیر نمی‌کند بلکه بر اساس استانداردها و اصول نگارگری باستانی، به محترمانه‌ترین و زیباترین شکل ممکن آنچه در دوران پادشاهی‌اش رخ داده را برای آیندگان به تصویر می‌کشد. و ما امروز با تطبیق نوشتارهای

تاریخی با آنچه شاپور کشیده و نوشته متوجه می‌شویم که او هم همانند نیایش داریوش بزرگ، در تاریخنگاری راستگو و منصف بود.

در سنگ نوشته شاپور در کعبه زرتشت می‌خوانیم:

«و هنگامی که نخست من بر کشور ایستادم، گردیانوس کیسر^۱ از همه ی روم، گت و ژرمن سپاه گردآوری کرد و از آسورستان به سوی ما در ایران شهر آمد، و در مرز آسورستان، جنگی در مشیک رخداد، جنگ بزرگی بود، گردیانوس کیسر کشته شد، سپاهیان رمی از میان رفتند، و رمی‌ها فیلیپ را کیسر کردند و فیلیپ کیسر با التماس به سوی ما آمد و برای خون بها، پانصد هزار دینار داد و به باج ایستاد و ما از این رو مشیک را پیروز شاپور نام کردیم و کیسر دوباره دروغید و در ارمنستان گناه کرد. پس ما به کشور رم یورش کردیم و سپاه شست هزار نفری رمی‌ها را در بیابانش نابود کردیم... بر وی هم سی و هفت شهرستان با ناحیه‌های اطراف آن را گرفتیم. سومین بار هنگامی که ما به حران و الرها حمله کردیم و آنجا را محاصره کردیم، والرینوس کیسر به سوی ما آمد و با او از سرزمین‌های ژرمنیا، ریشیا، نیرکوس، داکیا، پندیانا، میسیا، آستاریا، اسپانیا، آفریقا و تراکه، بوتنیا، آسیا، پانپیا، آشور، لوکونیا، گلاتینا، لوکیا، کیلیکیه، کاپادوکیه، فریجیا، سوریه، فینیقیه، یهودیه، ارابیا، مورن، ژرمنیا، روتاس، اسنیوس، میانرودان، نیرو بود. یک سپاه هفتاد هزار نفره در آنسوی حران و الرها همراه با والرینوس کیسر به جنگ با ما شد. والرینوس کیسر را خودم با دستهای خویش دستگیر کردم و سایر بزرگان، سناتورها، فرماندهانی که در آن سپاه بود همه را دستگیر کردم و به پارس هدایت نمودم... و سربازان کشور رم و از انیران را به ایران شهر آوردم و اندر پارس و پارت و خوزستان و آسورستان و دیگر سرزمین‌هایی که از آن ما و پدران و نیاکان و پیشینیان ما بود، در آنجا ساکن کردم و ما سرزمین‌های بسیار دیگری گرفتیم و بسیار نام و آوازه ما پخش شد و دلیری‌ها کردیم که در اینجا ننوشتیم و چندی از آن را فرمان دادیم نوشتن تا کسانی که پس از ما خواهند بود، این نیکنامی و بزرگی و خداوندگاری ما را بشناسند. و پیش از آنکه ایزدان آنگونه این سرزمین‌ها را به ما بدهند و با پشتبانی ایزدان این چند کشور را بگیریم و نگه داریم، ما در کشور بسیار آتش بهرام نشاندهیم و بسیار مردان روحانی را پاداش دادیم و ایزدان را نیایش کردیم و در

^۱ سزار را ایرانیان کیسر می‌خواندند که واژه‌ای ایرانی است از دو بخش کی به معنای شاه و سر به معنای والا. این واژه در

عربی به شکل قیصر درآمد.

این نوشتار نوشتیم. یک آتشکده به نام شاپور برای آمرزش روان و نیکنامی خود. یک آتشکده با نام آذر آناهید برای آمرزش روان و نیکنامی شهبانوی شهبانوها و ...»^۱ (ن ۱)

در نوشتارهای تاریخی به پل و سدی که در شوشتر بر روی رود کارون ساخته شده است، بند قیصر گفته‌اند و برخی نوشته‌اند که این پل به دست سربازان رومی ساخته شده است. بماند که اگر چنین چیزی راست باشد، بسیار جالب است که کشوری به دشمن خود اجازه می‌دهد از خود بنای یادبود برای آیندگان به جای بگذارد. ولی پرسش این است که آیا سربازان رومی که در همه نوشتارهای تاریخی دیدیم، جز کشتار و ویرانی و حمل پیام مرگ، چیزی نیاموخته بودند، همگی مهندس و معمار بودند که توانستند چنین بنای زیبایی بسازند؟ آیا در شاهنشاهی ایران کسی توان ساختن پل و بنا را نداشت و مهندسان سرزمین ما از سربازان و غارتگران رومی کمتر بودند که شاپور حضور آنان در ایران را مغتنم شمرده و با کمک آنان این بناها را ساخته است؟

شاپور پس از این رویداد مهم که به راستی خبر آن جهان را تکان داد، برای رومی‌ها یک امپراتور نوین به نام کوردیاس از اهالی انتاکیه برگزید و از والریان برایش حکم گرفت. اگرچه این کار شاپور می‌تواند تلافی اقدامات رومی‌ها در دوران اشکانی که چندین بار اقدام به گزینش شاه ایران کردند، در نظر گرفته شود ولی همین نشان می‌دهد که شاپور خواهان نابودی و ویرانی رم نبود و حکومت و مرزهای آنان را به رسمیت می‌شناخت.

شاپور پس از این پیروزی به شهرهای گوناگون سوریه و آسیای خُرد رفته و اموال و ثروتهای رومی‌ها در آن سرزمین‌ها را برداشت و با خود به ایران برگرداند. (ن ۲)

اقدامات تلافی‌جویانه و انتقامی شاپور در شهرهای رم نشان از این دارد که او به تصرف آن سرزمین‌ها نمی‌اندیشید. او با گزینش پسر خود مهران به پادشاهی ارمنستان میخ ایران را محکم‌تر از گذشته در آن سرزمین کوبید. و سپس به ایران بازگشت. شگفت اینکه او یادگارهای خود درباره این افتخار بزرگ ایرانیان را در گهواره تمدن ایران یعنی پارس، جاودانه کرد و نه در پایتخت. در نتیجه امروز بیشتر سنگ‌نگاره‌های ساسانی در درون مرزهای ایران کنونی جاگیر شده‌اند.

شاپور بعد از پیروزی بر رم متوجه مرزهای شرقی ایران شد و برای تامین امنیت این مرزها کابلستان و باختر و بخشی از سغد را که از زمان اردشیر بابکان همپیمان ایران ولی خودمختاری بودند را پیوست ایران کرد. او همراه با این فتوحات در راه آبادسازی کشور کوشید و چندین

^۱ اکبرزاده: کتیبه‌های پهلوی

شهر را نوسازی یا بنا کرد و نام خود را بر آنها نهاد. نیوشاپور (نیشابور) و پیشاپور (پشاور) و بیشاپور در نزدیکی کازرون امروزی و گندی شاپور در اهواز امروزی از آنجمله بود.

کارنامه‌ی شاپور یکم ساسانی

شاپور سنت پسرقت شاهان نسبت به پدرانشان را در تاریخ ایران شکست. در دفتر پیشین دیدیم که جانشین پادشاه با کفایتی چون هووخته مادی، انسان بی تدبیری به نام آستیاگ از کار در آمد، و دیدیم که فرزند درستکارترین شاه تاریخ ایران کوروش بزرگ، فرد ناشایسته‌ای چون کمبوجیه بود. حتا خشایارشا که جزو شاهان برجسته هخامنشی و ایران باستان است، نیز هنگامی که با پدرش سنجیده شود، نامناسب جلوه می‌کند. در دوره اشکانی نیز دیدیم که جانشینان شاهان بزرگی چون مهرداد یکم، مهرداد دوم، فرهاد چهارم و بلاش بزرگ کشور را تا مرز نابودی پیش بردند. ولی در این زمان پس از بزرگی چون اردشیر بابکان، بزرگی چون شاپور به تخت می‌نشیند که در برخی موارد، درخشش پدر را هم کم سو می‌کند. شاپور البته بدون انقلاب اردشیر، یک حاکم محلی در دارابگرد پارس می‌بود ولی دستاوردهای اردشیر نیز بدون شاپور پابرجا نمی‌ماند. اردشیر اگرچه در ملت‌سازی بسیار کامیاب بود و بخش بزرگی از مردم ایران‌شهر را به هم پیوند داد، ولی سامانه‌ها افزون بر یک بنیانگذار خوب، به تثبیت کننده‌ای خوب نیاز دارند. شاپور همانند داریوش به شدیدترین شکل، شورشیان سراسر کشور را سرکوب کرده و با کارهای عمرانی خود شکوه و بزرگی را برای ایران به ارمغان آورد. از دید برون‌مرزی نیز چنان ضربه‌ای به بزرگترین دشمن ایران‌شهر (رم) زد که تا مدتها صدایی از سوی رم به گوش نرسید.

شاپور ظاهراً نخستین کس است که از واژگان کلیدی و هویتی چون ایران و ایران‌شهر بهره می‌گیرد. او در رونوشت پارسی سنگ‌نوشته‌ی کعبه زرتشت خود را «شاهنشاه ایران و انیران»^۱ می‌خواند. حال آنکه در وصف پدرش به «شاهنشاه ایران» بسنده می‌کند.

کلیدواژه‌ی «ایران» در زبان پهلوی پارسی برابر «آریان»^۲ در زبان پهلوی پارتی^۳ به معنای «مردمان ایران» یا به اصطلاح امروز، «ایرانیان» است. «آریا»^۴ شکل مفرد آن در زبان پارسی

^۱ ?âhân?âh âyrân o ânâyrân

^۲ Aryân

^۳ اکبرزاده: کتیبه‌های پهلوی اشکانی (پارتی) سنگ‌نوشته شاپور در کعبه زرتشت: بند ۱، ص ۲۷

^۴ Ariya

باستان هخامنشی^۱ به معنای «ایرانی» به کار رفته است. یعنی از زمان داریوش بزرگ تا متون پهلوی دوران اسلامی در سده دهم میلادی همینگونه بود.

نام کشور در زبان پهلوی پارسی «ایران شتر»^۲ و در پهلوی پارتی «آریان خستر»^۳ است.^۴ که معنای آن «کشور ایرانیان» است. این کلیدواژه در ادبیات هخامنشی و اشکانی دیده نشده و نخستین بار از سوی شاپور یکم ساسانی به کار می‌رود. در زبان فارسی دری به ویژه در شاهنامه، برای نخستین «ایران» جانشین «ایران شهر» می‌گردد. و البته به نظر می‌رسد همچنان بار معنایی پیشین را نیز به دوش می‌کشد. (ن ۳)

شاپور و اردشیر، جمله‌های خود را با «من، مزدپرست...» آغاز می‌کنند که ما را به یاد «خدای بزرگ است اهورامزدا» در نوشته‌های هخامنشی می‌اندازد. دینداری شاهان ساسانی در زمانی است که امپراتوران رم نه تنها در میان مردم خود، بلکه در میان مردمان دیگر (حتا یونانیان) پرستش می‌شوند. در دوره سلوکی شاه مورد پرستش برخی مردم ساکن ایران بود و در دوره اشکانی کم و بیش این باورها وجود داشت. ولی شاهان ساسانی با دوران هخامنشی بازگشت کردند. هرچند اصطلاح «چهر از ایزدان دارد» غرور بالاتر آنان را نسبت به هخامنشیان نشان می‌دهد. در استوره و باورهای خود ایرانیان، نمونه جمشید وجود داشت که به خودپرستی روی آورد. ولی در دوران پس از زرتشت دیگر بیننده چنین پدیده‌ای نبودیم.

در سنگ‌نگاره‌ی نقش‌رستم، شاپور را در حال دریافت حلقه خسروانی می‌بینیم. این نگاره تقلیدی کامل از نگاره اردشیر در نقش رستم است. سنگ‌نوشته‌هایی از شاپور در حاجی‌آباد و تنگ براق در اقلید در استان فارس نیز وجود دارد. که در آن او به نیروی تیراندازی برتر خود بالیده است.

دینکرد، گردآوری و حل اختلافات درباره اوستا را به شاپور یکم نسبت می‌دهد. مانی، پیامبر سرشناس در زمان شاپور آزادانه به تبلیغ می‌پرداخت و کتابش را شاپورگان می‌نامید. و از سوی دیگر می‌دانیم که نمایندگان شاپور از کنیسه‌ای یهودی در دورا اورپوس بازدید رسمی کرده بودند. این شاهنشاه شایسته و جهانگیر پس از ۳۱ سال پادشاهی پرافتخار درگذشت.

^۱ مولایی: راهنمای زبان فارسی باستان، سنگ‌نوشته داریوش در نقش رستم: ا: بند ۱۴، ص ۹۷. داریوش در بیستون هم از این واژه برای خواندن زبان ایرانی بهره می‌گیرد.

^۲ Ayrân?atr

^۳ Aryân?atr

^۴ اکبرزاده: همان

35 سال فرمانروایی پادشاهی با تساهل و مدارا چون شاپور، ایران‌شهر را به مرحله‌ای بالا از پیشرفت علمی و فرهنگی رساند. در دینکرد چنین گزارش شده است: «شاپور، شاهنشاه اردشیران، نیز فرمان داد نوشته‌های غیردینی را در پزشکی، ستاره‌شناسی، ریاضی، تاریخ، جغرافیا، فلسفه، منطق و دیگر فنون و مهارت‌ها که در سراسر جهان (هند و روم) پراکنده بودند، گرد آورند و با اوستا بسنجند و با آموزه‌های دین مزدایی مورد بررسی و کندوکاو قرار گیرند و نسخه‌ای کامل و درست از آنها در گنج شاهی (کتابخانه دولتی) بسازند.»

نقد

(1) در برخی گزارش‌ها، شاپور را به بدرفتاری نسبت به والریان و اسرای رومی متهم کرده‌اند. ولی پژوهشگران تاریخ مدرن آنها را رد کرده و این نوشته‌ها را به دلیل کینه آنان از شاپور می‌دانند. شاپور اگر بی‌رحم بود، می‌توانست امپراتور رم را به بدترین شکل ممکن شکنجه کرده و بکشد. همچنانکه عرف آنزمان همین بود. داریوش نیز با دشمنانش چنین کرد. رومی‌ها نیز اگر به شاهنشاه ایران‌شهر دست می‌یافتند، چنین می‌کردند. بنا به باور گیرشمن، کاخی که در کنار کاخ شاپور در بیشاپور وجود دارد، کاخ والریان است که شاه آنرا برای او ساخته است. شاپور نیز در تاریخ‌نویسی همانند داریوش بود. اگر کاری را انجام می‌داد می‌نوشت. همچنانکه امروز منتقدان داریوش بزرگ به نوشته خود او در بیستون که چگونگی رفتار با دشمنانش را شرح می‌دهد، استناد می‌کنند، درباره شاپور نیز می‌توان چنین کرد. شاپور در نوشته‌اش، می‌نویسد که پایگاه‌های رومی‌ها در سراسر آسیا را به ویرانی کشانده و آنها را غارت و نابود کرده و حتا در آتش سوزانده است. پس هیچ دلیلی ندارد که او از نوشتن بدرفتاری خود با سزار و سربازان رومی خجالت کشیده و آنرا سانسور کند. بدین دلیل گیرشمن و کریستنسن و ریچارد فرای و ... گفته‌های برخی تاریخنگاران درباره بدرفتاری شاپور با اسیران را رد کرده‌اند.

(2) هنگامی که می‌بینیم شاپور می‌گوید که سرزمین‌های رم را به آتش کشیده و زمین‌های آنجا را سوزانده است، پی می‌بریم که او به دنبال گرفتن انتقام ویرانگری‌های چهارگانه رومی‌ها در 100 سال پایانی دوران اشکانی در شهرهای ایرانی و درس عبرت دادن به رومی‌های کنونی بود. در رم فضایی حاکم بود که در آن ویرانگری و کشتار و غارت و به بردگی گرفتن کشورهای دیگر بزرگترین افتخار بود و هر سرداری که در این کار کامیابی بیشتری کسب می‌کرد، به مقام سزار دست می‌یافت و امپراتور می‌شد. به گونه‌ای که می‌بینیم در دوران اشکانی، هرکس در رم

روی کار می‌آمد برای خودنمایی بی‌درنگ به سوی ایران‌شهر آمده و فجیع‌ترین کشتارها را انجام می‌داد. حتا جان خویش را به خطر می‌انداختند تا لقب ویرانگر بودن را بدست آورند. دولت ساسانی با چنین دولتی رو در رو بود که تنها منقش خون و خونریزی بود. و شاپور بهترین کار را انجام داد. چراکه وقتی خبر ویرانگری‌های شاپور در سراسر رم پیچید، آنها پی بردند که هرکاری که با ایرانیان بکنند، همان بلا به سرشان خواهد آمد و این باعث گردید که در آینده بیننده علاقه بیشتر رمی‌ها به بستن پیمان صلح باشیم. چیزی که پیشتر اصلا دیده نشده بود. علاوه بر این همه مردم ایران‌شهر که هنوز طعم تلخ کشتار رمی‌ها را زیر لب داشتند خواهان انتقام بودند و شاپور به نمایندگی از مردم این کار را کرد. ما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که شاپور زیر تاثیر آموزه‌های زرتشت، به جهان درس دوستی و عشق دهد ولی نه آنزمان می‌شد پاسخ کشتار را با لبخند داد و نه امروز می‌توان پاسخ گلوله را با گل سرخ داد.

(3) در سالهای اخیر بسیار شنیدم و خواندم که واژگان آریا و آریایی جعلی و تازه‌سازند و در سده 19 برای نخستین بار از سوی خاورشناسان به کار رفته‌اند! فریدون جنیدی در میان پژوهشگران ایران‌دوست و ناصر پورپیرار در میان پژوهشگران ضد ایران از این جمله‌اند. استدلال‌شان این است که آئیریانا در اوستا در پهلوی و فارسی به ایران تبدیل شده و آریا تنها یک خوانش اشتباه و بسیار نو خاورشناسان غربی است. حال آنکه در متن اصلی نشان دادم که اتفاقا واژه آریا در زمان داریوش دقیقا به معنای ایرانی به کار رفته است. داریوش در بیستون می‌گوید «این نوشته را به آریایی من کردم» که نمی‌تواند منظورش «آری‌یه» به معنی نجیب‌زاده (در زبان سانسکریت) باشد. یا در سنگ‌نوشته‌ی نقش رستم بی‌درنگ پس از اینکه نام خاندان (هخامنشی) و قومیت (پارسی) خود را می‌آورد، به «آریایی و از تخم آریایی» بودن خود اشاره می‌کند. که قطعاً منظور نژاد و تبار است و نه طبقه اجتماعی اشراف و آزادگان. آریا در نام‌های هخامنشی چون «آریارمنه» هم دیده می‌شود. 700 سال پس از داریوش، شاپور یکم در کعبه‌ی زرتشت به خط و زبان پارتی که از دوران اشکانی به یادگار مانده بود مردمان ایران را «آریان» و کشور خود را «آریان‌شهر» می‌خواند. و همو در رونوشت پارسی‌اش که به خط نوساز گشتک‌دبیره نوشته شده بود، «آریان» را «ایران» و «آریان‌شهر» را «ایران‌شهر» نوشت. و این به روشنی نشان می‌دهد که صورت آریا و آریان چندین سده از صورت ایر و ایران کهن‌تر است.

باستان‌شناسان سده نوزدهمی این واژه را برای تبار و نژادی فرضی که دورزمانی یکجا بوده و سپس به هند و ایران و اروپا کوچیده به کار بردند و نهایتاً در آلمان پیش از جنگ جهانی دوم

این واژه آلوده‌ی نظریات افراطی نژادپرستانه شد. از همین رو پس از سرنگونی هیتلر نه تنها هیچ سخنی از نظریات نژادی زده نشد بلکه خود واژه آریا و آریان هم در غرب بایکوت گردید. طبعاً در ایران آریا و آریان مترادف با ایران و ایرانی است و مفهومی است ملی و فرهنگی و نه نژادی! و با توجه به ژرفای تاریخی آن در اسناد و مدارک کشور ایران، شایسته و بایسته بایکوت و تحریم نیست.

بخش چهارم: دوران شاهان سست نهاد

هرمز یکم

پس از درگذشت شاهنشاه بزرگ ساسانی شاپور یکم، در سال 272 یا 271 میلادی (831 یا 832 شاهنشاهی) پسرش هرمز به این مقام رسید. بنابر کارنامه اردشیر بابکان و شاهنامه، شاپور نیز در ماجرای تصادفی با دختر مهرک نوشزادان که از اشراف اشکانی بود، برخورد کرد و بدین ترتیب هرمز یکم نیز دارای خونی اشکانی بود. پروانه پورشریعتی این داستانها را نشانه‌ای استوار و روشن از ادامه‌ی هژمونی پارت‌ها در دوران ساسانی و همکاری پارت‌ها و ساسانیان در آفرینش شاهنشاهی نوین ایران‌شهر می‌داند.¹

او در دوران پدر در جنگ‌های بزرگ با رمی‌ها شرکت جسته و بسیار دلاور بود. روشن نیست که چرا او یکسال پس از به تخت نشستن درگذشت.

بهرام یکم

با درگذشت هرمز، برادرش بهرام در سال 273 میلادی (832 شاهنشاهی) به پادشاهی رسید. بهرام ولیعهد شاپور یا هرمز نبود. پس کشور به هنگام درگذشت هرمز، شاه نداشت و بهرام به پادشاهی برگزیده شد. گروهی باور دارند که بهرام از هرمز بزرگتر بود و شاید او را به کودتایی گرفتار کرده و به حقش در رسیدن به پادشاهی رسیده است. ولی بر اساس کارنامه اردشیر بابکان، پسر بزرگ و جانشین برحق شاپور، هرمز بود.

ما آگاهی دقیقی از اینکه در این زمان چیزی همانند انجمن مهستان وجود داشته باشد، نداریم. ولی بنابر نامه تنسر، با درگذشت شاه انجمنی از بزرگان خاندان‌های هفت‌گانه به ریاست موبدان موبد شکل می‌گرفت تا جانشین را گزینش کند.² در این زمان پادشاه پالمیر در آسیای خُرد با رمی‌ها درگیر شده و به دلیل سستی دولت ایران‌شهر از نیروهای سزار شکست خورد. سپس رمی‌ها آماده یورش دوباره به ایران‌شهر بودند که گویا مرگ سزار آنان را از این کار باز داشت. نمی‌دانیم چرا پادشاهی بهرام تنها 3 سال به درازا انجامید. آیا همان‌ها که او را بر سر کار آوردند،

¹ Pourshariati: Decline and Fall of the Sasanian Empire/P ۴۷

² نامه تنسر، مجتبی مینوی

از کار برکنارش کردند؟ می‌گویند که در دوران پادشاهی او مانی پیامبر، به زندان افکنده شده و کشته گردید.

مانی

مانی در یک خانواده هگمتانه‌ای در یکی از روستاهای نزدیک بابل در سال 215 یا 216 میلادی زاده شد.¹ شگفتا که او در بابل در میان اقوام ناآریایی میانرودانی زاده شده و زندگی می‌کند. خانواده‌اش مادی بوده و آنگاه نسبش را به پارت‌ها می‌رسانند! مانی در حران و نصیبین تحصیل کرد و اندیشه‌های زهدگرایانه و دنیاگریزانه‌ی گنوسی² رایج در میانرودان بر روح او تاثیر بسیار نهاد. بر اساس نوشته‌های مانوی، او یکبار فرشته وحی را دید و آوازش را شنید که به او می‌گفت خویشتن را پاکیزه بدار و از شهوت‌ها و امیال نفسانی دوری گزین. سپس در حوالی 24 سالگی همان فرشته بر او ظاهر شد و گفت که پروردگار وی را مامور کرده است تا به او ابلاغ کند که هنگام آن است که برای تبلیغ دین نوین به پا خیزد و راه رستگاری را به مردم نشان دهد.

بر اساس ادعای مانویان، او در مراسم تاجگذاری شاپور که در همین سال انجام شد شرکت کرده و سپس در همان سال پیامبری خود را به جهان اعلام کرده و از شاهنشاه پشתיبانی طلبید و حتا نام کتاب دینی خویش را شاپورگان نهاد. خود مانی چنین می‌گوید: «به حضور شاپور شاه رفتم و او با احترام مرا پذیرفت و اجازه مسافرت در کشور را به من داد تا کلمه زندگی را تبلیغ کنم، من چندین سال صرف کردم و در مرکب او سالیان دراز در ایرانشهر و در پارت و سرزمین‌هایی که با رم مجاور بود مسافرت نمودم».

اینکه شاهنشاه به او توصیه می‌کند تا زندگی را تبلیغ کند، منطقی است. ولی به گمان می‌رسد مانی وارون آن، مرگ را تبلیغ می‌کرد!

در سالی که شاپور در گذشت و هرمز به پادشاهی رسید مانی به ایران برگشت. مانی پس از شاپور مورد پشתיبانی شاهنشاه نوین نیز قرار گرفت. و این وارون آنچیزی است که به صورت شعارگونه مدام می‌شنویم و می‌خوانیم که دولت ساسانی، دولتی توتالیتار و ایثولوژیک داشت که هیچ دین و مسلک و مرامی جز مزدپرستی را بر نمی‌تافت. شاپور و هرمز شاهنشاهان ساسانی نه

¹ خدادادیان: تاریخ ایران باستان، ص 258

² شاخه‌ای از مسیحیت که تفاوت‌هایی بنیادین با مسیحیت رسمی داشت.

تنها اقدامی بر ضد مانی و اندیشه دینی‌اش نکردند، بلکه او را یاری کردند. مانی بدون پشتیبانی دولتی هرگز به کنش‌هایی چنین گسترده توانا نبود. و شاید اگر ساسانیان اینگونه که می‌گویند، دولتی توتالیتار داشتند، آنگاه آیندگان نامی از مانی نمی‌شنیدند.

ما امروز نمی‌دانیم که آموزه‌های مانی چه خط سیری را دنبال کرده است؟ آیا از ابتدا تا به انتها یک چیز بوده و یا مدام تغییر می‌کرده است؟ به نظر منطقی می‌آید که بخشهای گنوسی^۱ دین مانی را پایه و اساس دین او بدانیم و بخشهای دیگر که همسانی با آیین زروانی و بودایی دارد را رنگ و لعابی بدانیم که سپس بدان افزوده شد. گویا او به سغد و خوارزم سفر کرد و در آن نواحی بیش از ۲۰ سال به فعالیت‌های تبلیغی‌اش ادامه داد. پس می‌توان گفت او با این ترکیب تلاش کرد تا دینی جهانی بسازد. به شکل طبیعی مردم در برابر دین‌های بیگانه مقاومت می‌کنند. زیرا برخاسته از فرهنگی بیگانه است. مانی شاید با افزودن مایه‌های بودایی و زروانی تلاش کرد تا مردم کوشان بودایی و ایران مزدایی را به سوی خویش بکشاند.

اساس آموزه‌های مانی بر زهد و دنیاگریزی و بر شالوده‌ایی که به جهان با یک دید بدبینانه می‌نگریست بنا شده بود. آموزه‌های او انسان را به انزواگرایی و بی‌توجهی به امور جهان سوق می‌داد و به موجودی بی‌خاصیت مبدل می‌کرد که جهان را به دنیاخواهان وانهاده و خود در دنیای اوهام صوفیانه‌اش غرق شده و در خوابی بیدار نشدنی بزید و با دست شستن از دنیا، زندگی بهتر پس از مرگ تضمین کند. (ن ۱)

سخن درباره جهانبینی دین مانی علاوه بر اینکه مشکوک و اختلاف انگیز است، به جهت تناقض‌هایش بسیار گیج کننده و کسالت‌آور می‌باشد. دین مانی یک دین ثنوی _دوئالیستی_ بود که بر اساس آن زروان خدای روشنایی و اهریمن یا شیطان خدای تاریکی در برابر هم بودند. بر این اساس آفرینش جهان در اثر برخورد دو جهان زیبا و زشت پدید آمده است. یعنی در نظر مانی حتا آفرینش هیچ قداستی نداشته و یک تصادف پوچ بود. تا اینجا اندیشه مانی معجونی از جهانبینی‌های زروانی و گنوسی می‌باشد. او نام زروان را از اندیشه ایرانی برداشت کرده است. ولی در زروانگرایی، زروان در برابر اهریمن نیست، بلکه پدر اوست. در برابر هم قرار گرفتن دو جهان تاریک و روشن نیز برگرفته از زروانگرایی است. خود این اندیشه شاخه‌ای از فلسفه زرتشت است که در آن نیکی و بدی در اندیشه انسان وجود دارند و خواهند داشت و چون همه چیز از اندیشه نشات می‌گیرد، پس در همه جا نیکی و بدی را در برابر هم خواهیم داشت. ولی در

^۱ گنوستیکی - Gnosticism

اندیشه‌های ایرانی نگاه به آفرینش و زندگی این اندازه سرد و بی‌روح نیست. این بخش از اندیشه مانی برگرفته از اندیشه گنوسی است. خود اندیشه گنوسی حاصل پیوند اندیشه‌های بابلی و مسیحی بود. دیدیم در یک مورد مهم یعنی توجه به زندگی دنیوی و تمدن‌سازی چه دید کاهنده‌ای دارد. آیین گنوسی حتا از مسیحیت کلیسایی نیز تمدن‌ستیزتر و دنیاگریزتر بود و مانی آیین گنوسی را با اندیشه‌های هندی، از جمله بودایی (که خودشان به اندازه کافی دنیاگریز بودند) پیوند داد تا یکی از ایستاترین دین‌های تاریخ بشریت به نام مانویت شکل بگیرد. اگر مانی جوهره اندیشه ایرانی را برداشت کرده و در قالبی مسیحی یا بودایی می‌ریخت، بی‌گمان بیننده دینی سازنده بودیم که در میان آریایی‌ها هوادارانی برایش یافت میشد. ولی او وارون این عمل کرد و محتوای دین‌های تمدن‌ستیز و دنیاگریز گنوسی و بودایی را در قالبی ایرانی ریخت. مانوی‌ها همانند گنوسی‌ها به عیسا مسیح احترام می‌گذاشتند و حتا نام زیارتگاه خویش را کلیسا گذاشته و انجیل جزو کتاب‌های مقدسشان بود. ولی انجیل مانوی همسانی کمی با انجیل مسیحی داشت. آنگونه که از خود مانی بازگویی می‌کنند، او خود را خاتم انبیا پس از زرتشت، بودا و عیسا می‌دانست و هیچ پیامبر دیگری را تایید نمی‌کرد. معاد در اندیشه مانوی وجود نداشت و او تناسخ بودایی را به بهشت و دوزخ ایرانی (که در مسیحیت نیز وارد شده بود) ترجیح داد. بر اساس تناسخ، انسان پس از مردن دوباره زاده می‌شود و این چرخه ادامه دارد تا زمانی که او با تکامل به اوج نورانیت برسد و یا با پسرفت به تاریکی مطلق.

شریعت مانوی نیز معجونی از شریعت مسیحی و زروانی و گنوسی و غیره بود. مثلا «برگزیدگان» که طبقه روحانیت سطح پایین مانوی بودند، همانند کشیشان مسیحی، همسر اختیار نمی‌کردند. برای این طبقه علاوه بر زن، گوشت و شراب نیز حرام بودند. از مردمان عامی در این دین با نام «نیوشندگان» نام می‌برند و به آنها نیز تاکید می‌شد که تا آنجا که می‌توانند از لذت‌های دنیا از جمله آن سه مورد پرهیز کنند. مانی تن را زندان روان دانسته و رسیدگی به تن را آزار روان می‌دانست. روز مقدس مانویان یکشنبه بود. نماز و روزه نیز جایگاهی بزرگ در میان آنان داشت. آنان یکماه در سال را روزه گرفته و علاوه بر آن در هر ماه، هفت روز به ویژه روزهای دوشنبه و پنجشنبه را به روزه‌داری می‌پرداختند.^۱ در روز ۴ بار نماز می‌خواندند که این می‌تواند برگرفته از مزدیسناي ایرانی باشد. چراکه مزدپرستان نیز در زمستان ۴ بار و در تابستان

^۱ خود این مورد نشان می‌دهد که مانویت برای ایرانیان نبود، چراکه هفته پدیده‌ای سامی بود.

5 بار در روز نماز می‌خوانند. ولی نماز مانوی هیچ همانندی به نماز ایرانیان نداشت. بلکه به جای ایستادن در برابر نور که نماز آریایی بود، مانوی‌ها در هر نماز **10** تا **12** بار به سوی نور به سجده می‌افتادند. آنان پیش از نماز دست و روی خود را با آب شسته و در صورت نبود آب، با خاک تیمم می‌کردند. باز می‌دانیم که پاک و مقدس بودن آب و خاک مربوط به آریایی‌هاست. ولی این اندیشه در این زمان در میان بسیاری از اقوام پخش شده بود. همچنانکه غسل کردن در آب هم در میان هندوها و هم در میان گنوسی‌ها و مسیحیان معمول بود.¹

اندیشه مانی هرچه قدر که در میان گنوسی‌ها و دیگر فرقه‌های مذهبی سامی و میانرودانی و از آنسو در میان اقوام زردپوست و سفیدپوست آسیای میانه جای کار داشت، در میان ایرانیان پوچ و بی‌معنی بود. به همین دلیل دیدیم که مانویت مرکز خلافت خود را در بابل قرار داد. زبان کتاب‌های مانوی، سورانی، قبطی، سغدی و پهلوی پارتی بود. (ن 2)

نگاهی به رشد و توسعه دین مانوی در ایران‌شهر نشان می‌دهد که این دین در میان ایرانیان نژاده فلات ایران جای کار نداشت و در دورتادور کشور در میان اقوام نایرانی ساکن شاهنشاهی ایران‌شهر گسترش یافت. و این به دلیل نفوذ دولت نبود. چراکه پایتخت و قلب تپنده سیاسی - اقتصادی ایران در میانرودان بود و اتفاقاً مانویت در آنجا گسترش یافت.

نکته‌ای که گاهی از نظر دور می‌ماند، این است که به هیچ روی نمی‌توان هر آنچه که به نام اندیشه‌های مانوی یافت می‌شود را به مانی نسبت داد. مانی نیز همانند بودا و عیسا در زمان زندگی چیزی نگاشته و پس از او پیروانش به نام او به کتاب‌نویسی پرداختند. مانویان برای برقراری ارتباط با مردم، به نقاشی و نگارگری پرداختند و آثار بسیاری از نقاشی‌های مانوی بر روی دیوارها یافت شده است. کتاب ارژنگ (که گویا مصور بود) را نیز به مانی نسبت می‌دهند. و از همین جهت عوام او را پیامبر نقاش می‌خواندند. ولی این ماجرا تقریباً رد شده است. مانی نمی‌توانسته سازنده این همه آثار هنری و ادبی که ابن ندیم در الفهرست شمار آنها را **76** تا می‌داند، بوده باشد. آثار مانوی به زبان‌های گوناگون یافت شده که بی‌گمان حاصل کار پیروان مانی در سراسر جهان بوده است.

¹ Henning: p۹۴۶

سرانجام کار مانی

آنگونه که خود مانویان می‌گویند، در دوران بهرام یکم یک جلسه مناظره با شرکت بلندپایه‌ترین موبدان با مانی در دربار تشکیل شد و از مانی خواسته شد که از دین و ادعاهای خویش دفاع کند.

گویا شخص پادشاه به مانی می‌گوید:

«شما به چه کار می‌آیید؟ زیرا نه به جنگ می‌روید و نه به شکار! اما شاید به کار درمان و پزشکی بیایید، ولی چنین هم نمی‌کنید!»^۱

مانی به زندان افتاده و سپس کشته شد. فرجامی که همواره به دنبال آن بود.

همچنین روایتی هست که او را پوست کنده و در پوست او کاه و علوفه ریخته و بر دروازه شهر گندی‌شاپور نهادند که همین باعث شد یکی از دروازه‌های آن شهر را باب مانی بخوانند.^۲ ولی به نظر می‌رسد این یک افسانه‌سازی باشد که در درازای ۵۰۰ سال فاصله میان مانی و نویسندگان عربی، ساخته شده است. بر اساس قانون ارتداد در دین مزدیسنا در دوران ساسانی، آنکس که از دین مزدیسنا برمی‌گشت، اعدام نمی‌شد بلکه به زندان افکنده شده و در آنجا او را راهنمایی و ترغیب می‌کردند تا به دین خویش بازگردد.^۳ چراکه در این دین هر انسان مزدپرست یک یار برای اهورامزدا بود و مرگ انسان مرتد دستاوردی برای مزدیسنا نداشت و وارون آن یک پیروزی برای اهریمن بود. مانی از نظر شاهان ساسانی چون شاپور و هرمز، مرتد هم نبود. او توانست سالها به کار خود ادامه دهد. بنابراین دور از ذهن است که او را اعدام شده بدانیم. ولی یک قهرمان می‌بایست شهید شده باشد!

اندیشه مانی پس از مرگش نیرومندتر از گذشته در دو سرزمین یعنی آسیای میانه و میانرودان به رشد خویش ادامه داد. با مسیحی شدن رم، این آیین در مرزهای امپراتوری به نابودی کشانده شد. ولی آیین زیرزمینی مانوی در قلمرو ساسانی باقی ماند و حتا در پایان دوره ساسانی و در دوره اسلامی بیننده رگه‌هایی از اندیشه مانوی هستیم.

^۱ سرکاراتی: اخبار تاریخی در آثار مانوی، ص ۲۰۶

^۲ Henning: p ۹۴۶

^۳ هوفمان: منتخباتی از کتاب سوریانی اعمال شهیدان، ص ۱۴۳/ لا بور: مسیحیت در ایران در زمان ساسانی، ۱۲۶

بهرام دوم

با درگذشت مرموز بهرام در سال 276 میلادی (835 شاهنشاهی)، پسرش بهرام دوم به پادشاهی رسید. او وارون پدر و عمویش (شاهان پیشین) که پادشاهی کوتاه مدت داشتند، توانست 17 سال بر تخت تیسفون تکیه بزند.

در سال 273 میلادی رمی‌ها بر ضد شاه ارمنستان توطئه کرده و با سرنگونی او یک عنصر متمایل به رم را بر سر کار آوردند. سپس سزار کاروس (برای پشتیبانی از شورشیان) به ارمنستان لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد. شتاب اتفاقات افتاده چنان بود که ایرانیان نتوانستند از آن جلوگیری کنند. رمی‌ها سپس وارد میانرودان شدند. چیزی نمانده بود که به تیسفون برسند ولی گویا در اثر آذرخشی سزار کشته شد. با اینحال رمی‌ها هنوز توان جنگ را داشتند. اوضاع آنزمان هنگامی خطرناک شد که برادر بهرام یعنی هرمز (شاه سکستان) که در تاریخ با نام هرمز سکانشاه سرشناس است، با پشتیبانی سکاها و یاری جستن از کوشانی‌های همسایه به شاهنشاه اعلان جنگ داد. بهرام در وضعیتی همانند اردوان پنجم اشکانی قرار گرفت. دیدیم که او هم شرق کشورش را در دست برادر دیده و همزمان در غرب با رمی‌ها رو در رو بود. بهرام وارون اردوان، جنگ با دشمن درونی را مهمتر از جنگ با بیگانگان تشخیص داد و بدین دلیل با رمی‌ها پیمان صلح بست. بر اساس این پیمان، بخش بزرگی از ارمنستان و حران به رم واگذار شده و جنگ متارکه شد. سپس بهرام به جنگ با برادر پرداخته و او را شکست داد و شورش را فرو نشاند و پسرش بهرام (سکانشاه) را بر آنجا فرمانروا کرد.¹

در نقش رستم، بهرام دوم نقش برجسته‌ای دارد که در آن در کنار خانواده‌اش، یعنی شهبانو، شاهزاده بهرام سکانشاه و نرسه پسر شاپور یکم که عموی شاهنشاه بود، قرار دارد. در اینجا بیننده حضور زنان در نقش برجسته‌ها هستیم و این پس از حضور زنان در متن سنگ‌نوشته‌ها از زمان شاپور یک بدعت دیگر است. بهبودی اوضاع زنان حالت صعودی به خود گرفته است. دو نقش برجسته دیگر در نقش رستم وجود دارد که به شدت آسیب دیده و بیشینه ایرانشناسان آنها را نیز هم‌پیوند به بهرام دوم و یا بهرام یکم می‌دانند.

در بیشاپور نقش برجسته دیگری هست که در زیر آن نرسه (شاه پسین) کتیبه‌ای نگاشته است. ولی پژوهشگران به دلیل تفاوت کلاه نرسه با کلاه شاه این نقش، آنرا نرسه نمی‌دانند. هرتسفلد آنرا مربوط به بهرام دوم می‌داند. و برخی آنرا بهرام یکم می‌خوانند. بر اساس نظر

¹ کریستن سن: ص 236

راولینسون موضوع آن پیروزی بر سکاهاست. بنابراین می‌تواند پیروزی بهرام دوم بر برادرش هرمز سکانشاه را یادآور شود.

سکه‌های بهرام دوم نیز او را در کنار شهبانو و ولیعهد نشان می‌دهد. و به همین جهت او را شاهی خانواده‌دوست خوانده‌اند. این یکی از ویژگی‌های درخور توجه بهرام دوم است. زیرا او علاقه بسیاری به تصویرسازی از خانواده خود داشت. این نگاره‌ها آگاهی‌هایی شامل شیوه باده‌گساری، بزک‌آرایی، موسیقی و بازی‌هایی که در حضور شاه و درباریان انجام می‌گرفته در خود دارد.¹

از این زمان بیننده از میان رفتن اتوریتته شاهان و قدرت‌یابی درباریان و بزرگان هستیم. یکی از مهمترین دلایل ما برای این سخن پدیده‌ای به نام «موبد کرتیر» می‌باشد. کرتیر در دوران بهرام دوم به چنان نیرویی می‌رسد که به خود اجازه می‌دهد تا با هزینه شخصی‌اش کتیبه بنویسد. آنهم در مقدس‌ترین مکان‌ها مانند کعبه زرتشت در زیر سنگ‌نوشته شاپور یکم.

کرتیر کیست؟

کرتیر را ما تنها با کتیبه‌هایی که خودش نگاشته است می‌شناسیم. اگر کرتیر چنین نمی‌کرد، امروز هیچ از او نمی‌دانستیم. سنگ‌نوشته‌های او تنها نمونه‌ای است که کسی جز شاهان در دوران باستان نوشته است. از روی همین نوشتار متوجه می‌شویم که توانی که کرتیر در دوران بهرام دوم کسب می‌کند، کم از شاهان نبوده. از او 4 سنگ‌نوشته موجود است، «نقش رستم»، «کعبه زرتشت»، «سرمشهد» و «نقش رجب». نوشتار کرتیر سه بخش دارد. یکی شناساندن خود و شمارش افتخارات و عناوینش. دوم اقدامات سیاسی‌اش در دوران بهرام دوم در برخورد با پیروان دین‌های دیگر. سوم توصیف معراج آسمانی‌اش.

کرتیر آنگونه که خود می‌گوید در دوران شاپور یکم شاهنشاه بزرگ ساسانی، هیربدی بود که از سوی شخص شاهنشاه مسئولیت می‌یابد تا در همه شاهنشاهی به نظم دادن به امور دینی و نظارت بر دادوری پرداخته و آتشکده‌های فراوان بنیاد نهد. پس از شاپور، پسرش هرمز به کرتیر فرمان «موبد بزرگ اهورامزدا» را می‌دهد. آنگونه که کرتیر می‌گوید، بهرام یکم او را به مقام موبدان موبد منسوب می‌کند. چرا که همه امور دینی در کل شاهنشاهی در این زمان به او واگذار می‌شود و کسی که چنین نیرویی داشته باشد، بی‌گمان باید موبدان موبد باشد. با کنار رفتن

¹ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص 27

زود هنگام بهرام، پسرش بهرام دوم بر تخت نشست. البته آنچه کرتیر درباره کردارش در دوران بهرام می‌گوید، تکراری بوده و نشان می‌دهد که افزایش رتبه رسمی او مبالغه است. کرتیر در نوشتار خود پس از سر کار آمدن پادشاه نوین، با واژگان بازی کرده و تلاش می‌کند نشان دهد که مقام او مدام افزایش یافته است. حال آنکه از مقام موبدان موبدی مقامی بالاتر وجود نداشت. آنچه حقیقت را نمایان می‌کند، جمله‌ای است که در آن کرتیر می‌گوید بهرام دوم بدو لقب «موبد نجات‌دهنده‌ی روان بهرام و اهورامزدا» می‌دهد. اینجا پی می‌بریم که کرتیر بر شخصیت بهرام استیلا یافته و نقش پدر معنوی را برایش ایفا می‌کرده است. به همین دلیل است که بهرام به شکل غیررسمی نیرویی سیاسی بدو داده و حتا اجازه می‌دهد تا او بتواند نقش برجسته و سنگ‌نوشته داشته باشد.

بیشینه پژوهشگران سنگ‌نوشته‌های کرتیر را مربوط به پس از سال 290 میلادی می‌دانند.¹ کرتیر در دوران شاپور به مقامی بزرگ دست می‌یابد. حتا اگر در سال‌های پایانی دوران شاپور بدین مقام رسیده باشد، این یعنی در هنگام درگذشت شاپور می‌بایست نزدیک به 50 سال داشته باشد. پس در دوران بهرام دوم به سن پیری رسیده بود. و منطقی است که چیرگی روحانی زیادی بر شاهنشاه داشته باشد.

برخی تزه‌ها، تلاش کردند تا کرتیر را به جهت معراج آسمانی‌اش، ارداویراف² بدانند. برخی او را آتورپات مانسپندان³ نامیدند. ولی هیچکدام از این گمانه‌ها ثابت نشده و به نظر نمی‌رسد که ثابت شود. چراکه ما از کرتیر هیچ رد پای جز همان سنگ‌نوشته‌هایش نمی‌یابیم. کرتیر شاید نه نام او، بلکه لقب او بوده. برخی معنای آنرا کارد یا قیچی برنده می‌دانند. در نگاره‌های او، نقش یک قیچی بر روی کلاهش دیده می‌شود.

کارهای سیاسی کرتیر

کرتیر یگانه حجت و دلیل هواداری نظریه دینی بودن سامانه سیاسی ساسانیان است. چراکه او با اینکه مقامی سیاسی نداشت و یک موبد بود، نیرویی سیاسی داشت و به دستور او پیروان دین‌های دیگر به جز دین رسمی کشور، مورد آزار و ستم قرار گرفتند. البته ما مدارکی مبنی بر

¹ اکبرزاده: سنگ‌نوشته‌های کرتیر

² کسی که در کتاب ارداویرافنامه به جهان مینوی می‌رود.

³ موبد دوران شاپور دوم که اندرزهایی را به او نسبت می‌دهند.

مورد پیگرد قرار گرفتن پیروان دیگر ادیان در همه دوران ساسانی داریم، ولی سرکوب آنان به دلیل شورش و طغیان علیه دستگاه و برای جلوگیری از هرج و مرج اجتماعی و در یک کلام با منظوری سیاسی بوده است.^۱ ولی درباره دوران کرتیر چنین نیست و پیروان دین‌های دیگر به جرم پیروی از دینشان مورد پیگرد دولت قرار می‌گیرند. و البته یگانه سند ما درباره این سرکوب دینی سنگ‌نوشته‌های خود کرتیر است. و نه چیز دیگر.

کرتیر در نوشتار خود در نقش رستم می‌نویسد: «اندیشه‌های اهریمن و دیوها از کشور ما طرد شده و کیش‌های آنان ممنوعه اعلام گردید». این نوشته چند نکته را روشن می‌سازد. نخست اینکه پی می‌بریم که این کار در دوران بهرام دوم ساسانی انجام گرفته است. یعنی نزدیک به 60 سال پس از قبضه شدن قدرت در خاندان ساسانی. پس نمی‌توان چنین چیزی را به کل ساسانیان تعمیم داد. چراکه مدت‌ها پس از روی کار آمدن ساسانیان (به گفته کرتیر) اندیشه‌های اهریمن و دیوها در کشور وجود داشته و کیش‌های گوناگون آزاد بودند و کرتیر خود را خویشتکار می‌بیند تا با آنها مبارزه کند. پس اردشیر و شاپور یکم و پسران شاپور یعنی هرمز و بهرام یکم حرکتی برای نابودی فرقه‌های دینی نمی‌کنند. کار کرتیر نه در دوران اردشیر و شاپور بلکه در دوران شاه سست عنصری چون بهرام دوم انجام می‌گیرد و پس از آن نیز دیگر تکرار نمی‌شود. (ن 3)

کرتیر در سنگ‌نوشته نقش‌رستم خود شرح می‌دهد که یهودیان، بودایی‌ها، برهمنی‌ها، ناصری‌ها،^۲ گنوسی‌ها، مغتسلی‌ها و زندیک‌ها^۳ زده شده و جایگاه‌های دینی آنان از میان رفت و به جایش در همه کشور آتشکده‌ها برپا شده و مغ‌ها خوشنود گشتند. پیشتر گفتیم که کتیبه کرتیر نشان می‌دهد که دینی به نام میتراپی یا مهری در ایرانشهر وجود نداشته است. کرتیر که تنها 60 سال با دوره اشکانی فاصله دارد اشاره‌ای به دین مهری نمی‌کند. احتمالاً بخش بزرگی از پوریوت‌کیشان که بیشتر اهالی شرق کشور بودند، از دوران بلاش اشکانی تا کرتیر آرام آرام دین مزدیسنا را پذیرفتند و به نظر می‌رسد که حتا در نسا (در قلب تمدن پارت) نیز دین مزدیسنا نفوذ کرده است.^۴ ولی بی‌گمان هنوز گروه بزرگی از اقوام در سرزمین‌های دور افتاده بر کیش

^۱ همانند اینکه امروز یک مسلمان را در اروپا به جرم تلاش برای اقدام تروریستی دستگیر و زندانی کنند و کسی بگوید که مسلمانان در اروپا آزار می‌بینند.

^۲ مسیحیان رسمی

^۳ احتمالاً مانوی‌ها

^۴ کریستن سن: ص 175

نخست خویش باقی مانده بودند. کرتیر نام دین آنها را نمی‌آورد. ولی اشاره می‌کند که خانه دیوان را ویران کرده و بت‌ها را نابود کرده است. «خانه دیوان» می‌تواند اشاره به نیایش‌گاه‌های پوریوت‌کیشان باشد. چراکه مزدیسنیان آنان را دیوپرست می‌خواندند. «بت‌ها» نیز بی‌گمان اشاره به هلنی‌مسلک‌ها و برخی آریایی‌ها (که با تاثیرپذیری از یونانیان برای خدایان خویش خدا ساخته بودند) دارد. می‌دانیم که بخشهای بزرگی از مردم ماد و میانرودان چنین بودند و نمونه‌هایی محدود از تندیس خدایان آریایی که در دوران سلوکی - اشکانی در ایران ساخته شده بودند، یافت گشته است. چراکه یهودیان و مسیحیان و مانویان و مغتسلی‌ها و گنوسی‌ها هیچکدام بت نداشتند و به برهمنان و بوداییان نیز اشاره شده است. پس این اشاره باید به آریایی‌ها و هلنی‌ها و پیروان دیگر دین‌های بومی ایران‌شهر از جمله خوزی‌ها باشد. نکته اینجاست که نه هلنی‌مسلک‌ها و نه آریایی‌های پوریوت‌کیش، دارای دین (با تعریف دین) نبوده و کسی آنان را دیندار نمی‌دانست. پس با اصطلاح بت‌پرستان به آنان اشاره می‌رود. خوزی‌ها هم بی‌گمان زرتشتی نبودند. در این زمان هنوز مسیحیت نیز در میان آنها گسترش نیافته، برخی از آنان شاید به مانند همسایگان غربی خود مغتسلی و گنوسی شده باشند. اگر دین کهن آنان به نوعی باید باقی مانده باشد. پس بی‌گمان دارای بت بوده‌اند.

مردمان ارمنستان چه وضعی داشتند؟ آنان زمانی پوریوت‌کیش بودند ولی از سده دوم میلادی همراه با مردمان آسیای خُرد و اروپا به سمت میتراپرستی گرایش پیدا کردند. چراکه در 100 سال پایانی دوران اشکانی، ارمنستان بخشی از رم بود و رم در حال غرق شدن در میتراپرستی. اردشیر و سپس شاپور ارمنستان را پس گرفتند و ارمنی‌ها مقاومتی جدی در برابر ایران نکردند. این باز دلیلی دیگر است برای اینکه بدانیم ساسانیان نخستین دشمنی با پیروان میتراپرستی نداشتند. چراکه اگر چنین بود، ارمنستان باید با همه قوا با ساسانیان جنگیده و خواهان پیوست شدن به رم (که از زمان شاپور یکم رسماً میتراپی شده بود) می‌شد. بنابراین تنها نقطه‌ی ایران‌شهر که آیین میتراپی در آن جریان داشت، ارمنستان بود. ولی کرتیر همچنانکه گفتیم اشاره‌ای به میتراپرستان نمی‌کند. آیا آنان بی‌اهمیت‌تر از مغتسلی‌ها و برهمایی‌ها و گنوسی‌ها بودند که کرتیر آنها را جا بیاندازد؟ پاسخ اینجاست که همچنانکه دیدیم در دوران بهرام دوم، ارمنستان و سرزمین‌های اطراف آن به رم واگذار می‌گردد و در زمانی که کرتیر سرکوب خود را آغاز کرده و سپس کتیبه‌هایش را می‌نویسد، ارمنستان بخشی از ایران‌شهر نیست تا کرتیر با آنان برخورد کند.

واپسین نکته اینکه نباید کار کرتیر را یک هالوکاست تصور کنیم که بر اثر آن انسان‌های بیشماری کشته شده باشند! کرتیر به اقدامات خود افتخار می‌کند و آنچه که کرده را شرح می‌دهد. چه به نظر ما خوش بیاید و چه بد بیاید. او هنگامی که می‌نویسد، می‌داند که خوانندگان آینده یا با او مخالفند و او را نفرین می‌کنند و یا با او همراه بوده و به او درود می‌فرستند. پس اگر او سامان دهنده یک کشتار سدها هزار نفری بود، بی هیچ شکی جز به جز آنرا شرح می‌داد. او نه برای نوشتن کمبود فضا داشت و نه دلیلی برای گزیده‌گویی. اتفاقاً سنگ‌نوشته‌ی او پر از پرگویی‌های خسته کننده است. سخن نگفتن او از اینکه چگونه هواداران این دین‌ها را «زده» است، نشان می‌دهد که او نتوانسته آنان را در عرض مدتی کوتاه بکشد. از سوی دیگری می‌بینیم که پیروان همه این دین‌ها در ایرانشهر باقی مانده و نابود نمی‌شوند. مسیحیت با تبلیغ، مردمان بیشتری را جذب کرد. ولی یهودیان و برهمنیان و بوداییان و مغتسلی‌ها و گنوسی‌ها، قومی بودند. یعنی قوم و دینشان یکی بود. آنان نمی‌توانستند زرتشتی شوند، چون زرتشتیان آنها را نمی‌پذیرفتند. پس راهی نبود جز اینکه نابود شوند. آیا چنین شد؟ اگر چنین شد، پس این همه سخن از یهودیان و ... در ادامه فرمانروایی ساسانیان چیست؟ تاریخ‌های عربی پس از اسلام نشان می‌دهد که این دین‌ها در برابر اسلام قرار گرفته و به شدت برای نگهداری دین خود پافشاری کردند. مثلاً خوزی‌ها که مردمانی ساکن خوزستان بودند و احتمالاً دینشان همان مغتسلی بود، تا 400 سال پس از اسلام وجود داشته و هنوز دین و زبان خویش را دارند و سپس پاک می‌شوند. هرچند هنوز هم گروهی در خوزستان خود را مغتسلی می‌دانند. در خصوص مانویان نیز چنین است. اصطلاحی که کرتیر برای مانویان به کار می‌برد، «زندیک» است که به طرز شگفت‌آوری پس از اسلام به شکل معرب «زندیق» باقی مانده است. اینان ابتدا در برابر اسلام مقاومت کرده و سپس ظاهر اسلام را می‌پذیرند و به یکی از فرقه‌های اسلامی تبدیل می‌گردند که مورد دشمنی دستگاه خلافت بود و بلاخره نابود شد.

دکتر داریوش اکبرزاده در کتابش می‌نویسد: «گزافه‌گویی او در خدمت به دین مزدیسنا و برخورد با دیگر کیشها، بهانه‌ی آغازین چهره‌نگاری خشن و تند از این شخصیت نیک باور است.... این سخنگیری‌ها خواه به بهانه‌ی دینی، خواه به بهانه‌ی درون حکومتی و خواه بهانه‌ی ناشگردهای دنیای غرب، بوده باشد، هرگز نمی‌تواند از بزرگی، افتخار و شکوه و پیشرفت دوران

زرین ساسانی بکاهد... نباید کرتیر را به بهانه‌ی آزارهایش یک مذهبی دو آتشه بشمار آورد، زیرا به گمانی گفتارش چیزی متفاوت‌تر از کردار او باشد».^۱

به گفته ژینیو (ایران‌شناس فرانسوی): «باید بسیار انتقادی به آزار و اذیت‌های این موبد درباره دین‌های دیگر نگاه کنیم، زیرا این دین‌ها را نیز باید در جایگاه خاص تاریخی خودشان دید، این موبد بزرگ تنها به دفاع از دین مزدیسنا پرداخته است که در برابر آن دین مانوی و یا مسیحی در ایران در حال پیشرفت بود».^۲

این سخنان دلیل بر این نیست که بگوییم، کرتیر هیچکس را نکشته و به کسی آسیبی نزده است. بلکه منطق و خرد و داده‌های تاریخی می‌گوید که آنچه رخ داد نه یک هالوکاست و کشتار، بلکه ممنوعه اعلام شدن دین‌های دیگر بود. یعنی در پرستشگاه‌ها بسته شده و اموال معابد مصادره گشت و به شکل طبیعی پیروان آن دین‌ها برای دفاع از حق خویش به درگیری و برخورد فیزیکی با ماموران دولتی پرداختند. ولی دامنه شورش آنها آن اندازه گسترده نبوده که پیروز شود و به آسانی به دست سربازان دولتی شکست می‌خورند. چند سالی کشور در یک سکوت گورستانی فرو می‌رود و پس از مدتی آرام آرام شرایط پیشین باز می‌گردد و پیروان این دین‌ها (که بیشترشان آریایی نبودند) آزادانه به فعالیت خویش ادامه می‌دهند و گویا تنها مانویان از این قاعده مستثنا بوده و همچنان دینشان ممنوعه بود. آنها تنها به این دلیل که دینی جهانی را عرضه می‌کردند که همه را به سوی خود می‌خواند و برای کشور زیان‌بخش بود. (ن ۴)

هر دو جریان هوادار و ضد اقدامات کرتیر، به نادرستی کرتیر را بزرگتر از آنچه که هست می‌دانند. با دید موشکافانه و اندیشمندانه به نوشتار کرتیر پی می‌بریم که لقب‌هایی که ۴ شاه پشت سر هم به او می‌دهند برایش مهمتر از افتخار نابودی فرقه‌های دیگر بود. مهمترین اتفاق زندگی کرتیر نه کسب مقام موبدان موبدی در دوران بهرام یکم و نه سرکوبی فرقه‌های دینی، بلکه یافتن اجازه نوشتن سنگ‌نوشته بود. کرتیر از این جهت شخصیتی برجسته در تاریخ ایران است که توانسته است مانند شاهان، سنگ‌نوشته داشته باشد. آنها مانند شاهان بزرگی چون داریوش بزرگ و خشایارشا و شاپور یکم در چند نقطه کشور، کرتیر وقتی به چنین موهبتی دست می‌یابد، موقعیت را مغتنم شمرده و زندگی خویش و افتخاراتش را شرح می‌دهد. او بخش بزرگی از گفته‌هایش را به شرح سفر معنوی‌اش به جهان آخرت اختصاص می‌دهد. و با اینکار

^۱ اکبرزاده: سنگ‌نبشته‌های کرتیر

^۲ همان

تلاش می‌کند تا بر ایمان مزداپرستان بیافزاید. شاید هر کدام از موبدان موبدان ساسانی (که شمار آنها اگر بیش از شاهان نباشد، کمتر نیست) افتخاراتی داشتند که کرتیر داشت و بی‌گمان هر کدام از آنها ادعا داشتند که اهریمن و دیوها را رانده و کشور را به دامان ایزدان و اهورامزدا برگردانده‌اند. منتها از خوش‌شانسی کرتیر، هرگز شاهان پسین اجازه سنگ‌نویسی را به موبدان نمی‌دهند. بدین ترتیب این شخص، بزرگترین موبد تاریخ ایران شد.

در اینجا سنگ نوشته کرتیر در نقش رجب که به دلیل گزیده بودن، بسیار زیباست را می‌خوانیم:

«پس من، کرتیر در کشور به راستی کامکار بوده ام، و در برابر ایزدان و بزرگان نیک کردار و نیک کامه بوده ام. و من از ایزدان این را نیز درخواست کردم که اگر یک بار ایزدان من، کرتیر را در میان زندگان به ارج جای دهند، پس مرا در آن سوی، جهان درگذشتگان نیز بنمایند و چاره رسیدن به بهشت و دوزخ را به شوند این کارهای دینی که در کشور انجام گرفته است، به همان شوند در آن سوی به من نشان دهند که چگونه خواهد بود. به گونه‌ای که من در این باره بی‌گمان شوم. و درست همانگونه که از ایزدان خواسته بودم شد. و مرا به بهشت و دوزخ نمایانند و ایزدان چگونگی رستگاری و تهی‌کاری را به شوند تلاشم، در جهان درگذشتگان به من نشان دادند. آنگاه من نیز بدان ایزدان، نیک کردارتر و نیک کامه تر شدم. و بر روان خویش رادتر و راست تر گشتم. و نیز به یسناها و دیگر کرفه گریها که در شهر انجام شده است، دلاورتر گشتم و آن کسی که این نوشته را ببیند و بخواند، او در برابر ایزدان و بزرگان و روان خویش راد و راست باشد و نیز در برابر این یسناها و کرفه گریها و دین مزدیسنا که هم اکنون در میان زندگان انجام می‌شود، دلاورتر باشد. و آن کسی که به چیزهای آن جهانی ایمان نداشته باشد، نیز اگر بخواند این را، بی‌گمان باور خواهد کرد که بهشتی هست و دوزخی هست و آن کسی که نیک کردار باشد به بهشت پرواز خواهد کرد و آن دُروند (بدکار) به دوزخ افکنده خواهد شد و آن کسی که نیک کردار است و به نیکویی بر کرفه می‌رود، به تن و بدنش در دنیا خسروی و آبادی برسد و به روانش رستگاری. همچنانکه به من، کرتیر رسید. و من این نوشته را بدین بهانه نوشتم تا همان گونه که من، کرتیر از دیرباز بسیار آتش‌ها و مغان و سفارش‌نامه‌ها و پیمان‌نامه‌های مربوط به آتش‌ها و مغان هم پیوندد با شهرداران و بزرگان مَهر و موم کردم. نام خویش را در جاهای بسیاری به گواهی بر سفارش‌نامه‌ها و پیمان‌نامه‌ها و گزارش‌ها نوشته ام. تا آنکه در زمان آینده پیمان‌نامه و گزارش و سفارش‌نامه یا دیگر نوشته‌ای را ببیند، بداند که من همان کرتیر هستم که شاپور شاهنشاه او را "کرتیر موبد و هیربد"

نام کرد و هرمز شاهنشاه و بهرام شاهنشاه شاپورگان او را "کرتیر موبد اهورامزدا" نام کردند و بهرام شاهنشاه بهرامگان [بهرام دوم] او را "کرتیر، موبد خوشبخت روان بهرام و اهورامزدا" نام کرد.^۱ نوشته شده به دست دبیر بختک _ کرتیر خدای^۱

دین کرتیر

در زمینه دین کرتیر، نیز نکات جالبی از نوشتار او پیدا می‌شود. او به جز برخی موارد که مجبور به آوردن نام اهورا مزدا است، از آن بهره نگرفته و در عوض بیش از اندازه و گاه و بیگاه به ایزدان اشاره می‌کند. پس بر ما روشن می‌سازد که کرتیر یک مزدایرست زروانگرا (و نه زرتشتی) است. این درحالی است که کرتیر هرگاه به شاهان اشاره می‌کند، در کنارش اهورامزدا را می‌آورد. از سویی خود کرتیر، ایزدان را یگانه پشتیبانش می‌داند، و از سوی دیگر شاهان به او لقب موبد اهورامزدا می‌دهند. پس اینجا بیشتر به نظر می‌رسد که تزهم پیمانی استراتژیک مزدایرستان زرتشتی و زروانگرا تایید می‌شود که طی آن، این دو جریان در دوران ساسانی با همه اختلافاتشان، دست در دست هم کشور را در دست می‌گیرند. ولی هرگز هیچ جناحی نمی‌تواند نیروها را به کل قبضه می‌کند.

نَرسه

بر اساس برآوردها، بهرام دوم نیز در میانسالی در گذشته و مانند شاهان پیشین سرنوشتش در هاله‌ای از ابهام فرو می‌رود. پس از او ولیعهدش بهرام سوم (بهرام سکانشاه) در سال 293 میلادی به تخت می‌نشیند. ولی پس از 4 ماه از سوی عموی پدرش نَرسه، دیگر پسر شاپور برکنار می‌گردد. در نقش رستم در نقشی از نَرسه او گردونه مهر را برخلاف سنت شاهان پیشین از دست یک زن - شاید آناهیتا- دریافت می‌کند.

نَرسه در کتیبه بیشاپور در زیر سنگ‌نگاره‌ی بهرام دوم خود را «شاهنشاه ایران و انیران» می‌خواند. هرچند که گویا بعد از ناکامی‌ها در عرصه سیاست خارجی واژه «انیران» از سکه‌های او حذف می‌شود.^۲ جالب است که شاهان ساسانی هرگز به لاف و گزاف که طبیعت فرمانروایان

^۱ تطبیق چند ترجمه از کتیبه کرتیر در نقش رجب

^۲ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص 31

باستان و حتا کنونی است، دست نمی‌زدند. دیدیم که شاپور یکم به خود فرنام شاهنشاه ایران و انیران داد ولی در توصیف پدر خود او را تنها شاهنشاه ایران خواند.^۱

نَرسه کتیه دیگری در برج پایکولی در کردستان عراق دارد که یکی از سنگ‌نوشته‌های سرشناس ساسانی است. او در پایکولی عراق کتیه‌ای از شرح حال شخصی خود برای ما به یادگار گذاشته است: «من بغ مزدیسن نَرسه هستم شاه شاهان ایران و انیران که تخمه از ایزدان دارم، پور بغ مزدیسنی شاپور شاه شاهان ایران و انیران که تخمه از ایزدان داشت و نوهی شاه شاهان ارتخشیر ام. این یادبود از نرسه است. این یادبود را برافراشتیم و در اینجا گذاشتیم چون می‌خواستیم دانسته شود که من شاه ارمن بودم و ما در ارمن می‌زیستیم تا این که ورهران شاه شاهان و پسر ورهران درگذشت. وهنام، پور تَتروس، با ناراستی خودش و با یاری اهریمن و دیوان، دیهیم شاهی را بر سر ورهران سکانشاه گذاشت و مرا از این کار آگاه نکرد. دیگر شاهزادگان را نیز آگاه نکرد. پس شاهزادگان و بزرگان و نژادگان پارسی و پارتی آگاه شدند که وهنام، پور تَتروس، دیهیم شاهی را بر سر ورهران سکانشاه گذاشته است... پس شاپور ارگ‌بد، شاهزاده نرسه پسر ساسان، پاپگ بیدخش، ارتخشیر هزاربد، سردار رخس، ارتخشیر سورن، اوهرمزد وراز، ورهان داد خدای اندیگان، و دیگر شاهزادگان و بزرگان و خاندان و نژادگان و پارسیان و پارتیان که بزرگترین و بهترین و نژاده‌ترین مردم در استان‌های زیر فرمان من بودند اندرز ایزدان را پذیرفتند و پیکی به سوی من فرستادند. من پیک شاهزادگان و ارگ‌بد و بزرگان و نژادگان را پذیره شدم»^۲

او به اینکه پسر شاپور یکم و نوه اردشیر بابکان است افتخار می‌کند. یعنی خویش را نسبت به بهرام دوم و سوم (که پیوند دورتری نسبت به آن شاهان بزرگ داشتند) برتر می‌شمارد و به خود مشروعیت می‌بخشد. همچنین از اشاره او به بزرگان پارت و پارس و اینکه این کتیه را به دو خط پارسیک و پهلوانیک (پارتی) می‌نگارد، نتیجه می‌شود که او در پی آشتی دادن این دو قوم بر آمده و مورد احترام پارت‌هاست.

^۱ بسنجید با امیران ترک پس از اسلام که با اینکه بنده زاده‌ای بیش نبودند خود را سلطان بن سلطان بن سلطان می‌نامیدند. یا شاهان قاجار که پادشاه کشوری عقب‌مانده و بدبخت به نام ایران بودند و در همان کشور هم در بیرون از پایتخت حکم‌شان نفوذ نداشت، آنگاه عنوان قبله‌ی عالم و شاهنشاه و شاه گیتی ستان بر خود می‌نهادند.

^۲ هر تسفلد: پایکولی

نگاه به دفتر پهلوی نامه‌ی شهرستان‌های ایران دلیل کنار گذاشتن نرسه و پادشاهی پسران دیگر شاپور را بر ما روشن می‌کند: اینکه نرسه مادری یهودی داشته است.^۱

در زمان نرسه جنگ با رمی‌ها آغازیدن گرفت. چراکه صلح دوران بهرام دوم بسیار شکننده بود و دو سو می‌دانستند که اوضاع با صلح پایدار نمی‌ماند. پس جنگ در سال 296 میلادی میان سزار دیوکلتیان و نرسه در نزدیکی حران آغاز شد. در دو روز نخست با همه تلفات از دو سو، نتیجه‌ای به دست نیامد. ولی در روز سوم سپاه ایران پیروزی کاملی یافت و رمی‌ها تار و مار شدند. ولی سردار رمی گالریوس که جان سالم به در برده بود از سمت آتورپاتیکان به ایران یورش برده و با بهره‌گیری از غفلت سپاهیان شاهنشاه که با خونسردی در اردوگاه جنگی خویش بودند، به آنان شیخون زد و توانست خانواده نرسه و بسیاری از بزرگان کشور را اسیر کند. بدین ترتیب یکبار دیگر همانند دوران بهرام دوم، درحالی‌که ایران از نظر نظامی در شرایط برتر بود، با بدشانسی و البته سستی فرمانده‌اش، مجبور به پذیرفتن شکست و بستن پیمان صلح گردید. که بر اساس آن، ارمنستان و بخش‌هایی از سرزمین‌های اطراف آن همانند پیمان پیشین به رمی‌ها واگذار شد و همچنین ایران حاکمیت رمی‌ها بر ایبریا (گرجستان) را نیز به رسمیت شناختند.

نرسه شاهنشاه شکست خورده ساسانی در سال هشتم پادشاهی‌اش یعنی 301 میلادی (860 شاهنشاهی) جای خود را به پسرش هرمز دوم می‌دهد. نمی‌توانیم به گونه دقیق بگوییم که سرنوشت نرسه چه شد.

آگاهی‌های ما از دهه‌های پایانی سده سوم میلادی و سال‌های آغاز سده چهارم بسیار اندک و نابسنده است. به گونه‌ای که به زحمت نام و ترتیب شاهان را از روی سکه‌هایشان یافته‌اند و حتا در آن نیز اختلاف وجود دارد.^۲

هرمز دوم

در این زمان به دلیل صلح با رمی‌ها، از سمت غرب خطری ایران را تهدید نمی‌کرد، چراکه رمی‌ها به آنچه می‌خواستند یعنی ارمنستان و مناطق استراتژیک میانرودان مانند حران و نصیبین و ... دست یافته بودند. ولی کوشانی‌های شرقی مشکل‌ساز بودند. آنان از مرزهای موجود ناخرسند

^۱ نامه‌ی شهرستانهای ایران، بخش 10

^۲ این یعنی مشکل تنها مربوط به دوره اشکانی نیست.

بوده و خود را آماده آغاز جنگ می‌دانستند. هرمز مشکل را با یک پیوند همسری با دختر شاه کوشان حل کرد.^۱

هرمز دوم از لحاظ نظامی کامیابی نداشت و شاید بدترین وضع را برای ساسانیان پدید آورد. در زمان او بود که ارمنستان با پادشاهی تیرداد چهارم دین مسیح را پذیرفت. در نتیجه برخی از خاندان‌های فتودال ارمنی به دین مسیح گرویدند و البته خاندان‌هایی که به ساسانیان و به ویژه دین مزدیسنا وفادار مانده بودند از تیرداد پشتیبانی کردند. معمولاً ارمنیان این رویداد سرنوشت‌ساز را به منزله بریدن از گذشته کفرانه خود می‌دانند و بدین ترتیب ملت ارمنستان با پذیرش مسیحیت هویت نوینی کسب کرد. مورخان ارمنستان، آنان که به دین باستانی وفادار مانده بودند را با نام تبهکاران یا پرستندگان اورمزد، آناهیتا و بهرام معرفی می‌کنند. پذیرش مسیحیت مشکلات بیشتری به بار آورد و جامعه ارمنستان را تا مدتی به دو پاره کرد.^۲

لازم به ذکر است که اگرچه از نظر این گزارشگران، ارمنیان مسیحی نشده کافر هستند. ولی باید دانست که بی‌گمان اینان نیز فرقه‌های گوناگونی داشتند و نباید اندیشید که ارمنی‌ها، پیش از مسیحی شدن، همبستگی مذهبی کامل داشتند. خاندان‌های متکی به پادشاهی ساسانی، مزداپرست شده بودند. و آتشکده‌های فراوانی داشتند. ولی میتراپرستی رمی از ژرفای بیشتری در میان مردم برخوردار بود. با این همه چون هیچ درگیری خاصی میان این دو گروه گزارش نشده و هرچه درگیری هست میان مسیحیان و نامسیحیان بوده، همه آنان را یکسره کافر خوانده‌اند.

همگان هرمز دوم را پادشاهی دادگستر و آباد کننده خوانده‌اند. ولی او پس از ۹ سال پادشاهی به هنگام شکار در مناطق عرب‌نشین جنوب میانرودان کشته گردید. در اینکه اعراب او را کشتند و یا طعمه حیوانات گردیده است، اطمینانی نیست.

آذر نرسه

آذر نرسه پسر هرمز در سال ۳۱۰ میلادی بر تخت تکیه زد. ولی همچنانکه دیدیم از زمان بهرام دوم این اشراف و بزرگان و درباریان بودند که نیروی برتر را در دست داشتند. گویا آذر نرسه تلاش کرد تا آنان را به زیر بکشد که شکست خورده و در همان سال نخست، بی‌آنکه

^۱ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۹۸

^۲ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص ۳۳

ولیعهدی داشته باشد، اعدام شد. برادر آذرنرسه نیز به رمی‌ها پناهنده شد. پس عملاً هیچکس از خاندان شاهی ساسانی باقی نمانده بود. در این زمان یک راه حل مناسب یافت شد. بزرگان با گردآمدن در انجمنی، کودک تازه زاده شده از همسر هرمز دوم را شاه خوانده و تاج پادشاهی را در خوابگاه شهبانو آویختند.^۱

شاه خردسال ایران در آن زمان شاپور نام داشت. بدین ترتیب پس از شاپور یکم در درازای تنها ۳۸ سال، ۸ نفر تاج شاهی را دست به دست کردند.

نقد

(۱) جوهره اصلی باورهای مانی، آریایی و ایرانی نبود. چراکه به خوبی می‌دانیم که همه مسلک‌های آریایی دنیامحور و روشن‌اندیش بودند. اینجا پی می‌بریم که مانی نمی‌توانسته در میان ایرانیان جای کار زیادی داشته باشد. در شاهنامه با کمال شگفتی می‌بینیم که فردوسی مانی را آمده از چین می‌داند! این نشان از این دارد که در میان عوام ایرانی، شخص مانی و باورهایش خارجی تصور شده است. مانی با بهره‌گیری از استوره‌های آریایی تلاش کرد تا از شدت بیگانگی خود با مردم ایران بکاهد. ولی به دید من کامیاب نشد. برخی پژوهشگران بدون هیچ مدرک و سندی، بیان می‌کنند که رویارویی دولت ساسانی با مانویان باعث شد تا از رشد و توسعه مانویت در ایران جلوگیری شود. ولی ما به خوبی می‌بینیم که ایرانیان در همه تاریخ در برابر دین‌های بیگانه مقاومت کرده‌اند. و دین مانی نه تنها جوهره‌اش بیگانه (گنوسی) بود، بلکه ۱۸۰ درجه با زاویه دید ایرانی تفاوت داشت. یعنی بیشتر آنچه که ایرانیان ارزش می‌دانستند را دین مانی ضد ارزش و بیشتر چیزهایی که ایرانیان ضد ارزش می‌دانستند را دین مانی، ارزش می‌شناساند.

(۲) دین مانی دینی نیمه دولتی بوده و همین بس که مانی با پشتیبانی دو شاهنشاه ساسانی، شاپور و هرمز به شهرت و محبوبیت می‌رسد. ایرانیان در دوران ساسانی به سوی یکتاپرستی پیش می‌رفتند و ترویج یک دین ثنوی در میان آنها ناشدنی بود. چراکه بشر از چند خدایی به دوخدایی و سپس یکتاپرستی و البته بی‌خدایی پیش رفته است. در نگرش مانی، درست همانند اندیشه‌های هندی، جامعه مانوی تشکیل می‌شد از پیامبر، ۱۲ حواری، ۷۲ پیشوا، ۳۶۰ ریش سفید، طبقه برگزیدگان و طبقه نیوشندگان. و هر طبقه‌ای، از طبقه پیشین برتر بود. (اردشیر خدادادیان)

^۱ تبری: ج ۲، ص ۵۹۸

(3) در کتاب‌های تاریخی و در تحلیل‌های گوناگون می‌بینیم که بسیاری دودمان ساسانی را صرفاً به جهت این کار کرتیر محکوم کرده و سپس ما را به یاد دودمان‌های پیشین ایران انداخته و آنها را ستایش می‌کنند. این افراد اگر زحمت خواندن کتیبه‌های هخامنشی را به خود بدهند چنین حکمی نخواهند داد. در کتیبه خشایارشا او تقریباً عین جملات کرتیر را واژه به واژه تکرار می‌کند. یعنی خشایارشا نیز پیروان دیگر ادیان را دیوپرست نامیده و اعلام می‌کند که آن دین‌ها ممنوعه بوده و پرستشگاه‌های آنان باید ویران گردد. البته خشایارشا این کار را در مصر و بابل و فینیقیه و لیدیا و ایونی که کسی آریایی نبود انجام نمی‌دهد بلکه هدفش یکپارچگی هم نژادانش است. دوران ساسانی وارون دوران هخامنشی، بیننده این بودیم که بیشینه مردمان شاهنشاهی ما آریایی نژاد و ایرانی بودند. پس اگر خشایارشا نیز در این دوره می‌زیست، شاید همان کاری را می‌کرد که کرتیر کرد.

(4) بیایید فرض کنیم که کرتیر قصد داشته تا دست به یک هالوکاست بزند. پس از اسلام، فرمانداران امر کردند که نامسلمانان اگر اهل کتاب باشند، یا باید مسلمان شوند و یا به دادن باج به حکومت اسلامی بپردازند و راه سوم جنگ است. ولی گزارش‌های تاریخی می‌گوید که تا همین چند سده پیش، جماعت بزرگی در سرزمین‌های دورافتاده می‌زیستند که نه مسلمان بودند و نه تا به حال به مسلمانان باج داده بودند، و مسلمانان شاید 1000 سال آنها را ندیده بودند. حال تصور کنید که در چند سال دوران حکومت بهرام دوم که کرتیر در اوج قدرت بود، آیا نیروهای حکومتی می‌توانستند یک به یک روستاهای دورافتاده را بازبینی کرده و در صورت وجود پیروان کیشهای متفرقه، با نیروی کافی بدانجا یورش برده و به برخورد فیزیکی بپردازند؟ چنین چیزی محال ممکن است. کرتیر در چند سال دست بالا می‌توانسته در شهرهای بزرگ و پرجمعیت کیش‌های متفرقه را ممنوع گرداند و بیشینه مردم ایران که در روستاهای پراکنده می‌زیستند، بی‌گمان هرگز نام کرتیر را نشنیدند.

نخست اینکه کرتیر در همان سنگ‌نوشته نقش رستم که به سرکوب پیروان دین‌های دیگر اعتراف می‌کند، به کاری زیبا اشاره می‌کند و آن عبارتست از اینکه پس از ویرانگری‌هایی که در جنگ‌های ایران و رم در دوران شاپور یکم رخ داد، کرتیر در دوران بهرام دوم از ستم دیدگان پشتیبانی کرده و در جریان کارهایش مراقب بوده تا به کسی زیان نرسیده و چپاول انجام نگیرد. او حتا دارایی‌های به تاراج رفته را به صاحبانشان بر می‌گرداند. بخشی دیگر از نوشتار کرتیر بدین می‌پردازد که او مغان نیک‌کردار را آفرین گفته و مغان بدکردار را سرزنش

و حتا تنبیه کرده است. اینجا به یاد ک اصلاحی داریوش بزرگ (که در بیستون بدان می پردازد) می افتیم که تلاش می کند، نیکی ها را تشویق کرده و ستم را ریشه کن کند. باز در بخشی دیگر از سنگ نوشته نقش رستم به چیزی جالب برمی خوریم و آن اینکه کرتیر با بهره گیری از هزینه شخصی خویش در برخی شهرها به بنیاد گذاردن آتشکده و نیایشگاه دینی می پردازد. بسنجید این کردار را با دیگر دولت های دینی که ثروت ملی مردم را یکسره خرج نیایشگاه های خود می کنند.

بخش پنجم: شاپور بزرگ

ایران دوباره ابرقدرت می‌شود

شاپور در سال 310 میلادی (869 شاهنشاهی) در خردسالی به پادشاهی کشوری بزرگ و شکوهمند ولی خسته از جنگ و آشوب و فرو ریخته در اثر شکست‌های پیاپی از رمی‌ها، رسید. در دوران کودکی شاپور، شهبانوی مادر، نائب السلطنه بوده و «انجمن وزورکان» شامل ارتشداران و دبیران و روحانیون سرشناس و سران هفت خاندان بزرگ، کشور را اداره می‌کردند.¹ که خود این نشانی دیگر از رشد جایگاه و منزلت اجتماعی - سیاسی زنان در دوران ساسانی است.

بنا بر روایات شاپور از همان کودکی ارزش و هوشمندی خود را به نمایش می‌گذاشت. چنانکه یکبار پی برد که مردم تیسفون برای گذر از پل رودخانه دجله که از میان شهر گذر می‌کرد، به دلیل ازدحام دچار دشواری شده‌اند، پس دستور داد تا یک پل دیگر در کنارش بسازند و یکی را برای آمدن و دیگری را برای شدن در نظر بگیرند.²

با رسیدن شاپور به سن 16 سالگی در سال 326، وزورکان هم‌رای شدند تا رسماً قدرت سیاسی به او داده شود. شاپور هنگامی به قدرت رسید که کوشان‌ها بخش‌های بزرگی از شرق کشور را اشغال کرده بودند. در جنوب میانرودان نیز عرب‌ها چیرگی یافته و رمی‌ها هم سرمست از پیروزی‌های خود در آسیا و چیرگی بر ارمنستان و شمال میانرودان بودند.

نخستین کار شاهنشاه جوان، برخورد با عرب‌های ساکن در جنوب میانرودان و دریای پارس بود. او به سرکوب آنان پرداخته و شماری از آنها را با خود به خوزستان و کرمان آورد و در آنجا ساکن کرد.³ در تاریخ‌نگاری پس از اسلام، به شاپور فرنام ذوالاکتاف داده‌اند و حمزه اسفهانی و برخی دیگر آنها را از این روی دانسته‌اند که او شانه اسیران عرب را سوراخ کرده و ریسمانی را از آنها گذرانده! ولی بیشینه پژوهشگران تاریخ مدرن این روایت را نادرست دانسته و آنها را یک

¹ برای آگاهی بیشتر از وزورکان که جانشین مهستان اشکانی شد نگاه کنید به کریستنسن: ص 123 و نولدکه: ص 48. در

تاریخ تبری از واژه العظما و الاشراف بهره گرفته شده است. تبری: ج 2، ص 834

² تبری: ج 2، ص 599

³ همان، ص 601

خیال‌بافی برای یافتن توحیه لقب ذوالاکناف دانسته‌اند. ذوالاکناف به باور پیرنیا می‌تواند به معنی پهن بودن شانه به کار رود. و یا به گفته نولدکه کسی که بار سنگین پادشاهی را بر شانه کشید. سپس نوبت به پادشاهی کوشان رسید. شاپور همه توان نظامی کشور را یکجا گردآوری کرده و بی‌درنگ به پادشاهی کوشان اعلان جنگ داد. پیروزی قاطع ایران در این جنگ به سرنگونی پادشاهی کوشان پس از نزدیک به 4 سده انجامید.

امپراتور رم که همدوره با شاپور فرمانروایی می‌کرد، کنستانتین کبیر بود. کنستانتین را با دو چیز می‌شناسیم. نخست نوسازی شهر کنستانتینوپول در بیزانتیوم باستانی در مرز آسیا و اروپا و پایتخت کردن آن و دوم رسمی کردن دین مسیحیت در امپراتوری. گویا کنستانتین در خواب با روح القدس دیدار کرده و به مسیح ایمان می‌آورد. ولی به نظر می‌رسد او به دلیل دشواری‌های درونی فراوان رم که قادر به یکپارچه ماندن نبود، تلاش کرد تا از این دین بهره‌برداری ابزاری کند. شاید هدف او تقلید از کنش اردشیر بابکان بود. اتفاقاً جابجایی پایتخت از قلب اروپا به دروازه آسیا نیز می‌تواند تقلید از ایرانیان باشد که پایتختشان به دشمن نزدیک بود. شاید هم او زیر تاثیر مادر خود هِلِنا که پس از سفر به سرزمین مقدس _یهودیه پیشین_ مسیحی شده بود، به راستی به این دین ایمان آورد. به هر روی او در سال‌های پایانی عمر خویش غسل تعمید داده شده و مدتی بعد در سال 337 درگذشت. پس از او استان شرقی به مرکزیت کنستانتینوپول به پسر کوچکش کنستانتیوس و استان غربی به مرکزیت رم به پسر بزرگترش کنستانس رسید. شاپور در سال 338 پس از 40 سال صلح، به شرایط پیشین پایان داده و به رم اعلان جنگ داد. رمی‌ها که در اثر پیروزی‌های پیشین و صلح 4 دهه‌ای، دشمن بزرگ خویش را فراموش کرده بودند، از خواب بیدار شده و با همه نیرو به رویارویی با ایران پرداختند.

جنگ بزرگ شاپور با رمی‌ها 12 سال به درازا انجامید و اگرچه بدون هیچ تغییری در مرزها به پایان رسید، ولی آسیب‌های بزرگی به رمی‌ها تحمیل کرده و یکبار دیگر ایران را به عنوان یکی از دو ابرقدرت جهان مطرح ساخت. دلیل آتش‌بسی که در سال 350 میلادی رخ داد نیز این بود که شاپور در هنگام محاصره شهر نصبین خبردار شد که هون‌ها¹ از سمت شمال به ایران یورش آورده‌اند. رمی‌ها و ایرانیان اگرچه تا آلمان 400 سال با هم جنگیده بودند، ولی جنگ‌شان تنها به دلیل اختلافات مرزی بود و هرگز خواهان نابودی کامل دیگری نبودند. و بی‌درنگ پس از پایان جنگ‌های‌شان بهترین رابطه اقتصادی و بازرگانی و فرهنگی و هنری را با هم

¹ یکی از قبایل بزرگ زردپوست ترک نژاد

بر قرار می‌ساختند. و حتا گاه در برابر دیگران با یکدیگر هم پیمان می‌شدند. ولی اقوام بربر و وحشی را با هیچ تمدنی سر سازگاری نبود. اگر وارد هر منطقه‌ای می‌شدند، پیام‌آور مرگ بودند و بس. به همین دلیل شاپور جنگ با هون‌ها را به جنگ با رمی‌ها ترجیح داد. جنگی که هفت سال به درازا انجامید و ایران توانست خود را از شر دسته‌های مرگ‌آفرین هون‌ها نجات دهد.

انقلاب مسیحی در رم

همچنانکه دیدیم کنستانتین کبیر (یا از روی مقاصد سیاسی برای نگهداری یکپارچگی رم و یا به دلیل ایمان قلبی) مسیحیت را آیین رسمی امپراتوری کرد. بدین ترتیب مذاهب دیگر از جمله آیین میتراپی که محبوب‌ترین آیین در سراسر امپراتوری از ارمنستان تا اسپانیا بود، غدغن اعلام شد. بسیاری از مهرکده‌ها ویران گشته و بسیاری دیگر به کلیسا تبدیل گشتند. همین واکنش نسبت به یونانیان که هنوز خدایان باستانی خویش را می‌پرستیدند، نیز به شدیدترین شکل ممکن انجام گرفت و معابد یونانی با بیش از هزار سال پیشینه به دست سربازان رمی غارت شده و یا با خاک یکسان گشته و یا به جای آنها کلیسایی سر بر آورد. کنستانتین هنگامی این روش را پیش گرفت که حتا در خواب هم نمی‌دید که غول شرق، ایران دوباره جان گرفته و به نبرد با رم بپردازد. ولی هنگامی که پسر او کنستانتیوس بر سر کار آمد هنوز تاج را بر سر نهاده، با زمین لرزه‌ای سهمگین به نام شاپور روبرو شد که به هیچ چیز جز عقب‌نشینی رمی‌ها خشنود نمی‌شد. شاید به همین دلیل کنستانتیوس در سیاست پدر تجدید نظر کرده و دینی نوین برگرفته از باورهای کهن رمی و میتراپی و مسیحی پدید آورد. تا شاید بتواند امپراتوری را در برابر دشمن بزرگش ایران، یکپارچه کند. برای پژوهشگران امروز سخت است تا بدانند مسیحیت در زمان کنستانتین چه اندازه محبوبیت داشت؟ می‌دانیم که دولت ارمنستان از سال 314 یعنی چند سال پیش از کنستانتین مسیحیت را دین رسمی ارمنستان نامید و نخستین کشور مسیحی جهان را اعلام داشت. و بدین ترتیب مردم میتراپرست و مزداپرست ارمنستان آماده شورش بر ضد دولت خویش شدند. ولی در آنزمان شاپور سرگرم بازی‌های کودکانه خویش بود.

هنگامی که هلنا مادر کنستانتین به سرزمین مقدس نیز سفر کرد، مسیحیت در آنجا کاملاً رواج داشت. در سوریه و آسیای خرد نیز گزارش‌ها از وجود کلیساهای مسیحی خبر می‌دهند. در

میانرودان نیز بیننده حضور مسیحیان هستیم. گویا یک اقلیت مسیحی در شهر رم نیز زندگی می کردند و سامانه پاپ را داشتند.^۱

به هر روی دین مسیحیت به ویژه در سرزمین های آسیایی زیر چیرگی رم، کاملاً رواج داشت ولی نمی توان گفت که دین بیشینه بود. در اروپا هم که به هیچ روی نمی توان آنرا یک دین فراگیر در آن زمان دانست. کنستانتیوس تلاش کرد تا دست کم در این برهه خطرناک با ارائه دین تلفیقی خویش یک همبستگی موقتی برای نبرد با ایران ایجاد کند که کامیاب نبود. مسیحیان ارمنستان که حالا پس از حدود نیم سده فشار مذهبی، از بیشینگی برخوردار شده بودند، به شدت از دست امپراتور خشمگین بودند. سایر مردمان و به ویژه اشراف و بزرگان و خاندان های اصیل ارمنی نیز هنوز میتراپرست یا مزداپرست بوده و از نظر فرهنگی متمایل به ایران بودند. در میانرودان نیز کنستانتیوس هیچ هواداری نداشت. پس همه چیز آماده دستیابی ایران به خواسته هایش بود.

نبرد آمیدا

در سال 359 (نه سال پس از آتش بس با رمی ها) شاپور که حالا در اوج پختگی سیاسی قرار داشت دوباره به رم اعلان جنگ کرد. ولی قیصر رمی کنستانتیوس که حالا با مرگ برادرش یگانه امپراتور همه رم بود، از توان ایران ترسید و خواستار صلحی پایدار شد. شاپور تنها شاه ساسانی به جز اردشیر بابکان بود که از میدان جنگ هیچ گریزی نداشت و مانند سزارهای رمی با حضور خود در میانه میدان به سربازان خویش روحیه می بخشید. همین ها باعث گردید تا رمی ها به شدت از جنگ با شاپور بهراسند. شاپور که علاقه دشمن به صلح را دید، نامه ای به سزار نوشته و در آن چنین گفت:

«شاپور شاه شاهان، هم نشین ستارگان و برادر مهر و ماه به برادر خود کنستانتیوس کیسر با درود. شادمانم که امپراتور در اثر تجربه به راه راست بازگشته است. همه می دانند آنچه میان رود استروما و مقدونیه است پیشتر از آن نیاکان من بود و اگر خودستایی نباشد، من که از همه نیاکانم از شکوه و بزرگی و ویژگی ها برترم، اگر بخواهم که همه این سرزمین ها را به من واگذار کنید، زیاده روی نکردم، ولی منش آشتی جویانه و دادگسترم مرا برین داشته که به بازگرداندن

^۱ کاتولیک ها باور دارند که شخص مسیح یکی از حواریون خود با نام سن پیترو را به مقام پاپ منسوب کرده و قدرت خویش را در روی زمین بدو بخشیده است. این مقام پس از مرگ پیترو به دیگران رسیده و تا امروز ادامه دارد.

ارمنستان و آن بخش از میانرودان که با نیرنگ از نیاکان من گرفتید بسنده کنم. ما هرگز این باور شما را نمی‌پذیریم که گستاخانه گفتید: «هر پیروزی در جنگ چه از راه شیردلی و دلاوری باشد و یا از روی نیرنگ و فریب، شایسته ستایش و آفرین است!». همچنانکه گاهی پزشکان برخی اندام بدن را سوزانده یا می‌برند تا بهره‌گیری از دیگر اندام‌ها شدنی باشد، امپراتور نیز باید سرزمین‌هایی را که تنها دردسر و خونریزی به همراه دارد را واگذار نماید تا بر دیگر سرزمینهای قلمرو خویش فرمانروایی کند. به شما می‌گویم که اگر سفیر من بدون دستاورد بایسته بازگردد، پس از زمستان با همه نیروی خود با شما در جنگ خواهیم شد»

امپراتور چنین پاسخ داد: «کنستانتیوس فاتح دریا و خشکی و صاحب شکوه و بزرگی جاودانه به برادرش شاپور... به شما می‌گویم که دست از حرص و طمع روزافزون خود بردارید. بدانید که اگر رمی‌ها گاهی دفاع را بر حمله ترجیح می‌دهند، از سر ترس نیست بلکه از راه مداراست و اگرچه رمی‌ها گاهی در جنگ‌ها پیروز نشده‌اند، ولی نتیجه قطعی جنگ هرگز به زیان آنان پایان نیافته است»¹

متن نوشتار دو سو نشان می‌دهد که ایران حالت هجومی دارد و رم حالت دفاعی. شاپور از تاریخ کشور خود آگاه بوده و با اشاره به قلمرو هخامنشی به رمی‌ها یادآور می‌گردد که خواستن ارمنستان و شمال میانرودان کمترین حق شاهنشاهی ایران است. سپس سزار برای جلوگیری از جنگ یک کاروان سفارتی دیگر به دربار ایران فرستاد و اعلام کرد که حاضر است هرچیزی را بدهد به جز سرزمین‌های خواسته شده. ولی شاپور به چیزی جز آن خرسند نمی‌شد. بنابراین در بهار جنگ آغاز شد.

خوشبختانه به دلیل تاریخ‌نگاری یکی از افسران یونانی سپاه رمی‌ها به نام آمیانوس مارسلینوس، ما یک سند دست‌یکم از این جنگ در اختیار داریم. گزیده‌ای از نوشتار او را با هم مرور می‌کنیم.

«هنگامی به آنجا رسیدیم، همزمان با برآمدن آفتاب همه کوه و دشت پر از لشکریان بود. پادشاه ایران با لباسی درخشان پیشاپیش همه اسب خویش را میراند و گرومباتس پادشاه خیونی‌ها (مردمانی از شرق) در سمت چپ او و شاه آلبانی‌ها (فققاز امروزی) در سمت راست او به پیش می‌رانند. در پشت سر آنها چندین سردار نامی وجود داشتند و سپس لشکریانی که از بهترین

¹ مارسلینوس: ج 17

سپاهیان ایران و همسایگان ایران تشکیل شده بودند. پس از آنکه سپاه ایران از رود زاب به وسیله پلی از قایق‌ها گذر کرد، رمی‌ها خود را برای جنگ آماده ساخته و برای نخستین کار مزارع گندم را آتش زدند تا ایرانیان از آن بهره نبرند. ایرانیان با شتاب از کنار نصبین گذشته و دو سردار ایرانی با سپاهیان خویش به نام تهم شاپور و نخودار به آمیدا^۱ رسیدند.»

آمینوس شرح می‌دهد که سپاهیان همراهش با این نیروها مصاف داده و بیشترشان کشته شدند. باقی سپاهیان همراه او فرار را بر قرار ترجیح دادند ولی با پیشقراولان سپاه ایران روبرو شده و به کشتن رفتند. آمینوس می‌گوید: «من از یاران خویش جدا افتاده و با خود می‌اندیشیدم که چه کنم... پس تصمیم گرفتم که با شتاب به سوی شهر (آمیدا) فرار کنم. این شهر در بلندی قرار داشت و راه باریکی بدانجا میرفت که اتفاقاً در میان این راه آسیایی ساخته بودند که موجب سختی گذر از آن گشته بود. ما و ایرانیان با هم بدانجا رسیدیم و مجبور بودیم تا برآمدن آفتاب بی‌حرکت در آنجا بمانیم. به قدری ازدحام جمعیت زیاد و جا کم بود که حتا اجساد مردگان بر پا مانده و بر زمین نمی‌افتاد. درست در برابر من یک سرباز که در اثر ضربه شمشیر سرش به دو نیم شده بود به دلیل فشاری که از هر سو به او وارد می‌گشت مانند ستونی بی حرکت بر پای بود. از منجنیق‌هایی که در بالای دیوار قرار داده بودند، باران تیر می‌بارید.»

به هر روی آمینوس میتواند وارد شهر شده و جان سالم بدر برد. سپس شاپور با بخش بزرگی از سپاه خویش به آمیدا رسید. آمینوس می‌گوید: «جلا و تالو سواره‌نظام زره‌پوش که کوه و دشت را پوشانده بود، چشمان را خیره می‌کرد. شاهنشاه از سایرین قدی بلندتر داشت و به جای تاج، کلاه‌ی زرین به شکل کله قوچ بر سر داشت. به نظر می‌آمد که می‌خواست مدافعان شهر را وادار کند تا به میل خویش تسلیم شوند... پس در حالیکه جان‌سپاران شاهنشاهی همراه او بودند، سواره به سوی دروازه‌های شهر رفت. او با کمال اطمینان چنان نزدیک شده بود که خطوط چهره او را میشد از هم تمیز داد. ناگهان همه تیرها و زوبین‌های قلعه به سمت او نشانه رفت. ولی او جان سالم به در برد. هرچند جامه او از پیکان تیر پاره شده بود. روز بعد گرومباتس ماموریت ابلاغ پیام شاهنشاه را به عهده گرفت و با گروهی از سواران به دیوارهای قلعه نزدیک شد ولی تیراندازی ماهر اقدام به کشتن پسر گرومباتس که در کنار پدر سوار بر اسب بود کرد.»

نبرد اصلی از فردای آن روز آغاز گشت. هر سمت از شهر به یک قوم سپرده شد تا بر آن پیروز شود. در این جنگ پیشرفته‌ترین و کشنده‌ترین ادوات جنگی به کار می‌رفت.

^۱ دیاربکر در ترکیه

آتش سوزی‌ها چنان بود که آسمان را ابری تیره پوشانده بود. حجم تلفات به اندازه‌ای بود که به گفته آمیانوس در بیرون قلعه اجساد مردگان گذر سربازان را سخت کرده بود و در درون قلعه اوضاع بهتر از بیرون آن نبود. در هنگام شب جنگ ترک شده و دو طرف به روحیه دادن می پرداختند. رمی‌ها به شرح سزاواری‌های امپراتور پرداخته و ایرانیان با سرود، شاهنشاه شاپور که او را همواره پیروز می خواندند را می ستودند. ایرانیان برای تصرف این شهر که ناممکن به نظر می آمد، دور تا دور آن برج‌های بلند قلعه گیر پر از منجنیق ساخته بودند. ضمن اینکه سنگرهای خاکی نیز بر روی زمین ایجاد کرده بودند. که البته رمی‌ها نیز حربه‌هایی برای نابودی برج‌ها به کار می بردند. هر تاکتیکی از سوی یک سو، ضد تاکتیکی از سوی دیگر را به دنبال داشت که آنرا خنثا می کرد. ایرانیان با بهره‌گیری از فیل‌های جنگی خود آسیب بزرگی به تجهیزات جنگی رمی‌ها زدند. ولی رمی‌ها فیل‌ها را با آتش گریزانند و گروهی از آنان از قلعه بیرون آمده و تقریباً همه تجهیزات جنگی ایرانیان را نابود کردند. آمیانوس می نویسد که در اینجا شاهنشاه شاپور چنان به خشم آمد که مانند یک سرباز عادی به درون میدان جنگ آمده و به نبرد پرداخت. کشتار به تمام معنا در این روز در کنار دیوارهای شهر ادامه داشت و شاهنشاه ایران که به دلیل لباس خود و همچنین وجود سپاهیان اشراف در کنارش از دور هم شناخته می شد، مدام از مکانی به مکانی دیگر جابجا می شد و به نبرد ادامه می داد. اوضاع تا پایان روز به همین روال ادامه داشت. رمی‌ها تصور می کردند که شاپور از جنگ خسته و ناامید شده است. ولی شاپور (که انگار همه شب را لحظه شماری می کرد تا به صبح برسد) هنوز آفتاب کاملاً بالا نیامده لشکریان را به میدان فراخواند. دیگر اثری از تجهیزات پیشرفته دو سو نمانده بود و جنگ به صورت عادی ادامه داشت. تنها راه ایرانیان برای آسیب به شهر، بلندی کوهی بود که در نزدیکی دیوار شهر قرار داشت. ولی رمی‌ها بر روی دیوار نزدیک آن برجک‌هایی ساختند تا از نظر بلندی به اندازه دشمن برسند و بتوانند جلوی ورود آنها را بگیرند. ولی پس از مدتی این برجک‌ها فرو ریخت و کار رمی‌ها را سخت کرد. یک راه گذر به شهر باز شده بود. شاهنشاه دستور داد تا همه نیروها به سوی آنها گسیل شوند. ولی از این سو رمی‌ها نیز همه نیروی خود را برای دفاع به این گذرگاه فرستادند. کار به جنگ با شمشیر کشید و به قول آمیانوس خون از طرفین گذرگاه جاری شده و خندق‌ها از اجساد کشتگان پر شده بود. سپاهیان ایران آرام آرام مدافعان شهر را عقب رانده و وارد شهر شدند و کار را تمام کردند. آمیانوس می گوید که ایرانیان به هیچکس رحم نکرده و همه را از دم تیغ گذراندند ولی به هر روی خود او و بسیاری از

رمی‌ها پس از تسلیم شهر، نجات یافتند. شهر آمیدا نیز پس از اینکه به دست ایرانیان افتاد نه با خاک یکسان گشت و نه از صحنه گیتی محو گردید و نه اقوام ایرانی جایگزین آن شدند. هیچ تغییری در فرهنگ و زبان و دین مردمان آمیدا در آن دوران دیده نشده است. شاپور پس از آن به آسانی همه ارمنستان را بدست آورد.

در سال 360 سرداری به نام ژولیان برضد کنستانتیوس شورید. چندماه بعد کنستانتیوس درگذشت و ژولیان رسماً امپراتور شد. ژولیان که دید مسیحیت و حتا دین تلفیقی کنستانتیوس هیچ دستاوردی برای رمی‌ها نداشته و آنها قادر نیستند مانند ایرانیان با بهره‌گیری از دین و فرهنگ، یکپارچگی ایجاد کنند، دین رسمی را از میان برداشته و اعلام کرد که اوضاع به دوران پیش از کنستانتین کبیر بازگشته است.

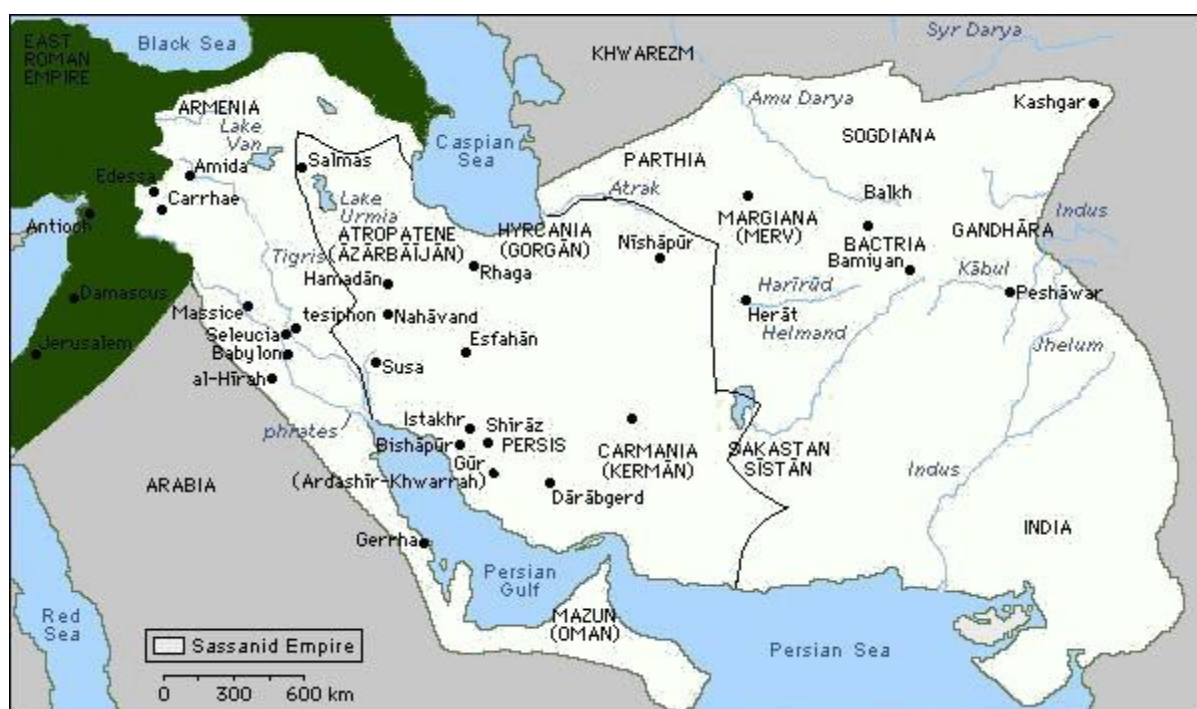
ژولیان سپس تصمیم گرفت که برای تلافی شکست‌های اخیر به ایران لشکرکشی کند. او برای این اقدام از هرمز برادر ارشد شاپور دوم که پیش از پیدایش شاپور از ایران گریخته و در دربار رم پناهنده بود بهره برده و به بهانه پشتیبانی از او به ایران لشکر کشید. سزار در سال 363 از فرات گذشت. او کشتی‌های رمی که بیش از هزار و صد فروند بودند را پر از سربازان رمی کرده و آنان را از کانال شاهی (که ساسانیان میان دجله و فرات ساخته بودند) گذر داد و وارد دجله کرد. سپاهیان ایران که تجربه جنگ با نیروی دریایی را هرگز نداشتند شکست خورده و به تیسفون پناه بردند. وارون دوران اشکانی، تیسفون در دوران ساسانی سد محکمی بود که امکان سقوط نداشت. چراکه در اطراف آن شهرهای گسترده‌ای ساخته شده و بیشینه مردمان این شهرها فرهنگ و نژادی ایرانی داشتند و با همه نیرو از سرزمین خویش دفاع می‌کردند. درحالی‌که آبادی‌ها و روستاهای اطراف این شهرها در هر یورش از سوی دشمن یا با آنها همراه می‌گشتند و یا بی‌طرف می‌ماندند. به هر روی سپاهیان پرشمار رمی فهمیدند که نمی‌توانند به تیسفون بروند، پس در شمال میانرودان توقف کرد. و به زودی متوجه شد که شاه ایران کانال شاهی را در دست گرفته و با بستن راه بازگشت رمی‌ها، در پی گرفتن انتقامی سخت است. پس سزار کشتی‌های رمی در دجله را سوزاند و به شکل کامل به کوهستان‌های کردستان عقب‌نشینی کرد. در ادامه نبردی در نزدیکی حران روی داد که سه روز به درازا انجامید و در روز سوم با کشته شدن سزار با یک زوبین به دست ایرانیان، جنگ پایان پذیرفت.¹ رمی‌ها با همه توان به عقب فرار کردند. شاپور در این زمان پی برد که باید صلح را به آنان تحمیل کند. چراکه اگرچه در ظاهر ایران آنچه

¹ مارسلینوس، ج 24

می‌خواست به رومی‌ها (علاوه بر اینکه در میدان جنگ ثبت شد) در پای میز مذاکره نیز پذیرانده گردد. بر اساس پیمانی که در زمان شاپور بزرگ میان ایران و روم نوشته شد، همه آن‌چیزی که در پیمان دوران نرسه تاکید شده بود، از میان رفت. ۵ سرزمین در اطراف ارمنستان به ایران بازگشت و شهرهای میانرودان رسماً به ایران واگذار گردید. رومی‌ها به این پیمان، قرارداد ننگین می‌گفتند. به گفته پیرنیا ایران در زمان شاپور بزرگ به مرتبه‌ای رسید که پس از هخامنشیان بی‌مانند بود.

«در نقشه ایران دوران شاپور دوم ساسانی را با رنگ سفید در مقایسه با مرزهای ایران امروز

می‌بینیم.»



کار امپراتوری بزرگ روم با این شکست‌ها و ناکامی‌هایش در رویارویی با اقوام شمال اروپا پایان یافته بود. آنان هرچه توانستند کردند و هر راهبردی را برای نگهداشت یکپارچگی‌شان به کار گرفتند. امپراتور پسین با نام والتین باز به تغییر راهبرد پرداخت. او دوباره مسیحیت را دین رسمی نامید و دیگر اینکه امپراتوری را رسماً به دو بخش شرقی و غربی تجزیه کرد و برادرش والنس را امپراتور روم شرقی به پایتختی کنستانتین پول قرار داد. رومی‌ها در زمینه ارمنستان قرار داد را نپذیرفته و از آن تخطی کردند. بر اساس قرارداد، رومی‌ها تاکید کرده بودند که ارمنستان از فرمانروایی آنها جداست. ولی ترجیح می‌دادند که ارمنستان بی‌طرف باشد تا بخشی از ایران. این درحالی بود که چنین چیزی ممکن نبود و شاهان ارمنستان به شکل طبیعی یا به سوی روم

گرایش داشتند و یا به سوی ایران. پس جنگ دوباره در دستور کار قرار گرفت. از این زمان رمی‌ها در میدان جنگ صلیب را با خود حمل می‌کردند و جنگ‌های خود را جنگی مذهبی می‌نامیدند و حتا عنوان می‌کردند که برای پشتیبانی از مردم مسیحی ارمنستان می‌جنگند. بدین ترتیب می‌توان آغاز سده‌های میانی (قرون وسطا) در غرب را از این زمان دانست.

شاپور پس از شکست دوباره رمی‌ها و دستیابی به ارمنستان، ارشک پادشاه متمایل به رمی‌ها را برکنار کرده و دو سردار رمی پناهنده به ایران به نام کولاکس و ارتبان را به فرمانداری آنجا نهاد. ولی این دو پس از چندی فریفته دولت رم شده و پسر ارشک را به پادشاهی آنجا رساندند و بدین ترتیب دوباره دولت ارمنستان متمایل به رم شد. ولی شاپور اینبار به جای جنگ نامه‌ای صلح‌آمیز با لحنی دوستانه برای شاه ارمنستان نوشت و به او وعده دوستی با شاهنشاه بزرگ ایران را داد و او را ملامت کرد که خود را غلام دو رمی گردانده است. بدین ترتیب شاه ارمنستان دو مشاور خود را کشت و با ایران پیمان دوستی بست.¹

گردآوری اوستا

بیشتر گفتیم که منابع ایرانی سخن از گردآوری اوستا در دوران بلاش اشکانی می‌زنند. ولی همچنانکه پیداست این کار به سامان نرسید. این کار در زمان اردشیر بابکان با رهبری موبد تنسر انجام می‌گیرد. شاپور یکم اوستا را با دانش روز جهان در سده سوم میلادی به‌روز می‌کند. ولی گویا پس از او اختلاف‌ها بروز می‌کند. می‌توان حدس زد که اختلاف میان چه کسانی و بر سر چه چیزی بوده است. همچنانکه گفتیم دو جریان دینی مزدیسنا و زرتشتی و مزدیسنا زروانگرا هم‌سوگند شده بودند که با همکاری هم، مزدپرستی را در ایران رواج دهند. بدین شکل مجبور بودند تا یکسری از اختلافات را کنار گذاشته و کمی از جایگاه‌های خود عقب‌نشینی کنند. زروانگراها نام زروان را کنار می‌گذارند. به همین رو امروز نامی از این خدای بزرگ در اوستا نیست. در سنگ‌نوشته‌ی یک زروانگرا به نام کرتیر نیز این خدا دیده نمی‌شود. از آنسو زرتشتیان نیز به شکوه و بزرگی ایزدان احترام می‌گذارند. به گونه‌ای که در سنگ‌نوشته‌های شاهان ساسانی نیز بیشتر به ایزدان اشاره می‌شود تا به اهورامزدا. در زمینه‌ی سنت‌ها، سنت ذخمه‌گذاری که ویژه مغان زروانگرا بود به عنوان قانونی اجباری در کل کشور تسری پیدا می‌کند و به خاک‌سپاری

¹ مارکوارت: تحقیقات در باب تاریخ ایران، ج 1، ص 44

مرده غدغن اعلام می‌شود. همچنین کتاب وندیداد^۱ یا قانون ضد دیو که در دوران هخامنشی نوشته شده بود، پس از بازایی به اصرار مغان به عنوان بخشی از *اوستای ساسانی*^۲ قرار می‌گیرد. با این همه برای آنکه زرتشتیان مقدس بودن این کتاب را باور کنند، این کتاب را با ویرایشی نوین بازنویسی کرده و آنرا به صورت پرسش و پاسخی میان اهورامزدا و زرتشت می‌نویسند. وندیداد چنین نوشته شد تا زرتشتیان، این کتاب (که فرهنگ قومی مغان زروانگرا در همه جای آن نمود دارد) را به عنوان یک کتاب دینی زرتشتی بپذیرند.^۳ حال آنکه در خود اوستای ساسانی نیز مدام به گات‌های زرتشت درود فرستاده می‌شود و این نشان می‌دهد که می‌دانستند که گات‌ها چیز است و باقی بخش‌ها چیزی دیگر.

بنابر *اعمال شهیدان سوریانی* مسیحیان در مناظره‌ای با بهرام گور به او می‌گویند: دین پیروان زرتشت پلید، پرستش ایزدان دروغین و عناصر طبیعت است. ولی بهرام گور پاسخ می‌دهد: «زرتشت تنها یک خدا را باور داشت و دیگر ایزدان همراهان آن پادشاه (اهورامزدا) اند.»^۴

در همان دوره بحث قلمی مسیحیان ارمنی با مهرنرسی را داریم که در آن وزیر ایرانی آشکارا به وجود زروان پیش از آفرینش اشاره می‌کند و آفرینش نیکی‌ها را به مزدا و بدی‌ها را به اهریمن نسبت می‌دهد.^۵ این مهرنرسی فرزندش که نامش زروانداد بود را به ریاست امور آتشکده‌ها می‌نهد. پس بر ما روشن می‌شود که دو جریان زرتشتی و زروانی تعادل خود را در کشور نگه داشته بودند.

در زمان شاپور بزرگ که کشور نیازمند یکپارچگی کامل بود، موبدان موبد آن زمان یعنی آتورپات مانسپندان^۶ انجمنی از دانایان سراسر کشور (کشوریگان) را تشکیل داده و به بررسی اختلافات پرداخت. در دینکرد درباره شاپور دوم چنین نوشته شده است: «شاپور، شاهنشاه، هرمرزان، همه هم‌وندان کشوریگان (انجمنی از سراسر کشور) را فراخواند تا با بحث، آهنگ

^۲ وی دثودات

^۳ نسک 19

^۴ پرسش پیش می‌آید که اگر زرتشت چنین پرسید و اهورامزدا چنین پاسخ داد، چه کسی آنجا بود که اینها را بنویسد؟ چرا که نویسنده وندیداد از بیرون به ماجرا نگاه می‌کند. اگر وندیداد از زرتشت می‌بود، می‌بایست نویسنده آن متکلم وحده بوده و می‌گفت «من پرسیدم، اهورامزدا به من گفت ...». نه اینکه «چنین پرسید زرتشت و چنین پاسخ داد اهورا مزدا»!

^۵ هافمن، بازگویی از بویس: زرتشتیان، ص 153

^۶ لازار فاربی و الیشع ورتاباد، بازگویی از بویس: همان

^۷ آذرپاد ماناسپندان

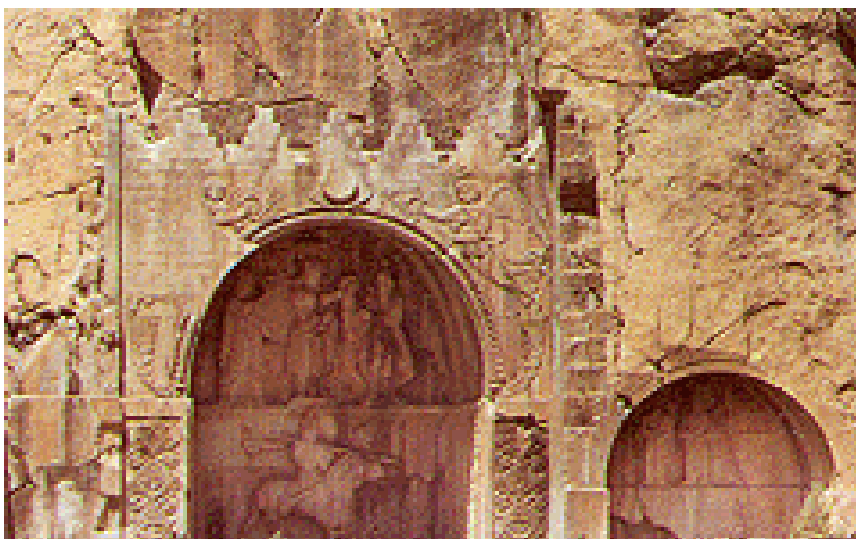
یزدان کنند (بحثی در الاهیات) و همه‌ی روایات شفاهی و کتبی مورد واکاوی و پژوهش قرار گیرد»

ولی گویا به نتیجه نرسیده و کار به آزمایش آتش رسید. چیزی که از دوران باستان در میان آریایی‌ها وجود داشت و آنان باور داشتند که اگر راست بگویند، آتش آنها را نخواهد سوزانید. در این آزمایش یا از آتشی بزرگ همانند سیاوش گذر می‌کردند و یا سرب یا نقره داغ را بر روی سینه شخص می‌ریختند و یا روش‌هایی دیگر به کار می‌بردند. آتورپات این کار را انجام داد و آن گونه که می‌گویند از آن پس همه راستی او باور کرده و اختلافات را کنار گذاشتند. بر این اساس ما می‌توانیم اوستای ساسانی را (که کار آن از زمان اردشیر آغاز شده بود) در زمان شاپور دوم پایان یافته بدانیم. (ن 1) همچنین تدوین خرده اوستا^۱ را نیز در همین زمان به دست موبد آتورپات می‌دانند. این کتاب گزیده‌ای از بخشهای نیایشی اوستا بود، به همراه نمازهای روزانه و دعا‌های بایسته و سودمند به افزوده نیایشهایی به زبان آنروز مردم ایران یعنی پهلوی. پس از اسلام بیشتر بخش‌های پهلوی آن به فارسی دری برگردانده شد و به همین دلیل امروز خرده اوستا را کتابی می‌یابیم با چند زبان.

نگاهی به شاپور دوم

شاپور از دید درازای پادشاهی با 70 سال یک رکورد برجای گذاشت. البته همچنانکه اشاره رفت او از 16 سالگی بر اریکه فرمانروایی نشست. ولی عدد 54 سال پادشاهی نیز او را از اردشیر دوم و اردشیر یکم هخامنشی بالاتر قرار می‌دهد. او کشور خود را از پایین‌ترین سطح به بالاترین سطح رساند. از نظر درونی، ساسانیان در دوران او به یکپارچگی کامل رسیدند و از نظر برونی ایران به ابرقدرت نخست جهان بدل گشت. به گونه‌ای که یکی از دلایل تجزیه امپراتوری بزرگ رم، شکست‌هایش از ایران بود. رمی‌هایی که خودشان از دلایل سرنگونی دولت اشکانی بودند. شاپور دوم وارون شاپور یکم، به تراشیدن سنگ نگاره نپرداخت. شاپور دوم نیز بر سه امپراتور پیایی رمی، کنستانتیوس، ژولیان و والنس پیروزی یافت. ولی او یا فرصت به تصویر کشیدن این پیروزی‌ها و نوشتن کتیبه‌های مفصل درباره آنها را نداشته و یا علاقه‌ای به هنر و تاریخنگاری همانند شاپور یکم و داریوش بزرگ نداشته است. از او سنگ نوشته‌ای در تاق بستان کرمانشاه وجود دارد که به شکل گزیده به شناساندن خود و تبارش می‌پردازد.

^۱ خورتک اپستاک



در تاریخ
مدرن که تا
اندازه زیادی
یافته‌های
باستانشناسی مهم
جلوه می‌کند،
ما شاپور یکم را
به دلیل نقش

برجسته‌های جالب و سنگ نوشته‌های گوناگونش به ویژه کعبه زرتشت، به عنوان داریوش ساسانیان و بزرگترین شاه دوره ساسانی می‌یابیم. ولی بر اساس تاریخ سنتی، شاپور کبیر یا بزرگ لقبی است که به شاپور دوم داده شده است.

با ویژگی‌های او از جمله دلاوری و شجاعت و همچنین سیاست ورزی و هوشمندی او آشنا شدیم. در زمینه دینی نیز او اگرچه یک مزداپرست بود ولی به آزار و اذیت دیگران نپرداخت. ولی از دوران والتین که رمی‌ها صلیب را نشان جنگی خود قرار داده و آنرا به میدان جنگ می‌آوردند، طبیعی بود که همه مردم ایران و از جمله شاهان ایران به چشم بدبینی به این دین نگاه کنند. به نظر می‌رسد که مسیحیان ایران با حکم جهاد مسیحیان رم، خود را در برابر ایران قرار داده بودند. پس طبیعی بود که ایران نیز به رویارویی با مسیحیت بپردازد. با این همه این باعث نمی‌شود تا اتهام‌های کتاب‌هایی با نام اعمال شهیدان مسیحی که به زبان سوریانی نوشته شده است (و در آن ایرانیان هیچ کاری نداشتند جز زجر و شکنجه مسیحیان) را بپذیریم. (ن 2)

برای آشنایی به منش شاپور دوم به یک گزارش از همان آمیانوس یونانی دشمن ایران که افسر رمی‌ها بوده و با چنگ و دندان با ایرانیان می‌جنگیده اکتفا می‌کنیم که می‌گوید در میان اسیران یکی از شهرهای رمی که به دست شاپور افتاده بود، زنی را یافتند که همسر کروگاسیوس از بزرگان رمی بود و از ترس اینکه فاتحان به او دست درازی کنند بر خود می‌لرزید. شاه او را خواست و به او وعده داد که به زودی به دیدار شوهرش می‌رود. کروگاسیوس بدین جهت مورد سوظن رمی‌ها قرار گرفت. چراکه آنان در فرهنگ خود چنین چیزی را نداشتند و تصور می‌کردند که حتما شاه ایران با کروگاسیوس سر و سری داشته است که حالا همسر او را مورد پشتیبانی قرار داده است. کروگاسیوس سپس فرار کرده و به سوی ایرانیان آمد. شاپور علاوه بر

اینکه همسر و خویشاوندان او را سالم به او تحویل داد، اموال او را نیز بازگرداند و از آن پس این فرمانده رمی به خدمت ایرانیان درآمد. درست مانند همین رفتار را از کوروش بزرگ می‌بینیم.^۱ یا هنگامی که شاپور با دختران جوان مسیحی که در کلیسا کار کرده و بر اساس سنت خود اروسی نمی‌کردند، روبرو گشت امر کرد که کسی به اینها آزار نرساند و در کارهایی که برای کلیسا می‌کنند کاملاً آزاد باشند.

بماند که آمانوس اینها را دلیل نیرنگ و فریب شاپور می‌داند! خوش رفتاری نیز می‌تواند یک نوع مبارزه بوده و دستاوردهایی داشته باشد.

با نگاهی به کل دوران ساسانی می‌بینیم که می‌توان آنرا به سه دوره مجزا از هم بخشبندی کرد. «دوران آغازین»، از بنیانگذاری دودمان به دست اردشیر آغاز شده و تا دوران آذر نرسه ادامه می‌یابد. این دوران هنگامی آغاز می‌گردد که کشور غرق در فلاکت و بدبختی حاصل از تجاوزات مکرر رمی‌های غارتگر است. نه تنها اقوام تابعه شاهنشاهی اشکانی بلکه خود پارتیان نیز به سبب اختلاف میان خود دولتمندان اشکانی در این دوران شدیداً ناخرسند هستند. ولی یک منجی و سوشیانت مردمی به نام اردشیر هم ایران سیاسی و هم مردمان همه اقوام ایرانی را به نوک چکاد سربلندی و شکوه می‌رساند و پسرش شاپور یکم حتا تلاش می‌کند تا به جایگاهی بلندتر دست یابد. ولی این دوره پس از ۹۰ سال با از دست رفتن بیشتر دستاوردهای پیشین به تیرگی می‌گراید. شاپور بزرگ در این زمان بر اریکه تکیه زده و در همه بخش‌ها، بزرگی دوران کهن را زنده می‌کند. او همانند شاپور یکم سه امپراتور پیایی رمی را به نابودی می‌کشاند و همانند اردشیر بابکان از دین به درستی بهره‌برداری می‌کند. فرایند ملت‌سازی در دوره نخست فرمانروایی ساسانیان به پایان رسیده. بساط پولیس‌ها^۲ برچیده شده و در درازای این ۹۰ سال فرهنگ هلنی کاملاً از کشور زدوده شد. به گونه‌ایکه دیگر نیازی به نگاشتن به زبان و خط یونانی نبود. شاپور اگرچه بیشتر در لباس یک جهانگیر ظاهر شده است، ولی دوران پادشاهی درازمدت او به دلیل وجود چهره‌ای چون آتورپات مانسپندان از نظر فرهنگی نیز وجهه قابل دفاعی به خود گرفته است. ایرانی که اردشیر بابکان پی آنرا ریخت و شاپور آنرا تکمیل کرد مجهز به دو جنگ افزار شمشیر و فرهنگ بود و شاپور با بهره‌گیری درست و به هنگام از این دو جنگ افزار چنان در برابر رمی‌ها قد علم کرد که آنان در هر دو بُعد شکست خوردند. انتقال پایتخت رم به

^۱ کسنفون: کوروشنامه

^۲ به جز حران و نصیبین که به دامن رمی‌ها بازگشته بودند.

کنستانتینوپول در دروازه آسیا و سپس تجزیه امپراتوری به شرقی و غربی واکنشی به شکست سیاسی از ایران بود و اعلام دین مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراتوری (که امروز می‌دانیم سیاسی بود) و سپس بازگشت به دین پیشین و بازگشت دوباره به مسیحیت نیز واکنشی به شکست فرهنگی رمی‌ها از ایرانیان. و این را رم از چشم شاپور بزرگ می‌دید. برچیدن پادشاهی کوشان و ایجاد فرمانروایی‌هایی دست‌نشانده در هند و آسیای میانه نیز از اندیشه شاپور بزرگ سرچشمه گرفت. شاپور بود که عرب‌ها را به زیر کنترل خویش گرفت و در برابر هون‌های ویرانگر سده استوار شد. هرچند به نظر می‌رسد که او از دیدی دیگر یعنی محبوبیت در میان عوام هرگز به جایگاهی درخور نرسید. او به نوعی بنیانگذار و موسس بود. چراکه سازنده «دوره میانی ساسانیان» (که درازترین دوره آن بود) اوست. دستاوردهای شاپور بزرگ 220 سال پابرجا بودند تا آنکه ناشایستگی شاهان پسین از یک سو و جنبش مزدکیان از سوی دیگر دوباره کشور را در بیچارگی و تیرگی گرفتار کرد.

دین مسیحیت

دینی که با نام مسیحیت می‌شناسیم بیش از آنکه وابسته به شخصیتی به نام عیسا ناصری باشد، وابسته به دو جریان دیگر است. نخست رسولان مسیحی سده‌های یکم و دوم که انجیل و دیگر کتابهای مسیحی را به یونانی نوشته و در جهان پراکندند. دوم کنستانتین کبیر و دیگر امپراتوران و پاپ‌های رمی در سده‌های چهارم و پنجم که دین‌های دیگر را نابود کرده و مسیحیت را جانشینش کردند.

بدون جریان دوم، مسیحیت دست‌بالا در اروپای شرقی و خاورمیانه و مصر در میان طبقات پایین مردم گسترش می‌یافت که با چیرگی عرب‌های مسلمان بر این کشورها پایگاه آن نابود شده و مسیحیت به عنوان یک اقلیت در این کشورها باقی می‌ماند. همچنانکه امروز بیننده اقلیت مسیحیان در کشورهای مسلمان هستیم. این کنش کنستانتین و جانشینانش بود که مسیحیت را در اروپا چنان استوار کرد که چند سده پس از افتادن اسپانیا به دست مسلمانان، مسیحیان توانستند دوباره به آن سرزمین دست یافته و کاری کنند که یک مسجد در اسپانیا باقی نماند و یا پس از مدت‌ها از سرنگونی اورشلیم، جنگهای صلیبی را برپا کرده و بر مسلمانان پیروز شوند. و در پایان با آغاز استعمار آفریقا و آمریکا به دست اروپایی‌ها، مسیحیت به دین نخست جهان بشریت تبدیل گردد.

ولی از جریان دوم مهمتر برای خود دین مسیحیت، همان جریان نخست است. جریانی که آگاهی ما از آن نزدیک به صفر است. این نویسندگان انجیل که بودند؟ از کجا آمدند؟ چرا به چیزهایی اشاره کردند که در تاریخ رسمی نیست؟ چرا تنها مسیحیان به مسیح اشاره کرده‌اند؟ چرا آنگونه که خود ادعا می‌کنند 40 - 60 سال پس از اعدام عیسا دست به قلم شدند؟ چرا هماهنگی میان گفته‌های آنان نیست؟ چرا نزدیک به 100 انجیل و کتاب مسیحی مطرود موجود بوده است؟ در مدت 170 سال از اعدام عیسا این همه شاخه و فرقه مسیحی با کتاب‌های متفاوت و حتا متناقض ظهور می‌کنند. داستان مسیحیت چنین است که هر کدام از این جریانات یک مسیحیت می‌سازند، ولی یکی از این جریان‌ها بهتر کار کرده و در رسیدن به مرکز نیروی سیاسی (رم) کامیاب می‌گردد و بدین شکل دستگاه پاپ در واتیکان پی‌ریزی می‌شود. سپس نهاد کلیسای واتیکان مجموعه‌ای زیر نام «عهد جدید» (پیمان نو) شامل 4 انجیل و 23 کتاب و نامه را در کنار مجموعه کتاب‌های یهودیان زیر نام «عهد عتیق» (پیمان کهن) در یک مجموعه بزرگتر به نام بابیل¹ ارائه داده و کمر به نابودی سایر کتاب‌ها با فرنام «ناجیل مطرود»² بست. جِروم مقدس، عهد جدید یونانی و عهد عتیق عبری را به زبان لاتین ترجمه کرده و نام آنرا وولگات گذارد. همین باعث شد تا یک دین کامل از مسیحیت ساخته شود که تا پایان سده‌های میانی در اروپا یکه‌تاز باشد.

ولی خوشبختانه پژوهش‌های سده‌های پس از رنسانس و به ویژه یافته‌های سده بیستم بخشی از دیگر نوشته‌ها را باز یافته است. از جمله این‌ها مجموعه یافت شده در ناج حمادی مصر به زبان قبطی است که یکی از کهن‌ترین نسخه‌های موجود از انجیل در جهان است. در این مجموعه انجیل گمشده توماس را می‌بینیم که در آن بیننده اندیشه فرقه‌های دیگری از مسیحیان نخستین از جمله گنوسی‌ها هستیم.³

این گفته‌ها به هیچ روی بدین معنی نیست که حتماً بگوییم انجیل‌های رسمی نادرست بوده و حقیقت در انجیل‌های مطرود است. ولی کلیساهای مسیحی در طول 1700 سال اخیر هیچ مدرک و سندی مبنی بر راستین بودن انجیل‌های رسمی خود ارائه نداده و مسیحیان جهان بر اساس ایمان و باور قلبی این انجیل‌ها را پذیرفته‌اند. بدین بهانه که رسولان و نویسندگان انجیل‌ها و نامه‌ها و

¹ Bible^۲ آپوکریفا^۳ کتاب «رمز داوینچی» نوشته دان براون برگرفته از آگاهی‌های یافت شده از این یافته‌ها است.

کتابهای عهد جدید و حتا مفسران و مترجمان و مبلغان آن با همراهی روح القدس و با کمک وحی! این مهم را انجام داده‌اند و کتابهای سائرین به دلیل نبود این ویژگی ناپذیرفتنی است.^۱

ولی مشکلات دین مسیحیت از این هم فراتر است. چرا که حتا میان انجیل‌ها و کتابهای رسمی کلیسا نیز تناقض وجود دارد. برآستی باید از خود پرسید که چرا از میان 5300 نسخه انجیل یونانی (که پیش از کنش تاریخی جروم مقدس در ارائه ترجمه لاتین یکتا، نوشته شده و امروز در جهان موجود است) دو انجیل مو به مو همانند یکدیگر نیستند؟ این همه آشفتگی چگونه توجیه پذیر است؟

بنابراین ما امروز چیزی را مسیحیت می‌خوانیم که مربوط به جریان دوم مسیحیت‌سازی رمی‌ها در سده چهارم میلادی است. با پژوهش‌ها و یافته‌های نوین و تطبیق و همسنجی نسخه‌های گوناگون از نوشته‌های مسیحی، شاید بتوان کمی از سد جریان دوم مسیحی‌سازی _ به دست رمی‌ها _ گذر کرده و به جریان نخست یونانیان در سده یکم و دوم نزدیک شد. ولی هرگز نخواهیم توانست به گفتار و رفتار عیسای ناصری و آرمان ذهنی‌اش دست یابیم. هدف ما در اینجا ورود به بحث‌های درون دینی نیست. به همین دلیل درباره فلسفه مسیحیت و مشکلات آن (که در دو سده اخیر فراوان درباره‌اش سخن رفته است) بحث نمی‌کنیم. ولی بی هیچ شک و شبهه‌ای، این محبوب ترین دین جهان، از هر نظر (به ویژه تاریخ آن) آشفته‌ترین دین جهان است.

همانندی مسیحیت با آیین‌های ایرانی

یکی از یافته‌های دیگر پژوهشگران سده‌های گذشته، نزدیکی آیین‌های مسیحیت با آیین‌های ایرانی - آریایی است. با توجه به اینکه پیشینه آیین‌های ایرانی بسیار کهن‌تر از مسیحیت است، پس نتیجه می‌گردد که از این آیین‌ها برداشت شده است. مسیحیان در آغاز در برابر این یافته‌های پژوهشی ایستاده و آنها را نپذیرفتند. چرا که باور داشتند همه کارهایی که می‌کنند، مو به مو دستورات الهی است. یعنی یا آموزه‌های خود مسیح است و یا الهامات روح القدس به رسولان مسیحی و یا برگرفته از آموزه‌های یهودیان. که آنان نیز الهی هستند. پس اگر سنتی و باوری برگرفته از نامسیحیان و نایهودیان باشد، نمی‌تواند الهی باشد. ولی با گذشت زمان و گسترده شدن پژوهش‌ها، امروز دیگر کسی را یارای رد کردن این ماجرا نیست. بدین ترتیب مسیحیان در عین اینکه پذیرفتند که بسیاری از آیین‌های آنان ساختگی و جعل شده از روی

^۴ در دین مسیحیت، شما نخست باید ایمان بیاورید و سپس به کسب معرفت بپردازید.

آیین‌های دیگران است، ولی به جهت اینکه در طول زمان درونمایه‌ای مسیحی یافته، هنوز به انجام آن اصرار می‌ورزند و البته عنوان می‌کنند که در مسیحیت مهم باورها و اعتقادات است و نه تشریفات و آیین‌ها. در حالیکه دامنه کپی‌برداری حتا به باورها و اعتقادات مسیحی هم رسیده است.

در زیر بخشی از برداشت‌های مسیحیت از آیین میتراپی - رمی که رسماً مورد پذیرش پژوهشگران غربی است فهرست شده است:

لزوم فروتنی، برادری و برابری انسانها، غسل تعمید به عنوان شرط ورود به دین، برگزاری نیایش به صورت دسته جمعی، بهره‌گیری از آب مقدس در هنگام نیایش، مقدس بودن یکشنبه (روز خورشید) که در رم پیش از مسیحی شدن نیز روز مقدس هفته بود، زاده شدن مسیح در 25 دسامبر (کرسمس) که در اصل زادروز میترا بود، جاودانگی روح، رستاخیز و روز داوری و ...¹

نمونه‌های دیگری نیز موجود است: نیایش به صورت سرود خوانی، شاد بودن همه تشریفات و دوری از غم، بهره‌گیری از شراب در هنگام نیایش مسیحی (میدانیم آریایی‌ها از شراب هوم به هنگام نیایش بهره می‌بردند). در کلیسا و به هنگام آیین‌های دینی مسیحی نیز همواره باید شمع روشن باشد. پاپ که بالاترین درجه در مسیحیت است در لغت به معنی پدر است. مسیحیان به کشیشان نیز پدر مقدس و به خداوند نیز پدر آسمانی می‌گویند. آخرین گام در میترائسم نیز پدر بود. نام کلاه پاپ و اسقف‌ها، میتر است. صلیب معرب چلیپا است. چلیپا واژه‌ای ایرانی بوده و یکی از نشان‌های ایرانیان است که مهمترین نمود آنرا در آرامگاه شاهان هخامنشی در نقش رستم و نمونه دیگری را در کاخ‌های صلیبی بیشاپور (شهر ساسانی) می‌بینیم. بر اساس روایت‌ها، میترا نیز از مادری باکره به دنیا می‌آید. میترا نیز با هیچکس پیوند همسری نمی‌بندد. میترا با ریختن خون گاو مقدس به جهان زندگی می‌بخشد و عیسا نه تنها در هنگام زندگی مردگان را از گور بیرون می‌کشد، بلکه در پایان با ریختن خون خود بر زمین سبب آغاز دوره نوینی از زندگی بشر می‌گردد. میترا در پایان جهان بر مسند دادوری نشسته و به امور رسیدگی می‌کند. مسیح نیز در پایان جهان بازگشته و پس از پیروزی بر شیطان سرنوشت هر فرد را در ورود یا عدم ورود به بهشت روشن می‌کند. میترا خدای عهد و پیمان است. بر اساس باور مسیحیان خداوند دو پیمان با مردم می‌بندد. یکی عهد عتیق یا پیمان کهن که با یهودیان بسته می‌شود و دیگری عهد جدید یا پیمان نوین که به دست عیسا مسیح با مردم همه جهان بسته می‌شود. بر اساس انجیل‌های

¹ Britannica/Jesus Christ

منا و لوقا، مژده آمدن مسیح را سه مغ ایرانی (که انجیل آنها را «خردمندان شرقی» و «سه شاه شرق» می خوانند) به هرود پادشاه یهودیه می دهند ولی هرود تصمیم به کشتن آن پسر می گیرد. بر اساس انجیل توماس، توماس مقدس، که یکی از حواریون بود، در پارت به تبلیغ می پرداخت. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

آیا مسیحیت یک توطئه بود؟

پرسشی که پیش می آید این است که چرا همه نوشتارهای دینی مسیحی پس از ویرانی معبد سلیمان در سال 70 نگاشته شده اند؟ یعنی درست در زمانی که تنها پایگاه یهودیان در اورشلیم از میان رفته و آنان پراکنده می شوند. به گونه ای که حق ورود به اورشلیم را نداشتند. در این زمان ناگهان بیننده این هستیم که همگان از کسی به نام عیسا مسیح سخن می گویند. شگفت انگیز اینجاست که بخشی از یهودیان در این زمان به مسیحیت رو می آورند ولی نگرش آنها با دیگران متفاوت بود و انجیل شان جزو انجیل مطرود شناخته گردید و در پایان نابود شدند. درست در موج نخست مسیحیت سازی در سده دوم است که میترائیسم به عنوان یکی از دین های برجسته امپراتوری رم خود را شناسانده است. آیا مسیحیت یک جنبش ایرانی از سوی شاهان اشکانی برای ضربه زدن به رم بود؟ و یا جنبشی از سوی یونانیان؟ و شاید هم از سوی خود یهودیان اصلاح طلب. در نظر بگیرید که یهودیان می خواهند با یک تیر دو نشان بزنند و هم دین خود را نگه داشته و هم اصلاحاتی برای بهبودی آن انجام دهند. با توجه به پیوندهای فرهنگی - سیاسی یهودیان با ایرانیان (از زمان کوروش بزرگ تا دوران اشکانی) اگر آنان چنین می کردند، بی گمان بخشی از اندیشه های ایرانی را وام می گرفتند. همچنانکه در دوران هخامنشی نیز دقیقاً همین ماجرا را در تدوین کتاب های یهودیان دیدیم. اینبار آیین میتراپی در خاورمیانه و در اطراف یهودیان پراکنده است. اگر فرض کنیم که چنین اتفاقی می افتاد، دین نوین چه شکلی داشت؟ دینی که به دست یهودیان ولی با پشتیبانی ایرانیان و با تأثیرپذیری از میتراپرستی رایج در آن زمان شکل بگیرد چه شکلی است؟ آیا دقیقاً همین مسیحیتی که می بینیم نیست؟ این دین نوین همه کتابهای یهودیان را مقدس می شمارد. به پیامبران آنها ارج می نهد و در کل استوار بر جهان بینی یهودی و مناسب برای یهودیان است. ولی وارون یهودیت، و مانند میتراپرستی دینی جهانشمول است. مسیح مانند میترا منجی بشر است. شگفت انگیز اینکه اصلاحات مناسبی نیز در برخی موارد کرده است. گویا زنان را به مهرکده راه نمی دادند. ولی در مسیحیت زنان حق ورود به کلیسا را دارند.

نگاه مسیحیت به زن از نگاه یهودیت نیز بهتر و قابل تحمل‌تر است. در جای جای کتابهای مسیحی امضا و جای پای ایرانیان نمایان است. و البته یونانیان که آنان نیز از ستم فرهنگی رمی‌ها خسته بودند، کمک فراوانی در نشر دین نوین می‌کنند. فراموش نشود که مسیحیت چیز است و مسیح چیزی دیگر. پژوهش درباره اینکه عیسا ناصری به راستی که بود و کی و کجا می‌زیست و به راستی چه میگفت ادامه دارد، ولی دین مسیحیت در اثر موج نخست مسیحیت‌سازی، در سده دوم به دست یونانیان انجام می‌گیرد. ولی در پایان چه می‌شود؟ نیروی سیاسی ایران دگرگون شده و دولت نو (ساسانیان) نه علاقه‌ای به کمک به رهایی یهودیان و یونانیان دارد و نه راه مبارزه با رم را مسیحیت می‌داند. دولتمردان نوین ایران (اردشیر بابکان و پسرانش) همه اینها را یکسره دشمن دیده و تنها جنگ را می‌شناسند. پس مسیحیت بی‌صاحب در سده سوم میلادی نه به درد یونانیان می‌خورد و نه به درد یهودیان. بلکه چتری می‌شود برای مردمان سامی‌نژاد خسته از جنگ و ستمگری میانرودان و خاورمیانه. از آن سو میتراپرستی دستاوردی سیاسی برای رمی‌ها نداشت. نه در جنگ با دشمن خارجی آنان (ایران) و نه در نگهداشت یکپارچگی امپراتوری که از فرات تا اطلس گسترده شده بود. پس فرصتی می‌شود برای کنستانتین که این دین جهانشمول را در کنترل سیاسی خود گرفته و جانشین آیین بی‌خاصیت میتراپرستی گرداند. و از این زمان موج دوم مسیحی‌سازی به دست رمی‌ها (با تطبیق هرچه بیشتر با فرهنگ اروپا) انجام می‌گیرد. به ویژه در دوران کنستانتیوس که پی برد، مسیحیت چاره ندارد جز اینکه با باورها و سنت‌های اروپایی تلفیق شود.^۱

نگاهی به عصر طلایی دانش اسکندریه

در دفتر پیش دیدیم که دوران طلایی دانش و فلسفه آتن با هخامنشیان آغاز و با اسکندر به پایان رسید. و با تحلیل منطقی نشان داده شد که آنچه در آتن به عنوان دانش و فلسفه ارائه شد، نتیجه سالها تلاش و کوشش دانشمندان آسیایی بود که با یکپارچگی دولت جهانی هخامنشی پدید آمده بود و یونانیان با بهره‌گیری از امکانات دولت ایران به شرق سفر کرده و کاری جز گردآوری و ترجمه دانش‌ها نمی‌کردند. با سرنگونی هخامنشیان و روی کار آمدن مقدونیان، نقش آتن در دانش و فلسفه و هنر سال به سال کمرنگ شد و دانش بشر دیگر پیشرفت چشمگیری نکرد

^۱ همه اینها گمانه‌های فرضی است که پایه آن تنها منطق است و کمتر سندی درباره آنها وجود ندارد.

تا اینکه با روی کار آمدن امپراتوری رم در سده یکم پیش از میلاد دوباره شرایط دوران هخامنشی برپا شد. با این همه این شهر اسکندریه مصر بود که پایتخت علمی جهان شد و نه آتن. دانش دوران امپراتوری رم پایه و بنیادی برگرفته از عصر طلایی دوران هخامنشی داشت و البته نه از لحاظ کمیت دانشمندان و نه کیفیت دانش ارائه گشته به پای دوره پیشین نرسید. ولی آن اندازه بود که بتوان آنرا پرش دوم بشر در پیشرفت بدانیم. پایه و بنیاد فلسفه اسکندریه برگرفته از حکمت شرقی شامل حکمت زرتشتی، بودایی و یهودی - مسیحی بود. دیدیم که حکمت یهودی و سپس مسیحی خودشان تا چه اندازه زیر تاثیر آموزه‌های ایرانیان بودند. بنابراین ایران و ایرانیان در این پرش علمی نیز نقش مهمی ایفا کردند. می‌گویند که کتابخانه اسکندریه در سده سوم پ.م نیم میلیون جلد کتاب داشت. ولی این گفته خیالی و ناپذیرفتنی است. چرا که در سده سوم، پس از ویرانگری‌های اسکندر و دیگر مقدونیان بی‌گمان در همه جهان این اندازه کتاب وجود نداشت تا بتلمیوسی‌ها بتوانند آنها را در اسکندریه گرد آورند. جالب اینکه رمی‌ها (که با برداشتن مرزها و ساخت امپراتوری بزرگ خویش به شکل غیرمستقیم به رونق علمی اسکندریه کمک کردند) خودشان چند بار به ویران کردن شهر و نابودی کتابخانه آن دست زدند تا ثابت کنند که این پیشرفت علمی یک تصادف اتفاقی است و نه خواست قلبی‌شان. با آغاز دوران سده‌های میانی در سده چهارم میلادی، نزدیکی پایتخت یعنی کنستانتینوپول و نتیجتاً آسیب دیدن اسکندریه از دید بازرگانی و اقتصادی از یک سو و جلوگیری از اندیشه‌های نامسیحی از سوی دیگر، به اعتبار علمی اسکندریه آسیب رسید. تا دانش آن دست نخورده باقی مانده و پس از اسلام، آن بخش از کتاب‌هایی که از نابودی نجات یافتند به دست ایرانیان مسلمان بیوفتند و پرش علمی دیگری رقم بخورد.

نقد

- (1) برای خواندن بحثی مفصل در اینباره به انتهای کتاب و بخش «تاریخچه اوستا» بروید.
- (2) آندسته از پژوهشگران ایرانشناسی که به ایرانیان بدبین بوده‌اند نیز این نوشتارها را پر از مبالغه دانسته و برخی آنها را به کل دروغ می‌دانند. برای آشنایی با نوشتارهایی این چنینی یک نمونه می‌آورم که بر اساس آن یکی از این قدیسان به نام پوسیک را به دربار شاه می‌آورند و او به شاه ایران توهین می‌کند و شاه چنان از این توهین خشمگین میشود که دستور می‌دهد زبانش را از پست سرش بیرون

بیاورند و آنگاه کاتبان سوریانی مسیحی این گفتارها و شرح حال‌ها را مو به مو گزارش می‌کنند. کسی نیست بپرسد، در دربار شاه ضد مسیحیتی مانند شاپور دوم، کاتبان سوریانی مسیحی چه می‌کردند؟

بخش ششم: ایران سدی در برابر مسیحیت

اردشیر دوم

پس از درگذشت شاپور دوم در سال 379 دوباره رقابت سیاسی مراکز قدرت آغاز شد. گویا در ابتدا برادر او به نام اردشیر دوم به پادشاهی رسید. در این زمان مسیحیان به تبلیغ شبانه‌روزی دین خود (به ویژه در ارمنستان و میانرودان) می‌پرداختند. اگرچه مسیحیت نیز با جهان‌بینی خالص آریایی ضدیت دارد، ولی در همسنجی با مانویت، به مراتب جای کار بیشتری داشت. امروز تجربه تاریخ به ما می‌گوید که مسیحیت در هرکجا که رفته است، با تبلیغ در درازمدت همه را به سوی خود جذب کرده است. همچنانکه آفریقای سیاه و آمریکای لاتین در همین چند سده اخیر یکپارچه مسیحی شده و امروز مسیحیت حتا در آسیا (با انبوهی از آیین‌های بومی‌اش) به ویژه در کره جنوبی، فیلیپین و هند نیز در حال پیشرفت روز افزون است. ولی مسئله شاهان ایران، تنها پشتیبانی از دین ملی خود مزدیسنا و رویارویی با دین بیگانه نبود. همچنانکه گفتیم وارد سده‌های میانی شده بودیم و غربی‌ها (به ویژه در زمان تئودوسیوس) رسماً به نام مسیح می‌جنگیدند. بنابراین هر مزداپرستی که مسیحی می‌شد، یعنی یک نفر به سربازان دشمن افزوده شده بود. چراکه منطقی بود که یک مسیحی ایرانی، میان شاهنشاه مزداپرست و امپراتور مسیحی، دومی را برگزیند. حال اگر اجازه داده می‌شد تا میانرودان و ارمنستان و دیگر بخشهای کشور غرق در مسیحیت شود، این برابر بود با چشم‌پوشی از این مناطق. رمی‌ها نیز به اهمیت این دین پی برده بودند و جنگهای توسعه‌طلبانه خود را جهاد دینی برای «پهن کردن سفره بخش عیسا مسیح و پشتیبانی از مسیحیان دربند کافران» (یعنی مسیحیان ایران که در بند مزداپرستان بودند) اعلام می‌کردند.

اردشیر دوم کارهایی در جهت سرکوب نومسیحیان و تقویت آیین مزدیسنا به عمل آورد. او پس از 70 سال هنر نقش برجسته را زنده کرده و در تاق بستان نقش خود را می‌نگارد که در آن حلقه خسروانی را از یک مرد می‌گیرد. در پشت سر او فردی با شاخه‌ای از گیاه برسم با چهره‌ای نورانی ایستاده است. زرتشتیان امروز و بیشتر ایرانشناسان ایرانی او را اشو زرتشت می‌دانند. و حتا همه نگاره‌های زرتشت از روی این نقش ساخته شده است. ولی ایرانشناسان بیگانه اکراه دارند تا آنرا یک انسان بدانند. آرتور کریستنسن او را ایزد میترا می‌نامد. درحالیکه ایزد میترا در فرهنگ اروپایی جنسیت مرد دارد.

پادشاهی اردشیر تنها 4 سال به درازا کشید. دوباره اوضاع ایران مانند دوران پیش از شاپور بزرگ شده بود. رقابت سیاسی باعث شد تا او برکنار شده و پس از او تاج و تخت به شاپور سوم پسر شاپور دوم رسید.

شاپور سوم

شاپور در سال 383 میلادی (942 شاهنشاهی) بر تخت نشست. از شاپور سوم نیز نقش برجسته‌ای در تاق بستان وجود دارد که او را در کنار پدرش شاپور بزرگ نشان می‌دهد و او تلاش دارد تا با نشان دادن خود در کنار پدرش، مشروعیت خود نسبت به عمویش اردشیر که برکنار شده بود، را نمایش دهد.

شاپور سوم پس از 5 سال پادشاهی ترور شد. پس از او برادرش بهرام که شاه کرمان بود (بهرام کرمانشاه) قدرت را به دست گرفت.

بهرام چهارم

با به تخت نشستن بهرام در سال 388 میلادی (947 شاهنشاهی)، مسیحی‌شدگان ارمنستان که بیشینه بودند به تحریک بیزانس دست به کارهایی برای جدا شدن از ایران زدند که به مداخله سزار در امور ارمنستان انجامید. سپس جنگی سر گرفت که با قرارداد تجزیه ارمنستان در میان ایران و بیزانس به پایان آمد. از این زمان عملاً دو ارمنستان بر روی نقشه جغرافیایی جهان پدید آمد که یکی شرقی و فرمانبردار ایران و دیگری غربی و زیر نفوذ بیزانس بود. نزدیک به چهار پنجم ارمنستان متعلق به ایران و یک پنجم متعلق به امپراتوری رم گردید. پادشاهی بهرام چهارم 11 سال به درازا کشید و با درگذشت او، برادر زاده‌اش، پسر شاپور سوم با نام یزدگرد به تخت نشست.

یزدگرد یکم

یزدگرد که پادشاهی اندیشمند و روشن‌اندیش بود در سال 399 میلادی (958 شاهنشاهی) به تخت نشست. یزدگرد نه تنها سیاست منفی‌نگری نسبت به مسیحیان را کنار گذاشت، بلکه حتا در پشتیبانی و دلجویی از آنان چنان زیاده‌روی کرد که نویسندگان مسیحی سوریانی او را مسیحی شده پنداشتند. چراکه از دید آنان تنها یک مسیحی می‌توانست به مسیحیان بخشایش کند.

یزدگرد روابط خود با امپراتوری بیزانس را بهبود بخشید. به گونه‌ای که می‌توان گفت در دوران ساسانی چنین چیزی بی‌مانند بود. اعتماد میان دو دولت چنان بود که آرکاسیوس (سزار بیزانس) به هنگام مرگ ولیعهد کم سن و سالش تئودوسیوس دوم را به شاهنشاه سپرد. و گویا او را از دوران کودکی برای تربیت شدن به دربار ساسانیان فرستاده بود.^۱ شاهنشاه نیز پس از مرگ او فردی به نام آنتیوخوس را به کنستانتینوپول فرستاده و به سنای بیزانس اعلام داشت که دشمن سزار نوین، دشمن ایران است! بدین ترتیب تا روزی که یزدگرد بر سر کار بود، مشکلی میان این دو ابرقدرت بروز نکرد. حتا در سال ۴۱۰ که رم زیر پای یورشگران شمالی در حال خرد شدن بود، شاه ایران هرگز در صدد تسخیر سرزمین‌هایی چون سوریه و کاپادوکیه (که شاهان ایران رویای آنرا داشتند) برنیامد.

یزدگرد برای اینکه بیش از پیش روشن‌بینی خویش به اقلیت‌های دینی را ثابت کند، شیشین‌دخت، دختر ریش‌گالوتا، خاخام بزرگ یهودیان در میانرودان را نیز به همسری گرفت.^۲ پیشتر نیز شاپور یکم با دختری یهودی ارتباط یافته بود که به زایش نرسه انجامید.

پیش از دستیابی شاپور بزرگ به ارمنستان این کشور ۵۰ سال پیشینه یک دولت مسیحی را داشته و بیشینه مردم آن (به ویژه طبقات سطح پایین) مسیحی شده بودند. ولی با این همه در یورش شاپور به ارمنستان کمترین مقاومت را از آنان دیدیم. چراکه بیرون از دگرگونی‌های دینی، هنوز پیوندهای فرهنگی میان ایرانیان و ارمنی‌ها وجود داشت. اعلام جنگ‌های بیزانس به عنوان جهاد دینی باعث شد تا استراتژیست‌های ایران مسیحیت را یک خطر برای کشور اعلام کنند و بدین ترتیب نه تنها در تقویت دین مزدیسنا کوشش بیشتری شد، بلکه از گسترش دین مسیحیت جلوگیری گشت. و البته این بدین معنی نیست که مانند دوران کرتیر دین‌ها غدغن اعلام گردند. ولی شدیداً از ورود آریایی‌ها به دین مسیحیت جلوگیری می‌شد. با روی کار آمدن یزدگرد و اعلام آزادی رسمی مبلغان دینی در ارائه دین خویش، کار کشیشان در ارمنستان و میانرودان بالا گرفت. در آغاز به شکل طبیعی درگیری‌هایی میان گروه‌های مزداپرست و مسیحی در گرفت. ولی وارون دوره‌های پیشین، دولت مرکزی اعلام بی‌طرفی کرده و تنها تلاش می‌کرد تا از آشوب جلوگیری کند. همین باعث خشم موبدان و روحانیون ایرانی و همچنین بزرگان و اشراف اصیل کشور گشت، به گونه‌ایکه در روایات ایرانی یزدگرد یکم را «بزه‌کار»

^۱ دریایی بازگویی از پروکوپیوس: شاهنشاهی ساسانی، ص ۳۷

^۲ مارکورات: ایرانشهر، ص ۵۳

خوانده‌اند.^۱ چراکه بنیانگذار دولت ساسانی و جانشینان آن سوگند یاد کرده بودند که از دین مزدیسنا تا جایی که می‌توانند پشتیبانی کنند و حالا این سوگند، قربانی سیاست بی‌طرفی دولت نسبت به دین‌ها شده بود. بزرگان و قدرتمندان جامعه نیز نیک می‌دانستند که اگر مسیحیت در ایران گسترش یابد، کار ایران به پایان رسیده و نه تنها چیزی از فرهنگ و هویت ملی ایران نمی‌ماند، بلکه نگهداری استقلال سیاسی ایران در برابر امپراتوری مسیحیان نیز ناشدنی می‌بود.

گزارش‌هایی داریم که یزدگرد در سالهای پایانی فرمانروایی‌اش مجبور به برخورد با مسیحیان شده. این همزمان است با روی کار آمدن مهرنرسه از خاندان سورن^۲ یا خاندان اسفندیار^۳ وزیر سرشناس و برجسته دوران ساسانی که در آثار ایرانی لقب او را هزاربندک و در آثار بیگانه هزارپت دانسته‌اند. پورشریعتی بحث شدیدی را بر ضد کریستن‌سن و نولدکه به پا می‌کند تا نشان دهد او سورنی و پارتی بوده و نه اسفندیاری. با این حال خاندان اسفندیار هم پارسی نبود و رسیدن فردی از سورنی‌ها یا اسفندیاری‌ها به جایگاه ریاست دولت ساسانی نشان می‌دهد که فرمانروایی ساسانی یک اتحادیه ملی بود و نه خودکامگی دودمانی و قومی.

در این زمان کار به جایی کشیده بود که مسیحیان از شدت گستاخی و جسارت اقدام به ویرانی یک آتشکده کردند. فرمانداران بومی کشیش و اسقف آن سرزمین را دستگیر و به تیسفون فرستادند. یزدگرد با اینکه قانون‌شکنی آنان را دیده بود (و حتا بیننده توهین آنان به دین رسمی کشور بود) ولی آنان را مجازات نکرده و دستور داد تا با هزینه خودشان دوباره آتشکده را بنا کنند. ولی آن کشیش که نامش عبدا بود حکم شاه را نپذیرفت و آنزمان بود که اعدام شد.^۴ ماجرای دیگر کشیشی به نام شاپور یکی از بزرگان به نام آذرفرنبغ را به دین مسیحیت درآورد. آذرفرنبغ نیز زمینی را به کشیش داد تا در آنجا کلیسایی بنا کند. یکی از موبدان به نام آذربوزی موضوع ارتداد این بزرگ‌زاده را به شاهنشاه گزارش داد. شاهنشاه در دستوری به این موبد فرمان داد تا آن شخص را به دین مزدیسنا بازگرداند. ولی مراقب باشد تا آن فرد کشته نگردد. فرد به دین مزدیسنا بازگشت و خواهان پس گرفتن زمین خویش از مسیحیان شد. ولی کشیش نامبرده بنچاق را برداشته و گریخت. مردم محل کلیسای نوساز را به آتشکده تبدیل کردند. ولی کار

^۱ در تاریخ‌های عربی: الائم

^۲ لازار فارپی: 31 و موسا خورنی: 2، 75، هر دو به لقب او یعنی هزارپت اشاره کرده‌اند.

^۳ کریستن‌سن: ص 280، نولدکه: ص 170

^۴ هوفمان: منتخباتی از کتاب سوریانی اعمال شهیدان، ص 34

پایان نگرفت. چون یکی از مسیحیان به نام نرسائی آتش را خاموش کرده و مراسم دینی مسیحی را در آنجا برقرار کرد. مردم نیز نرسائی و یارانش را به باد کتک گرفتند. آذربوزی به آن شخص وعده داد که اگر خسارت‌های زده شده را جبران کند بخشیده می‌شود.^۱ ولی او نپذیرفت و به زندان افتاد و با امتناع دوباره از دستور، اعدام شد.^۲ در همه این موارد می‌بینیم که با اینکه ایرانیان حق بیرون شدن از دین مزدیسنا را نداشتند، ولی این ماجرا رخ می‌داد و حتا برخی به مقام کشیشی می‌رسیدند. آنان تا زمانی که آشوب و هرج و مرج ایجاد نمی‌کردند، کسی مزاحمشان نمی‌شد. ولی به محض اینکه دردسری ایجاد می‌کردند، با آنان رویارویی می‌شد. در دین زرتشتیان آنچه جرم به شمار می‌آید کرداری وارون آیین است. گویا دولت نیز هیچ اصراری به پذیراندن ایدئولوژی و اندیشه رسمی خود به مردمان نداشت و ایمان و باور قلبی مردم حتا برای موبدان نیز چندان دارای اهمیت نبود. بلکه زمانی کیفر و مجازات داده می‌شد که کرداری قانون‌ستیزانه انجام می‌گرفت.

آن گونه که روایات می‌گویند، کسی یزدگرد را نکشت. بلکه او در اقامتگاه تفریحی‌اش به زیر سم اسب رفته و کشته شد. نولدکه گمان می‌برد که این روایت جعلی بوده و او به عمد ترور شده است. با اینکه بزرگان و درباریان و روحانیان در کل از یزدگرد ناخشنود بودند و ممکن بود دست به این عمل بزنند، ولی ما هیچ گزارشی که این را تایید کند، نداریم.

بهرام گور

شاهنشاه محبوب عوام

با درگذشت یزدگرد در سال ۴۲۰ میلادی (۴۷۹ شاهنشاهی) هیچکدام از پسرانش در پایتخت نبودند. شاپور شهریار ارمنستان بود و پسر دیگرش بهرام در حیره در جنوب میانرودان، به سر می‌برد. چنین به نظر می‌رسد که بهرام در این زمان مرزبان حیره بوده و امیر حیره (مُنذر) زیر فرمان او بوده است. احتمالا یزدگرد به پادشاهی بهرام تمایل داشت. چراکه از زمان

^۱ در دین زرتشتیان جبران گناه برابر است با پاک شدن آن. هرچه قدر هم که گناهی بزرگ بود، کافی بود تا جبران گردد تا بخشیده شود. و هرچه قدر هم یک گناه کوچک بود، بدون جبران زیانهای آن بخشیده نمیشد. و چیزی به نام توبه وجود نداشت.

^۲ هوفمان: همان

هخامنشیان تا دوران ساسانی رسم بود که ولیعهد برای مدتی شهریاری یکی از مناطق خودمختار پیرامون کشور را در دست می‌گرفت تا با کشورداری آشنا گردد.

شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش به سوی پایتخت حرکت کرد. ولی بزرگان کشور که گمان می‌کردند فرزندان یزدگرد سیاستی مانند او را پیش خواهند گرفت، او را پیش از تاجگذاری رسمی از میان برداشتند. و در عوض از پادشاهی یکی از ساسانیان (که وابستگی دقیق او با یزدگرد روشن نیست) به نام خسرو پشתיبانی کردند.

بنا گفته تبری، بهرام با پشתיبانی سپاهیان حیره (که بخشی عرب و بخشی ایرانی بودند) به سوی تیسفون حرکت کرده و در آنجا به تخت نشست. بهرام گور به دلیل محبوبیت بالایش همانند اردشیر و شاپور یکم در هاله‌ای از استوره قرار گرفته است. بر اساس روایات استوره‌ای ایرانیان، به تخت نشستن بهرام چنین بود که او به تیسفون آمد و سپس قرار شد که تاج شاهنشاهی را از میان دو شیر قرار دهند و بهرام و خسرو با برداشتن آن دلاوری و شایستگی خویش را نشان دهند. خسرو کناره‌گیری کرده و بهرام این کار را انجام داد.¹ (ن 1)

در همین زمان قوم هپتالیان که مردمانی بی‌تمدن و جنگاور بودند از شمال شرق به کشور یورش برده و به مرو رسیدند. چون بهرام به پادشاهی نشست بدون درنگ از راه آتورپاتیکان و شمال ایران به خراسان رفت و جنگی بزرگ را بر ضد متجاوزان به راه انداخت. در این جنگ ایرانیان پیروز شده و پادشاه آنان (خاقان) کشته شد. بهرام تاج او را برای زینت به آتشکده آذرگشسب برد و در آنجا گذارد. از این زمان آموردریا مرز میان دو کشور ایران و کاشغر شناخته شد. با این تدابیر بهرام توانست از خزش بیشتر قبایل متجاوز به مرزهای شرقی ایران جلوگیری کند.

در همین زمان جنگ‌های ایران و بیزانس آغاز شد. دلیل این جنگ‌ها سیاست‌های ضد مسیحی بود که در فاصله مرگ یزدگرد تا روی کار آمدن بهرام پنجم از طرف بزرگان ایران در پیش گرفته شده بود. آنچه باعث اتخاذ این شیوه سرکوب شده بود، زیاده‌روی‌های کشیشان مسیحی در تحمیل دین به نامسیحیان (به ویژه در ارمنستان) با روش‌های خشونت‌آمیز بود.² مسیحیان در این زمان فتنه‌هایی برپا داشتند که به احتمال زیاد آسیب‌هایی به تاسیسات اقتصادی و دینی کشور وارد ساخت.

¹ شاهنامه² کریستن سن: ص 288 به بعد.

زمانی که بهرام درگیر سرکوب هپتالیان بود، سزار از فرات گذشته و حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. پس مهرنرسه وزیر بزرگ در راس سپاهی به جنگ با بیزانس رفت. جنگ چندین ماهه میان ایران و رم شرقی در حران، سزار را در اهدافش ناکام گذارد. سپس دو سو پیمانی را پذیرا شدند که بر اساس آن به مدت 100 سال آزادی دینی برای دین‌های رسمی دو کشور در درون کشور دیگر تضمین شود. بدین شکل که کشیشان رمی به تبلیغ در ارمنستان ایران ادامه داده و مغان ایرانی بتوانند در ارمنستان رم، مردم را به دین زرتشت فرا بخوانند.

در سال 428 میلادی بهرام پادشاه ارمنستان را برداشته و با برگزیدن یک مرزبان، ارمنستان را یکی از استان‌های ایران (همسان دیگر استانها) قرار داد.¹ او همچنین به هند که در آنجا نیز شاهان دست‌نشانده ایران فرمانداری می‌کردند، رفته و رامشگران و خنیاگران هندی (کولی‌ها) را با خود به ایران آورد و به آنان ماموریت داد تا مردمان شهرهای ایران را شاد کنند. از سوی دیگر گریه و زاری و غمگساری کاملاً ممنوع گشت. بر اساس روایت‌های ایرانی، بهرام شرایطی ایجاد کرد که گویا بر سر هر کوی و برزن می‌کده‌ای ایجاد شده و به مردمان شراب می‌نوشاندند.

در دوران 20 ساله بهرام گور هیچ نشانه‌ایی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاست‌های دربار بروز نکرد. این نشان می‌دهد که بهرام شاهی مومن به مزدیسنا و مورد اطمینان مغان بوده است. ولی در عین حال بهرام آزار و ستمی نسبت به اقلیت‌های دینی نداشت و نشان داد که می‌توان همزمان مورد پذیرش مزداپرستان و اقلیت‌ها بود.

پیشتر دیدیم که بهرام گور خودش یک مزداپرست زرتشتی بود که به زروان باور نداشت و ایزدان را فرشتگان دربار مزدا میدانست. حال آنکه وزیرش یک زروانی بود.

دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌ایی در تاریخ ایران تبدیل شده و از بهرام گور (تا واپسین روز عمر دولت ساسانی و پس از آن تا سده‌های پیاپی) به عنوان یکی از بهترین و مردم دوست‌ترین شاهان ایران که خوشبختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به بهترین شیوه تامین کرد، یاد می‌شد. او همانند شاپور بزرگ که کشور را از شر هون‌ها نجات داده بود، ایران را از یورش مرگبار اقوام نیمه وحشی نگه داشت و از اینسو با بستن قرارداد صلحی با امپراتوری بیزانس، دستاوردهای شاپور بزرگ را ایمن کرد. ولی همچنانکه گفته شد بهرام بسیار

¹ دریایی: ص 38

محبوب‌تر از شاپور بزرگ بود. شاید امروز که به او نگاه می‌کنیم، کردارهای او را پوپولیستی یا عوام‌فریبانه بدانیم. ولی در آنزمان نه خبری از انتخابات بود که بهرام مجبور به شعار دادن تبلیغاتی شود و نه ترسی از برکنار شدن. کافی بود تا دل بزرگان و قدرتمندان و درباریان و روحانیون را به دست آورند، و از سویی در سیاست خارجی کامیاب باشند، آنگاه تا پایان عمر، پادشاهی آنان بیمه بود. اگر شاهی دست به خدماتی برای ملت می‌زد، نه برای عوام‌فریبی، بلکه از جهت عشق ورزیدن به ملت و کشور بود. ولی ممکن بود کردار شاه تنها در ظاهر سبب شادی ملت شود و در عمل به زیان کشور باشد.

بهرام گور به شدت خواهان شاد کردن ملتش بوده و در تصمیماتش عجله می‌کرد. همین باعث انتقاد بزرگان و نخبگان کشور از او می‌شد که نمونه‌هایی از آنرا در کتاب *التاج جاحظ* می‌بینیم. ولی او به توصیه مشاورانش نیز گوش فرا داده و پس از پی بردن به نادرستی یک تصمیم، آنرا برمی‌گرداند و خوشبختانه وجود وزیران خردمند در کنارش باعث شد تا عشق شاه به ملت با خردورزی وزیران همراه گشته و دوره‌ای آرمانی و ایدئال برای مردمان ایران ایجاد کند. بر اساس روایت‌ها، او هنگامی که به تخت نشست، از دولتمردان پرسش کرد که خزانه دارایی کشور چه اندازه است، و هنگامی که پی برد که این خزانه برای چندین سال گردش کاری دولت کافی است، دستور به توقف مالیات‌گیری از مردم داد. ولی پس از چند سال متوجه گردید که خزانه در حال خالی شدن است، آنگاه مالیات‌ها را دوباره برقرار کرد.

همچنین سنت بارعام (که گویا مدتی بود جدی گرفته نمی‌شد) را بازیابی کرد. نبود جنگ، برقراری امنیت و نبود مالیات باعث رفاه مردمان شد. ترتیبات دولت برای شاد کردن مردم در کوچه و خیابان را نیز به آن بیافزاییم.

بهرام در محبوبیت در میان مردمان کوچه و بازار حتا از اردشیر بابکان نیز پیشی گرفت. چراکه شاید اردشیر بابکان در دوران خویش در میان برخی اقوام (که با دین مزدیسنا و قوم پارسی دشمنی داشتند) محبوب نبود، ولی در زمان بهرام گور ملت ایران یکپارچه به او عشق می‌ورزیدند. اقلیت‌های قومی و دینی نیز به دلیل کاهش آزارها او را دوست می‌داشتند. همین باعث گشته تا بهرام حتا بیش از شاهان نخستین ساسانی در استوره غرق شود. از به تخت نشستن او گرفته تا مرگ او کاملاً فضایی استوره‌ای دارد. بر این اساس بهرام (پس از برقراری صلح با هپتالیان و رمی‌ها که از اوضاع کشور آسوده بود) عمر را در شکار و خوشگذرانی می‌گذراند و

در پایان جانش را بر سر این نهاده و هنگام شکار، به درون یک گور یا تله افتاده و به کشتن رفت. خیام نیز با نگاه به روایات عربی این رباعی دلکش را سرود که:

آن قصر که جمشید درو جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

در شاهنامه هیچ اثری از کشته شدن بهرام به هر شکلی نیست. ولی به نظر می‌رسد که در اینجا روایت عربی به روایت شاهنامه برتری داشته باشد، چون بهرام تنها 17 سال پادشاهی می‌کند و اگر ترور نشده باشد پس باید در اثر حادثه‌ای کشته شده باشد.

شهر بزرگ اردشیرخوره را از این زمان گور خواندند. به گونه‌ای که در نوشته‌های پس از اسلام چنین خوانده می‌شود. پس می‌توان چنین گفت که بهرام دو سده پس از اردشیر به جایگاه او تکیه زده و به قهرمان استوره‌ای مردمان بدل شد. نه تنها در زمان زندگی‌اش، بلکه تا چند سده سال پس از سرنگونی ساسانیان و تغییر دین مردم ایران، همچنان بهرام گور افزون بر ادبیات¹ نقشی پررنگ در هنر نگارگری ایران پس از اسلام دارد. و این نشان می‌دهد که او در ذهن و قلب مردمان جایگاهی بلند داشت و هیچ شاه تاریخی دیگری نتوانسته از این نظر به جایگاه او برسد.

در میانه راه شیراز به کازرون کوشکی با نام سروستان وجود دارد که آنرا از آثار دوره بهرام گور می‌دانند. برخی بر این باورند که او در شوش به خاک سپرده شده و شاید بتوان آرامگاه دانیال نبی را به او منسوب کرد.

در نقشی که اخیراً در منطقه دره‌گز در استان خراسان به دست آمده پیروزی بهرام پنجم را بر هپتالیان (که با گوزن به جنگ پادشاه ساسانی رفته و از او شکست خورده‌اند) ترسیم شده است. در دوران بهرام، گرداننده اصلی کشور همانا مهرنرسه بود. از سوی دیگر سه فرزند مهرنرسه به بالاترین مقام‌ها رسیده بودند. زروانداد هیربدان هیربد یا همان وزیر امور آتشکده‌ها و نیایشگاه‌های سراسر کشور، ماه‌گشنسپ واستریوشان‌سالار یا وزیر کشاورزی و کردار ارتشتاران‌سالار و ایران‌سپاهبد بود. مهرنرسه در جیره فارس آتشکده‌ای داشت که تا زمان تبری بر پای بود.² او پس از کرتیر دومین کسی است که اجازه می‌یابد سنگ‌نوشته بنویسد.

¹ شاهنامه و هفت پیکر

² نولدکه: ص 172

یزدگرد دوم

با درگذشت بهرام در سال 438 میلادی (997 شاهنشاهی)، پسرش یزدگرد دوم (نزدیک به هزار سال پس از به شاهی نشستن کوروش) بر تخت نشست.

در این زمان جنگ‌های ایران و بیزانس ادامه یافت و با پیروزی‌های ایران هزاران اسیر بیزانسی به درون ایران منتقل می‌شدند و جالب اینکه با دین آنان (که مسیحیت بود) کاری نداشتند و حتا اجازه می‌دادند که این اسیران برای خودشان کشیش و کلیسا داشته باشند. حتا گاهی به هزینه دولت برای این اسیران کلیسا ساخته می‌شد.

نکته دیگر روایح یافتن انجمن‌های گفتگوی فلسفی بود. (ن 2) از زمان آتورپات مانسپندان بزرگان دین مزدیسنا پی بردند که چه بخواهند چه نخواهند، دین‌ها به رویارویی با هم شتافته‌اند. زرتشتیان خواهان پذیرفتن دین خود از سوی جهانیان نبودند ولی جهانیان مدام تلاش می‌کردند که دین خویش را به ایران صادر کنند. پس پژوهش در دین‌های دیگر و همسنجی آن با دین ایرانیان در دستور کار قرار گرفت. این سامانه در دوران قدرت یابی مهرنرسه که خود یک حکیم و اندیشمند بود به شکل رسمی به کار انداخته شد. مهرنرسه با پژوهش در دین مسیحیت، به برشماری نقدهای آن پرداخته و با فرستادن نامه‌هایی به ارمنستان، تلاش کرد از راه منطقی ارمنی‌های آریایی را از مسیحی شدن باز بدارد. درحالی که در بیزانس و اروپا با آغاز قرون وسطا، هرگز به کسی اجازه داده نمی‌شد تا مسیحیت را نقد کند. مسیحیان سوریانی‌زبان میانرودان و ارمنی‌ها در درون قلمرو شاهنشاهی ایران با شدیدترین لحن دین مزدیسنا را نه نقد، بلکه مورد توهین و تحقیر قرار می‌دادند.

خود شاهنشاه یزدگرد دوم نیز کسی بود که در همه دین‌های موجود پژوهش کرد و حتا آیین مسیحیت را کاملاً فرا گرفت و دین‌ها را از دید منطقی با مزدیسنا سنجید و سپس رسماً اعلام داشت که از میان همه این‌ها، مزدیسنا را بهتر دیده و آنرا برگزیده است. جملات «بپرسید، دقت کنید و ببینید و هرکدام بهتر بود آنرا اختیار کنید» و «هر زمانه‌ای مقتضیات خود را

دارد»^۱ را به او نسبت می‌دهند. شاید بگوییم که او ادعایی گزاف کرده و هدفش تنها تبلیغ بوده است. ولی سیاست تسامح و تساهل دینی چیزی نیست که تنها مربوط به یزدگرد دوم یا یزدگرد یکم باشد. با نگاهی به شاپور یکم که مانی را تشویق به ارائه دینش کرد و قباد (که ۲۵۰ سال پس از مانی) مزدک را پذیرا شد و توجه به اینکه شاهان گوناگون ساسانی با یهودیان و مسیحیان پیوند همسری بستند، متوجه می‌شویم که شاید موبدان دوران ساسانی به شدت بر روی دین خویش تعصب داشتند، ولی شاهان ساسانی چشم بسته بر روی موازین دینی پافشاری نمی‌کردند.^۲

شورش ارمنستان

از زمان شاپور بزرگ، ارمنستان دولتی مسیحی تشکیل داد. و در ادامه با پشتیبانی رمی‌ها، مسیحیت در این سرزمین استوار شد. به گونه‌ای که بیشینه مردم آنرا پذیرفتند. ولی بزرگان و خاندان‌های اصیل که همچنان پیوندهایشان را با ایران نگه داشته بودند، یا بر روی میتراپرستی باقی ماندند و یا مزداپرست شدند. ارمنستان غربی پس از پیوستن به بیزانس پیوند فرهنگی خویش را با ایران گسست. ضمن اینکه تلاش‌های مسیحیان با پشتیبانی دولت بیزانس باعث شد تا در ارمنستان شرقی نیز مسیحیت دین بیشینه مردم شود.

آزادی دوران یزدگرد یکم و بهرام گور بهترین فرصت بود تا مسیحیت در میان بزرگان و اشراف اصیل ارمنی نیز رخنه کند. همین باعث شد تا مهرنرسه در دوران یزدگرد دوم تلاش کند راهی را برای این دشواری بیابد. چراکه به هر رو ارمنستان اکنون استانی از ایران بود و ایران نمی‌توانست اجازه دهد روز به روز فرهنگ ایرانی در این کشور خشکیده و فرهنگ کشور همسایه جای آنرا بگیرد. این کنش بیش از آنکه دلیل دینی داشته باشد، دلیل سیاسی داشت. چراکه کشیشان مسیحی در ارمنستان و دیگر جاها، تنها مسیحیت را تبلیغ نمی‌کردند. بلکه فرهنگ و جهانبینی ایرانیان را لگدکوب کرده و این برابر بود تا قطع پیوند فرهنگی ارمنستان و سرزمین مادر. مهرنرسه نه از راه خشونت (که اگر می‌خواست می‌توانست) بلکه از راه بحث و گفتمان تلاش کرد تا باور آنان را به سوی خویش برگرداند. او نامه‌ای با مهر شاهنشاه به بزرگان ارمنی (که تازه مسیحی شده بودند) نوشت. نامه‌ای سیاسی که نامه‌ای دینی درباره اصول مزدیسنا را به پیوست داشت.

^۱ ثعالی: ص ۵۷۱

^۲ کریستن سن: ص ۲۸۵

لازار فرایی که نیم سده پس از این ماجرا می‌زیسته، محتویات آنرا در گزارش خود بازگو کرده است. در گزارش او می‌خوانیم: «ما اصول دیانت خود را که متکی بر حقیقت و بر اساس قواعد محکم است، نوشته و برای شما فرستادیم، میل داریم شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این اندازه گرامی است، کیش مقدس و راستین ما را بپذیرید و دیگر در آن دین، که همه می‌دانیم باطل و بی فایده است، باقی نمانید. ما به شما هم اجازه می‌دهیم که تا دین خود را که تا امروز موجب بحران شده است برای ما بنویسید. اگر شما با ما هم باور شوید، گرجی‌ها و آلبانی‌ها نیز چنین خواهند شد»^۱

انجمن اسقف‌های مسیحی ارمنستان ایران، پاسخ وزیر بزرگ را چنین داد: «ما هنگامی که در حضور شاهنشاه بودیم، مغان را که قانونگذاران شما هستند، مسخره می‌کردیم، حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته‌های آنان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابدا قابل توجه و شایسته اندیشه ما نیست، باز چنین خواهیم کرد. از این رو برای حفظ احترام شما آن نامه را باز نکردیم و دست خط شما را نخواندیم. زیرا دینی که می‌دانیم تحقیقا باطل است و نتیجه توهمات مشتی دیوانه و نادان بیش نیست، هرگز قابل پیروی نبوده و ما اصول آنرا شایسته خوانده شدن و گوش داده شدن هم نمی‌دانیم. چراکه خواندن قوانین ناپاک شما موجب خنده ما می‌شود. ما وارون دستور شما اصول دین خود را برای شما ننوشتیم و نفرستادیم، ما چگونه می‌توانیم دین حق و قوانین خدایی خود را در برابر جهل شما ارائه کنیم؟ تنها باید کلیات را بگوییم که ما مانند شما خورشید و ماه و باد و آتش را نمی‌پرستیم و ایزدان شما را ستایش نمی‌کنیم.»

یزدگرد پس از این رویداد در سال ۴۵۰ همه اسقف‌های ارمنستان را دستگیر کرد. شگفت اینکه آنان که این همه ادعای باور قلبی به دین خویش داشتند، بی‌درنگ پس از دستگیر شدن، اظهار پشیمانی کرده و به شکل ظاهری دین خویش را کنار گذاشتند. شاه نیز آنان را آزاد کرده و املاکشان را به آنان برگرداند و سپس به جنگ با اقوام یورشگر شرقی ادامه داد و توانست چول (شاه هون‌ها) را در گرگان شکست دهد. ولی جنگ با دیگر اقوام بربر ادامه یافت. تا اینکه کشیشان و بزرگان ارمنی با دسیسه بیزانسی‌ها، زمان را مناسب دانسته و با شعار جهاد دینی شورش کردند. روشن است که هدف پشت پرده بسیاری از سران این شورش جدایی ارمنستان از ایران و پیوستنش به بیزانس بود، ولی آنان از مسیحیت و پیروان ناآگاه آن به شکل ابزاری بهره می‌گرفتند. جالب اینکه همچنان بودند بزرگانی که به ایران وفادار ماندند. از جمله وسگ

^۱ آکینیان: ج ۱

فرماندار ارمنستان ایران که یک ارمنی اصیل بود در همین زمان به دین مزدیسنا گروید و در برابر شورش مقاومت کرد.^۱ جنگ داخلی ارمنستان را فرا گرفته و در پایان به پیروزی مسیحیان و دستگیری وسگ انجامید. آنان همه مزداپرستان از جمله فرماندار را مجبور به مسیحی شدن کردند.

یزدگرد بلاخره از شر جنگ با یورشگران شرقی رها شده و در سال ۴۵۱ به ارمنستان یورش برد و چون بیزانس نتوانست درخواست کمک ارمنی‌ها را به هنگام پاسخ دهد، سپاه ایران پیروز شده و شورشیان سرکوب شدند. پادشاه، وه‌دین‌شاپور را مامور کرد تا همه کشیشان آنجا را دستگیر و وادار به ترک دین کند. با این همه فرمانداران آینده نه تنها سرکوبی را ادامه ندادند، بلکه به آبادانی آن سرزمین همت گماردند. قوانین سلب کننده آزادی‌های دینی و غدغن بودن مسیحیت در ارمنستان تنها ۶ سال پایدار ماند و با مرگ یزدگرد دوم در سال ۴۵۷ اوضاع به حالت پیش از او بازگشت.

تغییر ماهیت جنگ ایران و روم

نباید به مسیحیت دوران شاپور بزرگ تا یزدگرد دوم (کمتر از یک سده) به دید یک دین صرف نگاه کرد و تصور کرد که مسیحیان ستم‌دیدگانی بودند که به جرم اندیشه ذهنی و انجام تکالیف مذهبی شان مورد ستم دولت قرار می‌گرفتند و دولت تلاش داشت تا آزادی اندیشه و بیان را از آنان بگیرد. راستی آن است که مسیحیت در دستان کنستانتین، والنتین و تئودوسیوس و همچنین سزارهای بیزانس اهرمی سیاسی بود که با آن، مردم تنها کشور مقاوم در برابر تمدن غرب یعنی ایران را به سوی خویش جذب کرده و ارکان آنرا فرو بریزند. گفتیم که از آغاز جنگ میان ایرانیان و رومی‌ها در سده دوم پ.م این دو ابرقدرت هرگز خواهان نابودی یکدیگر و اشغال کامل سرزمین‌های هم نبودند. بلکه آنچه بود اختلافات مرزی بود. روم پس از تصرف کاپادوکیه و سوریه، چون این دو را در خطر می‌دید، بهتر دید که ارمنستان و بخش‌هایی از میانرودان را نیز بگیرد. بدین ترتیب با کشاندن جنگ به این دو منطقه، دو منطقه دیگر از خطر رها می‌گشت. رومی‌ها حتا در میانرودان آسان تر از ارمنستان پیشروی می‌کردند، چراکه شهرهای بزرگ آن سرزمین پولیس‌های یونانی بود که رومی‌ها با تبلیغ آنها را به سوی خویش جذب می‌کردند. دیدیم که مارک آنتونی در پاسخ به فرهاد چهارم یورش خود به آتورپاتیکان را باز

^۱ لایبور: مسیحیت در ایران در زمان ساسانی، ص ۱۲۶

پس‌گیری پرچم‌های لژیون‌های رومی و گرفتن انتقام کراسوس اعلام داشت و نه براندازی ایران. در یورش‌های چهارگانه رومی‌ها در سده پایانی دوران اشکانی نیز دیدیم که این دولت اشکانی نبود که آنان را در میان‌رودان متوقف کرد و اجازه ورود به فلات ایران را نداد، بلکه خود آنان در آن منطقه توقف کرده و سپس یکسری عوامل طبیعی باعث عقب‌نشینی‌شان شد. ایرانیان نیز هرگز خواهان ورود به اروپا نبودند. اُرد (که جهانگیرترین شاه اشکانی بود) به کاپادوکیه و سوریه دلخوش بود. شاپور یکم نیز پس از شکست دادن رومی‌ها، تنها با هدف انتقام‌گیری به غارت سوریه دست زد و هیچ تلاشی برای گسترش قلمرو نکرد. پس در یک حمله، جنگ‌های ایران و رم در طول 400 سال (از اُرد تا شاپور بزرگ) تنها از برای اختلافاتی مرزی بود. آنان تلاش می‌کردند تا با گرفتن دست‌پیش، از قلمرو خود پدافند کنند. حتا با تغییر دودمان در ایران و روی کار آمدن متعصب‌ترین جریان ملی‌گرا (اردشیر و فرزندانش) باز هم اوضاع چنین بود. چنانکه دیدیم شاپور بزرگ در نامه به کنستانتیوس با اینکه یادآوری می‌کند که زمانی قلمرو نیاکانش تا مقدونیه بوده ولی می‌گوید که به ارمنستان و میان‌رودان خرسند است.

با آغاز سده‌های میانی (قرون وسطا) نگرش چیره بر رم و کنستانتینوپول تغییری اساسی یافت. اگر تا دیروز مصلحت امپراتوری و شهروندانش مهم بود و آنان همه چیز حتا اخلاق را قربانی آن می‌کردند، از این زمان با افزوده شدن رنگ و بوی دینی، جنگ برای گسترش آیین‌های بخش خدا و پشتیبانی از مسیحیان جهان به شعار اصلی تبدیل شد. اگرچه امپراتوری به دو بخش شرقی و غربی تجزیه شد، ولی به گفته همه کارشناسان، امپراتوری بیزانس (رم شرقی) از امپراتوری یکپارچه رم باستان، از همه نظر نیرومندتر و برتر بود. امپراتوری رم در 170 سال پایانی که همدوره با ساسانیان بود، نه تنها دستاوردی نداشت، بلکه دستاوردهای پیشینش را نیز از دست داده بود. ولی بیزانس نیرویی دیگر داشت و آن مسیحیت بود. دینی که علاوه بر ایجاد همبستگی و یکپارچگی، جهانشمول و صادراتی بود. بدین ترتیب با فتوای بزرگان کلیسا، هر مسیحی در هر گوشه‌ای از جهان، یک شهروند امپراتوری مسیحی به شمار می‌آمد! و هر کشیش یک سرباز بوده و انجیل او سلاح او بود! بنابراین جنگ میان مسیحیت و مزدیسنا یک پوسته بود برای جنگ بیزانس و ایران.

اگر با این دید به فرمان یزدگرد دوم مبنی بر ممنوعیت استخدام مسیحیان در همه نهادهای اداری و دولتی و بیرون کردن آنان از ارتش نگاه کنیم، آنگاه به اصل ماجرا پی می‌بریم.

کریستن سن (ایران‌شناس دانمارکی دوره رضا شاه) که در کتاب خود درباره اتهام آزار و اذیت مسیحیان در دوران ساسانی می‌نویسد: «مسیحیت در دوره ساسانی همیشه، حتا در سخت‌ترین دوره‌های زجر و تعدی، مجاز بوده است. اگرچه گاهی برخی از جوامع مسیحی در شهرها و روستاها مورد آزار کارگزاران ایرانی واقع شده‌اند. مسیحیان اصول دینی خود را در انجمن‌هایی که در سال‌های 410 تا 420 (دوران یزدگرد یکم) در پایتخت کشور تشکیل شد، با حضور دو نفر نماینده دولت بیزانس برقرار کردند. اسقف‌ها سخنرانی‌ها و موعظه‌های خود را در سخت‌ترین روزها که ستم بر علیه مسیحیان در زمان شاپور دوم جاری بود، نوشته‌اند. در این نوشتارها اثری از اینکه مراسم دینی مسیحی در آنزمان جریان نداشته باشد، دیده نمی‌شود. فشار همیشه متوجه علمای دین مسیح بوده، ولی هیچ گفته نشده است که مردم مسیحی را زجر داده یا مجبور به کنار گذاشتن دینشان کرده باشند. ظاهراً مسیحیان چه در کشور ایران و چه در دولت روم در روابط حقوقی خود، تابع قانون سوریانی و رومی بوده‌اند»¹

استراتژی هوشمندانه ایران برای خنثا سازی نیروی مسیحیت بیزانس:

همزمان با مشکلات ارمنستان مسئله تازه‌ایی به نام لاهوت و ناسوت² در محافل مسیحی شرق و غرب امپراتوری برپا شد که در مدت کوتاهی کلیساهای شرق و غرب را دو بخش کرد. با اوج‌گیری درگیری هواداران این دو اندیشه، بسیاری از کشیشان دو سو یکدیگر را تکفیر کرده و حتا شماری از کشیشان به دست یکدیگر به دار آویخته شدند. اساس این مسئله تلاشی بود برای اثبات خدایی مسیح که به دو گونه مطرح می‌شد. گروهی می‌گفتند که مسیح با بدن خاکیش به آسمان رفته و اکنون در آسمان خدایی می‌کند و به همین شکل روزی باز خواهد گشت. دیگران می‌گفتند که روان او به آسمان رفته نه بدن خاکیش و آنکه خدا است روان مسیح است نه تن او و او به زودی ظهور خواهد کرد ولی روان او به بدن دیگری وارد خواهد شده و زاده میشود تا بر جهان پادشاهی کند.

در پایان در ایران، هواداران اصیل بودن روان مسیح بدون تن او، بر رقیبان پیروز شده و آنان را قلع و قمع کردند و عملاً راه خود را از راه کلیساهای غربی جدا ساختند. بدین ترتیب پیروان مذهب نستوری به طور کلی پیوند خود با کلیسای رسمی امپراتوری را گسسته و کلیسای

¹ کریستن سن: ص 263 به بعد

² اصالت تن یا روان انسان

نصبین ایران را مرکز دینی خویش قرار دادند. این عمل با تصفیه بسیار خشونت‌آمیز کشیشان مخالف مذهب نستوری همراه بود. برای نمونه رئیس کلیسای نصبین به وسیله هواداران مذهب نستوری دستگیر و پس از آنکه حکم تکفیرش صادر گشت، او را از سر انگشتانش آویخته و در زیر شکنجه‌های سهمگین به قتل رساندند. این ماجرا برای مسیحیت یک رخداد تلخ تاریخی بود. یکپارچگی آنان را از میان برده و باعث شد تا زان پس نیروی آنان بیشتر صرف برخورد با خویش گردد تا دیگران. ولی برای ایران و ایرانیان نیک بود. نخست اینکه از جذابیت مسیحیت در ایران کاست. مردم دیدند که دین آنان به آن محکمی و استواری که ادعایش را دارند نیست. دیدند که آنان حتا نمی‌توانند بر روی اصلی به این مهمی همبسته شوند. همچنین این خشونت‌ها، چهره راستین و خشن آنان که در پشت لباس دوستانه و صورتی خندان و مهربان‌شان مخفی شده بود، را رو کرد.

برای مردم ایران بسیار جالب بود که اینان که تا دیروز شعار میدادند که «کافیست ایمان بیاورید که خون مسیح پسر خدا بر روی صلیب برای بخشش گناه بشر ریخته شد، شما بخشیده شده و به پادشاهی آسمان راه داده می‌شوید» چگونه امروز همدیگر را تکفیر کرده و شرم‌آورترین القاب را به اسقف‌های جریان مخالف می‌دادند. برای نمونه آکاس از سران کلیسای سلوکیه را «خفه کننده پشیز» و برصوما نفر نخست کلیسای نستوری را شناور میان لانه‌ها می‌خواندند. عناوین دیگری چون «مفت خور»، «نوشنده چرکاب» و «خوک کوچک» و البته دیگر دشنام‌هایی که قلم از نوشتن آنان شرم دارد نیز در وصف بالاترین مقام‌های دینی مسیحی از سوی خودشان به کار می‌رفت.^۱ دومین موهبت این بود که با قطع پیوند مذهب نستوری با کلیسای رسمی امپراتوری دیگر لازم نبود، دولت ایران، مسیحیان ایران را به چشم ستون پنجم دشمن ببیند.

هیچ گزارشی که نشان دهد این دولت ایران بود که میان مسیحیان تفرقه و جدایی انداخت، وجود ندارد و بی‌گمان این شکاف بزرگ، مسئله‌ای طبیعی بود که رخ داد. ولی می‌توان پنداشت که دولت ایران پس از این رویداد از آن بیشینه بهره‌برداری را کرد. یعنی به پیروزی یک جریان و نابودی جریان دیگر در ایران کمک شد. برای شاهان مزداپرست ایران مهم نبود که آیا مسیح با جسمش در غیبت به سر نمی‌برد و یا با روحش و هنگام ظهور به همان شکلی که غایب شده باز می‌گردد یا با شکلی دیگر؟ بلکه این مهم بود که مسیحیان ایران با مسیحیان بیزانس دشمن باشند.

^۱ لایبور: همان

پس هنگامی که کلیسای نستوری ایران نظری مخالف نظر کلیسای بیزانس و رم را مطرح کرد، ایران با همه نیرو به کمک این کلیسا آمده و نه تنها آنرا آزاد اعلام کرد، بلکه آنرا دین رسمی مسیحیان ایران قرار داد. با اینکار خود اسقف‌ها و کشیشان ایرانی که شاید در میان دو نظریه مردد بودند، برای برخوردار شدن از آزادی دینی، بیشتر به سمت کلیسای نستوری متمایل شدند. و سپس به حذف جریان دیگر دست زدند.

دیگر اینکه مذهب نستوری مسیحی علاوه بر اینکه در خدمت دولت ایران بود، زیر تاثیر فرهنگ ایرانیان نیز بود. به گونه‌ای که در انجمن روحانیون نستوری که در سلوکیه برگزار شد، اسقف‌های بزرگ مسیحی تصویب کردند که کشیش‌ها و روحانیون مسیحی نذر تجرد^۱ نکنند. و دلیلش را رواج فحشا و همچنین مسخره شدن نصاری‌ها در میان بیگانگان اعلام کردند.

پایان عمر امپراتوری رم

پیشتر اشاره کردم که امپراتوری رم را جولوس سزار در سده نخست پ.م بنیاد نهاد. ولی در اثر ضربات بزرگی که این امپراتوری از ایران ساسانی دریافت کرد، کنستانتین کبیر در سده چهارم میلادی به تغییر ماهیت دینی امپراتوری و همچنین جابجایی پایتخت از رم به کنستانتینوپول دست زد. چند امپراتور پس از او که مدام از ایرانیان شکست می‌خوردند دو به شک بودند که سیاست او را پی بگیرند یا خیر. تا اینکه والتین و برادرش والنس مسیحیت را نگه داشته و سیاست کنستانتین در ایجاد استان شرقی و غربی را ادامه دادند. روند فاصله گرفتن دو استان از هم ادامه یافت. تئودوسیوس، سزار بیزانس در سال 394 میلادی همه امپراتوری را زیر فرمان خویش گرفت ولی با درگذشت او، در چند ماه پس از آن، پسرانش (فلاویوس هونوروس و آرکادیوس) دوباره به تجزیه امپراتوری دست زدند. هونوروس، سزار رم در آغاز سده پنجم شاید شادمان بود که دیگر همسایه‌ای چون ایران ساسانی ندارد. ولی یورش تاریخی گوتیک‌ها^۲ به رم و غارت آن، چیزی دیگر را به نمایش گذاشت. چیزی که در 8 سده پیش از آن پیشینه نداشت. در ادامه نوبت یورش ترک‌تباران به اروپا بود. در این زمان نه تنها ایرانیان با اروپا ن جنگیدند، بلکه در برابر هون‌ها به آنان دست یاری دادند و بدین ترتیب بیزانس نجات یافت. در سال 432 که والتین سوم، سزار رم غربی کودک بود، روثاس، شاه هون‌ها شهر رم را مجبور به

^۲ ممنوعیت زناشویی

^۱ از اقوام آلمانی‌ها

پرداخت باج سالیانه کرد. تا آنزمان همواره وارون آن جریان داشت و این رمی‌ها بودند که به همه جهانیان باج و خراج را تحمیل می‌کردند. فلاکت رمی‌ها در اینجا پایان نیافت. پس از روئاس، برادرزاده‌اش آتیل^۱ شبه‌جزیره ایتالیا، کشور گُل و دیگر بخش‌های اروپای غربی را تسخیر کرد. همزمان متصرفات رم غربی در آفریقا هم از دست رفت. در سالهای پسین بیزانس نیز از آتیل^۱ به سختی شکست خورد ولی با بخت و اقبال خوش، کنستانتینوپول تسخیر نشد. در سال 451 آئه‌تیوس، سردار بزرگ رمی با کمک اقوام گوتیک، با همه توانش جنگی بزرگ بر ضد هون‌ها برپا کرد که به کشته شدن 200 تا 300 هزار نفر از سپاهیان آتیل^۱ انجامید. در سال پسین آتیل^۱ بار دیگر رم را به تسخیر درآورد ولی با میانجیگری پاپ از ویران کردن آن چشم پوشید. با درگذشت آتیل^۱ در سال 453 بود که رمی‌ها و همه مردمان اروپای غربی توانستند نفسی بکشند. پس از آن همبستگی هون‌ها از میان رفت و بیشتر آنان به استخدام ارتش رم در آمدند. آئه‌تیوس در ادامه به دست سزار کشته شد. ولی یاران سردار بزرگ، انتقامش را از ستاندند. رومولوس آگوستولوس، واپسین سزار رم غربی در سال 475 به تخت نشست. یکسال پس از آن با شکست خوردن از شاه گوتیک‌ها اودوآسر و فرمانروایی گوتیک‌ها بر ایتالیا، امپراتوری رم (که البته مدت‌ها بود از آن چیزی جز یک نام باقی نمانده بود) نابود شد. 12 سال پس از آن تئودوریک با پشتیبانی بیزانس بر ایتالیا دست یافته و پادشاهی آستروگوتیک را در آن شبه‌جزیره برپا داشت. بدین ترتیب سرزمین‌های گوناگون اروپایی به استقلال رسیده و اگرچه سیادت دینی پاپ در واتیکان را پذیرفته بودند ولی هیچ پیوندی با هم نداشتند.

کارنامه یزدگرد دوم

یزدگرد دوم شاید از آن شاهانی نباشد که با یک نگاه به تاریخ ایران، نامش خودنمایی کند، ولی با بررسی جزئی و نگاهی دقیق‌تر بی‌گمان خواهیم دید که او بسیار شایسته و باکفایت بود و دستاوردهای فراوانی را برای کشورش به ارمغان آورد. او به ماجرای ارمنستان پایان داد و مسیحیت را به خوبی مهار کرد. در زمان او نه یورشگران شرقی راهی به کشور یافتند و نه امتیازی به بیزانس داده شد. او اگرچه شکیبایی و مدارای یزدگرد یکم نسبت به مسیحیان را نداشت، ولی بسیار سختگیر هم نبود و جز در زمانی که آنان تجزیه‌طلبی را پیشه کرده و به کشور خیانت می‌ورزیدند، دست به تنبیه نمی‌زد. دوران دولتمردی مهرنرسه در این زمان به پایان رسید.

^۲ سرشناس به شلاق خداوند

نقد

(1) کریستن سن می گوید این روایت را برای این ساخته اند تا شرم آور بودن ماجرا را بیوشانند! نخست اینکه اگر روایت ایرانی از سر تعصب، به کل ماجرای لشکرکشی سپاه حیره به تیسفون و بر تخت نشاندن بهرام گور را حذف کرده و ماجرای برداشتن تاج از میان شیران را جایگزین کرده باشد، آنگاه می توانیم بگوییم که روایت عربی نیز در پر رنگ کردن عنصر عربی زیاده گوئی کرده است. بنابر گفته تبری، بهرام گور را به حیره فرستادند تا در آب و هوای خوش آنجا رشد کند! البته که حیره به نسبت حجاز خوش آب و هواست ولی کیست که حیره در جنوب میانرودان را با هگمتانه و آتورپاتیکان و دیگر نقاط کشور بسنجد؟ بر اساس گزارش های عربی، بهرام از لباس گرفته تا رفتار و کردار همانند عرب ها بود، به زبان عربی چنان تسلط داشت که بدان شعر می سرود و از عرب ها کمک فراوانی گرفت. بنابراین پژوهشگر خردمند امروزی باید در نزدیک شدن به یکی از این دو روایت متناقض ایرانی و عربی احتیاط کند. ضمن اینکه عرب های حیره نیز مانند عرب های عربستان پابرنه و نیمه وحشی نبودند، و از نظر تمدن هیچ کمبودی نسبت به دیگر اقوام میانرودان نداشتند. پس اینجا سخن از اینکه بهرام را بیگانگانی حقیر و بی سر و پا! (آنگونه که کریستن سن می گوید) به ایران آورده و بر تخت نشاندند نیست که از سر شرمندگی کسی آنرا بیوشانند. در صورت پذیرفتن گزارش تبری، بهرام سپاهی از شهر خود، از عرب ها و ایرانیان برداشته و به پایتخت حرکت کرد و حق خود را ستاند. همچنانکه فرهاد چهارم از میان سکاها و اردوان سوم از آتورپاتیکان و چندین شاه پیشین ساسانی از شهرهای محل اقامت خود لشکر سامان داده و به پایتخت رفتند.

(2) در دین زرتشتیان اگرچه زرتشتی زاده می تواند زرتشتی شود، ولی اینگونه نیست که کسی در بدو زاده شدن، زرتشتی شود بلکه باید تا رسیدن به سن رشد به پژوهش در امور دینی - فلسفی دست زده و سپس با شرکت در یک آزمون شفاهی در برابر گروهی از روحانیون آگاهی او در زمینه دینی به تایید برسد و از آن زمان حق دارد خود را مزداپرست بداند. خود دانشمندان و روحانیون مزداپرست نیز هرگز بدون بحث و گفتگوی منطقی اندیشه خویش را بروز نمی دادند و نمونه آن همین است که اوستای بلاش اشکانی که در دوران اردشیر یکبار دیگر گردآوری شد،

مورد تایید همگان قرار نگرفته و تا یک سده پس از آن همچنان دانشمندان کشور در نشست‌های پیاپی تلاش می‌کردند تا دیگران را قانع سازند که اندیشه آنان درست است.

بخش هفتم: بحران اقتصادی - اجتماعی در ایران

پیروز

با درگذشت یزدگرد دوم در سال 457 (1016 شاهنشاهی) پسر بزرگش به نام هرمز سوم به شاهی رسید. ولی برادرش پیروز که شاه سکستان بود با پشتیبانی گرفتن از همسایگان شرقی ایران، از پذیرش پادشاهی برادر سرباز زد. هرمز در ری ساکن شده و نیروهایش را به جنگ با برادر فرستاد. جالب اینکه در این مدت که دو برادر در میدان جنگ بوده و تخت شاهی تیسفون خالی بود، مادر دو برادر شهبانو دینک بر تخت نشسته و امور پایتخت را در دست داشت. سیر صعودی پیشرفت زنان ادامه دارد. در دوران کودکی شاپور دوم، مادرش ریاست شورای حکومتی تیسفون را به عهده گرفته بود که رخدادی استثنایی در تاریخ ایران بود. اکنون شهبانو دینک به تنهایی حکم رانده و مهر پادشاهی برای خویش داشت.^۱ هرمز در سال 459 شکست یافته و دستگیر شد و پیروز به کمک خاندان مهران به پادشاهی رسید.

پیروز در سرکوب شورش آلبانی^۲ کامیاب بود. ولی هیچگونه سختگیری در دین مردمان آلبانی و ارمنستان نکرد. با اینحال ناگهان همه چیز به هم ریخت. پیروز را باید یکی از بدشانس ترین پادشاهان تاریخ ایران دانست. چراکه دوران او آغاز یک دوران هفت ساله خشکسالی بود. بر اساس داستان‌های ایرانی، در سال هفتم مردم در جشن تیرگان که مربوط به تیشتر ایزد باران است، به نیایش پرداخته و خواسته آنان برآورده می‌شود و با شکل‌گیری یک بارش درازمدت خشکسالی به پایان می‌رسد. همین باعث شد تا از آن سال رسم آبپاشی و آبریزگان به سنت‌های این جشن تیرگان افزوده شود.

^۱ هرتسفلد: پایکولی

^۲ اران و قفقاز و نخجوان و ارمنستان کنونی را در دوران باستان آلبانی می‌خواندند. آلبانی امروزی همچون ارمنستان و آذربایجان از جای اصلی خود فاصله گرفته‌اند.

با ادامه یافتن جنگ در برابر اقوام یورشگر شرقی، شهرها و روستاها در فقر و بیماری فرو رفته و به ویژه دو طبقه کشاورز و پیشه ور که بیشینه مردم را در بر می گرفتند، به ورشکستگی افتادند. دولت مرکزی همه تلاش خویش را برای رویارویی این شرایط کرد. شاه در مالیاتهای مردمی تخفیف داد و فرمانداران محلی دستور یافتند تا ذخیره استراتژیک گندم را در میان مردم پخش کنند.^۱ جنگ، خشکسالی و ورشکستگی مردم باعث شد تا درگیریهای دینی و قومی نیز افزایش بیابد. به گونه‌ای که در اسفهان^۲ یهودیان دو تن از موبدان زرتشتی را زنده، پوست کردند! و پیروز هم (که شاهی متعصب‌تر از شاهان پیشین بود) به کیفر دادن آنان پرداخت.

در پایان جنگ درازمدت میان ایران و اقوام یورشگر هپتالی، پیروز شکست خورده و مجبور به پذیرفتن صلح شد و طی قرارداد شهری با نام تالغان در شرق کشور را به آنان داد و غرامتی سنگین نیز پرداخت. او همچنین مجبور شد پسرش قباد^۳ را به عنوان گروگان نزد آنان بسپارد تا بتواند مبلغ غرامت را در چند قسط بپردازد! همین نشان می‌دهد که دولت ایران در این زمان در اثر جنگ و ورشکستگی چه اوضاعی داشته است. برخی گزارش‌ها حاکی از آن است که دربار ایران چنان بی‌چیز شده بود که از دولت بیزانس درخواست کمک کرد. چراکه بیزانسی‌ها نیز دشمن یورشگران وحشی بودند. ولی دولت بیزانس این درخواست ایران را نپذیرفت.

سالها پس از آن در سال 484 میلادی پیروز برای گرفتن انتقام شکست دوباره با آنان به جنگ پرداخت. می‌گویند که پیروز چون سوگند خورده بود که هیچ ایرانی از مرز مقرر شده گذر نکند، یک سنگ را پیشاپیش سپاه به حرکت درآورد تا آن سنگ به مرز تجاوز کند. به هر حال بر اساس آنچه از گزارش‌ها می‌دانیم، او شکست خورده و کشته شد و حتا جسدش نیز به دست نیامد. دختر شاه به دست خوشنواز (شاه هپتالیان) افتاد و آنان توانستند مرو و هرات را تسخیر کرده و به دولت بی‌پول ایران مبلغ هنگفت دیگری به عنوان غرامت تحمیل کنند. در این زمان که کشور در حال پاشیدن بود، دو سپهسالار ایرانی، یکی زرمهر از خاندان پارتی کارن و دیگری شاپور از خاندان پارتی مهران از ری برخاسته و خود را به تیسفون رساندند. با تلاش آنان، بلاش برادر شاه به تخت نشست.

^۱ تبری

^۲ همچنانکه تهران را به "ط" نمی‌نویسم، اسفهان را نیز نباید با "ص" نوشت. هر دو نامی فارسی هستند و با حروف عربی

نوشته نمی‌شوند.

^۳ کواد

بلاش

بلاش در سال 484 میلادی (1043) در بدترین زمان ممکن به تخت نشست. این زمان حتا از زمانی که شاپور بزرگ به تخت نشسته بود نیز خطرناک‌تر بود. چراکه در آن زمان امور جاری کشور روند طبیعی خود را داشته و اگرچه در بخش‌های گوناگون کشور مشکلات و معضلاتی وجود داشت و دشمنان مرزهای ایران را تهدید می‌کردند، ولی دست‌کم در پایتخت و شهرهای مهم ایران آرامش وجود داشت و همین باعث شد تا شاپور بتواند ماشین جنگی آهنین ایران را به راه اندازد. ولی در زمان بلاش مشکلات اقتصادی کمر مردم را خم کرده بود. حتا در خود پایتخت و شهرهای ثروتمند میانرودان و حتا در پارس و شهرهای آباد و بزرگ آن سرزمین نیز هیچ آرامشی برقرار نبود. همچنین در جبهه‌ها، ایران یک کشور شکست خورده بود که باید به خواست دشمنان، احترام می‌گذاشت.

شورشیان ارمنستان این زمان را برای رسیدن به مطالبات خویش بهترین یافتند. زیر برادر بلاش و پیروز (که مدعی پادشاهی بود) ارمنستان را برای یارگیری برگزیده بود. ولی زرمهر (وزیر بزرگ بلاش) بر اساس قراردادی که با وِهن (سردسته ارمنی‌ها بست) در ازای دادن قول‌هایی مبنی بر آزادی دینی ارمنی‌ها و خودمختاری ارمنستان، شورش را پایان داده و وزیر را دستگیر و اعدام کرد. در این زمان مسیحیت دین رسمی ارمنستان اعلام شد. به گزارش ژیلبر لازار پس از آن مسیحیان ارمنی جسارت را به جایی رساندند که آتشکده‌ها را در سراسر ارمنستان ویران کرده و به آزار زرتشتیان پرداختند.

بلاش تا آنجا که توانست در راه آبادانی کشور تلاش کرد تا با بازگرداندن شرایط طبیعی به اقتصاد، ایران بتواند به روزهای خوش گذشته بازگردد. او برای جلوگیری از مهاجرت مردم از روستاها (که نتیجه مشکلات اقتصادی بود) طی فرمانی تاکید کرد که اگر در جایی از کشور خانواده‌ای در اثر فشار و ستم کوچ کند، مسئولان آن ناحیه بازخواست خواهند شد.¹

در سال 488 بلاش گرفتار کودتا شده و به دست همان کسانی که او را بر سر کار آورده بودند برکنار و کور شد. سپس بنابر پیمانی که میان زرمهر با اخشونواز شکل گرفت، هپتالیان قباد پسر پیروز را آزاد کردند تا ایرانیان بتوانند او را به شاهی ببینند. هپتالیان (که در سالهای گذشته

¹ تبری: ج 2

با قباد پیوند خوبی ایجاد کرده بودند) به گمان اینکه او پادشاهی فرمانبردار آنها خواهد بود، این پیشنهاد را پذیرفتند.

قباد

قباد در سال 488 میلادی (1047 شاهنشاهی) در 16 سالگی بر تخت تیسفون نشست. نخستین اقدام او رها شدن از زیر چیرگی زرمهر و شاپور رازی بود. او برای این کار شاپور رازی را فریب داد تا زرمهر به کشتن رود. در شاهنامه از سوفرای به جای زرمهر سخن گفته شده. پورشریعتی، سوفرای را با خوانش سوخرای پدر زرمهر یا خود او می‌داند.¹

قباد پس از کوبیدن میخ قدرتش تلاش کرد تا به آرمان‌های بلندش جامه عمل بپوشاند. او اوضاع وخیم اقتصادی مردم را می‌دانست. از وضعیت پیش آمده در ارمنستان ناخرسند بود و می‌دانست که در آنجا به مزدپرستان ستم می‌شود. ضمن اینکه بخش‌هایی از ایران (از جمله آمیدا) به دست بیزانس افتاده است. و هیتالیان شرق هنوز برگ برنده را داشتند. ولی پیش‌درآمد تحقق پیروزی در این میدان‌ها، ایجاد اصلاحاتی در درون دستگاه بود. از زمان درگذشت شاپور بزرگ، آنچه ساسانیان به آن شهره بودند (داشتن یک سامانه متمرکز که از پایتخت برای کل کشور استراتژی تعیین می‌کرد) از میان رفته بود. انجمن بزرگان بر کشور فرمان می‌راند و وزیر بزرگ و موبدان موبد و دیگر بزرگان بسی بیش از شاه بر امور چیرگی داشتند. ولی قباد کسی نبود که سر خود را در دربار به تفریحات گرم کند. ابزار قباد برای اصلاحات ساختاری بهره‌گیری از شخصی بود به نام مزدک بامدادان.

مزدک

همه کسانی که در زمینه تاریخ ایران باستان پژوهش کرده‌اند نیک می‌دانند که یکی از پیچیده‌ترین موضوعات تاریخ ایران باستان همانا یافتن راستی درباره پدیده‌ای است به نام مزدک و جنبش مزدکیان.

در میان پژوهشگران آنانکه به دوران و دودمان ساسانی بی‌علاقه بودند، بدون استثنا مزدک و جنبش او را از همه اتهامات بری کرده و آنرا کاملاً ستوده‌اند و آنان هم که شدیداً علاقه‌مند به ساسانیان بودند، همه تلاش خود را کرده‌اند تا مزدک و جنبش او را کاملاً سیاه و محکوم کنند. شگفت اینکه ماجرای مزدک یک مرز کاملاً پررنگ میان نیروهای سیاسی سده بیستم ایران و جهان کشیده است. هواداران سامانه کمونیستی یک صدا مزدک را ستوده و منتقدان این سامانه جنبش مزدک را نقد کرده‌اند.

¹ Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire\ P ۷۸

به نظر می‌رسد که مزدک بامدادان یک موبد زرتشتی اهل پارس بود، هرچند گروهی او را از نیشابور می‌دانند. موبد بودن او از دو طریق روشن می‌شود. نخست اینکه در دینکرد^۱ می‌بینیم که خود زرتشتیان به مزدک به دید کسی که در زمینه دینی کار کرده و زند (تفسیر اوستا) می‌نوشته نگریسته‌اند. از سوی دیگر این پرسش منطقی مطرح است که چگونه کسی که موبد نبوده می‌توانسته چنین کند؟ دیگران نه توانش را داشتند و نه اجازه‌اش را. همین باعث شده تا تورج دریایی بگوید که او بی‌گمان موبدی زرتشتی بوده است. ولی آنچه مطرح است این است که آموزه‌های مزدک هم در زمینه جهانبینی فلسفی و هم در زمینه دستورات شرعی اختلافاتی با دیگر موبدان داشته است. نمی‌دانیم چگونه قباد، مزدک را به دربار خویش راه داده و او را به وزارت خویش می‌نهد. شاید او موبدان موبد دوران بوده باشد. مزدک هم موبد بود و هم از سوی شاه برگزیده شده بود. با این همه گمان نمی‌رود که او رسماً چنین عنوانی داشته باشد. چراکه اختلافات او با موبدان دیگر چندان زیاد بود که در صورت رسیدن به چنین مقامی نمی‌توانست با آنان نشست و برخاست کند. موبدان موبد اگرچه برگزیده شاه بود ولی می‌بایست با موبدان دیگر هم‌نشین بوده و با آنان در امور دینی همکاری می‌کرد. درحالی‌که مزدک از همان آغاز تنها هم‌نشین شاه بوده و مشاور او در امور سیاسی - اجتماعی بود.

پس با جمع‌بندی نظرات کارشناسان می‌توانیم بگوییم که مزدک موبدی بود که به گونه‌ای ناشناخته به دربار قباد راه یافت و قباد (که دنبال راهی برای اصلاحات اساسی در ایران بود) اندیشه‌های نوین او را مناسب یافته و او را به مقام وزیری برگزید. و چون موبدان با او دشمن بودند، از شاه کناره‌گیری کردند.

پرسش این است که آیا مزدک و اندیشه‌هایش برای قباد ابزار بود و یا قباد به راستی به او ایمان آورده بود؟ تورج دریایی بیشتر متمایل به ابزار بودن مزدک و مزدکیان در دست شاهان ساسانی است. نولدکه نیز چنین نظری دارد. ولی آرتور کریستنسن با نگرشی به آنچه تاریخ‌نگاران ایرانی چون حمزه اسفهانی و تبری و ثعالبی می‌گویند، قباد را یک مزدکی تمام عیار می‌داند.

یکی از سرگیجه‌آور ترین مباحث درباره مزدک موضوع شخصی است به نام زرتشت فسایی. در دفتر پیشین دیدیم که زرتشت هرگز یک نام برای ایرانیان نبود و در هیچ کجا نمی‌بینیم که

^۱ دینکرد دانشنامه ای کلان است به پهلوی که یک زرتشتی به نام آذرفرنبغ با پشتیبانی مامون عباسی آنرا نگاشت تا آگاهی‌های ایران باستان از نابودی نجات یابد.

ایرانیان از مزداپرستان تا دیوپرستان نام فرزند خویش را زرتشت بگذارند. بلکه لقبی بود که به بزرگان و فرزنانگان گاهی می‌دادند. یکی از این زرتشت‌ها در زمان ساسانیان می‌زیست. او یا در دوران مزدک درگذشته بود و یا بسیار پیر بود. به هر روی آنگونه که منابع و اسناد می‌گویند، بنیانگذار راستین این جنبش در زمینه دینی زرتشت بوده و مزدک پیرو او بود. اینجا یک فهم نادرست ایجاد شده است و آن اینکه گروهی این زرتشت را همان زرتشت پیامبر بزرگ دانسته و اشارات منابع به بازگویی‌های مزدک از پیر مرشدش زرتشت را دلیلی برای زنده گردانی آیین زرتشت به دست مزدک دانسته‌اند.^۱ نخست اینکه فردی زرتشت‌نام در دوران ساسانی در فسای پارس مردم را به اندیشه خود فرا می‌خواند. دوم اینکه چگونه می‌توان پذیرفت که اندیشه‌های زرتشت که مربوط به بیش از ۲۰۰۰ سال پیش از مزدک بود، ناگهان به مزدک رسید؟ آیا او به اسناد و دست نوشته‌هایی دست یافت که دیگران نیافته بودند؟ مزدک اگر موبد بود همانی را می‌خواند که دیگر موبدان می‌خواندند یعنی همان اوستای ساسانی. البته آزادی دینی دوران ساسانی باعث می‌شد تا هیچ جریانی نتواند اندیشه خود را به دیگر جریانات دینی تحمیل کند و مزدک نیز به عنوان یک موبد حق داشت تا زند و تفسیر موبدان پیش از خود را نپذیرفته و از خود زند ارائه کند.

گروهی که از دور شدن مزداپرستان دوران ساسانی از آنچه زرتشت بزرگ می‌خواست، دلخورند، با برخوردن به مزدک بی‌درنگ او را زنده گرداننده اندیشه زرتشت و زداينده تحریف موبدان می‌شناسانند! درحالی‌که اگر مزدک به خواندن گات‌های زرتشت توانا بود، بی‌گمان دیگر موبدان هم بودند و درست نیست اگر بگوییم در درازای این سالها هیچکس نتوانست یا نخواست پی به منظور زرتشت ببرد جز شخصی به نام مزدک. به گمان می‌رسد مزدک آنچه در زمینه دینی و فلسفی ارائه می‌داد، اندیشه‌های زرتشت فسائی بود و نه اشو زرتشت بزرگ.

حال باید پرسید که مزدک در زند خود چه ارائه داده بود؟ از دو حال بیرون نیست. یا تفسیر او اختلافاتی اندک با تفسیر دیگران داشت و یا این اختلافات چنان مهم بود که او را از دایره مزداپرستی به بیرون پرتاب می‌کرد. تاریخ می‌گوید، حالت نخست نبوده است. چراکه اگر چنین بود، روحانیون کشور به دو بخش تجزیه شده و گروهی به پشتیبانی مزدک برمی‌خواستند. چنین نبود. روحانیون در مخالفت با مزدک همبسته و همراهی بودند. پس می‌توان گفت که آنچه او

^۱ تبری می‌گوید که مردم مزدک را خلیفه زرتشت می‌دانستند.

می گفت تنها ظاهری مزدپرستانه داشت و مردم چون او و زرتشت فسایی را موبد می شناختند، آنرا به عنوان سخن دین و گفته اوستا می پذیرفتند ولی دانشمندان دینی می دیدند که آموزه های مزدک هیچ سنخیتی با مزدیسنا ندارد.

کریستن سن با نگاه به گفته تاریخنگاران نایرانی، شخصیتی به نام بوندیس را شاخص می کند که تبلیغ کننده آیین مانوی در غرب بود و سپس به ایران سفر کرد. او با اشاره به منابع ایرانی تلاش می کند تا ثابت کند، دین بوندیس در ایران مطرح می شود و آنرا درست دین می خواندند و سپس این گمانه را مطرح می کند که بوندیس شاید هم ریشه بوندک پهلوی به معنای درست و نیک بوده و بوندیس همان زرتشت فسایی است.

از سوی دیگر در تاریخ های عربی می بینیم که مزدک و پیروانش را زندیق و مانوی دانسته و البته گفته اند که او در آیین مانویت نیز اصلاحات فراوانی کرد. بالاخره باید مزدک را مانوی دانست و یا زرتشتی؟ کریستن سن او را مانوی می داند. سپس به شرح جهان بینی مزدکی می پردازد که بر اساس آن جهان دو بخش مجزا از هم دارد. یکی روشنایی و دیگری تاریکی. ولی وارون آیین مانوی که ثنویتی تمام عیار دارد، فرقه مزدک اصالت و برتری را به جهان روشنایی و خداوند نیک سیرت می دهد. این جنگ در پایان حتما با پیروزی روشنایی به پایان می رسد. ولی خلاصی جهان روشنایی از شر تاریکی، تصادفی و خود به خود خواهد بود. همچنانکه بر اساس مانویت در ابتدا چنین بود. پس در آیین مزدک یک خوش بینی و آسودگی موجود است که در آیین مانی نبود. با اینحال شهرستانی، تاریخنگار پس از اسلام بازگو می کند که خوردن گوشت در میان مزدکیان نیز مانند مانویان ممنوع بود. در زند اوستا در بخش تفسیر وندیداد آمده است که «کسی که با کفار ناپاک که از خوردن خودداری می کنند، جنگ می کند، با دیو مرگ در حال نبرد است. از جمله این ها مزدک بامدادان که مردم را تسلیم گرسنگی و مرگ می کرد». تا اینجا پی می بریم که باور کریستن سن درست تر است که مزدک را بیشتر یک مانوی بدانیم تا یک مزدپرست.

ولی مزدکیان تفاوت بزرگی با مانویان داشتند و آن بحث زن و پیوند همسری بود. مزدکیان نیک دانستند که منع کردن مردمان از آمیختن با زنان (که مانی گفته بود) نه منطقی است و نه با فرهنگ ایرانی سازگاری دارد و ناکامیابی مانویت و مسیحیت نیز شاید ریشه در همین موضوع داشته باشد. پس نه تنها دوری کردن از زنان ترویج نشد، بلکه حتی پیوند شرعی و قانونی و حریم خانوادگی را نیز زائد دانسته و رسم عصر حجر اشتراک زنان را به رسمیت شناختند. باز ما

نمی‌دانیم که اشتراک زنان نیز از اصول نخستین آیین زرتشت فسایی بود که به مزدک به ارث رسید و یا ابتکار مزدک بود. ولی آنچه هویداست تاریخی بودن این ماجرا است. بدبختانه پشتیبانان جنبش مزدک برای سرپوش گذاشتن بر این مورد، این ماجرا را دروغ دانسته و بیان می‌کنند که این تهمت از سوی دشمنان به آنان زده شده است تا بتوان آنان را محکوم کرد. ما اشارات کتاب‌های پهلوی را به جرم اینکه دشمن مزدک بودند کنار می‌گذاریم. تاریخ‌های عربی که نویسنده آن مسلمانان بودند و کاری به دعوی مزدکی و زرتشتی نداشتند را نیز به این بهانه که منابع آنها نیز خداینامه ایرانیها بوده، کنار می‌نهیم. ولی با نوشتارهای تاریخ نگاران بیگانه که همدوره ساسانیان بودند چه کنیم؟ برای نمونه یوشع استی‌لیت در کتابی که حدود 502 میلادی نگاشته، می‌نویسد که قباد (که وزیرش مزدک بود) رسمی پلید را که شعارش مشترک بودن زنان بود و به هر مردی اجازه می‌داد تا با هر زنی که مورد نظرش است، رابطه جنسی برقرار کند، زنده کرد. دیری نگذشت که همه بزرگان ایرانی از قباد متنفر شدند، زیرا بدین ترتیب پادشاه به زنان آنان اجازه زنا داده بود. پروکوپیوس رومی که در سال 562 میلادی درگذشت، در کتاب یکم از مجموعه هشت جلدی‌اش آورده است چندی که از شاهی قباد گذشت و توان وی در اداره امور کشور گسترش یافت، برخی بدعت‌های تازه آورد که از آن جمله بود وضع قانونی راجع به مشترک بودن زنان در میان مردان ایرانی.¹ کریستن‌سن می‌گوید که همه گزارشگران همدوره قباد در این موضوع که او قوانینی برای اشتراک زنان گذاشته است، هم‌داستانند. استیلیتس نیز می‌گوید که این قانون مربوط به فرقه زرتشتگان (زرتشت فسایی) بود و قباد آنرا برپا کرد. بنابراین اینکه بگوییم، اشتراک در زنان یک دروغ و اتهام بود که دشمنان به آنان زده بودند، سخنی علمی نیست. در تاریخ تبری به این موضوع اشاره شده است که در زمان انوشیروان که به سرکوبی مزدکیان پرداخت، تلاش بسیار شد تا خانواده‌های فرو پاشیده برپا شده و برای فرزندانی که محصول پیوند نامشروع مزدکی بودند سرپرست یافت شود و در صورت یافت نشدن زیر چتر پشتیبانی دولت در آیند. زنانی هم که به دست مزدکی‌ها از شوهرانشان به زور دزدیده شده بودند را به خانواده خویش باز می‌گرداندند و شوهر آنها می‌بایست زن خود را می‌پذیرفت. دخترانی هم که دزدیده شده بودند، اگر می‌خواستند می‌توانستند از شوهر خود جدا شده و به دامان خانواده بازگردند. شگفت آنکه هواداران امروزی جنبش مزدک رسم اشتراک در زنان را تهمت می‌خوانند ولی اشتراک در مال و بر هم زدن اختلافات طبقاتی را به این جنبش

¹ عطایی: فتنه مزدک، روزنامه شرق 21 آذر 84

منسوب می‌کنند. درحالی‌که در هیچیک از اسناد و گزارش‌های هم‌دوره قباد هیچ اشاره‌ای به این موضوع نشده است.^۱ آنچه به ما این را یاد آور شده، همان منابع ایرانی (که بازتاب آنرا در نوشته‌های پس از اسلام می‌بینیم) است. که همواره اشتراک در زن و مال را در کنار هم آورده‌اند. اگر یکی تهمت باشد، بی‌گمان دیگری نیز می‌تواند تهمت باشد. و اگر یکی را می‌پذیریم، ناچاریم دیگری را نیز بپذیریم. در *مجمل‌التواریخ* می‌خوانیم: «مزدک گفت به مال و زن و هرچه باشد اندر، مردم متساوی باید و کس را بر کسی برتری نیست و خلقی تابع او شدند و درویشان را و جهان را سخت موافق بود این مذهب. و قباد دین او را بپذیرفت که مَولع بود به زنان».

فردوسی در شاهنامه از زبان مزدک می‌گوید:

تهی دست کس با توانگر یکیست	زن و خانه و چیز، بخشیدنی ست
چو دین بهی را نخواهی زیان	زن و خواسته باید اندر میان
که با خشم و کین اندر آید به راز	بدین دو بود رشک و آرز و نیاز

در *سیرالملوک* از زبان مزدک می‌خوانیم: «زنان را چون مال یکدیگر شناسید و هر که را به زنی رغبت افتد، با او گرد آید و رشک و حمیت در دین ما نیست تا هیچ کس از لذات و شهوات دنیاوی، بی‌نصیب نباشد»

جلال خالقی مطلق بر این باور است: «نظریه مزدک نه تنها در شرایط اجتماعی آن زمان تحقق پذیر نبود بلکه تا زمان ما همچنان تحقق پذیر نبوده و نیست. حتا فرض اینکه روزی در جهان نظریه جامعه بی طبقه صورت عمل به خود گیرد، چنین جامعه ای از نظر نقش زن در آن، جامعه بی طبقه مزدک نخواهد بود. چرا که در نظریه مزدک زن مانند خواسته (مال) در شمار نعمت های مادی جهان یعنی شیء به شمار می رفت. به سخن دیگر نظریه اشتراک در خواسته و زن، اگر از نظر تقسیم ثروت حامل نویدهایی در رفع بی عدالتی های اجتماعی بود، از نظر

^۱ کریستن سن: ص 236 به بعد.

اشتراک در زن گامی به عقب بود چون زنان حتی آن حقوقی را که در چارچوب رسوم خانوادگی یا طبقاتی به دست آورده بودند، به کلی از دست می‌دادند»^۱

جنبش مزدکی‌ها

به هر حال آنچه زرتشت فسایی و مزدک می‌اندیشیدند، با آنچه رخ داد زمین تا آسمان تفاوت داشت. همچنانکه آنچه مارکس می‌اندیشید با آنچه در دوران استالین در شوروی انجام گرفت، تفاوت داشت. برای نمونه دیدیم که در اندیشه مزدکی، همچنان باید زاهد ماند و از خوردن گوشت خودداری کرد و همچنین از ریختن خون حیوانات جلوگیری کرد، چه برسد به ریختن خون انسان. ولی با بروز قحطی، مزدک به عنوان وزیر دربار دستور داد که در مخازن آذوقه را بگشایند و سپس به پیروان خویش دستور داد تا خوردنی‌ها را در هر کجا که یافتند در دسترس خود و مردم قرار دهند. بنابراین بخش دینی و فلسفی آیین مزدک به کناری نهاده شده و بیننده جنبشی بودیم که در درازای تاریخ بارها دیده شده و همانا شورش پابرهنگان گرسنه است. چیزی که معلول اوضاع بد اقتصادی ایران از زمان پادشاهی پیروز به بعد بود. با همه اختلافات در دو چیز نمی‌توان شک کرد. نخست اینکه مزدک هواداران فراوانی در جای جای ایران یافت. دوم اینکه هواداران او شیفته دستورات آنارشیستی - کمونیستی او بودند که قوانین را منسوخ می‌کرد و آزادی مطلق را به دست می‌داد. و نمی‌توان تصور کرد که فلسفه و جهانبینی مزدک توانسته باشد تهدیدی برای مزدیسنا باشد. دو برداشت بسیار سطحی درباره این دوره شده است. نخست اینکه دین مزدک را در برابر دین مزدیسنا ساسانی گذاشته و آنرا کامیاب در میان توده‌های مردم دانسته‌اند. درحالیکه امکان ندارد فلسفه و حکمت مزدکی در مدتی کمتر از هشت سال بخشی بدین بزرگی از مردمان شاهنشاهی ایران از سکستان تا ارمنستان و از بلخ تا تیسفون را در بر بگیرد. مزدک از نظر مردم یک موبد بود که چون به تایید شاهنشاه کشور رسیده بود، محترم بود و در آنزمان هرگز یک قیام کننده بر ضد دستگاه دینی کشور شناسانده نشد. بلکه در دوره‌های پسین، نویسندگان پهلوی کینه خود را از او در نوشتارهایشان به جای گذاشتند. محبوبیت او به دلیل سیاست‌های پوپولیستی^۲ و عوام‌فریبانه‌اش بود. که در سخت‌ترین دوره اقتصادی دستور به بازگشایی همه ذخیره‌های آذوقه کشور را داد و حتا پیروانش را آزاد گذاشت تا هر جا مالی را

^۱ فصلنامه هستی، تابستان ۱۳۷۲ نوشتار: چرا انوشیروان را دادگر نامیده‌اند؟

^۲ دریایی در مصاحبه با شرق این اصطلاح را به کار می‌برد.

اضافه یافتند گرفته و به گرسنگان بدهند. دومین اشتباه بزرگ این است که مزدک و جنبش را یک جنبش ضد دولتی و ضد ساسانی و ضد پادشاهی بدانیم. چنین نیست چون مزدک بدون قباد هیچ بود. مانی نیز با اجازه و پشتیبانی شاه اجازه تبلیغ یافت و اگر شاپور یکم نمی خواست، امروز کسی نامی از مانی نمی برد. ولی مانی در کل مستقل بود و هرگز در خدمت ساسانیان نبود. درحالیکه مزدک یک مهره دولتی بود. اینکه مزدک واقعا قباد را به آیین خود جذب کرده بود و یا وارون آن، این قباد بود که مزدک را در اختیار داشت، تفاوتی در این ماجرا ندارد. چراکه به هر حال مزدک اگر مزدک شد، در دربار ساسانی مزدک شد و تا هنگامی که در دربار بود، حرفش خریدار داشت.

تورج دریایی می نویسد: «به هر حال به خاطر قحطی و خشکسالی، جنبش های مردمی به طور حتم طرفدار پیدا می کرد اما من فکر می کنم که بیشتر قباد باعث و بانی پرتطرفدار شدن جنبش مزدک بود. یعنی جنبشی آغاز شد و قباد از آن برای تغییرات دولتی و تکان دادن جامعه استفاده کرد».¹

به هر حال قباد با کمک مزدک چنان زمین لرزه ای به ایران وارد ساخت که همگان شوکه شدند. امنیت و آرامش که ویژگی دوره ساسانی است از میان رفته و هر گروهی با نام مزدک درفشی بر افراشته و خود را مامور اجرای عدالت می کرد. روشن است که نیروهای دولتی نیز در تناقض گیر کرده بودند که با آنان رودر رو شوند یا خیر؟ چراکه شورشیان خود را مجری دستورات مزدک و قباد می دانستند.

اینجا باز پژوهشگران به دو گروه بخشبندی می شوند. گروهی مزدک را از جنبش مزدکی ها جدا کرده و او را بری از کردارهای مزدکی ها می دانند و گروه دیگر مزدک را مقصر اصلی می دانند. رحیم رئیس نیا می گوید: «گسترش دامنه نهضت چنان ناگهانی و غیرمنتظره بود که اختیار اداره اش از همان نخستین روزها از دست رهبری نهضت به در رفت... هر گروه شورشی به ابتکار خود عمل می کرد و حمله و به آتش کشیدن و غارت کردن بی نقشه و حساب نشده،

¹ دریایی: مصاحبه با روزنامه شرق، 21 آذر 84

عمومیت داشت. تلاش‌ها و اقدامات ناسنجیده، ناهماهنگی غربی پدید آورده بود... ضعف نهضت ناشی از این نکته بود، نداشتن هدف مشخص و سنجیده و شناختن راه رسیدن به هدف»^۱

امید عطایی فرد می‌گوید: «برخلاف عقیده اینگونه قلمزنان، موبد مزدک بامدادان با طرح و برنامه ای حساب شده بر آن بود تا با انقلاب سرخ خود جامعه ایرانی را به ماقبل تاریخ بازگرداند و در عین حال قدرت را قبضه کند».

مهرداد بهار (که از هواداران مزدک است) می‌نویسد: «او به علت عقاید دینی خود که دنباله عقاید مانوی است، باید دشمن کشت و کشتار بوده باشد... بنابراین مشکل است او رهبری عملی قیامی را در دست داشته باشد که به کشتار وسیع مالکان می‌انجامد...»

بنابراین هنگامی که کار بدینجا رسید، مخالفت با مزدک و قباد منحصر به روحانیون و موبدان که با جهانبینی او دشمن بودند، نشد. بلکه همه کسانی که چیزی داشتند به دشمنی با او پرداختند. نمیتوان حدس زد که در این زمان آیا قباد و مزدک از اوضاع جاری کشور خرسند و خوشنود بودند و یا کنترل اوضاع از دست آنان نیز بیرون رفته بود؟ پروکوپيوس می‌گوید که بیشینه مردم از قباد ناخرسند بودند و از بدعت‌های او به تنگ آمدند و آگاتياس می‌گوید که همه مردم ایران بر ضد قباد قیام کردند. باز اگر جانب احتیاط را پیش بگیریم باید بگوییم که بی‌گمان قباد و مزدک نیز هوادارانی داشتند. ولی هرچه از جنبش گذشت ماهیت سیاه و تلخ آن بیشتر خود را نشان داده و شعارهای پوچ و توخالی و فریبنده دیگر اثر گذار نبود. پس مردم آرام آرام از این جنبش ناامید شدند. گیبون نویسنده فرانسوی^۲ می‌نویسد: «مردم ایران از مزدک خشمگین و مایوس بودند زیرا وی حاصلخیزترین زمین‌ها و زیباترین زنان را برای استفاده پیروان خودش اختصاص داده بود».

جاماسب

در اثر یک کودتا که با هماهنگی همه بزرگان و قدرتمداران جامعه و پشتیبانی بخش بزرگی از مردم عوام انجام گرفت، قباد از شاهی برکنار شده و برادرش جاماسب بر تخت نشست. و قباد به دژ فراموشی^۳ فرستاده شد. ولی پس از چندی (۱ تا ۳ سال) قباد با پشتیبانی سیاوش که از

^۱ رئیس‌نیا: از مزدک تا بعد

^۲ دانشمند برجسته سده ۱۷ و نخستین کسی که تاریخ امپراتوری رم را به طور کامل ارائه کرد.

^۳ تاریخ‌نگاران از زندانی در گندی شاپور نام می‌برند که ویژه افراد سرشناس بود.

بزرگان کشور بود، از زندان گریخت. روایت‌های موجود در *فارسنامه ابن بلخی* و *تاریخ تبری* بیشتر به استوره می‌ماند. بر اساس آن قباد با کمک خواهر خویش با پنهان شدن در یک فرش از زندان بیرون آمده و گریخت! به هر حال او به پیش دوست پیشین خود خاقان هپتالیان رفت و با کمک او در سال 499 میلادی به تخت تیسفون بازگشت. بر اساس گزارش پروکوپیوس، قباد دختر خاقان هپتالیان (که نوه پیروز بود) را به همسری گرفت و خسرو پسر قباد از اوست.¹ ولی بر اساس *خدا/ینامه*، قباد در راه خود به سمت خراسان در روستایی با یک دختر به نام نیون دخت برخورد کرده و سپس از او جدا شده به سمت خاقان می‌رود و در بازگشت می‌بیند که آن زن پسری به دنیا آورده است. در اینجا پی نمی‌برد که او از خاندان پادشاهی است. بنابراین او و پرسش را به دربار می‌آورد.

بازگشت قباد

با بازگشت قباد به کار، بیننده تغییراتی در رفتار او هستیم. نخست اینکه اینبار سیاوش در کنار اوست و نه مزدک. ولی بر سر مزدک چه آمد؟ جالب است که در غیاب قباد، مزدک را نکشتند. دینوری می‌گوید که قباد پس از بازگشت به تخت سوگند خورد که از مزدکیان پشتیبانی نکند. ولی چنین به نظر نمی‌رسد. گویا مزدک دوباره به عنوان مشاور شاه برگزیده می‌شود و اینبار قباد تلاش می‌کند تا با برگزاری نشست‌های گفتگو و بحث پی ببرد که چه کسی از راستی سخن می‌گوید؟ در *سیاستنامه نظام الملک*² می‌خوانیم که موبدی از مزدک پرسش‌هایی کرد که او نتوانست پاسخ گوید. این پرسش‌ها باز به گسست خانوادگی و اشتراک میان زنان و آشفته‌گی در جامعه اشاره دارد. گویا مزدک از قباد خواست تا آن موبد را گردن بزند ولی شاه دیگر مثل دوران پیش چشم بسته خواسته‌های او را نمی‌پذیرفت. به نظر می‌رسد که مزدک که اوضاع خود را در خطر می‌دید، تلاش می‌کند تا با کارهایی ماورایی حقانیت خویش را ثابت کند و برای اینکار با آتش سخن گفته و گویا آتش پاسخش را می‌داد!

قباد پس از بازگشت به قدرت به آشوب در ارمنستان پایان داد، عرب‌ها که دوباره دست به خرابی‌هایی زده بودند را فرو نشاند و برای تقویت سد مقاومتی در برابر یورشگران از دولت

¹ به هنگام شکست پیروز از هپتالیان، دختر پیروز به دست آنان افتاد. گویا خاقان با او پیوند برقرار کرده و صاحب یک دختر می‌شود و آنرا به قباد می‌دهد. بنابراین آن دختر نوه پیروز بوده و قباد نوه برادرش را به همسری گرفته است.

² دانشمند و وزیر ایرانی سده 11 میلادی

بیزانس کمک خواست که دوباره بی نتیجه ماند. پس در سال 502 برای بازپس گیری آمیدا به آنجا یورش برده و پیروز شد. پس از آن صلحی هفت ساله با رومی‌ها بسته شد تا هر دو دولت بتوانند نبرد خود با متجاوزان وحشی را ادامه دهند. جنگ با چندین قبیله از هون‌ها نزدیک به 10 سال از زمان قباد را گرفت. نتیجه پایانی این جنگ به سود ایران بود. او همچنین تلاش کرد تا ویرانی‌های گسترده‌ای که مزدکیان به وجود آورده بودند را پاک کرده و پلها و شهرها و راهها و سدهای تخریب شده را بازسازی کند. و حتی ساخت چند شهر نوین را به او نسبت می‌دهند. ولی ما می‌دانیم که تا دوره خسرو همچنان کشور ایران ویرانه‌ای ورشکسته بیش نبود. و دولت ایران هنوز زیر نفوذ هپتالیان به سر می‌برد.

قباد سه پسر داشت. کاووس، جم (که یک چشمش نابینا بود) و خسرو^۱. به نظر می‌رسد که هم سیاوش و هم کاووس که فرمانروای تبرستان بود، رسماً مزدکی بودند. و قباد روز به روز از مزدکی‌ها دور و به سوی موبدان متمایل می‌شد. تا اینکه بالاخره جریان هوادار مزدیسنا پیروز شده و شاه به مصلحت دید تا نیروی سیاسی را به دست انجمن بزرگان بسپارد. انجمن بزرگان سیاوش را به چندین جرم محاکمه و اعدام کرد و شاه آن حکم را پذیرفت. ماهبود (که یک محافظه‌کار مورد اطمینان بزرگان بود) به جای او تکیه زد. آنگاه قباد مانند شاهان پیشین تلاش کرد تا دین مزدیسنا را در ارمنستان و گرجستان نیرو بخشد. همین باعث شد تا گرجی‌ها از بیزانس کمک خواسته و رومی‌ها نیز پاسخ مثبت به این کمک بدهند. جنگ در سال 527 میلادی بر سر گرجستان آغاز شد که البته دستاوردی برای دو سو نداشت.

آنچه با نام کشتار مزدکیان می‌شناسیم، به گفته تبری در سال 528 میلادی انجام گرفت. پژوهشگران درباره دلیل آن نیز اختلاف دارند. شکی نیست که قباد با دور شدن از آیین مزدک، قصد داشت تا پسر کوچکش خسرو را ولیعهد کرده و پس از خود به تخت نشاند. و این به مذاق جریان هوادار کاووس مزدکی خوش نمی‌آمد. گویا آنان چون، دست به کودتایی نافرجام زدند تا قباد را بر کنار کرده و کاووس را به تخت نشاند. و با شکست کودتا با دست قباد با کمک ولیعهدش خسرو سرکوب شدند.^۲

^۱ برگزیدن نام‌های استوره ای و حماسی در این دوران به اوج خود می‌رسد. هم قباد و هم نام سه پسرش برگرفته از خدایانامه

و استوره‌هاست. نام ایران‌سپاهبد او هم سیاوش بود.

^۲ همه تاریخنگاران آنزمان از جمله تنوفانس و ملالاس این رخداد را در زمان قباد می‌دانند.

بنابر روایات پهلوی و شاهنامه، این کار اصلاً در زمان پادشاهی خسرو انجام گرفت. ولی گویا نویسندگان زرتشتی دوست داشتند تا این «افتخار بزرگ» به خسرو نسبت داده شود. انجمنی بزرگ با شرکت همه سران مزدکی و موبدان و بزرگان کشور و حتا اسقف‌های مسیحی تشکیل شد. ریاست انجمن و جایگاه دادوری به عهده شخص شاهنشاه قباد بود. در این نشست از مزدکیان خواسته می‌شود تا هر آنچه برای پدافند از آیین و دستورات و آرمان‌هایشان، می‌خواهند بگویند. نتیجه به سود دشمنان مزدکیان بود و حکم قتل آنان به جرم تهدید امنیت کشور و شاهنشاهی صادر شد. اردشیر خدادادیان در اینباره می‌نویسد: «آنچه مورد اختلاف میان مورخان است شمار مزدکیان اعدام شده در روز یکم در باغ خسرو انوشیروان است» در گزارش‌های تاریخی نام سردسته و رهبر مزدکیان، ایندزرز یا به گمان کریستن‌سن اندرزگر نوشته شده و اثری از نام مزدک نیست. ولی برخی اندرزگر را لقب مزدک می‌دانند. سپس پیروی از آیین مزدکی در همه کشور غدغن اعلام شد و هرکس که مقاومت کرد را سرکوب کردند. اموال آنها که از راه دزدی بدست آمده بود را ستانده و نیایشگاه‌هایشان را تخریب کرده یا به مسیحیان دادند تا کلیسا بسازند.¹ (ن 1)

دو سال پس از آن قباد درگذشت و پس از او با اینکه رسماً خسرو ولیعهد بود، ولی انجمن بزرگان می‌بایست حکم پادشاهی او را تنفیذ می‌کرد. ماهبود با نشان دادن وصیتنامه قباد و پدافند از خسرو نظر بزرگان را جلب کرده و بدین ترتیب رویای کاووس و یارانش بر باد رفت.

¹ تیموته ایرانی مسیحی، مالالاس و تئوفانس

نقد

(1) درباره کیفیت این کشتار نیز همچنانکه نمی‌توان باور کرد که یک نویسنده مسیحی سوریانی در دربار شاپور بزرگ و شاهان پس از او و همچنین در سیاهچال‌های دولتی حضور دائم داشته و شکنجه مسیحیان را ثبت می‌کرده است، نمی‌توان باور کرد که کسی کشتار و شکنجه مزدکی‌ها را با این جزئیات ریز ثبت کرده باشد. درباره دژ فراموشی نیز سخنان زیادی رفته است. برای نمونه گزارشی داریم که در آن ارشک شاه ارمنستان در دوران شاپور در دژ فراموشی زندانی می‌شود، یکی از بزرگان ارمنستان به جهت خدمتی که به شاه می‌کند، از او اجازه می‌گیرد که ارشک را دیدار کند. درحالیکه پیش از آن هیچکس حق ورود به این زندان شگفت‌انگیز را نداشت. آن شخص بدانجا رفته و از دیدن وضعیت غم‌انگیز ارشک بر خود می‌لرزد و سپس بندهای او را باز کرده، او را شسته، جامه‌اش را تعویض کرده و به او خوراک و شراب داده و آنگاه میوه و کارد در اختیارش گذاشته است. ارشک در یک لحظه کارد را در قلب خود فرو می‌برد تا از این شکنجه‌ها رهایی یابد. آن فرد نیز که سرورش را کشته می‌بیند، کارد را گرفته و در شکم خود فرو می‌کند!

بخش هشتم: خسرو انوشه‌روان دادگر

دوران زرین ساسانی

خسرو یکم سرشناس با نام انوشه‌روان^۱ (جاوید روان^۲) در سال ۵۳۱ میلادی (۱۰۹۰ شاهنشاهی) بر تخت شاهنشاهی ایران نشست. شاید بخش بزرگی از کارهایی که به خسرو انوشه‌روان نسبت داده می‌شود، به دست قباد در پایان فرمانروایی‌اش را انجام شده باشد.^۳ و در این زمینه مقصر روایت‌گران ایرانی‌اند که نیم سده دوران زمامداری انوشه‌روان را چنان برجسته کردند که دوران پیش از او تقریباً پاک شده و همه دستاوردهای ساسانی در وجود او گرد آمده است.

قباد تقریباً به آنچه که می‌خواست دست یافت و اگرچه با وجود مزدک، در سه دهه نخست پادشاهی‌اش ایران غرق در آشوب و ناآرامی گردید، ولی در پایان کشور را در آرامش به پسرش سپرد. او همچنین به بیزانس گوشمالی داده و جلوی یورشگران شمالی را سد کرد و نگذاشت تا از جانب هپتالیان آسیب دیگری به ایران برسد. همچنین شورش ارمنستان را سرکوب کرد و عرب‌های یاغی را نیز بر جای خود نشاند. از همه اینها مهم‌تر دست اشراف و بزرگان ایران را کوتاه کرد. ولی این بدین معنی نیست که این همه ستایش گزارشگران و تاریخنگاران از انوشه‌روان افسانه پردازی باشد. قباد، پایانی بر دوران میانی ساسانیان بود. دورانی که از فلاکت و بیچارگی دوران نرسه آغاز و پس از رسیدن به چکاد شکوه و بزرگی در دوران شاپور دوم و اوج سرافرازی ملت ایران در دوران بهرام گور، در زمان پیروز و قباد به منجلاب سرنگون شد. انوشه‌روان، آغازگر دوره نوینی از تاریخ بود که آنرا «دوره پایانی ساسانی» می‌نامیم.

^۱ به پهلوی، انوشگ روان خوانده می‌شود. همچنانکه پروانگ را در فارسی پروانه می‌گوییم، انوشگ را نیز باید انوشه

بخوانیم نه انوشی. فردوسی به جهت وزن شاهنامه، انوشه‌روان را نوشین‌روان می‌خواند.

^۲ احتمالاً پس از رسیدن به پادشاهی و شاید هم پس از مرگ به انوشه‌روان سرشناس شد. ولی گزارشگران بیگانه او را خسرو یکم نامیده‌اند.

^۳ دریایی: ص ۴۳

اصلاحات خسروانی

در هنگام نوجوانی انوشه‌روان، ایران اوضاع مناسبی نداشت. از هیچ نقطه‌ای نوای شادی و آواز نمی‌آمد و می‌توان گفت، هیچ خانواده‌ای نبود که داغدار نباشد. بزرگان و اشراف و مالکان و خُرده مالکان پس از 40 سال خرابکاری‌ها و غارت‌ها و کشتار مزدکیان، به خاک سیاه نشسته بودند. بسیاری از آنان کشته و مجروح و بسیاری همه داشته‌هایشان را از دست داده بودند. مردمان طبقات پایین جامعه نیز یا کشته شده بودند و یا به مزدکیان پیوسته و اموالی کسب کرده بودند که همه آن از سوی دولت پس گرفته شده بود. دیگر مردمان نیز به دلیل نبود امنیت و بدی اوضاع اقتصادی و تعطیل شدن بازرگانی (به جهت ویرانی پل‌ها و راه‌ها و کاروانسراها) ناخشنود بودند. رویدادهای تلخ 40 سال پادشاهی قباد اگرچه باعث نابودی زندگی دو نسل از مردمان ایران زمین شد ولی لازم و بایسته بود. اگر چنین نمی‌شد، اصلاحات خسروانی نیز انجام نمی‌گرفت. انوشه‌روان زاده رویدادهای تلخ این 40 سال بود. او با خود اندیشید که چرا در یک جامعه می‌بایست، جنبشی آنارشستی - کمونیستی^۱ بروز کند؟ چرا قباد در اندیشه سرکوب اشراف بود؟ انوشه‌روان با دستیابی به پاسخ این پرسش‌ها، از سالهای پایانی دوران پادشاهی پدر، آستین‌ها را برای بازسازی ایران بالا زد.

به تعبیر میرزا آقاخان کرمانی (که او را بنیانگزار فلسفه تاریخ ایران می‌دانند) انوشه‌روان در دوران پادشاهی‌اش چنان به ایران خدمت کرد که کشتار مزدکیان فراموش شده و او را دادگر و عادل خواندند.^۲

نخستین کار خسرو قبادان پس تاجگذاری، برقراری یک سامانه دیکتاتوری و اتوکرات^۳ بود. بدین معنی که این شخص شاه بود که در همه زمینه‌ها، نخستین و واپسین دستور را می‌داد و دیگران هیچ کاری جز «بله قربان‌گویی» نمی‌کردند. دشمنان خسرو از جمله برادرانش یک به یک از سر راه برداشته شدند و با تصفیه و پاکسازی در همه لایه‌های دولت (از ارتش گرفته تا طبقه دبیران و روحانیون و بزرگان) هواداران او بر جایگاه‌ها نشستند. دیگر به هیچکس آن اندازه قدرت و نفوذ داده نمی‌شد تا بتواند کوچکترین کنشی وارون بر خواست شاه انجام دهد. به باور

^۱ کمونیسم به معنای اشتراک است و بی‌گمان مارکس اندیشه‌های خویش را از مزدک وام گرفته است.

^۲ این نگارنده: میرزا آقاخان کرمانی و سه مکتوب

^۳ واژه‌های معادل فارسی همچون استبدادی و خودکامه از بار منفی برخوردارند. حال آنکه در دانش جامعه‌شناسی سیاسی، آنهم هنگام بحث درباره دوران پیشا مدرن، نباید واژگان به گونه‌ی پیشفرض بار منفی یا مثبت داشته باشند.

کریستن سن در دوران او برای نخستین بار، همه‌ی شهروندان در برابر شاه یکسان شدند و تفاوت میان اشراف و بزرگان طوایف و روحانیون و مردم عادی از میان رفت.^۱

به دستور او دستگاه دبیری کشور به نوشتن یک سری قوانین برای کل جامعه پرداخت. بخش بزرگی از این قوانین برای ساماندهی به خرابکاری‌های جنبش مزدکیان بود که پیشتر بدان اشاره شد. خسرو با کمک به خاندان‌هایی که ثروتشان به دست مزدکیان بر باد رفته بود، آنها را شیفته خود گرداند. ولی او اندیشه‌های بلندتری در سر داشت. در اثر برهم ریختن ساختار خانواده در میان مزدکیان و همچنین کشتار بسیار زیاد مزدکیان از مردم و دولت از مزدکیان، فرزندان زیادی بی‌سرپرست شده بودند. شاهنشاه دستور داد تا همه کودکان بی‌سرپرست را فرزندان شاه بخوانند. با پشتیبانی شاه، این فرزندان با آموزه‌های نیک تربیت شده و پس از دو دهه، یک طبقه جوان دانش‌آموخته و شدیداً وفادار به شاهنشاه ایجاد شد. شاه در سال‌های پسین زمام امور دولت را به این گروه که اطمینان بیشتری بهشان بود و اندیشه‌هایی به‌روز داشتند، سپرد. و با اینکار یک خانه تکانی اساسی در بدنه سیستم انجام گرفت. اینکه این دگرگونی‌ها آیا در سرنگونی ایران ساسانی تاثیر داشت یا نه، بحث دیگری است.

در قوانین مدنی به ویژه قوانین مربوط به خانواده، تغییرات و اصلاحات عمده‌ایی داده شد. از جمله مقرر شد که به آن دسته از جوانان خانواده‌های کم درآمد که به تشکیل خانواده توانا نیستند، به هزینه دولت کمک شود.

لقب «دادگر» را خسرو قبادان نه از اشراف و بزرگان و نجیب‌زادگان، که از توده مردم گرفت. آنهم نه با سیاست‌های پوپولیستی مزدک، بلکه با اقداماتی بخردانه و سامانه‌مند.^۲ و به همین جهت پس از مرگ و حتا پس از سرنگونی ساسانیان همچنان او در میان عوام و خواص، استوره دادگری بود. او با برخورد سختی که با دادوران و فرمانداران کل کشور کرد، باعث شد تا در همه کشور کسی جرات ستم و تجاوز را نداشته باشد.

دیگر کنش اصلاحی او، در زمینه‌ی مالیات بود. بر اساس آنچه تا آنزمان عرف بود، دولت با توجه به اوضاع مالی خود روشن می‌کرد که چه اندازه مالیات را برای یکسال می‌خواهد. سپس به نسبتی که وزیران پیشنهاد می‌دادند، آن عدد را برای هر استان تعیین کرده و آنها را به فرمانداران اعلام می‌کردند. فرمانداران می‌بایست در زمانی بایسته این پول را از مردم دریافت کرده و به

^۱ کریستن سن: ص ۳۵۹

^۲ سیستماتیک

پایتخت گسیل می‌داشتند. فرمانداران نیز به هر شکلی که می‌توانستند این پول را از زمینداران و کشاورزان و پیشه‌وران می‌ستاندند. طبیعی بود که اگر در یکسال اوضاع اقتصادی و کشاورزی و بازرگانی و پیشه‌وری رونق داشت، مردم از پس مالیات‌ها بر می‌آمدند. ولی اگر به هر دلیلی دشواری‌هایی ایجاد می‌شد، آنگاه مردم نمی‌توانستند مالیات‌ها را بدهند. درحالی‌که مخارج دولت در چنین اوضاعی اگر افزایش پیدا نمی‌کرد، کاهش نیز نمی‌یافت. پس این به درگیری میان ماموران دولت و مردم می‌انجامید و نتیجه‌اش همانی می‌شد که به جنبش مزدکیان انجامید.

دولت انوشه‌روان با به کارگیری یک سامانه نوین آمارگیری، یک برآورد نسبتاً دقیق از کل کشور بدست آورد و سپس با کمک ممیزهایی با انصاف برای هرکسی با توجه به درآمدش، مالیاتی ثابت مقرر کرد. در بخش کشاورزی، «گندم، جو، مو، یونجه، برنج، زیتون و خرما» مالیات داشت و دیگر محصولات از مالیات معاف بودند.^۱ مالیات سرانه نیز بر همه مردم از ۲۰ سالگی تا ۵۰ سالگی واجب بود و دیگران معاف بودند. ضمن اینکه روحانیون و سربازان و دبیران نیز مالیات نمی‌پرداختند. دیگر مهم نبود که دولت چه اندازه کسری بودجه یا مازاد بودجه دارد. دیگر فرمانداران استان‌ها مجبور نبودند عدد اعلام شده از سوی پایتخت را به هر شکلی که می‌توانند از مردم بیچاره دریافت کنند. بلکه هرکس می‌دانست که چه اندازه باید مالیات بدهد. چه کشور در حال جنگ بود و دولت به پول نیاز داشت و چه در حال صلح. مفهومی به نام مالیات فوق‌العاده و اضافه بر سازمان از میان رفت و مردم دیگر نگران جنگ و ورشکستگی دولت نبودند.

به نظر می‌رسد دوران انوشه‌روان بهترین دوران برای کشاورزان ایرانی بود. بنابر پژوهشی زمین‌های زیر کشت خوزستان و فارس در آنزمان چهار برابر دوران معاصر بوده است.^۲

پشتیبانی قباد و مزدک از طبقات پایین، خسرو را به این اندیشه انداخت تا با ایجاد تشکیلاتی به نام «سازمان پشتیبانی از درویشان» به ساماندهی این حرکت سوسیالیستی بپردازد.^۳ به نظر می‌رسد اصلاً در این زمان وظیفه‌ی موبدان در شهرها و روستاها منحصر به پشتیبانی از فقیران و دادوری می‌شود. شاید بتوان به نوعی شورای حل اختلاف اشاره کرد که میانجی میان نهادهای

^۱ کریستین سن: ص ۴۱۶

^۲ شاهین نژاد: نشیی دراز است پیش فراز

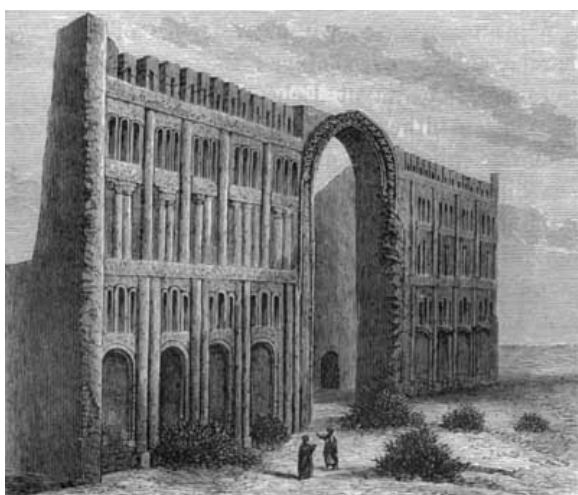
^۳ دریایی: مدافع درویشان و داور در زمان ساسانیان، یادنامه تفضلی، انتشارات سخن، ص ۱۷۹

حاکمیتی و مردم بود. مهرهای فراوان به دست آمده نشان می‌دهد فرنام «یاور درویشان و دادور» (درویشان جادگو اود دادور) جایگزین فرنام «موبد» شده است.¹

انوشه‌روان همچنین برای بخشی از سربازان نظام وظیفه عمومی دستمزد تعیین کرده و ارتش کشور را حرفه‌ای کرد. او گمان می‌کرد که دیگر زمان اینکه کشور یک ارتش و یک ایران سپهد داشته باشد، گذشته است. اکنون زمان آن است که ایران بتواند در چند جبهه با همه نیرو بجنگد، بدون اینکه از جناح دیگر احساس خطر کند. پس کشور را به چهار بخش (کوست) شمال، شرق، غرب و جنوب بخشبندی کرد و برای هریک ارتشی جداسر با یک سپهد در راس آن تشکیل داد. ارتش جنوب در نزدیکی پایتخت جای گیر بود و خویشکاری‌اش پدافند از جنوب میانرودان و کرانه‌های دریای پارس. ارتش غرب در شمال میانرودان در نزدیکی ارمنستان استوار بود و هدفش چیزی نبود جز پدافند در برابر دشمن اصلی ایران، بیزانس. پایگاه ارتش شمال، در نزدیکی قفقاز بوده و وظیفه‌اش نهبانی از آتورپاتیکان و رویارویی با اقوام بربر شمالی. و ارتش شرق که در خراسان ساماندهی شده بود، خویشکاری جلوگیری از تجاوز غارتگران ترکستان را بر دوش داشت.²

همچنین مقام «موبدان موبد» نیز همچون «ایران سپاهبد» حذف شد.

پیش از این گمان می‌شد که خسرو قبادان توانسته اریستوکراسی هفت خاندان «وزورکان» را پایان بخشیده و سامانه‌ی دیکتاتورمآبانه‌ی مطلق خود را برپای سازد و از آن روز تا پایان،



ساسانیان به گونه‌ای خودمحو رانه بدون کمک دیگران به فرمانروایی پرداخته‌اند. ولی پورشریعتی در واپسین اثر جدی که درباره ساسانیان در جهان انجام شده است، تلاش می‌کند این دیدگاه را رد کرده یا دست‌کم از اهمیت آن بکاهد. او با کمک پژوهش‌های مَهرشناسی که ریکا گیزلن بر روی مَهرهای ساسانی انجام داده است، نشان

¹ دریایی: سقوط ساسانیان، ص 54

² دریایی: همان، ص 41/ فیلیپ ژینیو با بخش‌بندی ایران به چهار کوست در دوران خسرو مخالف است و دلیل آنرا نبودن مدرکی در مهرهای ساسانی عنوان می‌کند.

می‌دهد که اشراف‌سالاری پارتی در دوران انوشه‌روان و پسانوشه‌روان تا اندازه‌ای باقی ماند. و دستکم سه خاندان از شش خاندان بزرگ پیشین، یعنی کارن، مهران و اسپهبدان جایگاه بالای خود را نگه داشتند.^۱

در این زمان طبقه نوظهور دیگری ایجاد شد به نام دهقانان (دهکانان) که می‌توان آنرا بورژوازی باستانی ایران دانست. این طبقه متوسط چیزی میان زمین‌داران فتودال و روستاییان بی‌چیز بود. آنان با اینکه نجیب‌زاده نبودند، با پشتیبانی دولت دارای زمین‌هایی کوچک شده و توانگر شده بودند. اینان نیز در دوران انوشه‌روان نیرو را در روستاهای کشور به دست گرفته و نگهبان ارزش‌ها و آرمان‌های مزدیسنا و سامانه نوشیروانی بودند.

بدین ترتیب پس از چندی اوضاع اقتصادی کشور به شکوه و رونق پیشین بازگشت و سامانه مالیاتی نوین باعث شد تا هم مردم رفاه بیشتری یافته و کینه‌ای از مالیات‌گیران به دل نگیرند. و هم خزانه دولت هم پر باشد. با این همه انوشه‌روان خرسند نبود همچو بهرام گور دست به اقدامات عوام‌پسندانه زده و به دلیل پر بودن خزانه، مالیات را بر مردم ببخشد. گرفتن مالیات به همان روش ادامه می‌یافت. چراکه خسرو پیشینی آینده را می‌کرد. در عوض عمران و آبادانی کشور با پیگیری بیشتری دنبال شد. خسرو (وارون شاهان دیگر) نه به گذاردن نام خود بر روی شهرهای تازه بنیاد ایران پرداخت و نه سنگ‌نوشته و نقش برجسته مهمی از او سراغ داریم. ولی تیسفون در دوران او به شکوه و بزرگی و رونقی می‌رسد که اگر نگوییم برترین شهر جهان بود، از جمله پرشکوه‌ترین‌ها بود.

مهمترین بنای کل دوران ساسانی کاخی است که به دستور انوشه‌روان در تیسفون ساختند و نامش «کاخ سفید»^۲ بود. در سر در این کاخ شگفت‌انگیز بزرگترین تاق جهان را ساخته بودند که مردم آنرا تاق خسرو^۳ می‌نامیدند. بر اساس روایات، انوشه‌روان برای ساختن کاخ سفید یک مناقصه جهانی برگزار کرد و تلاش کرد تا همانند دوران هخامنشی (بی‌توجه به تعصبات ملی) بهترین‌های جهان گردآوری شوند تا بهترین بنای جهان ساخته شود.

^۱ Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire P ۹۸

^۳ در روایات عربی قصر الابيض

^۴ تاق کسرا. کسرا معرب خسرو است.

خسرو انوشه‌روان همچنین دادگستری ویژه‌ای با ریاست خود بنیاد گذاشته و به سراسر کشور اعلام کرد که هرکس که از دست فرمانداران و بزرگان ستم ببیند می‌تواند شکایت خویش را به گوش شاه برساند. درحالی‌که که حتا همان روش سنتی بارعام که در دوران بهرام گور به اوج شکوفایی رسیده بود، نیز پیش از خسرو فراموش شده بود. انوشه‌روان با این کار در صدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپهداران سنتی بود.

سکولاریسم خسروانی

حتا آندسته که سامانه ساسانیان را یک سامانه دینی می‌خوانند، هنگامی که به دوران انوشه‌روان می‌رسند، خستو می‌شوند که پادشاهی انوشه‌روان چیز دیگری بود. من در این نوشتار نشان دادم که ساسانیان، دیندار بودند ولی فرمانروایی‌شان دینی نبود و آنچه در دوران کوتاه کرتیر رخ داد یک استثنا بوده و در دیگر زمان‌ها یا شاه یک تنه کنترل کشور را در دست داشت (مانند اردشیر بابکان و شاپور یکم) و یا اگر موبدان موبد زمان را به عنوان نخست‌وزیر برگزیده بودند، آن موبد علاوه بر شخصیت دینی‌اش، حکیمی دانشمند بوده و توان تصمیم‌گیری در امور سیاسی - اجتماعی را داشته است. ولی انوشه‌روان سکولاریسم هخامنشی و اشکانی را زنده گرداند. هرچند که در شیفتگی و علاقه او به دین مزدیسنا کسی شک ندارد. پس از گذشت چند سال که شکوه و توان سال‌های نخستین ساسانیان، بازگردانده شد و جایگاه خسرو تثبیت کردید، او به نفوذ موبدان در دربار پایتخت و نیروی سیاسی مغان در شهرستان‌ها پایان داد.

جنگ نخست با بیزانس

خسرو در زمینه سیاست خارجی نیز خیلی زود مرزهای ایران را استوار کرد. پیشینه سد دربند قفقاز و همچنین دیوار گرگان به دوران او می‌رسد. هرچند که بی‌گمان این بناها وجود داشته و خسرو آنرا بازسازی کرده است.

یوستینیان، سزار بیزانس که بیننده توانگری روزافزون خسرو بود، برای جلوگیری از جنگ، پذیرفت که دو دولت به مرزهای پیشین بازگشته و دولت بیزانس جهت جلوگیری از یورش اقوام بربر، به ایران کمک مالی کند. ولی پس از چندی خسرو آگاه شد که بیزانس با این کار، خیال خویش را از سوی ایران آسوده کرده تا بتواند به پیشروی در آفریقا ادامه دهد و احتمالاً با توانایی بیشتر بیزانس، در آینده نوبت ایران خواهد بود. پس به دنبال بهانه‌ای برای

آغاز جنگ گشت. این بهانه در سال 540 میلادی بدست آمد. در درگیری میان دو شاه عرب میانرودانی، حارث ابن جبلة (شاه غسان) و منذر ابن نعمان (شاه حیره)، سزار دخالت کرد و همین باعث شد تا خسرو بیزانسی‌ها را سرپیچی‌کننده از قرارداد صلح دانسته و با سپاهی بزرگ از فرات گذر کند. سوریه و انتاکیه به آسودگی به تسخیر ایران درآمد و سزار برای بازپس‌گیری آن مجبور به نوشتن قراردادی دیگر گردید. بر اساس این قرارداد ننگین برای بیزانس، سزار از دخالت در امور عرب‌های میانرودان منع شد و علاوه بر ثروت‌های فراوانی که خسرو از انتاکیه برداشته بود، مجبور شد تا 1.5 تن طلای دیگر هم به عنوان غرامت پرداخته و همچنین تعهد کرد تا سالیانه مبالغی برای نگهداری نیروهای دربند قفقاز به ایران بدهد. گویا خسرو پس از دیدن انتاکیه، شهری همچو آن با کمک مردمان آنجا در نزدیکی تیسفون ساخت که به رومگان سرشناس شد.¹

جنگ دوم با بیزانس

22 سال پس از آن، اینبار ماجرای گرجستان به خسرو بهانه داد. دخالت یوستینیان در امور بندر لازیکای در ایبریا² در کنار دریای سیاه، باعث شد تا شاه آن سرزمین از ایران کمک بخواهد. بدین ترتیب سپاهیان خسرو وارد لازیکا شده و از آنجا به شهر پترا که در اختیار رومی‌ها بود یورش بردند. پس از اندکی محاصره، شهر بدست ایرانیان افتاد. ولی تعصب مردمان آنجا در مسیحیت، باعث شد تا یک جنگ فرسایشی میان نیروهای مردمی و سپاهیان ایران رخ دهد و خسرو بپذیرد که در ازای قراردادی دیگر از آن سرزمین دست بردارد تا آنجا مستقل بماند. بر اساس این قرارداد یک پیمان صلح پنجاه ساله میان ایران و بیزانس استوار شد. ایران لازیکا را به سزار واگذاری کرد و رم پذیرفت که سالیانه 30 هزار سکه زر به ایران بپردازد. همچنین شاه ایران پیمان بست تا مسیحیان درون ایران از آزادی کامل دینی برخوردار باشند، به شرطی که دیگران را به دین خویش نخوانند.

¹ پیرنیا: تاریخ ایران باستان، ص 176

² گرجستان

جنگ با هیتالیان

دیگر خدمت بزرگ انوشه‌روان به مردم، پایان دادن به آزار و اذیت‌های هیتالیان بود. همچنانکه گفتیم از زمان پیروز آنها توانسته بودند تا مرو و هرات پیش آمده، غرامت‌های سنگینی ستانده و حتا در امور درونی ایران دخالت کنند. خسرو با یک استراتژی هوشمندانه توانست پس از 70 سال ایران را از آزار آنان رهایی بخشد. او می‌دانست که جنگ با این اقوام بی‌تمدن بی‌سود خواهد بود، چراکه هرچه از آنان کشته شود، به معنای نابودی کامل آنان نخواهد بود. آنان به صحراهای دور افتاده آسیای میانه عقب نشینی کرده و دوباره با کمک اقوام دیگر به جنوب هجوم می‌آوردند. پس شاهنشاه تصمیم گرفت تا با هون‌های ترک تبار - که آنزمان در بخش‌هایی از هند و کشمیر و آسیای میانه جاگیر بودند - بر ضد هیتالیان هم‌پیمان شود. در سال 554 میلادی ایرانیان و هون‌ها از دو سو بر هیتالیان یورش برده و آنان را تارو مار کردند و سپس مرز میان دو کشور، آمودریا قرار داده شد. سپس برای تحکیم مناسبات، خسرو و خاقان ترک پیمان بستند تا دختران خویش را به یکدیگر بدهند. خسرو از گرفتن دختر خاقان غمی نداشت، ولی حاضر نبود دختر خویش را به چنین مردمان بی‌فرهنگی واگذارد.¹ پس چنین اندیشید که یکی از دخترانی که شاهنشاه پدرخوانده و سرپرست آنان بود را به خاقان بدهد. ولی نیک می‌دانست که خاقان روزی به اصل ماجرا پی خواهد برد و آنگاه انتقام خواهد کشید. پس بی‌درنگ پس از فرستادن دختر، با کمک خود ترک‌ها دیواری در مرز خشکی میان دو کشور ساخت. (ن1)

خسرو مرز ایران با ترکان را آمودریا² قرار داد، درحالیکه مرز ایران به شکل رسمی از زمان شاپور یکم، سیردریا بود. و شاید بتوان از این سو بر انوشه‌روان خرده گرفت که شهرهای سمرقند و بخارا و ... را واگذار کرد. اینجا باید توجه داشت که اگرچه پیش از خسرو (بر روی کاغذ) سرزمین‌های آنسوی آمودریا از آن ایران بود. ولی در عمل ایران حتا نمی‌توانست امنیت این سوی آمودریا را نیز تامین کند. یعنی کشور ایران از سوی شمال شرق هیچ مرزی نداشت و هر قومی به آسانی به غارت و ویرانی در خراسان می‌پرداخت. گرچه انوشه‌روان آن سوی آمودریا را به ترک‌ها و نهاد ولی از سمت شرق، ایران دوباره توانست مرز خویش را تا سند و پنجاب به پیش ببرد. (ن2)

¹ دیده نشده که ساسانیان دختران خویش را به بیگانگان بدهند. شاید مثل "دختر از ترک بگیر ولی دختر نده" از زمان

انوشه‌روان که ایرانیان و ترک‌ها همسایه شدند، بر سر زبانها افتاده باشد.

² جیحون. امروزه در کشورهای ازبکستان و ترکمنستان جریان دارد.

لازم به بازگویی است که خسرو در جنگ با خزرها که قومی وحشی در غرب دریای کاسپین بودند نیز پیروز شد.

یمن

دیگر کار بزرگ خسرو دخالت در ماجرای یمن بود. یمن سرزمینی بود که مردمان آن از نظر زبانی و نژادی و فرهنگی همانندی‌های زیادی به عرب‌های عربستان داشتند. ولی به جهت آب و هوای برتر و همچنین تجارت بیشتر با دیگر ملت‌ها، از آنان برتر بودند. در دوران خسرو، گویا شاه مسیحی حبشه به نام ابرهه به یمن یورش برده و آنجا را تصرف کرد و با ساختن کلیساهایی مردم را به مسیحیت خواند. سپس در ادامه برای تعقیب آنان با سپاهیان فیل خود به مکه آمد. ولی از ورود به شهر باز ماند و یا از این کار خودداری کرد. این حادثه مهم را عرب‌ها مبدا تاریخ خویش خوانده و آنرا عام الفیل (سال فیل) نامیدند.^۱ شاهزادگان خاندان حمیر از یمن به دربار ایران پناهنده شده و از شاهنشاه خواستند تا به آنان کمک کند. خسرو در سال ۵۷۰ میلادی سپاهی از مردمان دیلم که در تاریخ‌های عربی به آنان مرگ ارزانیان (محکومان به اعدام) یاد شده است به فرماندهی به فرماندهی خورزاد فراهم آورده و آنرا از سمت دریای پارس به یمن گسیل کرد و توانست عدن را تصرف کرده و حبشی‌ها را براند. سپاهیان ایرانی نیز در آنجا ساکن شده و با کمک عرب‌ها، دولتی دست‌نشانده بنیاد نهادند.^۲

جنگ سوم خسرو با بیزانس

در سال ۵۶۹ میلادی خاقان ترک که پی برده بود، ایران نوشیروانی، ایران نوینی‌ست، تصمیم به تاخت و تاز گرفت. ولی با مانور نظامی نیروهای ارتش ایران در مرز، از تصمیم خود منصرف شده و به دولت بیزانس نزدیک شد. سه سال بعد بیزانسیان که به دنبال بهانه‌ای برای نقض کردن قراردادها بودند، با ترک‌ها هم‌پیمان شده و به سوی نصیبین یورش بردند. چراکه با خود گمان می‌کردند شاهنشاه ایران در آستانه پیری، دیگر توان گردآوری نیروی نظامی خود را ندارد. ولی خسرو همانند دوران جوانی به شخصه مقام ایران‌سپهدی را به عهده گرفت و تنها بیزانسیان را از نصیبین راند، بلکه سردار خود به نام آذرْمهان را به سوریه فرستاد و خود به شهر

^۱ ابن‌هشام: سیره، ج ۱، ص ۵۴

^۲ مسعودی: التنبیه و الاشراف، ص ۱۷۲

دارا یورش برد. دارا علاوه بر اینکه شهری ثروتمند بود، یک قلعه استوار داشته و حکم سنگ رمی‌ها را در درازای 700 سال گذشته داشت. رمی‌ها همواره به هنگام شکست از ایرانیان، در آنجا ساکن شده و نیروی خویش را برای رویارویی با ایران بازایی می‌کردند. سرنگونی شهر دارا در سال 573 میلادی همچو اسارت والریانوس در زمان شاپور یکم و تسخیر آمیدا در زمان شاپور دوم، زمین‌لرزه‌ای سیاسی در جهان آنروز به پا کرده و باعث شد تا یوستینیان که خود آغازگر جنگ بود، از مقام خود کناره‌گیری کرده و چندی بعد خودکشی کند. امپراتور پسین تیبریوس به بستن قرارداد با ایران خرسند شد. در این سومین قرارداد خسرو با بیزانسیان، آنان مبلغ 45 هزار سکه زر دیگر به عنوان غرامت پرداخت کرده و پذیرفتند سالی 30 هزار سکه دیگر نیز به ایران بدهند. بدین ترتیب خسرو انوشه‌روان نیز همانند شاپورهای یکم و دوم توانست امپراتوران پیایی رمی را به زانو درآورد.

خسرو شش سال بعد به ارمنستان رفته و پس از آرامش بخشیدن به آن سرزمین، به ارمنستان غربی (که 180 سال در دست بیزانس بود) وارد شده و اگرچه در ابتدا شکست خورد ولی نیروهای خود را بازایی کرده و بر آنجا نیز چیرگی یافت. سپس برای گذراندن زمستان به تیسفون بازگشت و امید داشت تا در سال آینده دور نوینی از شکست‌ها را به بیزانس تحمیل کند که بدبختانه اجل مهلتش نداد. بدین ترتیب با درگذشت خسرو (شاه جهانگیر و جهاندار ایرانی) بیزانس غرق در شادی و سرور گشت.

چهره تاریخی انوشه‌روان بزرگ

بیشتر پژوهشگران تاریخ، خسرو انوشه‌روان را بزرگترین و برترین شاه دوران ساسانی دانسته‌اند. جهت از این است که در همه جهان کمتر شاهی را می‌توان یافت که این همه ویژگی مثبت را یکجا در خود گرد آورده باشد. خسرو از نظر جهانگیری و کامیابی در جنگ‌ها، هم رده شاپور یکم و دوم بود. اگر شاپور یکم به ساختن شهرها پرداخته و در چند سنگ‌نوشته و نقش برجسته به تاریخ‌نویسی پرداخت، خسرو هم شهرهای ویران شده به دست مزدکی‌ها را بازسازی کرد. و با بنیانگذاری دانشگاه‌ها و کتابخانه‌ها و آوردن دانش دیگر کشورها از هند و بیزانس و فراهم آوردن فضایی سکولار و آزاد که در آن انبوه کتاب‌ها از جمله *خدای نامک* و *آیین‌نامک* به پهلوی نگاشته شد، پر رنگ‌تر از شاپور یکم بر صحنه گیتی، تاریخ نوشت. اگر شاپور دوم با کمک وزیر خویش آتورپات مانسپندان سر و سامانی به دانشنامه بزرگ اوستا داد، خسرو

انوشه‌روان با کمک نخست‌وزیر و دانشمند بزرگ دوران ساسانی (بزرگمهر) و همچنین برزویه حکیم (که به هند سفر کرد و با دستی پر بازگشت) عصر زرین دانش و ادبیات و حکمت ایران باستان را باعث گردید.^۱ به گونه‌ای که هفت تن از فیلسوفان سرشناس رمی آکادمی‌های خویش را ترک کرده و در تیسفون ساکن شدند.^۲ شگفت‌انگیز اینجاست که خسرو انوشه‌روان درحالی‌که نبوغ جنگاوری و جهانگیری کوروش و داریوش و اردشیر بابکان و شاپور یکم و دوم را داشت، همزمان در چهره یک حکیم و فیلسوف ظاهر شد. او با اصلاحات خویش چنان تاثیری در اوضاع اجتماعی - اقتصادی ایران گذاشت که حتا پس از دگرگونی دودمان پادشاهی و حتا دگرگونی دین مردم ایران، سامانه اداری نوشیروانی به کار گرفته می‌شد، و به همین دلیل محبوب کارشناسان و اهل فن در دوره‌های پسین بود.

در شاهنامه فردوسی، در بخش نگهداشت طبقات اجتماعی، پابندی خسرو به اصول و آرمانهای اردشیر را می‌بینیم. پژوهشگران نامه تنسر، موبد دوران اردشیر بابکان را نگاشته شده در دوران انوشه‌روان می‌دانند. چه این نامه در دوران خسرو به نام تنسر نوشته شده باشد و چه بازایی اندیشه‌های تنسر در آن باشد. و آنکس که می‌پذیرد، دوره انوشه‌روان، عصر زرین دانش و ادبیات و حکمت ایران باستان است، می‌پذیرد که این اوضاع چیزی بود که شاهان پیشین ساسانی به دنبالش بودند و نرسیدند و خسرو رسید.

ابن بلخی نویسنده فارسنامه احتمالاً بر بنیاد آیین‌نامه می‌نویسد: «در جمله آیین بارگاه انوشه‌روان آن بودکی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود و از دست چپ و پس همچنین کرسی‌ها زر نهاده بود و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بودی و دیگری جای ملک رم بودی و سه دیگری جای ملک خزر بودی کی چون به بارگاه او آمدندی بر این کرسی‌ها نشستندی و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی، برنداشتندی و جز این سه کس دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبد موبدان بودی و زیر تر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هریک به ترتیب معین بودی، کی هیچ کس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی کرسی او از آن ایوان برداشتندی».

^۱ Britannica 2008

^۲ کریستین سن: همان

در دربار شاه همواره سفیران ملت‌های بیگانه و دوردست حضور داشتند. نسبت به این سفیران بیشینه احترام نگه داشته می‌شد. هنگامی که سفیری می‌رسید، با شتاب مرزبان کشور شاه را آگاه می‌کرد. و استاندارانی که در مسیر او بودند، توجه می‌داشتند که نشیمنی شایسته مقام آن سفیر برای پذیرایی او آماده باشد. سپس شاه هیئتی به پیشواز او می‌فرستاد، تا او را به کاخ پادشاهی‌اش راهنمایی کنند. آنگاه پادشاه او را در بارگاه خود می‌پذیرفت و در حالی که بر تخت تکیه زده بود و وزیران کشور در کنار او ایستاده بودند، از نام و رویدادهای رخ داده برای مسافران و پیغام آنها و اوضاع کشور و لشکر و چگونگی حال پادشاه آنها پرسش می‌نمود. سپس شاه او را به کاخ شاهانه می‌برد و بر خوان خود می‌نشاند. در هنگام مرخص کردنش، هدیه‌ای ویژه به او می‌بخشید.

در موضوع سیاست و دیپلماسی ایران، پادشاه در گزینش سفیران خود توجهی ویژه داشت. کسی را ماموریت سیاسی می‌داد که چند بار از آزمون، نیکو بیرون آمده باشد. نخست شاه او را مامور می‌کرد که نامه‌هایی به یک نفر از اهالی پایتخت برساند و در همان زمان یک نفر دیگر را مامور می‌کرد که او را زیر چشم بگیرد. سپس گزارش آن سیاستمدار را با گزارش مامور خود می‌سنجید. پادشاه پس از اینکه بدین شیوه از درستکاری و شایستگی مامور دل استوار می‌گشت، با یک نامه او را به نزد یکی از دشمنان کشور می‌فرستاد، و این بار هم ماموری را همراه کرده و از رفتار سفیر خود آگاهی می‌یافت. اگر این آزمون دوم نیز به سود سفیر پایان می‌گرفت، شاه ماموریت‌های سیاسی مهمتری بدو می‌داد.

هنگامی که آتش جنگ روشنی می‌گرفت، مهمانی‌های بزرگ شاهانه متروک می‌شد، و پادشاه جز از موبدان موبد و ایران‌دبیرد و اسواران‌سالار کسی را بر خوان خود نمی‌پذیرفت. آنگاه بر سر سفره چیزی جبر نان و نمک و سرکه و سبزی نمی‌نهادند. بعد از آنکه شاه کمی از آن می‌خورد، سفره را بر می‌چیدند، و شاه دوباره به کار می‌پرداخت. اما هنگامی که جنگ به خوشی پایان می‌یافت، رسم جشن‌ها دوباره برقرار می‌گردید و درباریان گرد می‌آمدند. موبد بزرگ سخنانی ایراد می‌کرد، و وزیران پس از او هر یک سخنی می‌گفتند، سپس افسران عالی مرتبه در بخش بالای تالار در حضور شاه غذا خورده و در بخش پایین تالار، عوام به صرف خوراک می‌پرداختند. در آن هنگامه کسی حق سخن گفتن نداشت، و اگر کسی چیزی می‌خواست، به اشاره طلب می‌کرد. در پایان غذا خنیاگران و بازیگران فرا خوانده می‌شدند.¹

¹ جاحظ: تاج، ص 173

جاحظ در التاج می نویسد: «روزی در جشن نوروز یا مهرگان، خوانی بزرگ گسترده بود، یکی از مهمانان جامی زرین برداشت، خسرو دید، ولی روی برگردانید. شرابدار متوجه نبود جام شده، فریاد برداشت که کسی از تالار بیرون نشود تا همه را جستجو کنیم، اما خسرو فرمود مانع مشوید که آن کس که جام برده باز نخواهد داد، و آن کس که دیده باز نخواهد گفت».

و البته همین تاریخنگار روایتی همانند این از بزرگمنشی بهرام گور هم بازگو می کند که به هنگام شکار می بیند که یکی از همراهانش در حال دزدیدن یکی از گوهرهای پادشاه است ولی به روی خود نمی آورد.

ابن مسکویه در تجارب الامم سخنی از انوشه روان می نویسد که نشانگر اصلاحات اوست و شاید خواندنش خالی از لطف نباشد: «بر آن شدیم که در آیین ها و قانون ها بازبینی کنیم و بنگریم که در میان سامان هایی که نیاکان ما نهاده اند کدام یک برای سپاه و مردمان ما سودمندتر است تا بهترین آنها را پیشه سازیم. پس بازنگریستیم به دوران پدران خودمان از گشتاسپ شاه تا قباد و هر آیینی را که در خور زمان بود استوار کردیم و آنچه پوسیده یافتیم کنار زدیم و مهر نیاکان را در این کار در نظر نداشتیم تا بد را نیز اگرچه از ایشان رسیده باشد نیک بشماریم! بلکه خرسندی یزدان و سپاس او را درنگریسته و آنچه را به خشنودی او نزدیک داشتیم بداشتیم و جز آنرا گذاشتیم! پس از آن به بررسی آیین روم و هند پرداختیم و از میان آنان هرآنچه پسندیده یافتیم برگزیدیم و ترازوی سنجش برای این گزینش تنها خرد بود.»

نقد

(1) نخست اینکه خسرو با اقوام زردپوست هون هم پیمان شد تا اقوام سفیدپوست هپتالی را نابود کند. همچنانکه دیدیم از زمان کوروش بزرگ، ایرانیان تلاش کردند که اقوام وحشی شمالی را متمدن کنند. این روند با کامیابی ادامه داشته است ولی هرچه اندازه که ایران تمدن را صادر می کرد، چین و مغولستان بربریت را به سمت ایران گسیل می داشتند. اقوام بربر البته زردپوست بودند ولی سفیدپوستان همسایه آنان نیز از نظر فرهنگی تفاوت چندانی با آنان نداشتند. حتا سکاها که نیک می دانیم آریایی بودند، چنین وضعیتی داشتند و دیدیم که هوخشره مادی، کوروش و داریوش هخامنشی و شاهان اشکانی پیش از مهرداد دوم با همه توان کمر به کشتار آنان بستند. از دوران ساسانی که معضل سکاها حل شد، ما بیننده یورش دیگر اقوام سفیدپوست بربر بودیم و خسرو انوشه روان نخستین کسی نبود که با آنان در جنگ شد. البته که

از دید خسرو، هون‌ها تفاوتی با هیتالیان نداشتند. ولی این هوش و درایت شاهنشاه را نشان می‌دهد که با یک دشمن بر ضد دشمن دیگر همبسته شده و سیاست «دشمن دشمن من، دوست من است» که آنرا به نام ناپلئون بناپارت می‌شناسیم به کار گرفته می‌شد. او با همبسته شدن با ترک‌ها، هیتالیان را برای همیشه از تاریخ سیاسی پاک کرد. او می‌توانست با هیتالیان یک کاسه شده و به جنگ ترک‌ها برود، ولی در این صورت می‌بایست به جاگیر شدن آنان در ایران خرسند می‌شد. درحالی‌که ایران در سده ششم میلادی احتمالاً همانندی با ایران سده دوم پ.م که مهرداد دوم سکاها را در شرق ایران جا داد، نداشت. از همه ظرفیت ایران بهره‌کشی می‌شد و جمعیت ایران در همه دوران باستان هرگز به میزان دوران پایانی ساسانی نرسیده بود. خسرو و استراژیست‌هایش در این اندیشه بودند که هیچکدام از این دو قوم درفلات ایران جاگیر نشوند. پس در ابتدا حکم به نابودی هیتالیان دادند و سپس ترک‌ها را در بیرون فلات ایران محبوس کردند.

لازم به توضیح بیشتر نیست که ترک‌های دوران ساسانی یعنی هون‌ها و سپس دیگر اقوام ترک همچون اوغورها و غوزها و تاتارها که زردپوست بودند پیوندی به آنچه امروز در ایران و جمهوری آذربایجان و ترکیه به نام مردمان ترک‌زبان می‌شناسیم ندارند. چراکه با نگاهی ساده به رنگ پوست و چهره مردمان ایران و قفقاز و آناتولی پی می‌بریم که آنان از اقوامی گوناگون ولی تقریباً همگی سفیدپوست هستند. بنابراین ترک دوران ساسانی و عباسی و سامانی و غزنوی و سلجوقی پیوندی به ترک‌زبان امروز ندارد.

(2) البته برای هواداران اندیشه پان‌ایرانیستی، هرگز از دست رفتن یک وجب خاکی که زمانی درفش ایران در آنجا برپا بوده و یا گروهی ایرانی‌نژاد یا ایرانی‌زبان در آن ساکن‌اند، قابل تصور نیست و چنین رویدادی تنها شایسته برچسب خیانت است و بس. نمونه‌اش ماجرای جزیره بحرین که در سال 1970 بنابر راهکاری ظاهراً قانونی، زیر نظر سازمان ملل مستقل شده و ایران دست از ادعای خویش مبنی بر حاکمیت بر آن برداشت. از این رویداد به عنوان تجزیه بحرین یاد می‌کنند و حسرت می‌خورند که کاش چند سال زودتر انقلاب می‌شد تا بحرین تجزیه نمی‌شد. ناآگاه از آنکه بحرین تا پیش از 1970 هم زیر کنترل ایران نبود، بلکه تنها سخن از ادعای ایران مبنی بر حاکمیت بر بحرین است. ایران از زمان رضا شاه، این ادعا را مطرح کرده و سپس در زمان محمدرضا شاه، دولت ایران بحرین را استان چهاردهم ایران، نامید. بی‌آنکه ریالی مالیات از بحرین به تهران بیاید، بی‌آنکه پرچم ایران در بحرین برافراشته باشد و بی‌آنکه فرماندهان و

حاکمان بحرین منصوب و گوش به فرمان دولت تهران باشند. (این سه شرط را در جهان شروط کافی پیوستگی یک سرزمین به مام میهن می‌دانند) ایران در این سال از این ادعای خویش به دلیل «مصلحت» دست برداشت. «مصلحت» بازستاندن سه جزیره‌ی نزدیک‌تر به ایران، ابوموسا، تنب بزرگ و کوچک بود و حتا از آن مهمتر، گرفتن هرگونه بهانه از انگلیس برای ماندن در خلیج فارس. نگاه به ماجرای فرارود (سرزمین‌های آنسوی جیحون یعنی تاجیکستان و ازبکستان کنونی) در زمان انوشه‌روان من را به یاد ماجرای بحرین می‌اندازد که در هر دو جا، مصلحت کلی ایران باعث شد تا دست از سرزمینی ایرانی کشیده شود. بحرین در زمان پهلوی همان اندازه ایرانی بود که فرارود در زمان انوشه‌روان. و هر دو دولت اگرچه دست از ادعای خود بر سرزمینی ایرانی کشیدند، سرزمین‌هایی بیشتر و آرامشی پایدارتر بدست آوردند. پس از اسلام سد ساسانی در برابر ترکان فرارود فرو ریخت و ترکان نخست ارتش دولت‌های ایرانی را قرق کرده و سپس به بنیانگذاری دولت دست یازیده و ایران را اشغال کردند. باید گفت انوشه‌روان در ماجرای فرارود، ریزش خانمان‌سوز ترکان پشت رود جیحون به این سو را ۳ سده عقب انداخت.

بخش نهم: هرمز چهارم

همچنانکه گفتم خسرو انوشه‌روان بزرگ، سنت نخستین ساسانیان یعنی اتوریتیه پادشاهی را زنده گرداند و هرمز را در دوران زندگی‌اش به ولیعهدی منصوب کرد. بدین ترتیب پس از او هرمز در سال ۵۷۹ میلادی (۱۱۳۸ شاهنشاهی) به آسانی بر تخت نشست. هرمز جنگ با بیزانس را ادامه داد، چراکه ایران حاضر نبود دست از شهر «دارا» بکشد. ولی در سالیان پسین ترک‌ها یکبار دیگر با همه نیرو به ایران یورش بردند که از بخت خوش یک سردار کارگشته به نام سپهبد بهرام چوبین (از خاندان مهران) در آن هنگام در شرق جای گیر بود. این نابغه‌ی نظامی جهان باستان با شماری بسیار اندک از نفراتش توانست با بهره‌گیری از تاکتیک‌های بسیار هوشمندانه بر ترک‌ها پیروز شده و خاقان آنها را به کشتن دهد. در این نبرد پسر خاقان و ثروت‌های زیادی از آنان به دست ایرانیان افتاد. در روایات ایرانی سخن از خواهر بهرام، به نام گردیه، می‌رود که در دلاوری و رزم‌آوری هیچ‌کم از برادر نداشت و یکی از سپهسالاران ایران بود. بدین ترتیب ایران از چیرگی اقوام بربر نجات یافت و تلاش کرد تا دوباره به جنگ با رقیب کهن خویش بیزانس، پردازد.

شاهنشاه هنگامی که شایستگی و کارکشتگی بهرام چوبین و سپاهیان را دید او را به جنگ بیزانس فرستاد. ولی غرور بیش از اندازه‌ی بهرام و سپاهیان که به دلیل آزمودگی بسیار، همواره با شماری اندک و سپاه اختصاصی به جنگ دشمنان می‌رفتند، باعث شد که آنها از بیزانس شکست بخورند. هرمز چنان از این شکست خشمگین گردید که بهرام را از مقام خویش برکنار کرد. در روایات می‌گویند که شاه ایران لباسی زنانه برای بهرام فرستاد و این باعث خوارداشت او گردید و بدین ترتیب بهرام به خواسته یارانش، تصمیم به لشکرکشی به پایتخت و سرنگون کردن شاهنشاه گرفت. دور از منطق است که بگوییم بهرام به جهت دریافت یک لباس زنانه چنین تصمیمی گرفته باشد. بی‌گمان بهرام (همانند سورنا در دوران اشکانی) رویای شاهی را در سر داشت و هنگامی که به جهت شکست، شاه او را از مقام خویش برکنار کرد، او جایگاه برتر خویش را مغتنم شمرد تا به آرمان خویش برسد. و بدین ترتیب راه کودتای نظامی را برگزید.^۱

در سال ۵۸۹ میلادی، هرمز سپاهی را به سمت شمال فرستاد تا از حرکت بهرام به سوی پایتخت جلوگیری کند، ولی زد و بندهای سران ارتش با سپاه بهرام باعث شد تا نیروهای هرمز به سپهد بهرام پیوسته و از او پشتیبانی کنند. ماجرای کوروش کوچک و اردشیر دوم هخامنشی تکرار می‌شد. از سوی دیگر در پایتخت نیز بزرگان و اشراف هنگامی که اوضاع را چنین یافتند، میان بهرام و هرمز، بهرام را برگزیدند. چراکه از سیاست‌های هرمز و پدرش خسته شده بودند. شاید دلیلش این بود که خسرو از ارزش و اعتبار اشراف و بزرگان کاست و شایسته‌سالاری را جانشین اشراف‌سالاری کرد. از سوی دیگر سامانه‌ی ساسانیان را به سوی سکولاریسم پیش برده و حوزه دین را از حوزه سیاست جدا کرد. از زمان خسرو دیگر موبد، مقام ارشد سیاسی ندارد. هرمز نیز تلاش داشت تا سیاست‌های پدر را پیش بگیرد. چنانکه می‌گویند، درخواست بزرگان و موبدان در برخورد با مسیحیان ایران را رد کرده و به آنان گفت: «دولت ما استوار نگردد اگر مسیحیان و پیروان دیگر دین‌ها را برنجانیم و دشمن خود کنیم. دست از آزار آنان بردارید و کارهای نیک کنید تا آنها کردار نیک شما را دیده و به شما بگروند».^۲

پورشریعتی قیام اشراف‌سالاری ایران بر ضد هرمز چهارم را به دلیل سیاست‌های ضد فئودالی او بر علیه خاندان‌های پارتی می‌داند. به گمان او، وارون آنچه در این باره به خسرو قبادان نسبت می‌دهند، این حرکت برای نخستین بار در تاریخ ساسانیان، از سوی هرمز چهارم سر می‌زند. و

^۱ کریستن سن: ص ۴۲۹

^۲ تبری: ج ۲

شورش بهرام چوبین نه یک اختلاف نظر میان سپهبد و شاه که حرکتی از سوی خاندان مهران و دیگر خاندان‌ها برای نگهداشت جایگاه خویش بوده است.^۱

۱۰ سال پس از درگذشت خسرو، نیمی از نیروهای نظامی ایران بر ضد هرمز قیام کرده بودند و این بهترین فرصت بود تا روحانیون و بزرگان تیسفون نیز زیر پای او را خالی کنند. این رویداد رخ داد و هرمز برای نجات جان خویش از تیسفون گریخت ولی در سال ۵۹۰ میلادی به دست دو برادر گُستهم و بَندوی از خاندان اسپهبدان کشته گردید. بر اساس گزارش‌ها، یهودیان ایران نیز یکی از هواداران سفت و سخت بهرام چوبین بودند و ترجیح می‌دادند تا ساسانیان سرنگون شوند.

بلعمی می‌گوید: «هرمز در دادگستری حتا از انوشه‌روان برتر بود». بر اساس روایات هرمز ۱۳ هزار نفر از بزرگان سراسر کشور را به جرم ستمکاری اعدام کرد. بنابراین به نظر می‌رسد که دوری بزرگان و اشراف و سران دودمان‌ها و خاندان‌های توانگر کشور از ساسانیان (که روز به روز مردمی‌تر می‌شدند) بیشتر شده و آنان بیشتر متوجه بهرام چوبین که خودش یک فتودال محافظه‌کار بود می‌گردیدند. همه چیز آماده سرنگونی دودمان ساسانیان شده بود که قاتلان هرمز به دلایلی ناشناخته با بهرام همراه نشده و پسر هرمز به نام خسرو را بر تخت شاهی نشاندند.

^۱ Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire\P ۱۲۳

بخش دهم: خسرو پرویز

واپسین شهریار بزرگ ایران باستان

خسرو سرشناس به پرویز^۱، در سال ۵۹۰ میلادی (۱۱۴۹ شاهنشاهی) از آتورپاتیکان به تیسفون آمده و شاه شد. خسرو با کمک یارانش توانست پادشاهی خویش در پایتخت را استوار کند. او سپس به بهرام پیشنهاد بازیابی مقام پیشینش را داد. ولی با سرپیچی بهرام از پذیرش، خسرو مجبور شد تا سپاهی برای رویارویی با دشمنان بیاراید. بدیهی بود که سپاهیان سست خسرو در جنگ از ارتش نیرومند بهرام شکست خوردند. پس شاه به کشور بیزانس گریخت و بهرام چوبین بر پایتخت چیره شده و حتا به نام خویش سکه زد.

در کنستانتینوپول، سزار موریس از خسرو مهمان‌نوازی کرده و با او پیمان بست که در ازای تلاش برای بازگشت او به تخت تیسفون، شهر دارا را از ایران پس بگیرد. برای تحکیم این پیمان، خسرو، مریم دختر سزار را به همسری گرفت.^۲ (ن ۱)

بدین ترتیب در سال ۵۹۱ میلادی خسرو با همراهی سپاهیان آتورپاتیکانی وفادار و سپاهیان بیزانسی به پایتخت ایران یورش برده و توانست بهرام را شکست دهد و به تخت خویش بازگردد. بهرام نیز پس از شکستش همان کار خسرو را کرده و به نزد بیگانگان (ترک‌ها) پناهنده شد. ولی چندی پس از آن به دست ماموران دولتی کشته شد.

بجا نیست بگوییم اگر بهرام به پادشاهی می‌رسید، مصیبت‌های آینده به ایران وارد نمی‌شد. به نظر نمی‌رسد پنج خاندان دیگر تماشا می‌کردند که خاندان مهران جای خاندان ساسان را بگیرد و سر آنان بی‌کلاه بماند. از این رو احتمالاً کوتاه مدت سالاری بهرام چوبین بسنده بود تا دیگر خاندان‌ها و بزرگان و رهبران ایران دوباره به ساسانیان رو کنند تا ۶۰ سال دیگر بر عمر آن افزوده شود.

ظاهراً رویکرد بهرام با اینکه خود را از تبار اشکان می‌خواند و آیین ایرانیان بود. به همین جهت بر اساس شاهنامه، حتا گردیه، خواهر بهرام چوبین نیز برادر را اندرز داده و او را به دلیل درگیری با شاهنشاه ایران نکوهش می‌کند.

^۱ در غرب او را به نام خسرو دوم می‌شناسند.

^۲ تفوفیلاس: ج ۴

بازگشت ایران به مرزهای دوران هخامنشی

با تثبیت نیروی خسرو پرویز، او تلاش کرد تا سامانه نوشیروانی را نگه داشته و آنرا ارتقا بخشد. به گزارش سبئوس، گسته‌م دایی خسرو بر ضد او شورید ولی شکست خورد.^۱ تا در یک خلا سیاسی، شاه نیروی مطلق را به دست بگیرد. از سیاست خارجی او در سالهای نخست آگاهی نداریم ولی به نظر می‌رسد که به پیمان خویش با سزار پایبند ماند تا اینکه در سال ۶۰۳ همان چیزی که خسرو پرویز می‌خواست روی داد. سزار موریس را کشتند و فکاس به جای او نشست. پسر سزار، به ایران پناهنده شد. و این بهترین بهانه برای خسرو پرویز بود تا جنگ خویش را با بیزانس آغاز کند. جنگ خسرو پرویز با بیزانس را واپسین جنگ دوران باستانی ایران می‌نامند. این جنگ ۲۵ ساله، را به سه فاز بخش‌بندی می‌کنند. فاز یکم از ۶۰۳ تا ۶۱۰ به درازا کشید. در سال ۶۰۴ شهر دارا به ایران بازگشت. شاید همگان انتظار داشتند که جنگ پایان پذیرد ولی خسرو پرویز همانند پدر بزرگش رویاهایی بزرگتر را در سر می‌پروراند. هرچند وارون آن زمان، شاهنشاه شخصا فرماندهی را در دست نداشت.

سپاهیان ایران نخست ارمنستان غربی و سپس کاپادوکیه و فریگیه را گرفتند. چیزی که از زمان شاپور یکم رخ نداده بود. جنگ‌ها به صورت پراکنده ادامه داشت تا اینکه در سال ۶۱۰ میلادی یکی از سرداران سرشناس بیزانس در آفریقا به نام هراکلیوس (هراکل) فکاس را کنار زده و به جای او نشست. فاز دوم جنگ‌های ایران و بیزانس از این زمان آغازید. سپاهیان ایران به فرماندهی سرداری بزرگ به نام شاهین، در سال ۶۱۱ انتاکیه و داماسک (دمشق) را تسخیر کردند. کاری که پیشتر هم شده بود. آنگاه با بسیج یهودیان منطقه که تعدادشان را ۲۶ هزار نفر گفته‌اند، به اورشلیم یورش برده و آنرا نیز برای نخستین بار در دوران ساسانی بدست آوردند. در این زمان اورشلیم شهر مقدس مسیحیان جهان و کلیسای مسیح در آن زیارتگاه کل امپراتوری بیزانس بود. خسرو پرویز شخصا وارد شهر شده و صلیبی که منسوب به عیسیای ناصری بود را با خود به پایتخت ایران آورد. این عمل همه جهان مسیحی از بیزانس گرفته تا پادشاهی‌های اروپا و پاپ در واتیکان را از خشم لرزانده. ولی زمین‌لرزه خسرو پرویز بدین جا پایان نیافت. شهربراز سردار نامی ایران دست به کاری شگفت زد و از راه صحرای سینا به مصر یورش برد. چیزی که واپسین بار هخامنشیان نزدیک به ۱۰۰۰ سال پیش آنرا انجام داده بودند. برای ایرانیان گرفتن سوریه و یهودیه و لبنان کار سختی نبود. این کار از دوران اشکانی چندین بار انجام گرفت. ولی

^۱ سبئوس: ۲۵

نگهداری آن ناشدنی می‌نمود. چون در کنار دریای مدیترانه، ایرانیان که تجربه جنگ دریایی نداشتند، سستی نشان داده و رمی‌ها از راه دریا به آنان تاخته و آنان را پس می‌زدند. به نظر می‌رسد که خسرو پرویز پس از گرفتن همه خاورمیانه و نیمی از آسیای خُرد برای پایان دادن به امپراتوری بیزانس وسوسه گردید. ولی یورش به کنستانتینوپول بدون نیروی دریایی ناشدنی بود. پس تصمیم به تسخیر مصر گرفته شد. جنگ در مصر 5 سال از زمان ایرانیان را ستاند تا اینکه آنان در سال 616 میلادی به شهر ثروتمند اسکندریه - که دومین شهر بزرگ امپراتوری بیزانس بود - دست یافتند و تا 619 بر همه متصرفات بیزانس در آفریقا چیره شدند.

مسیحیان ارتدکس¹ چهار شهر را مرکز دینی خویش می‌دانستند، کنستانتینوپول، اورشلیم، داماسک و اسکندریه و اسقف‌های بزرگ این چهار شهر، رهبران مسیحیان ارتدکس بوده و خود را رقیب پاپ در رم² می‌دانستند. در زمان خسرو پرویز سه شهر از این چهار شهر به دست ایرانیان افتاد و البته گزارشی از ویرانی و اساعه ادب به مقدسات مسیحیان نشده است. ولی همینکه پای کافران به این شهرها رسیده بود، غرور امپراتوری بیزانس و همه مسیحیان شکسته شده و این مقدمه‌ای شد برای شکست‌های آتی همین شهرها در برابر مسلمانان. سردار دیگر ایران «شاهین» این جرات را به خویش داد تا از رود هالیس گذشته و پا را به منطقه‌ی ممنوعه تمدن غرب بگذارد. بخش‌های دیگر آسیای خُرد نیز به تسخیر ایرانیان درآمد. به گونه‌ای که شاهین با شخص امپراتور در چند کیلومتری کنستانتینوپول دیدار کرد. شاهین بدون اجازه شاهنشاه با سزار صلح کرده و حتا پیکی به خسرو پرویز فرستاده و از او خواست تا شرایط ایران را برای صلح با سزار باز گوید. خسرو پرویز از شدت عصبانیت چیزی نمانده بود تا پیک بیچاره را به کشتن دهد. به دستور او جنگ می‌بایست تا به زنجیر کشیدن سزار ادامه می‌یافت. همزمان قیصریه واپسین سنگر بیزانسی‌ها در خاورمیانه نیز فتح گردید. ایرانیان به پای دیوارهای بزرگترین شهر جهان رسیده بودند. بدین ترتیب ایران هخامنشی 1000 سال پس از سرنگونی‌اش، اکنون بازایی شده بود.

لحن نامه‌ی خسرو پرویز به هراکلیوس در این زمان نشان می‌دهد که دو قدرت در چه وضعیتی قرار داشتند:

¹ مذهب رسمی بیزانس

² رهبر کاتولیک‌های جهان. کاتولیکسم مذهب رسمی پادشاهی‌های اروپا در آن زمان بود.

«از خسرو خداوندگار روی زمین به هراکلیوس بنده‌ی فرومایه و ابله خویش! تو می‌گویی به خداوند تکیه داری، پس چرا او اورشلیم را از دست من نجات نداد؟ خود را با این فکر بیهوده فریب نده که مسیح تو را نجات خواهد داد! مسیحی که نتوانست خود را از دست یهودیان نجات دهد و او را کشتند و به صلیب کشیدند»^۱

سزار هراکلیوس که کار کنستانتینوپول را پایان یافته می‌دید، تلاش داشت تا پایتخت خویش را جابجا کرده و دست از آسیا بکشد. ولی با خواهش و التماس مردم و کشیشان (که کنستانتینوپول را واپسین سنگر مسیحیت ارتدکس می‌دانستند) در آنجا باقی ماند. تنها به این شرط که بتواند از ثروت انباشته شده در کلیساها و همچنین نیروی انسانی مسیحیان بهره‌برداری کند.

از سال 619 میلادی فاز سوم و پایانی جنگ آغازید. سالها تلاش نیروهای ایرانی برای دستیابی به کنستانتین پول بی‌نتیجه ماند. تا اینکه در سال 623 میلادی هراکلیوس از راه دریای سیاه، محاصره را شکسته و خود را به لازیکای گرجستان رساند. تاکتیک جنگی هراکلیوس در این زمان بسیار شگفت‌انگیز و بی‌مانند بود. هرکس جای او بود از پشت به نیروهای ایرانی یورش برده و محاصره کنستانتینوپول را می‌شکست. ولی او پایتخت خویش را رها کرده و به بدون درگیر شدن با سپاهیان ایران در آسیای خُرد، به آتورپاتیکان ایران یورش برد. شاهنشاه که خبر ورود او به منطقه را شنیده و سرداران بزرگش را فرسنگ‌ها دور از محل دید، خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفته و به آتورپاتیکان شتافت. هر دو سپاه به نزدیکی هم رسیدند و بر اساس سنت و آیین جنگی، می‌بایست در آنجا اردوگاه خویش را برپا ساخته و پس از دست‌کم یک دور مذاکره و مبادله سفیران، تصمیم می‌گرفتند تا از روزی معین به جنگ بپردازند. این چیزی بود که حتا ترک‌ها و هپتالیان بدان عمل می‌کردند. ولی درست در هنگامی که سپاهیان ایران در حال ساختن اردوگاه جنگی خویش بودند، سپاهیان بیزانس به سمت آنان یورش آوردند و بر اثر غافلگیری، سپاه ایران شکست خورد. خسرو پرویز در هنگام عقب‌نشینی به شهر مقدس مزداپرستان یعنی شیز (نزدیک تکاب) شتافته و آتش آتشکده آذرگشسب (که چندسده سال روشن بود) را با خود برداشت. چراکه می‌دانست این آتشکده هنگامی که به دست مسیحیان بیوفتد ویران خواهد شد. دقیقاً هم چنین شد و اگر امروز آتشکده آذرگشسب را ویرانه می‌یابیم، این کار به دست سپاهیان مسیحی بیزانس انجام گرفته و نه مسلمانان عرب.

^۱ سبئوس: 26

سال بعد یکبار دیگر نبرد میان نیروهای ایران با بیزانس در ارمنستان انجام گرفت که به پیروزی سزار انجامید. از سال 623 تا 626 میلادی درحالیکه مصر و خاورمیانه و آسیای خُرد تا پای دیوارهای شهر کنستانتینوپول ظاهراً در اختیار ایرانیان بود، هراکلیوس و یارانش در ارمنستان و آتورپاتیکان مدام به جنگ و گریز با سپاهیان ایران می‌پرداختند. خسرو پرویز به سردار سپاه ایران، شاهین دستور داد که یا کنستانتینوپول را با کمک اقوام دیگر سرنگون می‌کند و یا خودش را برای مرگ آماده کند. تلاش شاهین در چیرگی بر پایتخت بیزانس بیهوده بود و آنگونه که روایت می‌کنند، شاهین پس از اینکه نتوانست در کار خود کامیاب گردد، از غصه درگذشت.¹ سپاهیان ایران در آسیای خُرد در غیاب شاهین از هم گسسته و با شکست‌های پیاپی همه دستاوردهای ایران در آن سرزمین و خاورمیانه میان رفت و آنچه در مدت این همه سال بدست آمده بود در یکسال از دست رفت.

سال 627 سال شومی برای ایرانیان بود. خیانت برخی از سرداران ایرانی باعث شد تا



هراکلیوس و یارانش به قلب ایران وارد شده و در دستگرد با نیروهای ایرانی بجنگند. اگرچه با بهره‌گیری سپاه ایران از فیل‌ها، آنان شکست خورده و عقب‌نشینی کردند، ولی حضور نیروهای بیگانه در قلب ایران حیثیت نظامی ایران را زیر پرسش برده و شکوه و جلال خسرو پرویز را در نزد مردم و بزرگان کشور از میان برد.

آنگونه که کوب و کائگی نشان داده‌اند، مهم‌ترین رویداد این زمان در تاریخ سیاسی جهان، خیانت شهربراز به خسرو پرویز بود.² او از فرمان شاه سرپیچی کرده و خود را وفادار به هراکلیوس خواند! خسرو پرویز که توان رویارویی نظامی با شهربراز (که یکی از ارتش‌های

¹ پیرنیا: تاریخ ایران باستان، ص 184

² Cobb and Kaegi: Heraclius, Shahrbaraz and Tabari/ P ۱۲۱

چهارگانه ایران را در اختیار داشت) را در خود نمی‌دید با سیاست به جنگ او رفت. بدین ترتیب که نامه‌ای به او نوشته و در آن از او خواست تا به سوی سزار رفته و با او جنگ کند! سپس این نامه شگفت‌انگیز را به یک مسیحی ایرانی نامطمئن سپرد تا آنرا به سردار شورشی برساند. همچنانکه خسرو پرویز انتظار می‌کشید، آن مسیحی به شاه ایران خیانت کرده و نامه را به نزد سزار برد. غافل از اینکه این دقیقا چیزی بود که خسرو می‌خواست. هراکلیوس با خواندن آن نامه گمان کرد که دست شاهنشاه و سردار به ظاهر شورشی در یک کاسه است. بنابراین از پذیرفتن سپهبد ایرانی خودداری کرد و بدین ترتیب تنها با یک نامه، توطئه عقب افتاد. (ن ۲)

خسرو پس از اینکه به تیسفون بازگشت و بر پایتخت خویش چیره شد، بزرگان سراسر ایران‌شهر را گردآورده و با آنان تندی کرد. او پرسید که «چگونه است که شما هنوز زنده‌اید حال آنکه دشمن توانست به پایتخت ایران بتازد. پس شما را بهر چه گمارده‌اند؟» گویا بزرگان به یکدیگر چنین گفتند، که «اگرچه از دست قیصر رستیم ولی از دست خسرو نخواهیم رست!» و همان زمان نقشه‌ای کشیدند تا خسرو را از تخت پایین کشند.^۱

سوره روم در قرآن

تقریباً همه‌ی مسلمانان یکی از مهمترین بخش‌های قرآن را سوره‌ی روم می‌دانند. دلیلش این است که بنابر تفسیرهای رایج در سده‌های گذشته، این سوره به پیشگویی سرنوشت جنگ ایران و بیزانس پرداخته و از این رو جزو معجزات قرآن به شمار می‌آید.

در آیه ۲ و ۳ سوره روم می‌خوانیم: «غلبت الروم من ادنی الارض* و هم من بعد غلبهم

سیغلبون.»

به جهت ابهامات زبان عربی علامه طباطبایی در تفسیر المیزان^۲ برای آیه ۳ دو ترجمه متفاوت

متفاوت می‌آورد:

۱- «و آنان پس از پیروزی‌شان شکست خواهند خورد.»

۲- «و آنان پس از شکست‌شان پیروز خواهند شد.»

^۱ سبئوس: ۲۷

^۲ طباطبایی: المیزان، ترجمه فارسی، ج ۱۶، ص ۲۴۶

ولی از آنجا که آیه 2 را به سبک سنتی چنین ترجمه می‌کند: «روم شکست خورد در نزدیک‌ترین مکان» مجبور می‌شود ضمیر آیه‌ی 3 یعنی «آنان» را در ترجمه‌ی شماره یک: ایرانیان و در ترجمه‌ی شماره دو: رومیان بداند، تا در هر دو ترجمه مفهوم آیه تغییر نکند. یعنی بنابر ترجمه‌ی شماره 1: «روم شکست خورد در نزدیک‌ترین مکان و "ایرانیان" پس از پیروزی‌شان شکست خواهند خورد.»

و بنابر ترجمه‌ی شماره 2: «روم شکست خورد در نزدیک‌ترین مکان و "رومیان" پس از شکست‌شان، پیروز خواهند شد.»

ولی اگر در ترجمه‌ی کلاسیک آیه‌ی 2 تردید کنیم چه؟ هرکسی که اندکی با زبان عربی آشنا باشد می‌داند که غلبت را می‌توان غَلَبَتْ خواند که فعل مجهول است به معنای "شکست خورد". ولی البته می‌توان آنرا غَلَبَتْ خواند که فعل ماضی ساده سوم شخص است به معنای "پیروز شد". البته که در قرآن عثمان طه کنونی که معتبرترین نگارش قرآن در جهان است، حالت نخست یعنی غلبت، ضبط گشته. ولی تقریباً هرکسی که با تاریخ اسلام و قرآن آشنا باشد می‌داند که اعراب‌گذاری و نقطه‌گذاری در خط کوفی که برای مدت 200 سال برای زبان عربی به کار می‌رفت، وجود نداشت. از این رو به هنگامی که شیوه‌های دیگر اعراب‌گذاری نیز معنا و مفهوم بدهد می‌توان به آنها اندیشید.

در این صورت دو ترجمه‌ی دیگر هم به روی پیش‌خوان ما خواهد آمد. ترجمه شماره 3: روم پیروز شد در نزدیک‌ترین مکان و "رومیان" پس از پیروزی‌شان شکست خواهند خورد. ترجمه شماره 4: روم پیروز شد در نزدیک‌ترین مکان و "ایرانیان" پس از شکست‌شان پیروز خواهند شد.

در برخی ترجمه‌های اروپایی قرآن از ترجمه‌های شماره‌ی 3 و 4 بهره گرفته شده است.¹ این آیه تنها در تفسیرهای اسلامی سده‌ها بعد ارزش پیشگویانه پیدا کرد.² در آن زمان مفسران می‌دانستند که در پایان جنگ‌های خسرو پرویز و هراکلیوس، خسرو پرویز شکست خورده و همچنین کشته شدن او به دست پسرش و از این مهم‌تر جریان نامه‌ی پیامبر اسلام به خسرو پرویز و برخورد بی‌ادبانه‌ی او با آن نامه را نیز می‌دانستند. جالب اینکه این مفسران و

¹ Bell: A commentary on the Quran\vol۲\p ۶۹

² چوکسی: ستیز و سازش، ص 66

قرآن پژوهان عمدتاً هم ایرانی بودند. جلوتر خواهیم دید که بدنامی و منفوری خسرو پرویز منحصر به مسلمانان نیست و زرتشتیان نیز او را دوست نمی داشتند. پس دور از عقل نیست اگر احتمال دهیم که به محض اعراب گذاری قرآن، خوانش «غلبت الروم» به معنی «روم شکست خورد» را ضبط کردند تا آیه 3 پیروزی روم را پیشگویی کند.

ولی اگر بگوییم قرآن گزارش پیروزی بیزانس را داده، باید بپرسیم گزارش کدام پیروزی را داده است؟ روم جزو سوره های مکی است میان سالهای 610 تا 622 نازل شده. ظاهراً نسخه نویسی و مفسر قرآن که چند سده بعد دست به قلم شده نیز همین فکر را کرده و دیده که ایران در فازهای نخستین جنگ پیشتاز و پیروز بوده و در سالهای پایانی که هم زمان با حضور پیامبر در مدینه است، شکست پایانی را دریافت داشته. پس طبیعی ست که برای آنکه هم گزارش قرآن درست از آب دربیاید و پیشگویی اش، بهتر بوده همین ترجمه ی کلاسیک را برگزینند.

ولی من در اینجا توجه شما را به آیات پسین این سوره جلب می کنم. در آنجا قرآن بشارت می دهد که مومنین در آینده از شنیدن خبر شکست ایران، شادمان خواهند شد. ولی چرا؟ طباطبایی می گوید بدین دلیل که دین مسیحیان بر آتش پرستان ارجحیت دارند.

شاید هم به دلیل کینه ی مسلمانان و ایرانیان از خسرو پرویز. ولی هر دوی این مسائل بیشتر به حال و هوای دوران تفسیر برمی گردد نه به صدر اسلام. در صدر اسلام، اعراب به روشنی در نبرد میان ایران زرتشتی و بیزانس مسیحی، ایران را ترجیح می دادند. ابرهه که می خواست کعبه را ویران کند، مسیحی بود و حبشیان فرمانروا بر یمن می خواستند کلیسایی در آنجا بسازند که کعبه و مکه را بی رونق کند. ولی ایران به یمن لشکر کشیده و مسیحیان حبشی را اخراج کرد. در واقع ایران علاقه ای به زرتشتی کردن عرب ها نداشت، حال آنکه مسیحیان به مرور فشار خود را بر عرب ها بیشتر کرده و اتفاقاً بیشتر عرب های بیرون از حجاز، مسیحی شده بودند. از این رو بد نیست رویدادی استثنایی چون پذیرایی نجاشی مسیحی از پناهندگان مسلمان را کنار بگذاریم و به این مسئله توجه کنیم که عرب ها و یهودیان با ایران هم پیمان بودند و نه با بیزانس. پیامبر در معراج به شهر مقدس یهودیان و معبد سلیمان رفت و اسلام در مکه حکم کرد که مسلمانان به سوی شهر مقدس یهودیان نماز بخوانند. این حکم تا پس از هجرت و آغاز درگیری مسلمانان با یهودیان مدینه باقی بود. و در آیات مکی یهودیان ستوده شده اند. اکنون اگر دوباره به ظرف زمانی مورد نظر یعنی زمان حضور اسلام در مکه برگردیم، با توجه به اینکه می بینیم یهودیان لشکری بزرگ در کنار لشکر ایران بر ضد بیزانس داشتند و پس از چیرگی ایران بر اورشلیم

جشن گرفتند، نمی‌توانیم بپذیریم که قرآن به مسلمانان عرب مژده دهد که روم شکست خورده ولی نگران نباشید! به زودی آنان پیروز خواهند شد و شما مومنین شادمان خواهید شد! اگر چنین ترجمه‌ای را برگزینیم، ناچاریم این آیه را به دوران مدینه برده و مدنی بدانیم. برخی این احتمال را بیان کرده‌اند. چراکه گویا قرآن کاملاً بر اساس ترتیب نزول مرتب نشده و آیاتی بعداً نازل شده ولی به سوره‌ای کهن تعلق داشته‌اند.¹

من گمان می‌کنم که قرآن گزارش پیروزی روم و مژده‌ی شکست این دشمن اعراب را داده است. یعنی ترجمه‌ی شماره 3 و 4، ولی اینجا دو مشکل پیش می‌آید. یکی مشکل آیه 2 است. ما می‌دانیم در آغاز جنگ، ایران پیروز بوده، پس چرا گفته شده که روم پیروز شده است؟ پاسخ اینجاست که قرآن می‌گوید «در نزدیک‌ترین مکان». اگر نگاهی به نقشه جغرافیایی عربستان بیاندازیم و در نظر بگیریم که آیات در مکه نازل شده و نه مدینه، آنگاه پی خواهیم برد که نزدیک‌ترین مکان، صحرای سینای مصر و یا اردن امروزی است که همان هم 800 کیلومتر با مکه فاصله دارد. پس دو حالت را می‌توان در نظر آورد. یکی اینکه درگیری بسیار کوچکی میان واحدهای سرگردان و بی‌اهمیتی از دو قدرت در خود عربستان روی داده که در آن سپاهیان بی‌زاسی پیروز شده‌اند و این ترس و وحشت را در دل عرب‌های مکه ایجاد کرده که با از میان رفتن نفوذ ایران و قدرت‌گیری مسیحیان، عام‌الفیل تکرار شود. و قرآن با این آیات این دلهره را از میان می‌برد. دوم اینکه بگوییم این آیات در واقع مدنی‌اند و در مدینه به هنگام پیروزی بی‌زاس که مرزهایش به مدینه نزدیک است، نازل شده‌اند.

مشکل دیگر آیه 3 است. اگر بگوییم قرآن شکست روم را پیشگویی کرده، باید بپذیریم که اشتباه کرده است. چراکه روم در پایان پیروز این جنگ بوده است.

به گمان من با گزینش ترجمه‌ی شماره 3 این مشکل برطرف می‌شود. چراکه در این ترجمه می‌گوید: «روم پیروز شد، در نزدیک‌ترین مکان* و آنان پس از این پیروزی‌شان، شکست خواهند خورد* در چند سال بعد و مومنین در آنروز خوشحال خواهند شد.»

به گمانم بسیار زیباتر است که ضمیر آیه 3 (و آنان) به خود روم که در آیه 2 نام برده شده برگردد نه به کشوری بی‌نام و نشان. وگرنه کافی بود تا قرآن مبین به ایران (الفرس) یا هر کشور دیگری که مد نظرش بود اشاره کند.

¹ Watt: Quran\ P ۱۱۰

بیزانس که عرب‌ها و ایرانیان به آن روم می‌گفتند، در 627 میلادی بر ایران پیروز شد و یکسال بعد خسرو پرویز سرنگون شد. سپس پیامبر اسلام چند غزوه و سریه را بر ضد بیزانس ترتیب داد که شکست‌هایی بسیار دردناک برای مسلمانان به همراه آورد. ولی در سال‌های 632 و 634 در زمان ابوبکر، بیزانس دقیقاً به فرماندهی همان هراکلیوس این بار از خود مسلمانان شکست خورد. و در زمان عمر دقیقاً همان سه شهر مهم (دمشق، اورشلیم، اسکندریه) که ایران گرفت و بیزانس آنرا بازستاند، دوباره از چنگ بیزانس بیرون شد و به دست مسلمانان افتاد. بدین ترتیب، عبارت «مومنین در آنروز خوشحال خواهند شد»، به پیروزی مسلمانان بر بیزانس برمی‌گردد. کشورهای مورد نظر در آیات 2 و 3 یکی نیستند. آیه 2 گزارش جنگ با ایران را می‌دهد و آیه 3 مژده پیروزی مسلمانان بر روم را.

پیامبر در واپسین روزها درحالی‌که به شدت بیمار بود با تلاش فراوان در حال سپاه‌گیری برای یورش به مرزهای بیزانس (و نه ایران) بود. ولی وقتی دو سده بعد قرار شد قرآن اعراب‌گذاری و تفسیر شود، این حال و هوا تغییر کرده بود. فتح‌الفتوح مسلمین پیروزی بر ایران بود و نویسندگان مسلمان ایرانی با خسرو پرویز آتش‌پرست بیش از هراکلیوس مسیحی دشمنی داشتند. و حتا برخی می‌گفتند، هراکلیوس مسلمان شده بود! از همین روست که روایات زایش پیامبر همه ضدایرانی است. و گفتند همزمان با زایش پیامبر، طاق کسرا فرو ریخت! دریاچه ساوه خشک شد! و آتشکده پارس پس از 1000 سال خاموش شد!

کارنامه خسرو پرویز

خسرو پرویز پایبند به اصول اصلاحات خسروانی بود و به هیچ‌روی حاضر به میدان دادن به بزرگان و اشراف نبود. در دوران او برای نخستین بار بیننده این هستیم که پست‌های حساسی مانند رئیس پزشکان دربار (گابریل) و همچنین وزیر کشاورزی با واستریوشان سالار (یزددین) از مسیحیان ایرانی هستند. دانشگاه علوم پزشکی گندی‌شاپور نیز مملو از مسیحیان بود. البته بسیاری از این مسیحیان، سوریانی‌های ناآریایی بودند. ولی بسیاری از آنان نیز ایرانیانی بودند که از دین مزدیسنا مرتد شده و مسیحی شده بودند. در آنزمان رسم بود که کشیشان در هنگام غسل تعمید دادن، نام‌هایی ناایرانی بر ایرانیان می‌گذاشتند.¹ به اینها بیافزایید مهران‌گشنسب سردودمان

¹ نمونه‌ای از فرهنگ‌ستیزی مسیحیت

خاندان مهران را که مسیحی شده و از ترس جانش، گریخت. ولی پس از چندی با خواهر خود که در دربار شاه خدمت می کرد دیدار کرده و از او پرسید که شاه پس از شنیدن مسیحی شدن من چه گفت؟ خواهرش پاسخ داد: «شاه با خنده گفت: او به دوزخ شتافت». چندی پس از آن گشنسب به دربار شاه رفت تا طلب بخشش کند و درحالی که با ترس و لرز خواهر خود را در آنجا دیدار کرد، خواهرش گفت «شاد باش، من هم مسیحی شدم».^۱ برخورد مناسب خسرو پرویز با مسیحیان و پیوند همسری او با مریم باعث گشت تا نگاه تاریخ سنتی ایران که دستپخت زرتشتیان است، به او همانند یزدگرد یکم، باشد. به گزارش سبئوس خسرو اسقف های اورشلیم را در تیسفون گردآورده و در نشست های رسمی آنان شرکت می جست.^۲ با این همه، در روایات ایرانی و عربی و غربی خسرو پرویز سازنده آتشکده و وفادار به آیین های سنتی ایرانی شناسانده شده است.



دیگر رویدادی که بزرگان ایرانزمین را آزار می داد، شهبانو بودن یک مسیحی ارتدکس به نام مریم بود. چراکه این امر باعث شد تا شاه دیگر به کلیسای نَسْتوری ایران اجازه ندهد تا یعقوبیان ارتدکس را تارو مار کند. کار به جایی رسید که حتا ریاست کلیسای سلوکیه به دست یعقوبیان افتاد. از دید دلسوزان، گسترش مسیحیت ارتدکس در ایران، به معنی گسترش قلمرو فرهنگی بیزانس بود. ولی با تسخیر داماسک و اورشلیم و اسکندریه (سه مرکز فرماندهی

^۱ هوفمان: منتخباتی از کتاب سوریانی اعمال شهیدان، ص 94-100

^۲ سبئوس، 85.13

مسیحیت ارتدکس) همگان پی بردند که خسرو پرویز تلاش دارد تا بر همه جهان ارتدکس دست یافته و رهبر مسیحیان ارتدکس باشد.

در دوره خسرو پرویز مسیحیان (که می‌دیدند دولت رسمی ایران کاملاً بی‌طرفانه و سکولار عمل می‌کند) خودشان به جان یکدیگر افتادند. و جالب اینکه از گرویدن مزدپرستان به دین خویش ناخرسند شده و برای آنان پاپوش درست می‌کردند. نمونه‌اش مهران گشنسب و یزددین که نستوری بودند و با توطئه یعقوبیان، با بدگمانی شاه روبرو شده و اعدام گشتند.

بی‌اعتمادی موبدان و بزرگان نسبت به خسرو پرویز نادرست بود. شاهنشاه فضایی ایجاد کرده بود که بر اساس آن هرکس دین خویش را داشت و تنها می‌بایست به شاهنشاه کشور سرسپردگی می‌داشت. آزادی مسیحیان به ویژه یعقوبیان (که سالها سرکوب شده بودند) دلیل نمی‌شد که آنان حق جذب مزدپرستان را داشته باشند. ضمن اینکه خسرو پرویز از سال 611 تا 628 میلادی (یعنی 17 سال) امپراتور کشور بزرگی بود که از هند تا مصر گستردگی داشت و بر اساس برآوردها جمعیت مصر و سوریه و یهودیه و آسیای خُرد و کاپادوکیه و ارمنستان غربی، چندین برابر جمعیت خود ایران بود. با توجه به اینکه در گرجستان و ارمنستان شرقی و حران و نصیبین و در میان روستاییان سوریانی میانرودان نیز، مسیحیان بیشینه بودند، پی می‌بریم که در کشوری که خسرو پرویز شاهنشاه آن بود، بیشینه مردمان مسیحی و کمینه مزدپرست بودند. و یک شاه خردمند و انساندوست و با فرهنگ، هرگز با دین بیشینه مردمش دشمنی نمی‌ورزد.

بر اساس گزارش‌ها، به هنگام دست‌یابی به اورشلیم، یهودیان که سالها منتظر چنین روزی بودند، به آتش زدن کلیساها پرداختند. خسرو پرویز پس از پی بردن به این ماجرا، مجرمان را تنبیه کرده و دستور به بازسازی کلیساها داد. ولی این بدین معنی نیست که خسرو چشم بسته بود تا قدرت به دست مسیحیان بیوفتد. یکی از کارهای جالب خسرو پرویز این است که یک اسقف یعقوبی به نام گرگوار را به مقام رهبری کلیسای سلوکیه نهاد. ولی پس از مرگش هنگامی که پی برد، او در همه عمر جز انباشتن ثروت کاری نکرده است، همه ثروت او را به خزانه دولت منتقل کرد. پس دولت ایران مراقب بود تا مسیحیان چنان به توانگری نرسند که ناگهان بتوانند ایران را بلعند.

خسرو پرویز (وارون انوشه‌روان و شاپورها و اردشیر بابکان) یک جهانگیر و سردار جنگی برجسته نبود و در جنگ‌هایی که مقام سپهبدی را داشت، ناکام شد. کنش‌های جنگی پیروزمندانه ایران در آن زمان به دلیل کارکشتگی سپهسالان ایران و ارتشی بود که یادگار دوره نوشیروانی

بود. ولی خسرو پرویز در سیاست‌ورزی هیچ کم از شاهان یاد شده نداشت. خسرو پرویز به درستی می‌دانست که چه هنگام باید چه کاری را انجام داد. البته شاید او همه این بزرگی‌ها را نه برای ایران، که برای خویش می‌خواست. او چنان مغرور شده بود که خود را این گونه می‌خواند: «آدمی جاویدان در میان ایزدان و ایزدی بسیار توانا در میان آدمیان، دارای بزرگی و جلال، شهریاری که با خورشید برآمده و دیدگان شب از اوست»^۱ ولی بزرگی شاه یک کشور، بزرگی آن کشور است. خسرو پرویز با هوشمندی و سیاست‌ورزی در آغاز اوضاع را کنترل کرد. بر دسیسه بهرام چوبین پیروز شده و عمر ساسانیان را درازتر کرد. با سیاست خود، گردیه خواهر بهرام را به سوی خویش کشاند و با کمک او دیگر دشمنان را نیز از سر راه برداشت.

خسرو پرویز و ایران شکست‌خورده‌ی مطلق جنگ ۲۵ ساله‌ی نبودند. اگرچه جهانگشایی‌های سرداران ایران در بیزانس و مصر بی‌نتیجه پایان یافت، ولی هراکلیوس هم در آتورپاتیکان طرفی نبست و این جنگ جز ویرانی و کشتار نتیجه‌ای برای دو سو نداشت. مرزها چندان تغییر نکردند و پایتخت کشور ظاهراً شکست‌خورده یعنی ایران در معرض خطر قرار نگرفت. از همین رو پس از سرنگونی خسرو و جانشینی شیرویه هراکلیوس به پیمان صلح با ایران خرسند شد و چندی بعد از سردار شورشی ایران پشتیبانی کرد تا نیرویی دوست‌دار بیزانس در ایران سر کار آید. این نشان می‌دهد که امپراتوری بیزانس نیز به هیچ‌روی وضعیت خوبی نداشت و یک پیروز تمام‌عیار نداشت و گرنه قطعاً جنگ‌ها را برای تسخیر سرزمین‌های ایرانی پی می‌گرفت. شکست‌های پیاپی هر دو امپراتوری از عرب‌های مسلمان در سالهای بعد این دیدگاه را اثبات می‌کند که جنگ‌های ۲۵ ساله‌ی ایران و بیزانس پیروز قطعی نداشت.

زنان خسرو پرویز

خسرو پرویز چندین سال پس از رسیدن به پادشاهی اقدامی کرد که حتا از اصلاحات خسروانی نیز فراتر رفته و یک انقلاب به شمار می‌رفت. او دختری از طبقه متوسط جامعه به نام شیرین را به همسری برگزید. روایات فراوانی از عشق آتشین شیرین و خسرو به همدیگر در استوره‌های ایرانی آمده است. در مسیحی بودن شیرین هیچ گمانی نیست. ولی نام او ایرانی است و این نشان می‌دهد که شاید نژادی ایرانی داشته. به هر روی پیوند همسری شاه با یک مسیحی

^۱ لئوفیلاکتوس: ج ۴

هیچ شگفتی برای بزرگان ایران نداشت. آنچه شگفت‌انگیز بود، جایگاه اجتماعی شیرین بود. بدین ترتیب شاهنشاه خودش قانون ساسانیان را نادیده گرفت.

ما می‌دانیم که عصر زرین دانش و حکمت و ادبیات خسروانی دست کم تا میانه پادشاهی خسرو پرویز ادامه یافت. از سویی بر اساس گزارش‌ها، به دستور شاهنشاه، موبدان تفسیری نو از اوستا نگاشتند. پس اصلاحات در قوانین ادامه یافته است. می‌توان تز داد که ممنوعیت پیوند همسری میان طبقات و حرکت میان طبقات از زمان خسرو پرویز در عمل و یا رسماً لغو شده است.

ماجرای فرهاد و شیرین گویا در *خداینامه* ذکر نمی‌شود. در برگردان‌های عربی آن و همچنین در *شاهنامه* اثری از آن نیست. یا باید بگوییم که از اساس افسانه است و یا اینکه به عمد و یا سهو از قلم نویسندگان *خداینامه* دور مانده است. به هر روی در تاریخ بلعی^۱ به این موضوع به دید تاریخی نگریسته است و سپس حکیم نظامی گنجوی منظومه *خسرو و شیرین* را به مثلث عشقی *خسرو، شیرین و یک سنگ تراش* به نام *فرهاد* اختصاص می‌دهد.

دیگر نکته بسیار مهم درباره دوران خسرو پرویز ماجرای همسران بسیار زیاد او است. بر اساس *تاریخ تبری* و چند تاریخ عربی دیگر، خسرو تعداد بی‌شماری همسر داشته است. تبری در جلد دوم کتاب خود، این عدد را 3000 اعلام می‌کند. کریستن‌سن این عدد را می‌پذیرد. ولی هنگامی که تبری به این موضوع که 12 هزار موبد مراسم نیایش مذهبی را برای سعادت خسرو پرویز انجام می‌دادند، اشاره می‌کند، کریستن‌سن توضیح می‌دهد که مبالغه بیش از اندازه در شمارگان مربوط به شکوه و جلال و بزرگی خسروان ساسانی، همواره در روایات ایرانی و عربی وجود دارد. در بخش دیگری از کتاب او نیز می‌بینیم که با نگاهی به نگاره شکارگاه او در تاق بستان، می‌گوید که از 3000 هزار زن او، تنها 3 زن در این نگاره وجود دارند.

سخن از این نیست که گفته تبری را یکسره دروغ بپنداریم و بگوییم خسرو پرویز تنها دو زن به نام مریم و شیرین را می‌شناخته است. ولی می‌توان پرسید که چگونه چنین چیزی درباره شاهان پیشین ساسانی روایت نمی‌شود؟ برای نمونه هنگامی که از چند سد همسر ناصرالدین شاه سخن می‌رود، اگر کسی شگفت زده شد، به او پاسخ می‌دهند که شاهان پیشین قاجار نیز چنین بودند. شاهان پیش از قاجار نیز چنین بودند. و در یک جمله این، رسمی اسلامی - شیعی است که بر اساس آن، چهار زن عقدی و بی‌شمار زن صیغه‌ای را می‌توان اختیار کرد و همه شاهان دوره‌های

^۱ که همزمان با شاهنامه فردوسی نگاشته شده است.

اسلامی چنین بودند. ولی درباره شاهان ساسانی، و همچنین با نگاهی به استوره ملی ایران چنین چیزی نمی‌بینیم. همچنانکه پیشتر بررسی شد، به نوعی بیننده رسم تک همسری در میان ایرانیان بودیم. البته شاهان هخامنشی و اشکانی و حتا ساسانی، دخترکان زیادی را به حضور می‌پذیرفتند. ولی جایی سخن از پیوند چندباره، در حالیکه زن نخست زنده است، نرفته. ضمن اینکه «جدایی» و «پیوند زماندار» نیز در میان ایرانیان رسم نبوده است.

به نظر می‌رسد عدد 3000 زن همراه خسرو پرویز کاملاً مبالغه‌آمیز است. نویسنده تاریخ پس از اسلام، چنان شکوه و بزرگی از خسرو پرویز در نظر خویش ساخته است که هر عددی را به او نسبت می‌دهد. تعداد زن نیز در دوره‌های پس از اسلام نشانه بزرگی یک مرد و باعث افتخار او بود و کارکردی مثبت داشت. پس نویسنده به عددی اشاره می‌کند که تا به حال هرگز در تاریخ دیده نشده. ولی بر اساس همان تاریخ تبری و دیگر منابع، می‌توان ماجرا را چنین رمزگشایی کرد که خسرو پرویز شاهی بسیار همدوست و ورزش‌دوست بود. پس بر اساس گزارش‌ها، در دربار او گروه‌های بزرگ ارکستر موسیقی به اجرای برنامه می‌پرداختند. و بخش بزرگی از آنان زنان رامشگر و خنیاگر و آوازه‌خوان بودند. همچنین به هنگام شکار که خسرو پرویز در علاقه به آن جا پای بهرام گور گذاشته بود، زنان به تشویق شاه پرداخته و با ساز و آواز او را همراهی می‌کردند.

حال روایتگر عرب و نویسنده مسلمان که چندصد سال پس از اسلام قلم به دست گرفته است، این را با شرایط زمان خویش سنجیده و ذهنیت خویش را به جای خسرو پرویز می‌گذارد. در اینکه خسرو پرویز را چند هزار نفر به هنگام شکار همراهی می‌کردند تردیدی نیست. در اینکه دست کم نیمی از این چند هزار نفر زن بودند که خدمات گوناگونی انجام می‌دادند نیز تردیدی نیست. حال می‌توان عدد 3000 زن خسرو پرویز را زنان همراه اردوی شکار چند هزار نفره او دانست.

کلید دیگری که وجود دارد، پیوند خسرو با شیرین است. آیا مخالفت بزرگان و موبدان با این پیوند تنها به دلیل هم‌شان نبودن شیرین با شاه ایران بود؟ بزرگان بی‌گمان هوادار نگهداشت طبقات بودند. ولی موبدان چه دلیل مذهبی برای این مخالفت داشتند؟ به گمان من ماجرای مسیحیت مطرح نبود، چون اینکه شاهی یک زن مسیحی داشته باشد یا دو زن مسیحی، تفاوتی ندارد. مسیحی بودن شیرین اصلاً نمی‌توانست مسئله باشد. آیا نمی‌توان گفت که خسرو پرویز

می‌خواست در یک زمان، دو همسر قانونی داشته باشد و موبدان با این رسم و آیین مخالف بودند؟

به این نکته باید توجه کرد که بر اساس شاهنامه (که آینه‌ی ایران باستان است) بارها بزرگان ایرانزمین بی‌آنکه پیوندی برقرار کنند، با زنان همبستر می‌شدند. پس چرا این موبدان که این اندازه به پیوند همسری دوگانه اعتراض داشتند، با همبستری شاهان با زنان گوناگون مخالفت نمی‌کردند؟ پاسخ می‌تواند این باشد که دیدار یک شاه با یک دختر چیزی بود خصوصی میان دو نفر. ولی پیوند همسری در همه دین‌ها اصول و سنت و آیین و تشریفاتی جدی دارد که باید با نظارت روحانیون انجام گیرد. و همگان آنرا امری قدسی می‌دانند. بنابراین سخن از پیوند رسمی است و نه دیدار شاه با معشوقه‌هایش.

در میانه‌ی پادشاهی خسرو پرویز این مشکل به نوعی حل می‌شود. با اینکه خسرو به شدت مجذوب و زیر تاثیر شیرین بود، ولی بر اساس آیین و قانون او قادر نبود همزمان دو شهبانو داشته باشد و نه می‌خواست و نه می‌توانست که این مقام را از مریم ستانده و به شیرین بدهد. به گفته شاهنامه، شیرین دست به کار گشته و مریم را با زهر مسموم کرده و به کشتن داد و آنگاه به جای او نشست.

در نزدیکی قصر شیرین کوشکی است که می‌گویند خسرو آنرا برای شیرین ساخته است.

شکوه و بزرگی دوران خسرو پرویز

همچنانکه گفتم درباره دادگستری، قانون‌نویسی، سامان‌بخشی به کشور و اصلاحگری امور، نویسندگان پس از اسلام همه دستاوردهای دولت ساسانی را در یک شخصیت به نام خسرو انوشه‌روان گرد آورده‌اند. همین موضوع درباره هنرپروری و آبادگری و شکوه و بزرگی و زیبایی دربار شاهی برای خسرو پرویز وجود دارد. حتا کاخ سفید و سر در باشکوه آن تاق کسرا (ایوان مدائن) را در شاهنامه و روایات دیگر به خسرو پرویز نسبت می‌دهند. بنابراین اگر در نوشتارهای تاریخی مدام سخن از دو خسرو می‌رود،^۱ نباید چنین تصور کرد که ساسانیان پیش از این دو خسرو هیچ دستاوردی نداشتند. در تاریخ سنتی آنچه از شکوه و جلال و زیبایی تمدن ساسانی در

^۱ بزرگی و درخشندگی این دو پادشاه چنان بر عرب‌ها تاثیر گذاشته بود که آنان در کل به شاه ایران کسرا (معرب خسرو) می‌گفتند. همچنانکه به شاه مصر باستان فرعون و به فرمانروای رم قیصر می‌گفتند. درحالیکه در ایران چنین نبود و خسرو به معنی شاه نیست، نامی است معمولی.

تاریخ سنتی، رفته است وابسته به دو خسرو بوده. و این تاریخ مدرن است که برای ما روشن ساخته که ساسانیان پیش از آنان نیز در اوج بودند.

دوران ساسانی، دوران شکوه و برجستگی و درخشش هنر خنیا^۱ و دیگر هنرهای ایران زمین است و جالب اینکه اگر در برخی موارد بیننده نزول در درازای 400 سال شاهنشاهی ساسانی هستیم، در زمینه هنر یک روند رو به رشد و صعودی را می بینیم. و در پایان دوره ساسانی یعنی در زمان خسرو پرویز است که زرین ترین زمان در تاریخ ایران را در هنر خنیا می بینیم.

ساسانیان یک دبیره به نام ویسپ دبیره ویژه خنیا داشتند و آموزش خنیا و آوازخوانی برای طبقات بالای جامعه همگانی و لازم بود. اردشیر بابکان، خود نوازنده تار و آوازخوانی خوش صدا بود. بهرام گور نیز همانند بسیاری از شاهان باستانی ایران، خود اهل ساز و آواز شعر بود و با استخدام هزاران نوازنده و رامشگر و همچنین آوردن کولی ها از هند به ایران، نوای آهنگ و آواز را در همه شهرهای ایران بلند کرده و سوگواری و غم پروری را غدغن اعلام می کند.^۲ بر اساس روایات انوشه روان نیز به شدت به هنر خنیا شیفتگی داشت. اما اوج شکوفایی این هنر در ایران مربوط است به دوران خسرو پرویز. آزاده، نکبسا و بامشاد بانوان چنگ نواز و آوازه خوان و بهروز، ریزک و باربد (سالار موزیسین های دوران باستان) از جمله و مردان آهنگساز و نوازنده گان برجسته این هنر در دوران خسرو پرویز بودند.^۳

باربد آهنگساز، نوازنده و آفریننده چندین ساز، ترانه سرا و آوازخوان بود. هزار افسوس که آزمان دستگاهی برای نگهداشت صدا نبوده و نت های موسیقی که احتمالاً توسط خط ویسپ دبیره نگهداشته می شد نیز در اثر ویرانی های عمدی و غیر عمدی پس از یورش عرب ها نابود شد. اما همین اندازه می دانیم که باربد 12 دستگاه موسیقی به نماد 12 ماه سال و 365 نوای موسیقی به نماد روزهای سال ساخته بود. شاهنشاه ساسانی در جایی خطاب به یک نوازنده می گوید که «چون باربد باش که هرگز صدایی پیشتر نواخته شده از سازش، شنیده نمی شود».

خسرو پرویز اسبی داشت به نام شبذیز که مانند همه آریایی ها به شدت بدان وابسته بود و سوگند یاد کرده بود که هرکس نخستین بار سخن از مرگ شبذیز بیاورد به خشم او گرفتار می شود. هنگامی که این چنین شد، هیچکس را یارای رساندن خبر به شاهنشاه نبود. تا اینکه دست

^۱ خنیا واژه پارسی برابر موسیقی است. موسیقی شکل معرب موسیک یونانی است.

^۲ سوگواری و گریه و زاری در دین مزدیسنا گناه است.

^۳ ستوده: خنیا و رامشگری در ایران باستان

به دامان باربد شدند تا با ساختن «سمفونی مرگ شب‌دیز» این مهم را به انجام رساند. باربد کار ساخت را پایان بخشید و سپس با یک گروه ارکستر تمام عیار آنرا در حضور شاه اجرا کرد. این اثر چنان توانست ارتباط لازم را با شنونده برقرار کند که شاهنشاه پی برد برای شب‌دیز ساخته شده است و پس از پایان آن گفت «گویی شب‌دیز مرده است» و آنگاه همراهان او خبر را به آگاهی او رساندند، چراکه او خود نخستین بار خبر مرگ را به زبان آورده بود.

در نگاره‌های ساسانی به آشکار می‌بینیم که نه تنها موسیقی و طبقه نوازنده و آوازخوان و رامشگر جایگاهی بس والا و بالا در کنار طبقات اشرافی دارد، بلکه می‌توان گفت نگاه جامعه ایرانی به اهالی موسیقی از دیگر جوامع بشری محترمانه‌تر است. و شگفت این‌که زنان ایرانی از دید کمی و کیفی نقشی درجه یک در این هنر ایفا می‌کنند و این تناقض دارد با آنچه برخی در خصوص محدودیت زنان در شرق باستان می‌گویند. اگرچه زن ایرانی هرگز عریان‌گری زنان هنرمند هندی و بابلی و مصری را ندارد. اما اهل خُنیا و آواز و رامشگری است و از این حیث دست کمی از مرد ایرانی ندارد.

در تاریخ‌های عربی، شاهنامه، نوشتارهای ایرانی و گنج‌نامه نظامی اشارات فراوانی به شگفتی‌های دربار خسرو پرویز رفته است. هنگام بررسی آنان باید در نظر داشت که این نوشتارها هم می‌تواند مبالغه‌آمیز باشد.

اگر بخواهیم به یکی از اینها اشاره کنیم، بی‌گمان تاق‌دیس خواهد بود. چراکه علاوه بر اینکه بسیار شگفت‌انگیز می‌نماید، علاوه بر گفته‌های ایرانیان و عرب‌ها، تاریخ‌نویسان غربی نیز آنرا دیده و گزارش کرده‌اند. بر این اساس خسرو پرویز در کاخ خویش در بالای تخت شاهی خویش، تاقی داشته است که در آن سیاره‌ها و ستاره‌های آسمانی همچنانکه هست وجود داشته و به شکل خودکار حرکت می‌کرده‌اند و بدین شکل این دستگاه، سال، فصل، ماه، روز و ساعت را نشان می‌داده است. گویا خسرو پرویز خرافاتی بوده و به طالع بسیار علاقه نشان می‌داده است. و این می‌تواند دلیل خوبی برای ساختن چنین دستگاهی باشد.

دیگر شگفتی‌هایی که منطقی است، یکی تاج شگفت‌انگیز خسرو پرویز در تیسفون است که گویا 60 من طلا در آن به کار رفته بود و برای نگهداشت آن بر روی سر شاهنشاه، از زنجیر بهره می‌بردند تا به او آسیبی نزنند. همچنین سخن از تاج دیگری است که جواهرات آن چشم بیننده را آزار میداد و سنگ‌های به کار رفته در آن در شب نور پخش می‌کرد. یا سخن از

دستمالی می‌رود که خسرو پیشانی خود را با آن پاک کرده و سپس آنرا در آتش می‌انداخت تا پاک شود و پس از چندی آنرا بی‌آنکه سوخته باشد، بر می‌داشت.^۱

سخن از گنج‌های فراوانی می‌رود که در دوران خسرو پرویز به دست آمد. از جمله مهمترین آنان یکی گنج بادآورد بود که بر اساس داستان، به هنگام فتح اسکندریه، بیزانسی‌ها گنجی بزرگ را در یک کشتی نهاده و به آب انداختند تا از دست ایرانیان بیرون رود ولی باد ناگهان تغییر جهت داده و گنج را به سوی ایرانیان آورد و بدین جهت به آن گنج بادآورد می‌گفتند. دیگری گنج گاو بود که بر اساس روایت آن، یک کشاورز در هنگامی که با گاو آهن خویش در حال شخم زدن بود، با یک گنج در زمین خویش مواجه شد و به دولتمردان آگاهی داد. با حفاری آن منطقه گنجی بزرگ بدست آمد که آنرا به اسکندر منسوب کردند. به دستور شاه یک کوزه پر از طلا را به کشاورز داده و باقی گنج به خزانه منقل شد.

خسرو پرویز هنگامی بر سر کار آمد که در اثر سیاست‌های پدر بزرگش خزانه کشور پر از ثروت بود. در نامه‌ای که آنرا به خسرو پرویز منسوب می‌کنند که به پسرش شیرویه نوشته است، او مدعی می‌شود که ثروت خزانه کشور را ۴ برابر کرده است. و این منطقی است چون خسرو پرویز ثروت‌های چندین شهر ثروتمند بیزانس را به ایران آورد. پس این اتهام که خسرو پرویز با جنگ‌های بیهوده‌اش با بیزانس، کشور را غرق در فقر و ویرانی کرد مستند و منطقی نیست. چرا که به هنگامی که در سال ۶۲۶ یا ۶۲۷ میلادی سیلاب دجله و فرات سدها را شکسته و خسارات زیادی به مردم می‌زند، خسرو با ولخرجی فراوان کارگران و مهندسان را تشویق می‌کند تا در زمانی کوتاه ۴۰ سد بسازند.^۲

شهرهای بزرگ ایران چه در میانرودان و چه در درون ایران در این زمان به شکوهی بیش از پیش رسید. اتفاقاً خسرو پرویز بیش از شاهان پیشین در درون فلات ایران حضور داشت و کمتر در میانرودان می‌نشست.

تک‌جملاتی که از اسناد گردآوری می‌کنند تا شخصیت خسرو پرویز را با آن تخریب کنند، هرگز نمی‌تواند منصفانه باشد. همین روایت‌ها درباره انوشه‌روان نیز وجود دارد. (ن ۱) درحالی‌که انوشه‌روان محبوبترین شاه ساسانی بوده و خسرو پرویز یکی از کم‌محبوبیت‌ترین‌ها. خسرو پرویز در بیشتر زمینه‌ها نه تنها به دستاوردهای پدر بزرگش پایبند بود، بلکه آنرا تحقق بخشید.

^۱ پارچه ضد آتش

^۲ کریستن سن: ص ۴۷۳

حتا فتح سرزمین‌های بیزانس و شکوه بخشیدن به دربار و کاخ‌ها و کوشک‌ها که منتقدان با آن خسرو پرویز را محکوم کرده و او را مقصر شکست ایران از عرب‌ها می‌دانند، نیز پیگیری سیاست‌هایی است که خسرو انوشه‌روان پی ریزی کرد.

پایان کار واپسین شهریار بزرگ ایران

همچنانکه دیدیم، سپاهیان ایران به دلیل تاکتیک خوب هراکلیوس و همچنین خیانت سرداران و خستگی سربازان در سال 627 تار و مار شدند. به همین دلیل مخالفان شاه به رهبری شهربراز که اگر بدست شاه می‌افتاد کشته می‌شد، جریانی نیرومند ایجاد کردند. تقریباً همه بزرگان و درباریان و سپهسالاران به این جریان پیوستند. هرکدام نیز دلیل خویش را داشتند و هیچ همبستگی میان آرمان‌هایشان نبود. گروهی جاه‌طلب بوده و می‌خواستند خودشان به توانگری برسند. گروهی کینه شخصی از خسرو پرویز داشتند و خواهان گرفتن انتقام بودند. گروهی مخالف اتوریته خسرو پرویز و پدر و پدربزرگ او بوده و خواهان بازگشت به دوران پیش از اصلاحات خسروانی بودند. گروه دیگر که همانا موبدان و روحانیون بودند، با خسرو پرویز بیش از هرگز و خسرو انوشه‌روان دشمن بودند، چراکه برخی اعمال او را وارون مژدیسنا می‌دانستند. از سوی دیگر مخالفان جنگ‌طلبی خسرو، شکست پایانی را بهانه قرار دادند. طبق معمول این جریان موافق و مخالف به پسران شاه نیز کشیده شد. قباد پسر بزرگ خسرو از مریم، متمایل به روحانیون و بزرگان و خواهان صلح با بیزانس بود و مردانشاه پسر شیرین خواهان ادامه سیاست‌های پدر. پس خسرو چه به جهت شایستگی مردانشاه و چه به جهت خواست شیرین، قصد داشت تا مردانشاه را به پادشاهی بنشانند. او هنگامی که خود را شاهی شکست خورده و پیر و بیمار یافت، خواست خویش را علنی کرده و مقدمات واگذاری پادشاهی به پسر و کناره‌گیری‌اش به مانند اردشیر بابکان را فراهم کرد. ولی جریان مخالف نیز دست به کار شده و یک همبستگی بر ضد خسرو پرویز شکل گرفت. مخالفان از جمله شهربراز سپهبد ارتش غرب، گشنسب آسپاد ارتیشاران سالار و مهرهرمز پسر یکی از بزرگان که به دستور خسرو پرویز کشته شده بود و قباد پسر شاهنشاه با بازگشایی درب زندان‌های کشور، همه نیروهای سیاسی مخالف را به گرد خویش درآوردند. آنان شبانه کنترل پایتخت را در دست گرفته و خسرو پرویز پیش از آن بتواند با شیرین بگریزد، دستگیر و زندانی گردید.

منتقدان همچنانکه روایت کفشگر و خسرو انوشه‌روان را دلیل بر ستم دولت ساسانی به مردم در نظر می‌گیرند، روایتی که بر اساس آن خسرو پرویز به هنگام دستگیر شدن با یک کفشگر مواجه شده و کفشگر او را شناخته و با کفشی به سر او می‌زند، را دلیل بر ناخرسندی عوام از خسرو پرویز می‌دانند. درحالیکه خسرو پرویز با همه اشتباهاتش نه تنها هرگز منفور ایرانیان پس از اسلام نبود، بلکه می‌توان گفت نسبتاً محبوب است. و این در شرایطی است که او به دلیل پاره کردن نامه پیامبر اسلام، می‌بایست منفور مسلمانان باشد. حالا خود بسنجید که او پیش از اسلام در میان ایرانیان مزدپرست چه جایگاهی باید داشته باشد؟ کریستن سن او را در محبوبیت میان توده مردم در کنار اردشیر بابکان و انوشه‌روان و بهرام گور می‌داند. او محبوب مسیحیان ایرانی نیز بود، ولی به دلیل جنگ با سزار بیزانس و تسخیر شهرهای بزرگ مسیحی‌نشین رسماً از سوی مسیحیان غربی، لقب دشمن خدا را گرفت.

نقد

(1) پیوند میان ایرانیان با پیروان دین‌های دیگر اگرچه مورد تایید روحانیون نبود ولی در میان شاهان ایران، از گذشته رواج داشت. مریم همسر خسرو یک مسیحی، آنهم مسیحی یعقوبی و نه نستوری (که رسمی بود) می‌بینیم. پیش از این نیز یزدگرد زنی یهودی گرفت و در استوره ملی ایران، گشتاسب شاه کیانی که دین زرتشت پذیرفته بود، نیز زنی رومی داشت.

(2) همانندی‌های زیادی میان جنگ ایران و بیزانس در دوره خسرو پرویز و جنگ جهانی دوم وجود دارد. هیتلر نیز مانند خسرو پرویز به فتح یک کشور و یا شهر قانع نبود و آرمانی بلندتر داشت. همچنانکه آلمانی‌ها در 3 سال نخست جنگ با اینکه ارتش آلمان در جهات گوناگون در حال جنگ بود، سختی جنگ را درک نمی‌کردند و پس از آن بود که با بمباران شهرهای خویش از سوی هواپیماهای انگلیس و شوروی روبرو شدند، در 20 سال نخست جنگ‌های خسرو پرویز نیز اثری از جنگ در ایران نبود. ولی پس از آن ناگهان مردم بیننده حضور بیگانگان در ایران بودند. آلمانی‌ها در زمانی که ظاهراً در اوج توانگری بود، ناگهان پشت سر هم با شکست روبرو شده و همه دستاوردهای نخستین را از دست دادند. ساسانیان نیز چنین بودند. هرچند شکست هیتلر به دلیل نیرومندی دشمنانش بود و شکست خسرو پرویز بیشتر به دلیل خیانت سردارانش. و تفاوت مهمتر اینکه هیتلر در پایان بیننده ویرانی کامل و اشغال آلمان بود. ولی این رویداد در زمان خسرو پرویز نیوفتاد.

(3) برای نمونه روایتی وجود دارد که در آن خسرو پرویز مسئولی را احضار می‌کند. ولی پیک‌ها از تعلل او در آمدن به خدمت شاهنشاه گزارش می‌دهند. شاه هم می‌گوید که حالا که او سختش است تا با همه بدن به نزد ما بیاید، من کارش را آسان کرده و به یک بخش از بدنش، یعنی سرش خوشنودم! درباره انوشه‌روان دادگر نیز روایتی داریم که بر اساس آن مسئولی در آمدن به نزد شاه تنبلی کرد و به هنگامی که به نزد شاه آمد، شاه به او دستور داد تا به روی چهار پایه‌ای در جلوی کاخ به انتظار بنشیند تا شاه دستور بدهد. فرد بیچاره 3 روز بر روی چهار پایه بی‌هیچ آب و خوراک نشسته بود در پایان جانش را از دست داد.

بخش دهم: دوران کودتاهای نظامی

شیرویه

قباد دوم (در منابع ایرانی شیرویه) در 628 میلادی در کودتایی که به کمک سپهبد فرخ هرمز (زادفرخ) بر تخت نشست.¹ رفتار و کردار شیرویه ما را به یاد نیاکان رمی‌اش می‌اندازد. او خود را شاه خوانده و اعلام کرد که سیاست‌های کشور در همه زمینه‌ها کاملاً تغییر خواهد کرد. گویا او علاقه‌ای به کشتن پدر نداشت ولی یارانش به او فهماندند که باید میان پادشاهی و زنده ماندن پدر یکی را برگزیند. چراکه زنده ماندن خسرو پرویز برابر بود با احساس خطر برای این دولت کودتایی. شیرویه برای اینکه پدرش را شایسته اعدام بشناساند، نامه‌ای به او نوشته و اتهامات فراوانی را به او منسوب کرد. ولی خسرو پرویز از زندان پاسخ نامه‌ی پسر را داده و به بهترین شکل ممکن خود را از اتهامات گفته شده، همچون شرکت در قتل پدرش هرمز، پیمان‌شکنی نسبت به رمی‌ها و جنگ با آنان، ستم به مردمان با بستن مالیات‌های سنگین و کشتار بزرگان کشور، تبرئه کرد. برای نمونه درباره جنگ بیهوده‌اش با بیزانس چنین پاسخ داد: «من تصمیم گرفتم تا سرزمین‌های آنان را تصاحب کنم، تا اگر آنان با ایران جنگیدند و روزی ایران را شکست دادند، سرزمین‌های خودشان را پس بگیرند. نه اینکه کشور ما را اشغال کنند». پس آنان برای جلوگیری از پشیمان شدن نیروهای سیاسی از برکناری خسرو پرویز، او را چند روز بی‌آب و غذا نگاه داشتند تا بمیرد. ولی در کمال شگفتی او را زنده یافتند. و بدین شکل مجبور به کشتن او شدند. به گفته شاهنامه فردوسی و همچنین ثعالبی، شیرین پس از کشته شدن شوهرش، دست به خودکشی زد.

برکناری و کشتن پدر، کشتار برادرش مردانشاه، ولیعهد ایران و همه برادران و عموزادگان خویش از گناهان بزرگ شیرویه بود. و نکته بدتر اینکه او خودش نیز توان پادشاهی را نداشت. او اوضاع را به دوران پیش از قباد یکم بازگرداند که در آن هر سپهسالار و موبد و بزرگی در هر گوشه‌ای از کشور به خود اجازه تصمیم‌گیری در امور سیاسی پایتخت را می‌داد و آنگاه پس از تنها 6 ماه پادشاهی، ویرانه‌ای برای تنها فرزند خردسالش به ارث گذاشت و درگذشت. تا لقب نابخردترین شاه ساسانی را از آن خویش کند.

¹ تبری: ج 1، ص 381

به گفته فردوسی:

به شومی بزاد و به شومی بمرد همان تخت شاهان پسر را سپرد

به گفته تئوفانس، شیرین بود که شیرویه را زهر داده و کشت. این گزارش با شاهنامه فردوسی تا اندازه‌ای خوانش دارد. شیرویه شیرین را برای خود می‌خواست و شیرویه که از مرگ شوهر عزادار بود، کینه او را در بر داشت و از او خواست تا جسد شاه درگذشته را ببیند و هنگامی که آنرا دید، خود را کشت و سپس فردوسی از این سخن به میان می‌آورد که شیرویه را نیز زهر داده و کشتند. پس می‌توان با یکسان‌سازی این دو گزارش، چنین پنداشت که شیرین برای گرفتن انتقام به خواست شیرویه پاسخ گفته و در فرصتی مناسب زهر را بدو خورانده و سپس خودکشی کرده باشد. روایت دیگری وجود دارد که بسیار سست است و بر اساس آن شیرویه به دلیل بیماری طاعون که آنزمان شایع بود درگذشت.^۱

از دوران کوتاه پادشاهی او چیزی جز اینکه به کشتار مخالفان خویش دست زد و البته به تحکیم روابط با بیزانس پرداخت، گفته نشده است.

اردشیر سوم

در همان سال 628 میلادی درست همانند دوران شاپور بزرگ، یک کودک هفت ساله به شاهی نشسته و قرار شد که تا زمان رسیدن به بزرگسالی، ماه‌آذرگشنسب (خوانسالار)^۲ نایب پادشاهی باشد.^۳ با پس فرستادن صلیب مقدس به اورشلیم، که با یک جشن بزرگی در بیزانس همراه بود، میان ایران و بیزانس رسماً آشتی در گرفت. ایران اوضاع آرام خویش را باز می‌یافت. ولی یکسال و نیم بعد، سپهبد شهربراز سردار برکنار شده‌ی ارتش جنوب، که به خسرو پرویز خیانت کرده و حکم اعدام داشت، در کمال شگفتی پس از توافق با بیزانس به ساسانیان اعلام جنگ کرد. رئیس نگهبانان کاخ شاهنشاهی تیسفون، نیوخسرو و یکی از فرماندهان ارتش به نام نامدارگشنسب نیز به دشمنان ساسانیان پیوستند. سپس شهربراز با کمک بیزانسی‌ها و ایرانیان خائن به آسانی وارد تیسفون شد تا با کشتن شاه خردسال و همراهانش، هیچ پسری از دودمان شیرویه و خسرو پرویز باقی نماند. به گزارش سبئوس، شهربراز از سوی قیصر هراکلیوس تحریک شده

^۱ اوتیکیوس

^۲ وزیر تشریفات دربار

^۳ تبری: ج 1، ص 384

بود. گویا بیزانس به او قول داده بود که از پادشاهی او و خاندانش پشتیبانی کند. گویا متن نامه قیصر به سپهبد شورشی ایران چنین بود: «پادشاه شما قباد (شیرویه) مرده است. تخت پادشاهی از آن توست. من آنرا به تو خواهم داد و بعد از تو به پسر ت. شاید نیاز به سوارانی داشته باشی، هرچه بخواهی خواهم فرستاد.»¹

در واقع شهربراز که مُهرهایش او را نیز همچون الگوش بهرام چوبین، از خاندان مهران می‌شناساند² خود را شاه خودخوانده نامیده و در اردیبهشت سال 630 میلادی به خودش تاج بخشید. فردوسی در شاهنامه او را گُراز می‌نامد و همچون شیرویه او را نکوهش می‌کند. (یکی بی‌هنر بود نامش گُراز)

گویا در این زمان بزرگان و نامداران دیگر خاندان‌ها به فرماندهی سپهبد فرخ هرمز سردار ارتش شمال از خاندان «اسپهبدان» و ماهیار از بزرگان ایران، جنبشی برای پشتیبانی از ساسانیان ایجاد کرده و با کمک گارد شاهنشاهی که پوس فرخ و دو برادرش کنترل آنرا در دست داشتند، شهر را از اشغالگران باز ستانده و شهربراز را پس از چهل روز پادشاهی، کشتند.³ فرخ هرمز به دلیل وزن شعر، در شاهنامه زادفرخ ضبط شده است. او همانی بود که در بر تختنشینی شیرویه نقش اصلی را داشت و با ورود شهربراز از پایتخت گریخت و چندی بعد با نیرویی سترگ پایتخت را بازستاند.

خسرو سوم

هنگامی که شهربراز کشته شد، جریان هوادار ساسانی، راهی جز برگزیدن برادرزاده‌ی خسرو پرویز (نوه هرمز چهارم) که خسرو نام داشت را نداشتند. ولی او در آن هنگام در خراسان بود و هرگز نتوانست به پایتخت برسد.

تصور می‌رفت که کار ساسانیان به پایان رسیده، ولی سلطنت‌طلبان چاره را یافتند. دختر بزرگ خسرو پرویز به نام پورانده، دیهیم شاهی بر سر نهاده و رسماً مقام پادشاهی را به خود گرفت. (ن 3)

¹ سبئوس: ص 113

² Gyselen: Heraclius, Shahrbaraz and Tabari

³ تبری: ج 2

پوراندهخت

نخستین زن در تاریخ مدون ایران که توانست رسماً بر تخت پادشاهی ایران تکه بزند پوراندهخت پرویز نام دارد که در سال 630 میلادی تاجگذاری کرده و به نام خویش سکه زد. بر اساس شاهنامه و گزارش‌های عربی پوراندهخت همانند پدران خویش شایسته و دادگر بود و تا آنجا که توانست تلاش کرد تا آشفته‌گی سیاسی و اوضاع وخیم اقتصادی را سامان دهد. بنابر تاریخ بلعمی، پوس‌فرخ وزیر پوراندهخت بود. خوشبختانه در این بدترین زمان ساسانیان، بیزانس نیز چشم طمعی به ایران نداشت. شاید دلیلش آسیبی بود که از خسرو پرویز خورده بودند.

ولی در این زمان عرب‌ها دوباره مشکل‌ساز شده بودند. دیدیم که شاپور دوم، با کارهای خویش توانست این اقوام که در جنوب میانرودان بیشینه بودند را کنترل کند. انوشه‌روان دایره نفوذ خویش را تا یمن پیش برد و شاهی محبوب عرب‌ها بود. ولی آشفته‌گی‌های سیاسی دوران خسرو پرویز و همچنین بلایای طبیعی مانند سیل و قحطی و بیماری باعث شد تا آنان در سال‌های پایانی پادشاهی خسرو پرویز به روستاهای پیرامون خویش یورش برده و آنها را غارت کنند. خسرو پرویز تلاش داشت تا عرب‌ها را بر جای خویش بنشانند که اجل مهلتش نداد و پس از او در درازای دو سال، عرب‌ها بیش از پیش به آزار همسایگان خویش پرداختند. تا اینکه پوراندهخت به جنگ با آنان رفت و اگرچه در جنگ نسبتاً کامیاب بود، ولی تلفات زیادی بر جای نهاد و همین باعث شد تا عرب‌ها به پیروزی بر ایرانیان امیدوار شوند. چراکه هرگز باور نمی‌کردند، ارتش شاهنشاهی بزرگی چون ایران، در برابرشان چنین آسیب‌پذیر جلوه کند.

پوراندهخت پس از 16 ماه پادشاهی درگذشت. برخی روایات او را کشته شده می‌دانند ولی شاید او به مرگ طبیعی در گذشته باشد.

پس خواهر کوچکتر پوراندهخت، بر تخت او تکیه زند.

آذرמידخت

دختر کوچک خسرو پرویز پس از مرگ خواهر در سال 631 میلادی دیهیم شاهی بر سر نهاد. در این زمان دولت تلاش می‌کرد تا اوضاع را دست‌کم در غرب ایران بهبود بخشد. ولی نهالی که بهرام چوبین کاشته بود، ریشه‌کن نمی‌شد. یکبار دیگر فرخ هرمز هوای پادشاهی به سرش زد. او به آذرמידخت پیشنهاد همسری داد تا پادشاهی را با هم به اشتراک پیش برند. ولی شاه‌بانو می‌دانست که این پیشنهاد چیزی جز پذیرش سرنگونی ساسانیان نیست. پس، بی‌درنگ

دستور مرگ او را صادر کرد. با کشته شدن فرخ هرمز، سپاهیان وفادار او که تیسفون را در کنترل داشتند به سالاری پسرش رستم کودتا کرده و در سال 632 آذرمدخت را کور کردند.¹

هرمز پنجم، خسرو چهارم، پیروز دوم

در پی آشفته بازار تیسفون، نام سه فرد دیگر که خود را شاه خوانده‌اند، برده شده است، هرمز پنجم، خسرو چهارم و پیروز دوم کسانی هستند که جز نامی از آنان نمی‌دانیم. ممکن است آنان پیش از آذرمدخت و یا پس از او در تیسفون و یا در جایی دیگر از ایران خود را شاه خوانده باشند. ولی به نظر می‌رسد که با برکناری آذرمدخت، رستم فرخزاد، بر پایتخت چیره شده باشد.

درباره نام رستم، برادر و پدرش آشفتگی بی‌مانندی در منابع تاریخی وجود دارد و طبیعتاً هر کدام از پژوهشگران یکی از این نام‌ها را برگزیده و به حل آشفتگی کمک چندانی نکرده‌اند. پورشریعتی در واپسین اثر جدی درباره ساسانیان به درستی نشان می‌دهد که سپهبد فرخ هرمز از خاندان اسپهبدان که سردار ارتش شمال در آتورپاتیکان بود همان زادفرخ شاهنامه و زادان فرخ و فرخزاد منابع دیگر است. در منابع گاه عربی او را سردار خراسان نامیده‌اند و گاه از آذربایجان. دلیلش می‌تواند به پیشینه‌ی خراسانی خاندان اسپهبدان برگردد. ولی به نظر می‌رسد هم او و هم پسرانش آن زمان در آتورپاتیکان جای داشتند.² رستم پسر او را رستم فرخزاد نامیدند. او برادری داشته که در شاهنامه فرزاد و در منابع عربی به گونه‌ای آشفته گاه همانم پدر یعنی فرخزاد و گاه خُرزاد خوانده شده است! "خُر" و "فر" ساده شده‌ی "خوره" است. حال آنکه خوانش بهتر این نام، فره‌زاد است.

شگفت است که رستم چشم طمع به تخت شاهی نداشت. شاید به چشم خود دیده بود که همه کسانی که به تخت شاهی ساسانیان نظر داشته‌اند، با چه سرنوشت غم‌انگیزی روبرو شده‌اند. (ن 2) شاید هم اطرافیان او را بر آن داشتند که به فرماندهی نظامی پایتخت خرسند باشد. به هر روی رستم فرخزاد هر که بود و هر چه کرده بود، در این زمان او نگهبان شاهنشاهی ساسانی شد. پس از یزدگرد (که می‌گفتند یکی از باقی‌ماندگان دودمان خسرو پرویز است) پشتیبانی کرد.

¹ یعقوبی: ج 1، ص 214، ابن بلخی: ص 269 در تناقض با تاریخ سبئوس که این ماجرا به پورانده‌ت نسبت می‌دهد. سبئوس: ص 89

² Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire: P ۱۸۶

بخش یازدهم: یزدگرد سوم، فروپاشی ساسانیان و سرنگونی ایران

یزدگرد سوم واپسین شاهنشاه ساسانی و واپسین شهریار دوران ایران باستان در سال 632



میلادی به تخت نشست. تبری می گوید در 28 سالگی درگذشت. پس به هنگام بر تخت نشینی تنها 8 سال داشته. نولدکه این دیدگاه را پسندید.¹ ابن قتیبه و دینوری² او را به هنگام تاج گذاری 15 و 16 ساله گزارش کرده اند.

در طول چهار سده فرمانروایی ساسانی، تفاوت های فرهنگی به

کمترین اندازه رسیده و ملت سازی به تمام معنا انجام گرفته بود. آنچه بود دگراندیشی های دینی به ویژه در میان مسیحیان و مزداپرستان بود. مسیحیان در ارمنستان و بخش های شمالی میانرودان و مناطق سورانی و خوزی نشین غرب و جنوب کشور فراوان بودند. در دیگر نقاط از پارس گرفته تا آتورپاتیکان و از تیسفون در کنار دجله تا بلخ و مرو و گرگان و سیستان و کرمان مردمان مزداپرست و وفادار به کشور ایران شهر و شاهنشاهی ساسانی می زیستند. پس تجزیه طلبی ایران در این دوران از جنس تجزیه طلبی دوران اشکانی و سلوکی و هخامنشی نبود.

تجزیه طلبی دوران پس از خسرو پرویز نتیجه ی دو چیز بود. نخست اصلاحات نوشیروانی که در آن یکپارچگی ارتش از میان رفت و کشور دارای چهار ارتش موازی شد و از سوی دیگر از نفوذ موبدان و سردودمان ها و مالکان بزرگ کاسته شده و به جایش سپهسالاران و مرزبانان به توانگری رسیدند. و این گروه دوم به اندازه گروه های پیشین محافظه کار و مبادی آداب نبودند و به چیزی جز مصلحت شخصی نمی اندیشیدند. دوم حرکت بهرام چوبین که اگرچه شکست خورد، ولی بدعتی گذارد که در آن هر کسی که نیرویی در اختیار داشت، دست کم خود را شایسته فرمانداری بر یک استان می دید و گاهی هم به تخت تیسفون نظر می افکند! مردم در این زمان

¹ نولدکه: ص 593

² دینوری: ص 130

تماشاچی بوده و نقشی نداشتند. این سرداران و بزرگان ایران بودند که کشور را به سوی هرج و مرج پیش بردند.

یزدگرد احتمالاً نوجوانی بیش نبود و شاید گزارش‌های مسلمانان که او را پادشاهی مقتدر بر تخت توصیف می‌کنند و سخن از دستورات او به رستم می‌زنند، خواسته‌اند با بالا کشیدن دشمن اهمیت فتوحات اسلامی را نشان دهند. همزمان با تخت‌نشینی یزدگرد، عمر بن خطاب بر منبر خلافت مسلمانان در مدینه تکیه زد و جنگ اصلی ایرانی و عرب آغاز شد.

تاریخ اسلام

پیامبر اسلام پس از توان‌یابی در مدینه، یکسال پیش از فتح مکه نامه‌هایی برای سران کشورهای همسایه نوشت و آنان را به اسلام فراخواند.¹ (ن3) برخورد خسرو پرویز با دعوت پیامبر به اسلام، از نقاط پر رنگ تاریخ اسلام و سبب منفوریت خسرو پرویز در میان مومنان است.

گویا احادیثی وجود دارد که در آن پیامبر به جنگ میان ایران و عرب‌ها اشاره می‌کند.² این اشاره گاهی به صورت پیشگویی است و گاهی به شکلی است که انگار جنگ میان ایرانیان و عرب‌ها در همان سالهای پایانی عمر پیامبر آغاز شده بود. مرتضی مطهری در خدمات متقابل اسلام و ایران به حدیثی اشاره می‌کند که طبق آن پیامبر اسلام می‌فرماید: روزی همین ایرانیانی که شما با آنها در حال جنگید، برای مسلمان کردن شما خواهند جنگید.³

درگیری ایرانیان و عرب‌های حیره از سال 627 میلادی که دوران خسرو پرویز است، آغاز شد. در سال 629 میلادی سپاهیان پوراندخت در نبرد ذات‌السلاسل از عرب‌ها شکست یافتند. با اینحال این نبردها را نباید جزو جنگ مسلمانان با ایرانیان دانست. در زمان پیامبر، مسلمانان فرصت نکردند با ایران بجنگند. آنان در دو جنگ با بیزانس نیز شکست خورده و ناموفق بودند. در نبرد موته زید بن حارثه غلام محبوب پیامبر به همراه جعفر بن ابیطالب کشته شدند. پیامبر در واپسین روزهای زندگی، سپاهی برای یورش دوباره به موته فراهم ساخت و سرداری آنرا به پس نوجوان زید، اسامه داد تا انتقام پدر را از بیزانس بستاند. با درگذشت پیامبر سپاه متوقف شد ولی

¹ ابن سعد: طبقات، ج1، 249

² قائدان: تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال 41 هجری

³ مطهری: خدمات متقابل اسلام و ایران

ابوبکر با اینکه وضعیت تثبیت شده‌ای در مدینه نداشت سپاه را اعزام کرد تا رویای پیامبر بر زمین نماند. سپاه اسلام در موفته‌ی دوم پیروز شده و بدین ترتیب راه نفوذ مسلمانان در شام هموار شد.

پس از درگذشت پیامبر اسلام و آغاز خلافت ابوبکر در 632 میلادی گروه فراوانی از مسلمانان اعلام کردند که حاضرند بر یکتایی الله و پیامبری محمد شهادت دهند ولی زکات و نماز را بر پای نمی‌دارند. ابوبکر اعلام داشت که زکات و نماز را از دین جدا نمی‌کند و بدین ترتیب آنان را مرتد خوانده و به جنگ‌های ابوبکر با آنان جنگ‌های رده گویند.¹ (ن4) همزمان پیامبران عرب که آنان را دروغین خوانده‌اند سر بلند کردند. اسود عنسی، طلیحه بن خویلد، مسیلمه کذاب و سجاح (ن5) در نبردهایی از مسلمانان شکست خورده و اسلام بر همه شبه جزیره عربستان و یمن و کرانه‌های جنوبی دریای پارس چیره گشت. با وجود این همه مشکل، ابوبکر از استراتژی پیامبر برای گسترش فتوحات به خارج از مرزهای عربستان غافل نماند و در واپسین اقدام نظامی‌اش سپاهی برای فتح شام آماده ساخت که با نظر مساعد علی بن ابیطالب روبرو شد.

مسلمانان در «نبرد اجنادین» که باید آنرا «قادیسیه بیزانس» دانست، پیروز شدند. هراکلیوس که در حمص مستقر بود پس از شکست به انتاکیه گریخت. بی‌درنگ مسلمانان به سوی انتاکیه رفتند و خالد بن ولید نیز با سپاهی کمکی خود را به آنان رساند. بنابر بلاذری، دو سپاه در کنار رود یرموک به ستیز برخاستند که در آن مسلمانان با اینکه به نسبت یک به ده می‌جنگیدند، پیروز شدند. پس از این شکست هراکلیوس از سوریه خارج شد و شهرهای انتاکیه و حلب آنچه امروز به نام جنوب سوریه و اردن و لبنان می‌شناسیم به آسانی و در مدت دو سال خلافت ابوبکر به دست مسلمانان افتاد. در همین زمان ابوبکر درگذشت و عمر بن خطاب به جای او نشست.

در واپسین ماه‌های خلافت ابوبکر اعراب نامسلمان میانرودان (سواد) از مسلمانان خواستند تا در شورشی که آنان بر ضد دولت ساسانی کرده‌اند، از آنان پشتیبانی شود. ابوبکر خالد بن ولید را به سوی آنان فرستاد و با شرط اسلام آوردن به آنان کمک کرد. در ادامه خالد به حیره رفت و آنجا را باج‌گزار مسلمانان کرد. سپس به جنگ با دهکده‌های مرزی ایران کرد که یکی از سرشناس‌ترین آنها در تاریخ اسلام را با نام ذات السلاسل می‌شناسند. در این نوشتارها حرکات خالد بن ولید و دیگر اعراب در میانرودان را به شکل حماسه و پیروزی‌هایی تاریخی ثبت کرده‌اند. این درحالی است که خالد به سبک دوران جاهلی به شکلی ناگهانی و توفنده به دهکده‌ها یورش

¹ بلاذری: فتوح البلدان، ص 104

برده و آنها را غارت می‌کرد. این گونه حرکات هزاران سال در این مناطق متمدن انجام شده بود و کسی به آنان نام فتوحات نداده بود. به هر رو خالد نهایتاً به دستور ابوبکر به شام رفت تا در فتح آنجا یاری‌رسان مسلمانان باشد.

در سال 634 میلادی با درگذشت ابوبکر باز هم قبایل عرب سر به شورش برداشته و این بار با پذیرش خمس و زکات اعلام داشتند که «نماز روزانه» را نخواهند خواند. عمر با صدور حکم فقهی اعلام کرد که هرگز نماز را از زکات جدا نخواهد کرد و بدین شکل یکبار دیگر قبایل عرب سرکوب شدند.

عمر می‌دید که سپاهیان اسلام در دو منطقه با بیگانگان درگیر شده‌اند. یکی در میانرودان و مرز ایران ساسانی که پس از رفتن خالد بن ولید، مثنی بن حارثه جانشینش شده ولی کاری از پیش نمی‌برد. دیگری در سوریه که مسلمانان پی در پی به پیروزی می‌رسیدند. فتوحات مسلمانان در برابر بیزانس 180 درجه وارون حرکات آنان در برابر ایران کاملاً هدفمند، منظم و بابرنامه جلو می‌رفت. در نبرد مرج‌الصفیر در همین زمان، بیزانس متحمل شکستی دیگر شد. سرداران اسلام، ابوعبیده ثقفی، خالد بن ولید، عمروعاص و یزید بن ابوسفیان (برادر معاویه) دمشق را محاصره کرده بودند که فرماندار دمشق با ابوعبیده مذاکره کرده و پیمان صلح بست. همزمان خالد بن ولید از دروازه دیگری با جنگ موفق به ورود به شهر شد. او اصرار داشت که باید مردم دمشق را به اسیری گرفت ولی ابوعبیده قبول نمی‌کرد. و بلاخره مسلمانان پذیرفتند که مردمان دمشق باجگزار شوند. آنگاه عمر رو به سوی ایران کرد و سردار فاتح دمشق ابوعبیده ثقفی (پدر مختار) را مامور به جنگ با ایران کرد. ولی ابوعبیده در نبردی به نام پل (جسر) از سرداری ایرانی به نام بهمن جادویه شکست خورده و به کشتن رفت. این را نخستین شکست مطلق مسلمانان دانسته‌اند. پیش از این تنها یکبار در نبرد موته با بیزانس در زمان پیامبر، سپاه مسلمانان تلفات بسیار داده و مجبور به فرار شده بود. ولی شکست پل با نابودی کامل سپاه اسلام مستقر در منطقه انجامید.

در ادامه در نبرد بُویب، دیگر سردار اسلام مثنی بن حارثه نیز به شدت مجروح شده و درگذشت. عمر پس از این شکستها بسیار غمگین شده و به سربازگیری اجباری پرداخت. پدیده‌ای که در تاریخ اسلام پیشینه نداشت و خلاف سنت پیامبر بود.

او می‌خواست شخصا در نبرد با ایران حاضر شود ولی علی بن ابیطالب او را از این کار دور داشت. دلیلش را هم چنین عنوان کرد که اگر بلایی بر سر خلیفه مسلمانان بیاید، جامعه اسلامی

دچار مشکل می‌شود.^۱ اورشلیم سه سال دیگر در برابر مسلمانان مقاومت کرد و نهایتاً با این شرط که شخص خلیفه به آنجا بیاید، حاضر به صلح و باج‌گزاری شد. عمر به پیشنهاد علی بن ابیطالب به ایلیا رفت. او علی را به جای خود در مدینه نهاد تا در مذاکرات صلح شرکت کند.^۲ با تسخیر اورشلیم که اعراب به آن بیت‌المقدس^۳ می‌گفتند، قبله نخست و جایگاه معراج پیامبر به دست مسلمانان افتاد. تنها شیوع طاعون بود که دو سردار مسلمان ابوعبیده بن جراح و یزید بن ابوسفیان را از پای درآورد. زان پس پسر دیگر ابوسفیان، معاویه به همراه عمروعاص فتوحات شام و مصر را تکمیل کردند. تسخیر سرزمین مهم و بزرگی به نام مصر بدون آگاهی خلیفه، به دست عمروعاص انجام گرفت و از همین رو این سردار عرب، مصر را ملک شخصی خود می‌دانست و بر سر آن با عثمان و سپس علی درگیر شد.

نبرد قادسیه

در سال **636** میلادی سعد ابی‌وقاص با نیرویی که آنرا **30** هزار نفر گفته‌اند، در محلی که سپس کوفه نام گرفت اردو زد. بر اساس شاهنامه، رستم و سعد وقاص تلاش فراوانی کردند تا این جنگ رخ ندهد. ولی به هر روی بزرگان تیسفون و شخص یزدگرد از روی غرور به رستم اصرار می‌کردند که هرچه پرشتاب‌تر آنان را بر جای خویش نشاند. سعد از سوی خلیفه ماموریت داشت که یا کسرا و یا سرش را به مدینه ببرد و یا خبر اسلام آوردن او و مردمانش را و یا اعلام باج‌گزاری ایران به خلیفه مدینه.^۴

این قانون فقهی اسلام بود که پیامبر در دوران زندگانی‌اش به کار می‌برد و دست‌کم در دوران چهار خلیفه راشد به درستی اجرا می‌شد. جالب اینکه رستم تلاش کرد تا از آنان زمان خریده و در فرصتی مناسب، ارتش‌های دیگر ایران را به کمک بگیرد، ولی سعد با آوردن حدیثی از پیامبر مبنی بر ندادن ابتکار عمل به دشمن، اعلام داشت که ایرانیان تنها **3** روز فرصت دارند تا یکی از سه شرط را بپذیرند. گویند سفیر سعد به پادشاه ایران چنین می‌گوید: «اسلام

^۱ تبری: ج 3، ص 1632

^۲ یعقوبی: ج 2، ص 21

^۳ یهودیان عربستان که عرب زبان شده بودند چنین می‌گفتند و عرب‌ها از آنان این نام را آموختند.

^۴ تصور کنید، شاهنشاه امپراتوری ایران ساسانی باجگذار خلیفه شهر کوچک مدینه می‌شد!

بیاور تا زنده بمانی، یا تسلیم شو و جزیه بده و گر نه جز خویشتن کسی را ملامت نکن که من با قومی به سوی آمده ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما زندگی را دوست دارید.»^۱

گویا یزدگرد که اعراب او را همچون خسرو پرویز، کسرامی خواندند پس از شنیدن گزینه‌هایش (اسلام یا باجگزاری) خشمگین شده و گفت: اگر چنین نبود که کشتن سفیران ممنوع باشد، آنان را می‌کشتم.^۲

دلیل بی‌میلی رستم فرخ‌زاد به جنگ و پس‌انداختنش را در یافته‌های باستانشناسی می‌یابیم. بنابر پژوهش ریکا گیزلن بر روی مُهرهای ساسانی، شهربراز همان سردار خائن به خسرو پرویز که در میانه جنگ به هراکلیوس پیوست و چند سال بعد با کمک بیزانس به تیسفون لشکر کشید، سپهبد ارتش نیمروز (جنوب) بود.^۳ با سرنگونی شهربراز، این ارتش تصفیه و احتمالاً منحل شده بود. نبودن ارتش نیمروز - که خویشتکاری اصلی‌اش پدافند در برابر تازش عرب‌ها بود - در جایگاهش باعث نفوذ آسان عرب‌ها در همه‌ی این سالها بود. و رستم احتمالاً تلاش داشت تا ارتش آسورستان (غرب) به سرداری سپهبد پیروزان را به جنگ خرسند کند. بنابر تبری، بلعمی و ابن‌اثیر آن‌زمان در تیسفون بر ضد رستم شورش به پا بود.^۴ و برخی منابع سخن از دو دستگی میان سپاهیان هوادار پیروزان و سپاهیان هوادار رستم کرده‌اند.^۵

جنگ در بهار سال ۶۳۶ میلادی (۱۱۹۵ شاهنشاهی) در قادسیه در نزدیکی رود فرات^۶ روی داد. میزان نفرات سپاه ایران را در این جنگ ۶۰ هزار نفر نوشته‌اند.

با اینکه سپاهیان ایران در این جنگ از نظر تجهیزات جنگی مجهز بودند و سپاهیان فراوانی از فیل و شتر و اسب داشتند، ولی عرب‌ها نیز از چند جهت برتری داشتند. نخست اینکه در این فصل سال، توفان‌هایی شدید در آن منطقه وزیدن می‌گیرد و این با طبع عرب‌ها که در چنین محیطی زندگی می‌کردند، بیش از طبع مردم ایران هماهنگی داشت. به گفته‌ی شاهنامه در روز

^۱ تبری: ج ۳، ص ۱۴۸۴

^۲ یعقوبی: ص ۲۶

^۳ Gyselen: The Four Generals of the Sasanian Empire: Some Sigillographic Evidence, vol. ۱۴ of Conferenze Rome\ ۲۰۰۱a\ P ۱۱

^۴ بلعمی: ص ۲۹۰

^۵ Pourshariati: Decline and Fall of Sasanian Empire\ P ۲۲۴

^۶ نزدیک کربلا

نخست جنگ به هنگامی که توفان که اتفاقاً جهتش نیز به سوی سپاه ایران بود، وزیدن گرفت، رستم به یارانش گفت، فلک نیز با ما سر جنگ دارد.

دوم اینکه در آن اوضاع طبیعی سبک اسلحه بودن عرب‌ها (با توجه به نداشتن زره) نه تنها کمبودی برای آنان نبود بلکه سبب برتری آنان در جنگ و گریز می‌شد.

سوم برتری روانی عرب‌ها بود. رستم با شتاب فراوان ارتش خویش را سامان داده بود و به جز هسته اصلی ارتش که شامل سرداران و پهلوانانی همانند خود رستم بودند، و سواران و نجیب‌زادگان ایرانی، بخش بزرگی از سپاه را مردمان منطقه تشکیل می‌دادند. مردمانی که دو ضعف داشتند. یکی اینکه از زمان اصلاحات نوشیروانی عضو ارتش حرفه‌ای بوده و استخدام می‌شدند تا در ازای جنگ، پول بگیرند. آنان برای زنده ماندن می‌جنگیدند و کمتر برای حضور در میدان دلاوری به خرج می‌دادند. حال آنکه عرب‌ها به دلیل ویژگی‌های قبیله‌ای و تعصبات خویش که با رنگ و بوی مذهبی و جهادی نیز آمیخته شده بود، برای کشته شدن می‌جنگیدند و کشته شدن را افتخاری برای قبیله خویش و همچنین راهی برای رسیدن به سعادت اخروی و بهشت جاودانه می‌دانستند. ضعف دوم سپاه ایران، مسیحی بودن دست‌کم نیمی از سپاه ایران بود. مسیحیانی که پیشتر در ارتش استخدام نمی‌شدند، چون به آنان اعتماد نمی‌کردند. آنان از زمان اصلاحات نوشیروانی به ارتش حرفه‌ای پیوستند. اینان نه باوری به نگهداری کشور و شاهنشاهی ایران داشتند و نه دشمنی با مسلمانان احساس می‌کردند. حتا با خود می‌اندیشیدند که مسلمانان، مسیحیان را اهل کتاب خوانده و مسیح و مریم را ستایش می‌کنند. حال آنکه مزدپرستان ایرانی آنان را نشناخته و حتا مورد خوارداشت قرار می‌دادند. (ن ۷)

اگر گزارش‌هایی که از جنگ قادسیه شده است را مرور کنیم، فضایی جلوی چشمان ایجاد می‌شود که تایید کننده این گفته‌هاست. در این فضا عرب‌ها را می‌بینیم که با دل و جان می‌جنگند. ولی سپاهیان ایران با همه زرق و برقشان، ایمان زیادی در دل نداشتند. و البته این شامل نجیب‌زادگان و سرداران و پهلوانان نیست. چه آن نظر که می‌گوید ایرانیان با همه نیرو و غیرت در قادسیه شرکت کرده و شکست خوردند و چه آن نظر که می‌گوید اصلاً جنگی نشد و ایرانیان به آسانی وا داده و راه را برای گذر مسلمانان هموار کردند، نادرست و افراطی است. گزارش‌های تاریخی می‌گوید که جنگ قادسیه، نمونه کامل یک نبرد واقعی و بسیار خونین بوده و سخن از تسلیم شدن و ننگیدن هرگز نرفته است. ولی بی‌گمان عرب‌ها بیش از ایرانیان می‌دانستند که چه می‌خواهند و به آنچه می‌خواستند ایمان داشتند.

از سوی دیگر اگر ارتش ساسانی در قادسیه را همان ارتش غرب بدانیم که با فرماندهی سپهبد شاهین سالها با قیصر هراکلیوس جنگیده بود می‌توان گمانه زد که پس از آسیب‌هایی که در آن جنگ خورده بود هرگز جایگاه پیشین را نیافته و با توجه به وضعیت نابسامان سیاسی، ارتشی نصفه و نیمه بود.

به هر رو پس از سه روز جنگ که به تلفات فراوان دو سو انجامید، رستم و سعد توافق کردند که یک شب را به آرامی گذرانند. ولی عرب‌ها پیمان شکسته و در میانه شب جنگ را آغاز کردند. آن شب تا روز پسین، همه سرداران و پهلوانان سپاه ایران از جمله رستم فرخزاد کشته شده و درفش کاویانی (که ۲ میلیون دینار ارزش داشت) به دست عرب‌ها افتاد و به دلیل مملو بودن از جواهرات شاهنشاهی، میان آنان تکه‌تکه شد.

بر اساس روایات ایرانی در نبرد تن به تن رستم و سعد، رستم ضربه‌ای به سعد زد که اسب او را بر زمین زد. رستم برای به جای آوردن رسم جوانمردی از اسب پیاده شد تا با سعد که پیاده بود، برابر باشد. ولی توفان، خاک را به چشمان او پاشیده و سعد از این فرصت بهره برد و ضربه پایانی را بر او زد.

در نبرد قادسیه، ۷۰ نفر صحابه پیامبر در جنگ بدر، ۳۰۰ نفر از صحابه حاضر در بیعت رضوان و ۳۰۰ نفر از فاتحین مکه در کنار سعد و قاص بودند.^۱

شکست ایران از عرب‌ها در قادسیه اگرچه با توجه به برتری ایرانیان از نظر پیشینه و تمدن و تجهیزات و نفرات و تاکتیک‌های جنگی شگفت‌انگیز است. ولی چیزی نیست که در تاریخ بی‌مانند باشد تا بخواهیم از آن تحلیل‌های ناسنجیده‌ای همچو اینکه «اصلاً جنگی نشد و ایرانیان نجنگیدند!» یا «امداد غیبی به کمک عرب‌ها رسید!» بروز دهیم. اگر قرار بر این بود که دولت بزرگتر همواره بر دولت کوچکتر پیروز شود، آنگاه هرگز بیننده سرنگونی دودمان‌ها و تغییرات سیاسی نبودیم. نه کوروش بر آستیاگ پیروز می‌شد. نه اسکندر هخامنشیان را سرنگون می‌کرد، نه پارت‌ها سلوکیان را از ایران بیرون می‌رانند و نه اردشیر بابکان شاهنشاهی ایران را از آن خود می‌کرد. بنابراین اینکه ساسانیان از شکوه و بزرگی برخوردار بوده و عرب‌ها بادیه‌نشین و بی‌تمدن بودند، نباید باعث شود تا تحلیل‌های نابجا از خود ارائه دهیم. (ن ۸)

^۱ تبری: ج ۳، ص ۴۹۰

پس از پیروزی در قادسیه، انتظار می‌رفت تا عرب‌ها به سوی تیسفون پیشروی کنند. ولی به دستور عمر آنان در کوفه باقی مانده و یک پادگان بزرگ ساختند. بسیاری از عرب‌ها با خانواده‌های‌شان به آنجا آمده بودند و بسیاری نیز در همان منطقه زنانی گرفته و زندگی تشکیل داده بودند. روزی آنان هم از غارت‌های هر روزه اطراف می‌گذشت.

سرنگونی تیسفون

در سال 638 میلادی مسلمانان که آنک بیت‌المقدس دوست‌داشتنی را نیز به دست آورده بودند، مجهزتر، نیرومندتر، باروچیه‌تر و پرشمارتر با نیرویی 100 هزار نفری به مدائن^۱ بی‌دفاع یورش بردند. نخست از فرات گذشتند و همه آبادی‌ها و روستاها را چپاول کردند. و جالب اینکه روستاهای مسیحی‌نشین و مزدپرست‌نشین برایشان تفاوتی نداشت.^۲ چنانکه گفتم یزدگرد ارتش جنوب به فرماندهی رستم را به زحمت گرد آورده بود. ارتش غرب منحل شده و ارتش شمال به منطقه نرسیده بود. پس او به سبک شاهان اشکانی بهترین کار را گریز دانست و از تیسفون رفت و مردم را با عرب‌ها تنها گذاشت. نکته‌ی مهمی در اینجا وجود دارد که بیشتر تاریخ‌نگاران به آن توجه بسنده نکرده‌اند. و آن تاثیر قحطی و طاعون بر شهرهای بزرگ میانرودان بود. هیچ دور نیست که فرض بگیریم بیشینه‌ی مردم شهرهای بزرگی چون تیسفون و سلوکیه در چند سال منتهی به یورش عرب‌ها، مرده بودند و یا به نقاط دورافتاده و غیرشهری مهاجرت کرده بودند. در این صورت این خبر که با خروج یزدگرد، این منطقه بی‌هیچ مقاومتی در دامن عرب‌ها افتاد، منطقی جلوه می‌کند و نیازی نیست تا به تحلیل‌های پیچیده پناه ببریم.

عرب‌ها به ویه‌اردشیر و سلوکیه که در کرانه غربی دجله بود رفته و آنرا گرفتند. مردمان بی‌گناه باقی مانده در شهرها پیش از ورود عرب‌ها به تیسفون در شرق دجله رفته و با ویران کردن پل‌ها امید داشتند تا مهاجمان نتوانند از دجله گذر کنند، ولی آنان که سلمان فارسی را در کنار خویش داشتند، راه‌های منطقه را می‌شناختند. مسلمانان پس از محاصره تیسفون راه ورود به

^۱ عرب‌ها چون نام هفت شهر نزدیک به هم که در دو طرف دجله بنا شده بود را نمی‌دانستند به آنها مدائن جمع مدینه = شهر می‌گفتند.

^۲ بلاذری: فتوح البلدان

شهر را یافته و به آن وارد شدند. بر اساس روایات ایرانی، هنگامی که عرب‌ها به دیوارهای تیسفون رسیدند، ایرانیان فریاد بر می‌آوردند: «دیوها آمدند».¹

گویند هنگامی که چشمان سعد ابی وقاص به کاخ سفید افتاد، از شکوه آن تکان خورد و زیر لب آیه 25 تا 28 سوره دخان را خواند:

«چقدر باغستان و چشمه ساران را پشت سر خود رها ساختند و کشتزارها و جایگاه‌های بزرگ را و نعمت‌هایی که در آن غوطه‌ور بودند. پس ما اینها را به قومی دیگر به ارث می‌گذاریم»

و سپس بی‌درنگ در کنار تاق کسرا نماز شکر گذارد که سپس همانجا یک مسجد ساختند. فتح تیسفون برای مسلمانان نه تنها وعده‌های خلفا و پیامبر مبنی بر سعادت دنیا را تحقق بخشید، بلکه آنان را در این اندیشه فرو برد که شاید آن بهشت که جهادگران به آن وعده داده شده‌اند، همین ایران باشد. در زبان عربی به بهشت، جنت و رضوان می‌گویند که هر دو به معنی باغ است² و این چیزی است که در عربستان وجود ندارد. ولی شهرهای بزرگ ایران، غرق در باغ‌ها و پردیس‌ها بود. اشارات دیگری چون رودخانه‌های جاری و هوای خنک و بهترین نعمت‌ها به ویژه خوراکی‌ها و زنان حوری‌چهر نیز مو به مو محقق شده بود.

گزارش‌های شگفتی از غارت تیسفون وجود دارد. از ریختن کافور به جای نمک در غذا که باعث مسمومیت عرب‌ها شد. یا ماجرای عربی که شمش طلای سرخ را نمی‌شناخته و آنرا با نقره سفید که گمان می‌کرد برتر است، معاوضه کرده بود. ماجرای عربی دیگر که جواهری بسیار گرانبها به دست آورده بود آنرا به عربی دیگر به 1000 درهم فروخته بود و چون معامله به پایان رسیده بود، آن خریدار ازو پرسیده بود آیا می‌دانی آنچه فروختی خیلی بیش از این ارزش داشت؟ فروشنده پاسخ داده بود به خدا که عددی بالاتر از 1000 نمی‌شناسم. و ماجرای برخی عرب‌ها که شنیده بودند که کلوچه‌ای بسیار پرنرژی در آن محل وجود دارد که باعث چاقی می‌شود. پس آنرا می‌خوردند و از خود می‌پرسیدند که چرا چاق نمی‌شویم؟³

¹ کمبریج: تاریخ ایران، ج 4، ص 17

² پارادایس در زبان‌های اروپایی که به معنی بهشت است برگرفته از پردیس پهلوی و فردوس فارسی می‌باشد. و این نشان می‌دهد که نه تنها بهشت و دوزخ از اندیشه‌های ایرانی گرفته شده بلکه حتا واژگان آن نیز برگرفته از واژگان ایرانی است.

³ مجموعه گسترده‌ای از این روایات در تاریخ‌های عربی از جمله فتوح البلدان بلاذری، وجود دارد.

فرش بهارستان یا بهار کسرا، انگشتر و شمشیر و تاج و تخت تاقدیس خسرو پرویز از جمله اشیاء غارت شده‌ای است که نامشان نگه داشته شده است. اعراب فرش بهارستان که اثری بی‌مانند در جهان آنروزگار به بزرگی 300 متر در 300 متر را تکه‌تکه کرده و هر تکه را به یکی از سرداران اسلام و اصحاب پیامبر بخشیدند.¹

مسعودی از به دست آمدن درفش کاویان در تیسفون سخن می‌گوید. شاید چند نمونه از درفش کاویانی وجود داشته است.

عمر خطاب، تاج خسرو پرویز را در کعبه آویخت که تا چند سده همانجا بود. بخشی از فرش بهارستان و انگشتر خسرو پرویز به علی بن ابیطالب رسید که فرش را به 20 هزار درهم فروخته و انگشتر را گویا سر نماز به درویشی بخشید.

البته توجه داشته باشیم که اگر بپذیریم که بلای قحطی و طاعون را پیش از بلای عرب‌ها بر سر مردمان میانرودان فرود آمد، باید بگوییم که این گزارش‌ها صرفاً به غارت مراکز دولتی و کاخ‌ها و املاک اشراف پیوند دارد که خودشان گریخته و بخشی از اموالشان را به جای گذاشته بودند. بی‌گمان اگر مردمان عادی شهر دارای چیزی می‌بودند، مقاومتی درخور نشان می‌دادند. چراکه پس از غارت شدن زندگی چندان معنایی نمی‌داشت و شرف و حیثیت حکم می‌کرد که برای دفاع از اموال خود به سختی بجنگند. پس باز به این دیدگاه نزدیک می‌شویم که تیسفون و دیگر شهرهای میانرودان که عرب‌ها آنرا مدائن می‌خواندند در آن هنگام نیمه‌ویرانه بود و اندک مردمانی بی‌چیز و بیمار در آن می‌زیستند.

احتمالاً اگر ایران به دست یک کشور متمدن اشغال می‌شد، امروز بخشی از اجناس با ارزش به غارت رفته از کاخ‌های تیسفون در موزه‌ها وجود می‌داشت. همچنانکه سپاه اسکندر با همه وحشی‌گری‌هایش، اجناس باارزش ایران را نابود نکرد. و امروز بخشی از آنها وجود داشته و چشم و چراق موزه‌هایی چون لوور در پاریس، موزه بریتیش در لندن، متروپولیتن در نیویورک، آرمیتاژ در سن‌پترزبورگ و موزه‌های شیکاگو، برلین، رم، توکیو و بخش کوچکی نیز البته در موزه ایران باستان در تهران و رضا عباسی و موزه تخت جمشید و ... هستند. ولی عرب‌ها به بدترین روش ممکن با این اشیاء برخورد می‌کردند. اگر فلز بود، آنرا ذوب می‌کردند و اگر سنگ بود، خرد کرده و اگر پارچه و لباس بود، تکه‌تکه می‌کردند! و به همین جهت با وجودی که همه این اشیاء در نوشتارهای تاریخی با ذکر جزئیات ثبت شده‌اند، ولی در یافته‌های

¹ تبری: ج 3، ص 1825

باستانشناسی پیدا نشدند! از همین روست که امام محمد غزالی (که یکی از متکلمان اسلامگرای سرشناس است و هیچ نسبتی با ایران گرایی ندارد) در کتاب خویش می‌نویسد تنها وجه متمایزکننده عرب‌ها از چهارپایان آن بود که حرف می‌زدند!^۱

به گفته تبری در جلد پنجم کتابش، ۸۶۵ میلیون درهم از خزانه تیسفون بدست آمد. خمس یا یک پنجم غنیمت را برای خلیفه فرستادند و باقی را میان سربازان تقسیم کردند که به هر سربازی ۱۲ هزار درهم رسید. (ن ۹)

بنابر پژوهش جرجی زیدان، در دوران سه خلیفه دوم، سوم و چهارم مجموعاً ۳۵ میلیارد درهم دارایی نقدی از سرزمین‌های ایران و بیزانس بدست آمد که یک پنجم آن به مدینه فرستاده شد.^۲

سعد پس از دیدن کتابخانه تیسفون نامه‌ای برای عمر نگاشت. ابن خلدون (تاریخنگار عرب) می‌نویسد: وقتی سعد ابی‌وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتاب‌های بسیاری دید. از عمر درباره این کتاب‌ها دستور خواست. عمر در پاسخ به او گفت «آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتاب‌هاست، سبب راهنمایی است، خداوند برای ما قرآن فرستاده که از آنها راهنما تر است و اگر در آنها جز مایه گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است». بدین سبب آن همه کتاب را در آب یا آتش افکندند.^۳

درباره کتابسوزی عمدی اعراب در ایران گمانه‌هایی زده‌اند. راست است که منبع کاملاً دقیقی از کتابسوزی عمدی در ایران نداریم. و گزارش ابن خلدون چندین سده دیرتر از گزارش‌های کهنی چون تبری و بلاذری و مسعودی به این موضوع اشاره دارد. ولی توجه کنیم که ابن خلدون همه گزارش‌های کهن از جمله تاریخ‌های یاد شده را به دقت بررسی کرده و شاید اسنادی مفصل‌تر از آنچه امروز برای ما باقی مانده را در اختیار داشته است. بعید به نظر می‌رسد بزرگی چون ابن خلدون عرب که او را پدر جامعه‌شناسی می‌شناسیم، به سود ایرانیان دست به افسانه‌سرایی زده باشد یا به بازگویی شایعه‌ای عوامانه پرداخته باشد. از سوی دیگر گزارش‌های دقیقی درباره کتابسوزی مسلمانان در مصر داریم. به به نوشته یاقوت حموی و ابوریحان بیرونی،

^۱ غزالی: فضایح الباطنیه

^۲ زیدان: تاریخ تمدن اسلام، جلد دوم، ص ۲۲

^۳ ابن خلدون: مقدمه، ص ۲۸۵

در اسکندریه کتابها را به آتشدان گرمابه افکندند و گرمابه تا شش ماه گرم بود!^۱ به نظر می‌رسد ویرانی‌ها در ایران بیشتر از بیزانس بوده است. چراکه اسکندریه و دمشق و اورشلیم به زندگی خویش ادامه دادند ولی تیسفون و سلوکیه و بلاش‌کرت و شهرهای دیگر کرانه دجله همه از صفحه گیتی پاک شدند. به گزارش بیرونی، قتیبه بن مسلم در خوارزم دستور داد هر کس خواندن و نوشتن می‌داند را بکشند. دلیلی نداریم که سعد ابی وقاص و ابوموسا اشعری و عبدالله عامر را با فرهنگ‌تر و دانش‌دوست‌تر از قتیبه بن مسلم بگیریم و چنین کردارهایی در خوارزم شاید کم و بیش در همه‌ی شهرها انجام شده باشد.



پس از فتح تیسفون و میانرودان سعد ابی وقاص کار خویش را پایان یافته دیده و بازگشت و با ثروت انبوهی که بدست آورده بود کاخی به سبک ایرانیان و بیزانسی‌ها ساخت. پس عمر فرمانداری مدائن را به سلمان فارسی پیشنهاد کرد ولی سلمان پذیرشش را بسته به این دانست که حکم فرمانداری پایتخت ایران را از دست علی ابن ابی طالب بگیرد و با صدور این حکم از سوی ایشان، سلمان به عنوان نخستین فرماندار مسلمان در ایران برگزیده شد.

^۱ یاقوت حموی: معجم البلدان، جلد ۵، ص ۲۴۳/ ابوریحان بیرونی: آثارالباقیه، ص ۴۸۵

از سوی دیگر گزارش‌هایی داریم که سرداران اسلام نویسندگان را گردن زده و تلاش فراوانی کرده‌اند تا خط و سواد را در شهرهای ایران منسوخ کنند. نگاه کنید به آثارالباقیه ص ۳۵، درباره کردار قتیبه بن مسلم در بخارا.

سپاهیان اسلام از آن پس در دو سو با ایرانیان جنگیده و پیشروی می‌کردند. یکی در خوزستان برای تصرف گندی‌شاپور و دیگری به سوی آتورپاتیکان.^۱ در هرمزاردشیر، گندی‌شاپور و رامهرمز، مرزبانی ایرانی به نام هرمزان تلاش کرد تا از راه صلح استانش را نگه دارد. ولی با پیمان‌شکنی عرب‌ها از سردار اسلام، ابوموسا اشعری شکست خورد و خودش را به عنوان غلام به مدینه فرستادند. گویند که عمر خواهان کشتن او بود و هرمزان آب خواست ولی پیش از سرکشیدن آب به خلیفه گفت، می‌ترسم پیش از خوردن آب مرا بکشی. خلیفه گفت چنین نمی‌کنم. پس هرمزان آب را بر زمین گذاشت و عمر که پی برد فریب خورده است، گفت به یک شرط تو را نمی‌کشم که مسلمان شوی، چون مرا سخت است که از نامسلمان فریب ببینم. پس هرمزان مسلمان شد ولی هرگز در دل ایمان نداشت و چند سال پس از آن در قتل خلیفه شرکت جست.

نبرد جلولاء

بزرگترین نبرد ایرانیان و مسلمانان بی‌گمان نبرد جلولاء در سال ۶۴۰ میلادی بود که در میان راه کرمانشاه به هگمتانه روی داد. به گفته تاریخ‌نگاران به دلیل پوشیده شدن زمین از اجساد مردگان، چنین نامگذاری شد. به گزارش منابع عربی، ارتش نصفه و نیمه‌ای که از قادسیه باقی مانده بود به سرداری مهران بهرام رازی با ارتش آتورپاتیکان (شمال) به فرماندهی فرهاد برادر رستم همبسته شده و جلوی عرب‌ها ایستاد. منابع از پیروزان هم در شمار سرداران این نبرد یاد می‌کنند. در این نبرد مهران بهرام کشته شدند و فرهاد و پیروزان گریختند. در این جنگ نیز همچون قادسیه، سپاهیان ارمنی نیز در کنار ایرانیان می‌جنگیدند.^۲

نبرد نهاوند

نهاوند آنروز، یکی از بزرگترین و ثروتمندترین شهرهای ماد بود. مسلمانان در ادامه حرکتشان، به محاصره نهاوند پرداختند. نبرد نهاوند در آغاز به دستور عمار یاسر فرماندار کوفه آغاز شده و سپس مورد پشتیبانی خلیفه دوم قرار گرفت. ولی با دلاوری مردمان آن سامان به

^۱ بدین جهت که بیشینه مردمش را خوزی‌ها تشکیل میدادند، عرب‌ها آنرا اخواز = جمع خوری خواندند و سپس به اهواز تغییر کرد.

^۲ تبری: ج ۳، ص ۲۴۶۳

سپهسالاری پیروزان که در شهر سنگر گرفته بود، با گذشت چند ماه شهر سرنگون نشد و مسلمانان با دادن تلفات فراوان، دستاوردی نیافتند. عمر از شنیدن تلفات سپاه اسلام و بیهوده بودن جنگ آنان در نهاوند در مسجد مدینه به گریه افتاد. در پایان با یک نیرنگ، نهاوند نیز سر خم کرده و شکست خورد. به این صورت که شایع کردند که خلیفه مسلمین در گذشته است. و سپاهیان اسلام نیز پا به فرار گذاشتند. سپاهیان نهاوند که اوضاع را چنین دیدند از شهر بیرون آمده و به دنبال تازیان رفتند تا انتقام خویش را بگیرند. ولی همین ترک جایگاه باعث شد تا نیروهای پنهانی مسلمان ناگهان وارد میدان شده و به درون شهر راه پیدا کنند. پس از گشوده شدن نهاوند مردمان آنجا نیز به خاک و خون کشیده شدند. چیرگی بر نهاوند چنان برای مسلمانان شادی آور و بزرگ بود که آنرا «فتح الفتوح» نامیدند.^۱

این در شرایطی است که مسلمانان در همین زمان مصر و شهرهای بزرگ آن چون اسکندریه را به آسانی و بی افتخار می گشودند. از نظر نامداری و سرشناسی نیز سردارانی که در ایران پیروزی یافته بودند، به نسبت گشایندهگان بیزانس هم آنزمان اجر و شکوه بیشتری می یافتند و هم در تاریخ نام بزرگتری برایشان باقی مانده است. پیروزی سپاه اسلام در ایران ناشی از تلاش و مجاهدت و جنگ های خونین و به کارگیری روش های گوناگون جنگی بود. حال آنکه تصرف بخش های بزرگ قلمرو بیزانس یعنی سوریه و فلسطین و مصر بسیار آسان و حتا پرشتاب تر از پیشروی های اسکندر مقدونی بود.

بیزانس که فرمانروایی آن در دست امپراتور مقتدری به نام هراکلیوس بود و به هیچ روی مشکلات سیاسی شاهان ایران پس از خسرو پرویز را نداشت، در عرض سه سال به جز اورشلیم همه ی شهرهای پرجمعیت و ثروتمند خاورمیانه را از دست داد. این در شرایطی بود که در همان مدت سپاهیان عرب در مرزهای ایران ساسانی کاری از پیش نبرده بودند. دیدیم که فاتح دمشق یعنی ابوعبیده ثقفی در جنگ با ایرانیان شکست خورده و به کشتن رفت و خالد بن ولید که قهرمان اعراب مسلمان بود، جز غارت گری و غنیمت گیری دستاوردی در مرزهای ایران نداشت. اینکه به اعتراف تاریخنگاران مسلمان، عمر برای صلح به ایلیا رفت، حال آنکه استراتژی او در ایران عکس این بود و می خواست برای جنگ شخصا به ایران بیاید، بسیار جالب توجه است. در هر سه شهر مقدس مسیحیان ارتدوکس یعنی اورشلیم، دمشق و اسکندریه، به محض آنکه سپاه دولتی بیزانس شکست خورد، مردمان به رهبری فرمانروایان اداری و مذهبی شان به قیصر خیانت

^۱ بلاذری: فتوح البلدان: ص 259

کرده و دروازه را به روی مسلمانان گشودند. حال آنکه دقیقا همزمان در جبهه شرق، نه تنها در قادسیه و جلولاء که دو سپاه دولتی ساسانی رودرروی مسلمانان قرار گرفتند، بلکه در شهرهای دیگر به ویژه در نهاوند، گروه‌های مردمی و شبه‌نظامی مقاومتی خونین و ستودنی از خود نشان دادند که تلفاتی بسی بیشتر از جنگ‌های رسمی به عرب‌ها تحمیل کرد.

گشایش دیگر بخش‌های ایران

پس از جلولاء و نهاوند، اگرچه فرماندار آتورپاتیکان با مسلمانان مصالحه کرده و پذیرفت که باجگذاری را بپذیرد، به شرطی که مسلمانان وارد آن سرزمین نشوند.^۱ سنگر بعدی ری بود که تا آلمان مقاومت شدیدی در برابر مسلمانان کرده بود. تا اینکه یکی از سرداران ایرانی به نام زین‌بدي، با آنان پیمان بست که شهر را به آنان تسلیم کند، به شرطی که به آن آسیبی نزده و فرماندهی شهر را به او بدهند. پس با خیانت او ری به دست مسلمانان افتاد و آنان هم وارون پیمان خود، شهر را غارت کردند. تا به ایرانیان درسی بزرگ بدهند. آن درس این بود که عرب‌ها وارون ایرانیان کمترین ارزشی برای پیمان و سوگند خود با کسانی که آنها را کافر می‌دانستند، قائل نبودند و در جنگ با کافران آشکارا نیرنگ و فریب را به کار می‌بردند. درحالی‌که در اوستا، کتاب مقدس ایرانیان گفته شده بود که پیمان چه میان دو مزدپروست باشد و چه یک مزدپروست و یک پیرو دین دیگر، مقدس و لازم‌الاجراست.^۲ تبری در جلد پنجم کتاب تاریخش می‌گوید که ثروت‌های ری کمتر از تیسفون نبود.

جالب آنکه پس از گشایش ری عرب‌ها به سوی دماوند و کوهستان البرز رفتند.

در شمال غرب، سپاه اسلام درباره آتورپاتیکان نیز پیمان‌شکنی کرده و در سال ۶۴۵ میلادی به آنجا لشکر کشیده و به ارمنستان رسید.

اسفهان نیز در ابتدا از در صلح با مسلمانان در آمد و پذیرفت که بدون جنگ، خراج دهد. ولی پس از چند سال در آنجا نیز کار به جنگ و گریز کشید.

نیوشاپور^۳ نیز پذیرفت که بدون جنگ خراج بپردازد، به شرطی که با دین مردم کاری نداشته باشند. ولی مسلمانان پس از ورود به شهر آتشکده آذربرزین مهر را ویران کرده و به مردم

^۱ کمبریج: تاریخ ایران، ج ۴، ص ۱۷

^۲ مهریشت

^۳ نیشابور

گفتند که می‌توانید در بیرون از شهر آتشکده بسازید! مردم نیز چنین کردند. پس از چند سده که بیشینه مردم شهر مسلمان شده و آتش آنجا به خاموشی گراییده بود، آنجا را امامزاده‌ای پنداشتند که اکنون پابرجاست.

در همه این سالها یزدگرد شهر به شهر می‌گریخت. در هنگام جنگ‌های خونین شهرهای غربی و جنوبی ایران، او در کرمان بود. و سپس به مرو در خراسان گریخت. به این امید که ارتش شرق را سر و سامان دهد. ولی در کمال شگفتی ارتش شرق را منحل شده یافت.^۱

فتح پارس، ماموریت غیرممکن

گویند که عمر در آغاز به فتح میانرودان راضی شده و گفته بود: «کاش میان ما و پارسیان دیواری از آتش بود که نه آنان می‌توانستند به اینسو بیایند و نه ما به آنسو برویم». ولی احتمالاً این سخن جعل شده در سده‌های پسین است. چراکه در دوران خلافت عباسی عرب‌ها در فلات ایران به نابودی رفتند ولی میانرودان جنوبی به بخشی جدایی‌ناپذیر از سرزمین‌های عرب‌نشین تبدیل شده بود. همچنین همگان جنگ‌های خونین عرب‌ها با پارسیان را در تاریخ خوانده بودند و همین آگاهی باعث شده تا این جمله را در دهان خلیفه‌ی دوم بگذارند. و گرنه اگر عمر به راستی خواهان درگیر نشدن با ایرانیان بود، کافی بود تا مرز ۸۰۰ ساله‌ی فرات را محترم شمارده و میانرودان (دل ایرانشهر) را فتح نمی‌کرد. پس از آن دیگر کار از کار گذشته بود و چنانچه مسلمانان پیشروی در ایران را متوقف می‌کردند طبعاً هر دولتی که در ایران شکل می‌گرفت برای بازیابی دل ایرانشهر و پایتخت کهن خود، به جنگ با عرب‌ها می‌پرداخت.

مسلمانان پس از چیرگی بر میانرودان و کرانه‌ی خلیج فارس، بصره و بحرین را به پادگان‌هایی برای اعزام نیرو به پارس تبدیل کردند. ولی هر سه یورش دریایی عرب‌ها به کرانه‌های جنوبی پارس با شکست‌هایی مفتضحانه روبرو شد. به گزارش تبری، جارود بن معلی و سپس سوار بن همام دو سردار اسلام در دو یورش پیاپی به کشتن رفتند. گروه سوم به فرماندهی خلید بن منذر ساوی در پارس گیر افتاده و محاصره شد. عمر پس از شنیدن خبر عتبه بن غزوین را برای نجات اعراب به دام افتاده در پارس فرستاد. پس در یورش به پارس درنگ کرده و اجازه داد تا فتوحات خوزستان تکمیل شود و بدین ترتیب پارس از راه خشکی تهدید و اشغال شد. ولی

^۱ یکی از رازهای تاریخ همین ماجراست. یک تز وجود دارد که کسانی که ارتش ایران را منحل و دروازه شهرها را بر روی عرب‌ها می‌گشودند همان مزدکیان بودند.

در شهرهای مهم و حیثیتی ساسانیان چون استخر و گور و بیشاپور، مردمان بی‌دفاع و غیرنظامی به مقاومتی بی‌مانند دست زدند که 6 سال به درازا به درازا انجامید.¹ سپس پارس آرام گرفت ولی با جابجا شدن مسند خلافت، دوباره یکپارچه آتش شد. در سالیان پسین گاه ایرانیان به ضرب سکه هم می‌پرداختند. برای نمونه، سکه‌هایی با عنوان «آزاد بیشاپور» یافت شده که شاید به این معنی باشد که بیشاپور در آن دوره از دست عرب‌ها آزاد گشته است.²

شایسته توجه است که همه شهرها و روستاهای ایران، چه آنان که مانند ری و اسفهان و نیشابور از در صلح با مسلمانان درآمدند و چه شهرهای پارس و ماد و خوزستان که جنگیده و شکست خورده بودند، همه در پایان کار، باجگذاری (جزیه) را می‌پذیرفتند و نه پذیرش اسلام را. بدین معنی که در پایان سال باید جزیه‌ای که تعیین می‌شد را گردآوری کرده و به مدینه می‌فرستادند و البته حق هیچگونه کمکی به دشمنان مسلمانان را نداشتند. اگر درجایی روشن می‌شد که شهر یا روستایی به یکی از جنگجویان ایرانی پناه داده، پیمان آنها گسسته پنداشته شده و عرب‌ها حق داشتند تا شهر یا روستای آنان را ویران و غارت کرده و مردمانش را به اسیری بگیرند.



این تصمیم ایرانیان از سرناچاری بوده و به راستی بهترین گزینه بود تا بتوان دین و فرهنگ خویش را نگه داشت. و البته همین تصمیم بود که هموار

کننده مسیر استراتژیک عرب‌های اشغالگر بود تا با بهره‌گیری از آن یکپارچگی ایرانیان را از میان برده و جنگجویان ایرانی را سال به سال تنها تر کنند. چراکه شهرهای ایران به دو پاره شده بود. برخی در حال جنگ با مسلمانان بودند و برخی باجگذار شده بودند. باجگذاران هیچ کمکی به جنگجویان نمی‌کردند و سال به سال هم به شمار شهرهای باجگذار افزوده شده و محاصره جنگجویان تنگ‌تر می‌شد.

¹ تبری: ج 2، ص 2546 تا 2548

² Curiel & Guselen

chaldoran.net

وارون آنچه بیشتر مردم گمان می‌کنند، عمر نتوانست به آرزوی خود در گشایش کامل ایران دست یابد. چراکه گشایش کامل زمانی رخ می‌دهد که شاه دشمن کشته یا اسیر گردد و همه شهرهای آن سرزمین گشوده شوند. عمر در درازای 10 سال جنگ خونین و نفس‌گیر، اگرچه بخش بزرگتر ایران را به خاک و خون کشیده بود، ولی در پایان زودتر از دشمنش، یزدگرد به کشتن رفت. او در مدینه به دست ایرانیان کشته شد. قاتل عمر، پیروز نهاوندی¹ بود که عرب‌ها او را ابولولو² می‌خواندند. او پیشه‌وری بود که در جنگ نهاوند اسیر شده و با صاحبش، مغیره بن شعبه به مدینه آمده بود. او نزد خلیفه شکایت برد که مغیره به او ستم کرده و پولی که او با کارش بدست می‌آورد را از او می‌ستاند و بخشی را به او می‌دهد. خلیفه که از این سخن او شگفت زده شده بود، به او فهماند که این قانون برده‌داری است و تازه آن شیخ عرب به او لطف می‌کند که بخشی را به او پس می‌دهد. پیروز بدو گفت آیا این است عدالتی که دم از آن می‌زنید؟ به هر روی پیروز (با کمک ایرانیان مدینه از جمله هرمزان) خلیفه دوم را در هنگام نماز با خنجر از پای در آورده و همچنین شش نفر دیگر از عرب‌ها را نیز همانجا کشته و در پایان خودش هم کشته شد. پیروز نهاوندی در نظر ایرانیان شکست خورده به یک قهرمان ملی تبدیل شد. هرچند با مسلمان شدن ایرانیان در سده‌های پسین، محبوبیت پیروز تنها در میان شیعیان که به دلایل مذهبی از خلیفه دوم کینه داشتند، باقی ماند و حتا وجهه ملی او زیر پوششی از وجهه مذهبی قرار گرفت. حال آنکه می‌دانیم پیروز هرگز مسلمان نشده و پیوندی با دعوای شیعه و سنی نداشت. (ن 10)

مغیره بن شعبه، همان کسی است که همدان و ری را فتح کرده بود. و به او شیعه‌ی بنی امیه می‌گفتند.

ادامه نبرد در زمان خلیفه سوم

پس از کشته شدن عمر، عثمان 13 سال تلاش کرد تا فتوحات عمر را گسترش دهد. اگرچه مسلمانان به خراسان و سیستان نیز رسیدند و همه ایران را گشودند، ولی بر اساس تاریخی که خود

^۲ این نام را ایرانیان پس از اسلام فیروز می‌گفتند.

^۳ عرب‌ها حوصله یادگیری نام ایرانیان زیر دست خود را نداشته و بر اساس ویژگی‌هایش به او لقب می‌دادند که با پیشوند ابو و ابن و ... همراه می‌شد. لولو گویا معنای مروارید می‌دهد. و دلایل این بود که پیروز نهاوندی کار با جواهرات را می‌دانست.

شان آنرا روایت کرده‌اند، در همه این 13 سال، مسلمانان جهادگر در ایران نیاوردند. به گونه‌ای که بی‌درنگ پس از سرکوب شورش یک شهر، شهری دیگر به پا می‌خاست. دلیلش این بود که شهرهایی که از در صلح درآمده و باجگذار شده بودند، عرب‌ها را متعهد به پیمان نمی‌دیدند. فشار از همه سو بر آنها ادامه می‌یافت و به همین جهت به جایی می‌رسیدند که با آنکه می‌دانستند سرنوشت شومی در انتظارشان است، مثل «مرگ یک بار شیون هم یکبار» را سرلوحه کار خویش می‌کردند. البته هرگز همه شهرها با هم در یک زمان بلند نمی‌شدند و با توجه به اینکه سرداران و بزرگان یزدگرد را به شاهی نمی‌پذیرفتند، شخصیت کاریزماتیکی ایجاد نمی‌شد تا رهبری همه ایران را به عهده بگیرد. هر کدام از رهبران مبارز تنها در میان قوم و خاندان و شهر و استان خویش هواخواه داشتند. بدین دلیل با اینکه این شورش‌ها سبب دردسر و سختی کشیدن اشغالگران می‌شد، دستاوردی برای ایرانیان نداشت که هیچ، هزینه‌ای بسیار گزاف هم به جای می‌گذاشت. برای نمونه بلاذری در *فتوح البلدان* بازگو می‌کند که عبدالله عامر به جهت ضربه بزرگی که سپاهش از مردمان استخر خورده بود، سوگند خورده بود که پس از دست یافتن به آن جوی خون جاری کند. گویند او در این شهر 100 هزار نفر را کشتار کرد ولی خون جاری نمی‌شد. پس برای اینکه سوگندش دروغ نشود، دستور داد تا آب بر خون‌ها بستند! روایتی همسان به این را درباره گرگان نیز گفته‌اند. در همان زمان شهر گور¹ به تلی از خاک تبدیل شد. زابل و زرنگ در سیستان نیز در همین زمان تسخیر شدند. در تاریخ سیستان، می‌خوانیم که هنگامی که مرزبان سیستان، سردار اسلام، ربیع ابن زیاد که با کشتار شهرها را گشوده بود را دید، گفت «گفته بودند، اهریمن به روز فرادید نیاید. اینک اهریمن فرادید آمد!» جالب است که مسلمانان از زمان عمر تا این زمان سپاهی به مکران² نفرستاده بودند.

یزدگرد سوم شهریار ساسانی، نیز گویا در حدود سال 650 یا 651 کشته شد. روایتی می‌گوید که او به دست آسیابان مرو به طمع ثروتش کشته گردید و پیکرش در آب انداخته شد که به دست یک کشیش مسیحی یافت شده و با احترام دفن شد. برخی از این روایت کینه مردم از شاه را برداشت می‌کنند، درحالی‌که در این روایت «کشنده‌ی یزدگرد» نمی‌دانست که شاه ایران را می‌کشد. بنابراین نمی‌توان چنین نتیجه گرفت. ضمن اینکه بر اساس گزارش تبری در

¹ امروز ویرانه‌های آن در کنار فیروزآباد فارس همچنان باشکوه جلوه می‌کند.

² بلوچستان

جلد پنجم کتابش، خود ایرانیان پس از اینکه پی بردند، آن آسیابان چه کرده است، او را کشتند و پیکر شاه را در تابوت گذارده و به استخر فرستادند.

ولی بر اساس شاهنامه مقصر اصلی این ماجرا فردی است به نام ماهوی سورنی که یک اشراف‌زاده و مرزبان خراسان بود. او چون زنده ماندن یزدگرد را برابر با نرسیدن به آرزوهایش می‌دانست، قصد جان او را کرد. چراکه شنیده بود، عرب‌ها حاضرند فرمانروایی را به کسانی بدهند که خراجگذاری را بپذیرند. بدین ترتیب او با کمک یک آسیابان، شاه‌کشی را به جای آورد و شگفتا که همه شاه‌کشان شاهنامه^۱ را سرنوشت یک چیزست: ناکامی و کشته شدن خودشان و بر باد رفتن دودمانشان. در شاهنامه اینکار به دست سرداری به نام بیژن (که در میان ترکان به فرمانروایی رسیده بود) انجام گرفت. فردوسی همان واژگانی که برای شیرویه به کار می‌برد را در بخش ماهوی نیز می‌نگارد تا نشان دهد که اگرچه شاهان پایانی ساسانی، چه خسرو پرویز و چه یزدگرد دچار نادرستی‌هایی بودند، ولی کشته شدن آنان غمبار است. مردمان تا چند سده بعد خاندان ماهوی را «خدادشمن» و «خداکشان» می‌نامیدند.^۲

پس از مرگ یزدگرد، پسرش پیروز به چین رفته و در آنجا دولت در تبعید تشکیل داد. امپراتوری چین احتمالاً به جهت هراس خود از مسلمانان، به شکل جدی به پشتیبانی از باقیمانده ساسانیان پرداخت. به گونه‌ای که تا ۲۹ سال پس از مرگ یزدگرد، پسرش در چین به نام شاهنشاه ایران سکه ضرب می‌کرد و از سوی دولت چین به رسمیت شناخته می‌شد. تندیس پیروز پسر یزدگرد در آرامگاه امپراتور چین گائوزونگ هنوز پابرجاست که بر آن نوشته شده: «پیروز شاه ایران، سردار بزرگ سپاه، دلاور راستی و فرمانده کل ایران». ظاهراً پیروز و دیگر شاهزادگان ساسانی در سپاه چین بر ضد مسلمانان می‌جنگیدند. آنان همچنین آتشکده‌هایی در شاجو و لیانگچو و لویانگ ساخته‌اند. گویا پسر دیگر یزدگرد به نام بهرام تلاش جدی‌تری برای بازپس‌گیری ایران انجام داده بود. که همه این تلاش‌ها نه تنها به جهت توان‌مندی اعراب، بلکه به جهت پشتیبانی نشدن ساسانیان از سوی فرمانداران ایالات و اشراف ایرانی محکوم به شکست بود. گویا، اصل داستان استوره‌ای «شاه بهرام ورجاوند» که قرار بود با سپاه فیل از هند به ایران لشکر کشیده و ایرانشهر را از چنگال پسران اهریمن نجات دهد، به همین بهرام پسر یزدگرد پیوند

^۱ رستم دستان در شاهنامه و چهره‌های تاریخی چون بندوی و گسته‌م و شیرویه و شهربراز که شاهان ساسانی را کشتند.

^۲ حمزه اصفهانی: تاریخ الملوک الارض والانبیا، ص ۶۰

دارد.^۱ قطعه شعر کوچکی به زبان پهلوی به نام «آمدن کی بهرام ورجاوند» باقی مانده است که در آن چنین نوید داده شده:

«هزگت‌ها را فرود آورده و آتشکده‌ها خواهیم نشانده. بت پرستی را نابود کرده و از جهان پاک خواهیم گردانده.»^۲

در سال ۶۵۳ میلادی مسلمانان با چیرگی بر گرگان و توس و مرو و سرخس و بلخ به آمودریا (جیحون) رسیدند. درباره چگونگی تسخیر این سرزمین‌ها تنها به یک مورد بسنده می‌کنم: در سرخس، زادویه فرماندار شهر مجبور شد با مسلمانان پیمان ببندد که تنها یکصد نفر از شهروندان زنده مانده و باقی به دست اعراب کشتار شوند. زادویه چنان از این پیمان شرمناک بود که نام خود را در فهرست یکصد نفره نگذاشت!^۳ از این زمان به مدت ۶ سال دیگر قلمرو اسلام در شرق گسترش نیافت. به همین دلیل آنان به سرزمین‌های آنسوی آمودریا ماوراءالنهر^۴ گفتند.

در گرگان که مسلمانان با صلح به آنجا وارد شدند، سعید بن عاص به ایرانیان قول داده بود که یک نفر از مردمان بومی را نکشد. وقتی به آنجا دست یافت، یک نفر را نکشت و باقی را از دم تیغ گذراند!^۵

تا اینکه عثمان نیز در شورش که بر علیه او در ۶۵۵ میلادی شد، با همکاری ایرانیان مدینه کشته شد. پس از چند روز آشوب در مدینه که به کشتار ایرانیان مقیم مدینه انجامید، در پایان همه به خلافت علی بن ابیطالب رای دادند.

ایران در زمان خلفای چهارم و پنجم

علی بن ابیطالب در درازای کمتر از ۵ سال خلافت، خود مشغول جنگ درونی با جناح‌های مخالف عرب‌ها بود^۶ و فرماندارانش در ایران در جنگ با ایرانیان شورش. آنگونه که بلاذری و همچنین تبری (در جلد ششم) نوشته‌اند، بیشتر شهرهای ایران از مرو و نیشابور در خراسان تا استخر در پارس از فرمانبرداری مسلمانان بیرون رفته و خودمختار شدند. علی بن ابیطالب پس از

^۱ دریایی: شاهنشاهی ساسانی، ص ۵۸

^۲ دریایی: همان، ص ۹۵

^۳ بلاذری: فتوح البلدان، ص ۱۶۳

^۴ فرارود پارس. چراکه از زمان انوشه‌روان ایرانیان نیز با آنسوی این رود کاری نداشتند.

^۵ تبری: جلد ۵ ص ۲۱۱۵

^۶ از جمله هواداران عایشه در جنگ جمل، هواداران معاویه در جنگ صفین و خوارج در جنگ نهروان.

جنگ صفین و ماجرای حکمیت، سرداران اسلام را به سراسر ایران فرستاد تا شورش را سرکوب کرده و فرمانروایی اسلام را تثبیت کنند. نیروهای خلیفه در سیستان، کرمان، گرگان،^۱ استخر و چندین شهر خوزستان با سختی فراوان به پیروزی رسیدند. بیشترین سرکوبی به ویژه در پارس انجام شد که زیاد ابن ابیه^۲ «مردم را لگدکوب کرد و از ایشان خراج ستاند» و به همین دلیل علی بن ابیطالب، فرمانروایی پارس را به او بخشید.^۳ همچنین در سیستان ربیع بن کاس عنبری با کشتار فراوان به کامیابی رسید. ولی مسلمانان در بازگرداندن خراسان کامیاب نگشته و خراسان تا زمان معاویه خودمختار ماند. شمال ایرانی که تبرستان و دیلمان خوانده می‌شد نیز همچنان در دست فرمانروایان زرتشتی ساسانی باقی ماند. دلایل یکی این بود که گذشتن از راه‌های پر پیچ و خم شمال در گذشته بسیار دشوار بود. به همین دلیل دولت‌ها به یک پیمان دوستی و باجگذاری با فرمانداران بومی آن سرزمین‌ها خرسند می‌گشتند. که همین مورد نیز در زمان خلفای نخستین اسلام رخ نداد. سپاهیان اسلام در زمان عثمان در جنگی (که امام حسن و امام حسین نیز در آن شرکت داشتند) نتوانستند از گرگان به سوی غرب بروند. از سوی ری و دماوند نیز به دلیل پیمان صلح، سپاهیان اسلام نفوذی نداشتند. یکبار سپاهیان اسلام از جنوب به سمت گیلان یورش بردند که شکست خورده بودند. در زمان معاویه سپاهیان اسلام به فرماندهی مصلقه به بخش‌هایی از گیلان نفوذ کردند، ولی در جنگ‌های گیلان شکست سنگینی خورده و سپاهی ۱۰ هزار نفره از آنان ناپدید گشت. گزارش آن چنان پیچید که در میان عرب‌ها مثل شد که هنگام گم شدن شخص و یا گروهی می‌گفتند، فلانی به جایی رفت که مصلقه و عرب‌های همراهش رفتند.^۴

بنابر تاریخ تبرستان، هنگامی که مردم شمال کشور نیز مسلمان شدند، مصلقه به شخصیتی محبوب تبدیل شد و آرامگاهش را زیارت می‌کردند! مشخص نیست که امروز این آرامگاه کدام یک از امامزاده‌های فراوان موجود در شمال کشور است؟ جنگ با دیلمیان بسیار هراسناک به نظر می‌رسید. به گونه‌ای که در زمان یزید ابن معاویه، امام حسین که در کربلا محاصره شده بود، سخن از آمادگی برای جنگ با دیلمیان می‌زند.

^۲ در تاریخ عربی، جرجان.

^۳ پدر عبدالله ابن زیاد که بعداً حاکم کوفه در زمان یزید شد و حسین بن علی و یارانش را در کربلا کشتار کرد.

^۴ تبری: ج ۵

^۴ شاید مثلی که بعداً ورد زبانه‌ها شد که میگویند به جایی رفت که عرب نی انداخت، تحریف همین مثل باشد.

گویا بنابر محاسبه مالیات بدست آمده، جمعیت ایران در دوران خلیفه چهارم به 60% دوران انوشه‌روان و در دوران مروان حمار اموی به 30% زمان ساسانی رسید.¹

یوحنا برپنکیا راهب ایرانی نستوری‌مذهب در شهر فَنک در کرانه دجله می‌زیست. او در روزگار خسرو پرویز به دنیا آمد و در روزگار عبدالملک مروان، خلیفه اموی کتاب تاریخ خود را نوشت. نوشتار او از این جهت که نزدیک به عصر فتوحات و در دوران سکوت زبان عربی و فارسی نوشته شده بسیار اهمیت دارد. او برخی از رویدادها را به چشم دیده و شاهد عینی جنگها و ویرانی‌های آن دوران پر آشوب است. بیشتر آثار او منتشر نشده است.

او در کتاب پانزدهم خود می‌نویسد: «بی‌گمان آخرالزمان آمده است... در بدری، گرسنگی و قحطی و مرگ. تنها یک چیز مانده که هنوز بر سرمان نیامده: آمدن دجال. پندارم که این بدی‌ها همه از او می‌آیند. این دسته‌های راهزن (عرب‌ها) از سرزمین‌های دوردست آمده‌اند، دستبرد می‌زدند، پس از هر کس تنها باج همی خواستند و گذاشتند که هر کس به هر کیشی که خواهد بماند. مردمی که سخن پذیرفتن نمی‌دانستند، نرمش و چربزبانی نمی‌پذیرفتند، و دلخوشی‌شان خونریزی بی‌دلیل بود... کام‌شان دستبرد و اسارت بود، و خوراک‌شان خشم و جوش. هر چه دادندشان گفتند کم است و چشم‌آزشان پر بود... ایشان شهرها به بردگی کشیدند و پسران و دخترانشان به بندگی تلخ در آوردند.»²

دریایی می‌نویسد که ساکنان پارس نه علاقه‌ای به خلافت داشتند و نه تمایلی به شرکت به کشمکش میان دو رقیب یعنی علی و معاویه از خود نشان می‌دادند. مثلاً در گزارش‌های تاریخی عربی داریم که در زمان شورش بر ضد عثمان، مصریان علی را می‌خواستند، کوفیان زبیر و بصریان طلحه و شامیان معاویه را. ولی اصلاً انگار نه انگار که ایلات‌های پرجمعیتی چون پارس و ماد و خراسان هم وجود دارد. البته حضور خلیفه چهارم در کوفه که آغازگر جنگی بی‌پایان میان عراقیان و شامیان شد، باعث این سوتفاهم شده که گمان برند میان امام یکم شیعیان و ایرانیان پیوند و ائتلافی بر ضد امویان شکل گرفته و ایرانیان از همان آغاز با هاشمیان پیمان بسته بودند. حال آنکه بنابر گزارش‌های کهن، نه تنها مردمان فلات ایران هیچ‌گونه دخالتی در جنگ‌های سرنوشت‌ساز علی و معاویه و سپس شورش‌های تشیع همچون مختار و زید نکردند، بلکه اتفاقاً در

¹ راوندی: تاریخ اجتماعی، جلد 5، ص 96

² S. Brock, *A brief outline of Syriac Literature*, Moran Etho⁹, Kottayam, Kerala: SEERI (۱۹۹۷), pp. ۵۶

زمان خلیفه‌ی چهارم بر ضد مسلمانان شوریده و خونریزی‌های فراوانی به راه انداختند. ظاهراً به هنگام خلافت معاویه و یزید و مروان حَکَم (که منفورترین چهره‌های تاریخ تشیع‌اند) ایران آرام‌ترین زمان خود را گذارند.

درباره معاویه، یوحنا بَرِپَنکیا می‌گوید: «صلح در سراسر جهان آنچنان بود که ما هرگز نشنیده بودیم، نه از پدرانمان و نه از پدر بزرگ‌هایمان، یا دیده شده باشد که هرگز بوده باشد چیزی مانند آن»^۱

گویا بخش بزرگی از بومی‌های کوفه – که شهروند ایران ساسانی بودند – ولی ایرانی‌تبار نبودند – در نبرد صفین در سپاه عراق در خدمت علی بن ابیطالب می‌جنگیدند، ولی اتفاقاً همین‌ها پس از ماجرای حکمیت به خوارج پیوستند و دور نیست که بخش بزرگی از شرکت‌کنندگان در جنگ نهروان بر ضد خلیفه چهارم، همین بومی‌ها بوده باشند. همچنین می‌دانیم که پس از آن، خوارج که هم علی و هم معاویه را گناهکار و ناشایسته برای حکومت می‌دانستند در پارس ساکن شدند و حتا با مرگ معاویه، در اسفهان حکومتی ۱۱ ساله تشکیل دادند و بر جهرم و بخشهایی از پارس نیز دست یافتند. یکی از اینها سکه‌ای با نام «مصعب عبیدالله شهریاران» زده است.^۲

همچنین به نظر می‌رسد درباره حضور عجمان در سپاه مختار سقفی که برای خونخواهی از حسین بن علی شورید، زیاده‌گویی شده باشد. وقتی ما به خوبی می‌دانیم که عبیدالله بن زیاد مادری ایرانی داشت و مختار ثقفی پسر ابو عبیده ثقفی (سردار عرب در جنگ با ایران که به دست ایرانیان به کشتن رفت) بود، حتماً عجمان کوفه نیز می‌دانستند. با این همه اگر عجمان در درگیری‌های خونین کوفه در زمان مختار شرکت جسته باشند، طبعاً پیش از آن در خود ماجرای کربلا نیز دخالت داشته‌اند. چون غیرعرب‌ها که به آنان موالی می‌گفتند حق انتخاب نداشتند و محکوم به پیروی از سروران و بزرگانی که با آنان پیمان ولایت داشتند، می‌بودند. سرداران بزرگ مختار به جز کیسان ابو عمره را عرب می‌بینیم و احتمالاً پیوند مختار با عجمان و موالی یک اتهام برای تخریب وجهه او بوده است.^۳

^۱ S. Brock, *History of John Bar Penkaye*, Vol XV, Jerusalem, ۱۹۸۶

^۲ دریایی: سقوط ساسانیان، ص ۸۵

^۳ نوشتارهای پراکنده و آشفته در این باره به کمک افسانه بافی‌های خیلی متاخر به مبتذل‌ترین شکل ممکن در سریالی به نام مختارنامه در تلویزیون ایران پخش شد که در آن حتا سپاهیان مختار با پرچم‌های سه رنگ سبز و سفید و سرخ با دشمنان می‌جنگیدند.

در کل نباید فراموش کرد که ایرانی تباران در سرزمینی که عراق عرب خوانده شده، اقلیت بودند و اکثریت را عرب‌ها و سوریانی‌ها تشکیل می‌دادند. آن اقلیت ایرانی زرتشتی هم احتمالاً در آسیب‌های ناشی از جنگ‌ها و فتوحات یا کشته شده و یا کوچیده بودند.

خلیفه چهارم نیز در سال 660 میلادی همانند عمر به هنگام نماز در مسجد به دست شخصی ناشناس که لقبش را ابن ملجم نوشته‌اند و از خوارج بود، کشته شد. به نظر می‌رسد که برخی از ایرانیان از جمله فردی به نام بردان که در کشتن عثمان نقش داشتند در قتل امام نخست شیعیان نیز همکاری کرده باشند.¹

با کشته شدن علی بن ابیطالب، دوران طلایی مسلمانان عربستان به پایان رسید. معاویه اگرچه ظاهراً مسلمان و عرب بود ولی از خلافت اسلامی چیزی جز فرمانروایی بر رعیت را باور نداشت. در دمشق در کاخ بیزانسی‌ها زندگی شاهانه خود را آغاز کرده و به رسم ایرانیان، پادشاهی موروئی را جانشین خلافت دموکراتیک کرد. در ادامه سال به سال از ثروت‌های مدینه و مردم حجاز کاسته شده و خلافت اسلامی به پادشاهی خاندان امیه تبدیل شد. بنابراین تنها یک نسل از عرب‌های عربستان (اگر در جنگ‌ها کشته نشدند) به سعادت رسیدند و پس از آن عربستان به همان حالتی بازگشت که پیش از آن بود. و کم‌کم شهرهای بیزانس و سپس ایران دوباره شکوه گذشته را باز یافتند. منتها با نام‌هایی نوین.²

نبرد ایرانیان با اعراب تا حدود سال 730 میلادی که خسرو نوهی یزدگرد در نبرد با مسلمانان شکست خورد، به مدت یک سده ادامه یافت. و درست در این زمان که گمان می‌رفت برای همیشه پرونده «جنگ ایران و عرب» به پایان رسیده است، بیننده‌ی قیام چندین فرقه‌ی ایرانی در خراسان هستیم. که یکی از آنان به نام «سیاه‌جامگان خراسان» به رهبری بهزادان مروزی (ابومسلم خراسانی) در 750 میلادی با کشتار و نابودی دو قبیله عرب حاکم بر خراسان، سپاهی بزرگ از ایرانیان تشکیل داد و سپس در «نبرد زاب» در چند کیلومتری قادسیه، تراژدی بزرگی اینبار برای اعراب آفرید. مروان حمار، خلیفه اموی درست همچون یزدگرد شهر به شهر از دست خراسانیان می‌گریخت و در پایان در مصر به کشتن رفت. سپس خلافت به دست عباسیان افتاد. راست است که «زاب»، به هیچ‌روی وضعیت ایرانیان را به پیش از «قادسیه» برنگرداند.

¹ دور نیست ابن ملجم که لقبش تنها نشان دهنده شغلش (لگام‌ساز) بود، نیز عجم بوده باشد.

² در دفتر پسین خواهیم دید که چگونه قدرت فرهنگی و معنوی و حتا تا اندازه‌ای قدرت سیاسی امپراتوری اسلامی به آنانکه شایسته‌تر بودند یعنی ایرانیان رسید. و چگونه دولت مستعجل عرب‌ها جهادگر خیلی زود به پایان آمد.

ولی این هم راست است که «زاب» ضربه جبران‌ناپذیری به عرب وارد کرد. از آنزمان تا 70 سال ایرانیان مسلمان بالاترین پست‌های دولتی امپراتوری عباسی را در دست داشتند و پس از آن هم نخستین دولت‌های کاملاً ایرانی چون طاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان بر سر کار آمدند و در دستگاه خلافت عباسی هم عملاً ایرانیان و ترک‌ها فرمانروایی می‌کردند.¹

البته این نکته را نیز نباید فراموش کرد که پیشینه‌ی جمعیت ایران یعنی زرتشتیان، نه تنها امیدی به ابومسلم و عباسیان سیاه‌جامه نبستند بلکه آنان را تجلی آخرالزمان دانسته و به شدت از همکاری با ایشان پرهیز می‌کردند. دلیل مخالفت زرتشتیان با ابومسلم، اختلاط مسلمان و زرتشتی در سپاه او بود. این به معنای پایان رویای بازیابی ایران ساسانی و گرفتن انتقام تاریخی از عرب‌های مسلمان دانسته شد. تاریخ نشان داد که پیشینی آنان درست از آب درآمد. ابومسلم و عباسیان سود چندانی برای زرتشتیان نداشتند و حکومت ایرانیان مسلمان برای آنان، اگر بدتر از عرب‌ها نبود، بهتر نیز نبود.

از سده هشتم تا یازدهم ادبیات آخرالزمانی بر روح و روان ایرانیان زرتشتی چیره است. و آنان مدام در انتظار بودند تا منجیان یک به یک برسند و کار جهان به آخر رسد که البته نرسید. ولی این سنت به مذاهب اسلامی به ارث رسید. برای نمونه، خروج ابومسلم از خراسان که در ادب پهلوی یورش ژولیدگان شرقی به ایرانشهر خوانده شده، به خروج سفیانی از خراسان تعبیر شد که آنرا مقدمه‌ای بر ظهور مهدی موعود گرفتند.

تلاش گروهی که جنگ عرب‌های مسلمان با ایران را وارون آموزه‌های اسلام و به دلیل خوی جهانگشایی عمر! می‌دانند، بیهوده است. هم پژوهشگران بی‌طرف و هم بخش بزرگتر فقیهان مسلمان سنی و شیعه تایید کرده‌اند که جنگ با ایران و بیزانس، مورد توافق همه جریان‌های اسلامی آن زمان بوده و مسلمانان اختلافی بر سرش نداشتند. در این جنگ‌ها در زمان ابوبکر و عمر و عثمان هر کدام از صحابه که زنده بودند به نوعی به جنگ با کفار پرداختند. حضور بلال حبشی در نبردهای شام و سلمان فارسی، عمار یاسر و حسنین در نبردهای ایران که مورد تایید همه مذاهب شیعه و سنی‌اند، و مشاوره‌های تاریخی علی بن ابیطالب به ابوبکر و عمر درباره جنگ با بیزانس و ایران و اینکه عمر در تنها باری که از میهن‌اش بیرون رفت (به اورشلیم) به پیشنهاد علی بود و او را نیز به جانشینی خود نهاد، نشان از آن دارد که فرض هم اگر اختلافاتی جزئی در

¹ برای آگاهی بیشتر از ادامه نبرد خونین ایرانیان و عربها پس از ساسانیان، نگاه کنید به دو قرن سکوت از عبدالحسین زرینکوب.

تاکتیک‌های سیاسی و دینی میان بزرگان اسلام بروز می‌کرد، در برابر کافران مسیحی و زرتشتی و بت‌پرست کاملاً یکپارچه بودند. بعدها این رفتار را در سیاست‌های ایرانپرستان مسلمانی چون یعقوب لیث و نادرشاه افشار هم می‌بینیم که اگرچه به کشورشان بسیار مهر داشتند ولی حتا آنان نیز جهاد با نامسلمانان را فراموش نمی‌کردند. (ن 6)

چرا ساسانیان سرنگون شدند؟

دوره نخست ساسانیان که اردشیر بابکان در سال 220 میلادی آنرا آغاز کرد، 90 سال به درازا کشید که 35 سال پایانی آن آشوب‌زده بود. دوره دوم ساسانیان را شاپور بزرگ و آتورپات مانسپندان در سال 310 م آغازیدند که 219 سال به درازا انجامید و در 46 سال پایانی آن نه تنها دربار و دولت، بلکه در همه کشور آشوب و بلوا به جای قانون نشسته بود. دوره سوم ساسانیان را خسرو انوشه‌روان در 531 م بنیاد نهاد. هرچند که برخی باور دارند، این دوره را باید از زمان بازگشت قباد به تخت یعنی 20 سال پیش از آن آغاز شده دانست. این دوره نیز با مرگ یزدگرد سوم و فروپاشی ساسانیان به پایان رسید و 119 سال بود که 22 سال پایانی آن کشور در اشغال بود.

امیر مهدی بدیع در کتاب یونانیان و بربرها این اتهام که «هخامنشیان و پارسیان با اسکندر و مقدونیان ن جنگیده و دودستی کشور را به آنها هدیه کردند» را رد کرده و به 4 سال جنگ نفسگیر ایرانیان با اسکندر (334 تا 330 پیش از میلاد) اشاره می‌کند. این در حالی است که یونان در چند ماه تسلیم اسکندر شد. اکنون با نگاه به سرنگونی ساسانیان می‌بینیم که به گواهی تاریخ ساسانیان و ایرانیان آن دوران، نه چهار سال که نزدیک به 20 سال با متجاوزان جنگیدند (630 تا 650 میلادی). که چهار سال نخست آن به جنگ‌هایی پراکنده گذشت و سپس چهار سال به شکل رسمی به جنگ پرداختند که به اشغال پایتخت ایران انجامید و سپس 12 سال دیگر جنگ به درازا کشید! و تازه با مرگ شاه ایران هم کار پایان نیافت. به گونه‌ای که شورش‌ها و قیام‌هایی که پس از ساسانیان بر ضد اشغالگران عرب شد، هرگز پس از هخامنشیان بر ضد اسکندر و جانشینانش نشد. (ن 11)

فتوحات عرب به ترتیب زمانی چنین است: سوریه، کوفه، فلسطین، تیسفون، مصر، نهاوند، ترکیه شرقی، فارس. با نگاهی به این خط زمانی فتوحات در می‌یابیم که آنان به ازای هر سرزمین

بیزانسی، یک شهر ایرانی را می‌گرفتند. حال اینکه سرزمین‌های بیزانسی بیشتر با صلح و شهرهای ایرانی بیشتر با جنگ فتح می‌شد به کنار.

شاهین نژاد در یکی از واپسین پژوهش‌های تخصصی که بر روی مسئله سرنگونی ساسانیان انجام گرفته^۱ تحلیل‌های سرنگونی ساسانیان را سه بخش می‌کند:

نخستین و شاید مهمترین تحلیل‌ها بر این پیش‌فرض استوار است که ساسانیان به دلیل ایجاد یک سامانه‌ی طبقاتی و به شدت دینی و فاسد، مورد تنفر بیشینه مردمان جامعه بوده و همین مسئله به بی‌تفاوتی آنان نسبت به یورش بیگانگان یا حتا همدلی آنان با تجاوزگران انجامید. یعنی یگانه دلیل این سرنگونی را باید در کاستی‌ها و نقاط منفی ایران ساسانی دید. در یک کلام، ایرانیان نه به عشق اسلام که به جهت کینه از دستگاه ساسانی (لأحب علی بل لبغض معاویه) به عرب‌ها روی آوردند.

به نظر می‌رسد آبخور این تحلیل‌ها نگاه چپ‌گرایانه باشد. چراکه ظاهراً تا پیش از ظهور اندیشه چپ چنین تحلیلی وجود نداشت. نقدی که نویسنده یاد شده بر این تحلیل دارد آن است که با توجه به پیروزی آسان‌تر و تندتر مسلمانان در بیزانس (برای نمونه فتح مصر از سوی عمرو عاص با 3500 نفر) و شکست سهمگین مسلمانان در برابر چین، باید گمان بریم که اختلاف طبقاتی و طبعاً تنفر یا دلسردی مردمان از حاکمیت، در بیزانس بیشتر از ایران و در چین کم‌تر بوده است. حال آنکه پژوهش‌ها عکس این را نشان می‌دهند. بنابر پژوهش‌های غربی، شکاف طبقاتی در چین بیشتر و در بیزانس کمتر از ایران بود. تورج دریایی در پایان‌نامه دکتری خود^۲ نشان داد که سرنگونی ساسانیان بسی درازتر و پیچیده‌تر از آنی بوده که پیشتر گمان می‌شد. از این رو به نظر می‌رسد این تحلیل منطقی نباشد.

دومین تحلیل به بیان شاهین نژاد، از سوی اسلام‌گرایان مطرح شده است و نسبت به تحلیل نخست، متاخر و کم‌حجم است. بنابر این تحلیل، اسلام گمشده‌ی ایرانیان تشنه معنویت و توحید بود. و مهمترین و حتا شاید یگانه دلیل پیروزی اعراب بر ایرانیان و سرنگونی ساسانیان، دین اسلام بود. بنام‌ترین مطرح‌کنندگان این تحلیل، مرتضی مطهری، علی شریعتی و تا اندازه‌ای جلال

^۱ تشییی دراز است پیش فراز، انتشار در آمریکا/ 2011

^۲ دریایی: فاتحان خارجی، مقاومت داخلی و تصویر پایان جهان

آل احمد، هر سه در دوران پهلوی دوم بودند. نقدی که بر این تحلیل وارد شده عدم هم خوانی آن با اسناد و داده های تاریخی است. یعنی با نگاه به اسناد تاریخی بسیار دشوار است که بتوانیم بپذیریم، ایرانیان آن دوران نخست با اسلام آشنا شده و سپس جبهه های نبرد ساسانی را به نفع مسلمانان خالی گذاشته و حتا از پشت به ساسانیان خنجر زدند. بلکه عکس این موضوع به نظر می رسد. یعنی همه جا نخست مسلمانان جنگیده و پیروز شده و سپس بر اسیران اسلام را عرضه کرده اند. بنابر منابع عربی به ویژه *فتوح البلدان* اثر بلاذری و *تاریخ تبری*، مسلمانان هنگام رویارویی با ایرانیان همواره سه گزینه پیش پای آنان می گذاشتند: پذیرش اسلام یا پرداخت جزیه و یا جنگ. و تقریباً در همه موارد در دوران یزدگرد سوم (که حدود 20 سال به درازا کشید و به فتح کامل ایران انجامید) ایرانیان جنگ یا پرداخت جزیه را برگزیدند و نه اسلام را. یعنی به روشنی ایرانیان نخست شکست خورده و سپس برخی با اکراه و بیشتر به جهت رهایی از بار سنگین جزیه، اسلام آوردند. برای نمونه در تاریخ قم می خوانیم: «هرگاه غروب موذن بانگ اذان برداشتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی».¹ به گزارش ابن حوقل، در سده چهارم هجری همه مردمان قم مسلمان، عرب تبار و البته فارسی زبان بودند.² که این تنها یک واقعیت را به ذهن می رساند. اینکه مردان بومی و نامسلمان قم نابود شده، دختران و زنان آنها به همسری اعراب درآمدند. فرزندان این نوع پیوندها طبعاً «دین» را از پدر و «زبان» را از مادر می آموزد. بدین ترتیب نسلی از آمیزش اعراب و ایرانیان پدید آمد که «مسلمان فارس زبان» بود.

همچنین شاهین نژاد در کتاب خود با اسناد کافی نشان می دهد که سرداران اسلام در ایران یعنی مغیره بن شعبه، خالد بن ولید، سعد بن ابی وقاص، یزید بن مَهلَب، زیاد بن ابیه و ولید بن عقبه به دنبال تنها چیزی که نبودند، گسترش معنویت و توحید بود! و تقریباً در هیچ سندی اثری از اینکه سپاهیان صدر اسلام در ایران به گسترش دین خود علاقه مند بوده و با شعارهای جذاب ایرانیان را به سوی خود بکشانند، دیده شده است. و کم شمار گزارش هایی که در آن سرداران اسلام به تثبیت دین خود در سرزمین های نو علاقه نشان داده اند، مربوط به پس از فتح کامل ایران و هنگام سرکوب شورش ها است. جالب اینکه در این زمان هم تثبیت اسلام با زور و تهدید و اجبار انجام گرفته است و خبری از شیفتگی مردمان بومی به دین نو نیست. برای نمونه بنابر *تاریخ بخارا*، قتیبه بن مسلم در سال 73 هجری یعنی هنگام خلافت عبدالملک مروان اموی به خراسان

¹ تاریخ قم، ص 48² ابن حوقل: ایران در صورہ الارض، ص 113

بزرگ لشکر کشیده و همه شورش‌ها را فرو نشاند و آنگاه برای جلوگیری از تکرار چنین وضعی، تصمیم به نابودی دین و فرهنگ بومیان گرفت. او اسلام‌آوری را اجباری کرد و در بخارا نیمی از خانه‌ها را شهروندان را به یک عرب داد و او را مامور کرد تا رفتار درون خانه‌ی فرد بخارایی را رصد کند، مبادا کرداری ضد شریعت اسلام انجام دهند و نمازشان ترک گردد.^۱ شواهد نشانگر آن است که چه سرداران صدر اسلام و چه حکومت امویان که ۱۰ سال بعد از فتح ایران بر سر کار آمد و یک سده فرمانروا بود، هیچ انگیزه‌ای برای مسلمان کردن ایرانیان و دیگر کفار نداشتند و به پرداخت جزیه راضی‌تر بودند.

همچنین بنابر نص صریح یکی از انگشت‌شمار گزارش‌های دست‌یکم یعنی یوحنا برپنکیا، (مسیحی ایرانی) سیاست عرب‌های فاتح اصلا مسلمان کردن نبود و به پول گرفتن خرسند بودند. سومین تحلیل بنابر کتاب یاد شده، به ایران‌گرایان اختصاص دارد. در این تحلیل‌ها به جای مانور بر روی اتهامات و ایرادات سامانه‌ی ساسانی و بحث‌های جذاب اختلاف طبقاتی و فساد حاکمیت و دستگاه دینی زرتشتی، بر روی شدت خشونت اعراب در رویارویی با ایرانیان تاکید شده و برعکس تحلیل اسلام‌گرایان، در اینجا اسلام‌آوری ایرانیان پدیده‌ای اجباری و از سر زور و راهی برای بقا دانسته شده. مهمترین نقد این دسته از تحلیل‌ها آن است که نه به منطق توجه کافی داشته و نه به داده‌های تاریخی. چراکه اصلا روشن نمی‌شود که بلاخره چرا ساسانیان و ایرانیان شکست خوردند؟ نیرومندی اعراب یا نهایت وحشی‌گری آنان نمی‌تواند جانشین ضعف و سستی خود ایرانیان شود. از نظر داده‌های تاریخی هم این تحلیل تفاوتی با تحلیل‌های اسلام‌گرایانه ندارد. چراکه وارون شواهد تاریخی، ادعا می‌کند که ایرانیان در همان سالیان نخستین اسلام آوردند. تفاوت تحلیل‌های اسلام‌گرایانه و ایران‌گرایانه تنها در این است که گروه نخست می‌گویند ایرانیان با علاقه قلبی اسلام را در آغوش کشیدند و گروه دوم می‌گویند ایرانیان شمشیر اعراب را بر گردن خود و زن و فرزندانشان دیده و از سر تظاهر و ترس اسلام آوردند. حال آنکه در اسناد اصلا خبری از اسلام‌آوری نیست که بخواهد با عشق قلبی یا ترس از شمشیر روی داده باشد. این موضوع تخصصی را به دفتر بعدی موکول می‌کنم.

^۱ نرشخی: تاریخ بخارا، ص ۶۱. مردمان بخارا که نه یک کلمه عربی می‌دانستند و نه چیزی از نماز و قرآن آموخته بودند، به اجبار قتیبه نماز را آنهم به زبان پارسی می‌خواندند. نماز جماعت به شکل دستوری انجام می‌گرفت و هنگام رکوع و قنوت و سجود ماموران حکومتی ندا می‌دادند که اکنون خم شوید و اکنون به زمین بیوفتید و ...

همین بس که بدانیم بنابر پژوهش جمشید گرشاسپ چوکسی^۱ یک سده پس از سرنگونی کامل ساسانیان، تنها ۸٪ ساکنان شهرهای ایران نام‌های عربی داشتند. و کاملاً مطمئنیم که در آنزمان مسلمانان هرگز نام‌های ایرانی نمی‌گذاشتند. و تازه نامسلمانان بودند که گاه به نام‌ها یا کنیه‌هایی عربی خوانده می‌شدند.

تحلیل دیگری نیز در گذشته و در کتاب‌های تاریخی کلاسیک وجود داشت که اکنون کمتر هوادار دارد و آن «معجزه اسلام» است. یعنی خداوند در نبردهای مسلمانان با کفار درست همچون زمان پیامبر، در زمان‌های بعدی نیز یار و پشتیبان مسلمانان بوده است. در آثار تاریخ سنتی چه آثار شکست خوردگان زرتشتی و مسیحی و چه آثار پیروشدگان مسلمان این نگاه، غالب است. با این تفاوت که مسلمانان به این یاری خداوند می‌بالند و حتا آنرا یکی از دلایل ایمان می‌شمارند و مسیحیان و زرتشتیان این شکست را مقدمات آخرالزمان می‌شمارند. زرتشتیان تازیان را فرزندان اهریمن می‌خوانند و مسیحیان خود دو دسته‌اند. یک دسته مسلمانان را سپاه دجال (ضدمسیح) می‌گرفتند نبرد با آنان را تبلیغ می‌کردند (کلیسای کاتولیک و ارتدکس) و دسته‌ی دیگر این رویداد را سنت الاهی برای مجازات و مکافات گناهکاران و بیداری از غفلت می‌دانستند (کلیساهای غیررسمی). این سنت در مسیحیان اصیل بود و ۲۰۰ سال پیش از آن نیز، آتیلا، سردار ترک غارت گرم را «شلاق خداوند» نامیده بودند.

نیازی به نقد این نوع تحلیل‌ها وجود ندارد. همین بس که بدانیم مسلمانان در همان زمان از چینی‌ها و از مسیحیان در شمال فرانسه شکست خوردند. و چندی بعد از اروپا بیرون افتادند.

به گمان من شکست قادسیه و جلولا و نهاوند و اشغال کشور و پیروزی قومی گمنام به نام اعراب مسلمان بر ایران چندان شگفت‌آور نیست و نیازی به چنین تحلیل‌هایی ندارد. مجموعه‌ای از عوامل نظامی، سیاسی و اقتصادی (و نه فرهنگی)، باعث شکست ساسانیان از اعراب و سرنگونی آنان شد.

تاکید بیش از اندازه بر این پرسش باعث شده تا ما از پرسش‌های دیگر و شاید مهمتر بازمانیم. اینکه ایرانیان چرا اینقدر دیر توانستند عرب‌ها را از کشور بیرون کنند؟ و چرا حتا پس از آنکه آنان را بیرون کردند و ارون دوران پسااسکندر، زبان و فرهنگ و دین اشغالگران را نگه داشته و حتا تعلق سیاسی به اعراب و خلافت داشتند؟ و چرا پس از پذیرش این شکست از

^۱ چوکسی: ستیز و سازش، ص ۱۰۵

اعراب، شکست‌های دیگری از ترکان و مغولان و تاتاران نصیبشان شد؟ در هنگام یورش محمود یا چنگیز و تیمور هم اختلاف طبقاتی و اشراف‌سالاری ساسانی وجود داشت؟ یا ایرانیان گمشده‌ی خود را در معنویت محمودی و چنگیزی می‌یافتند؟ در ایران باستان شکست وجود داشت ولی آنچه دیده شده آن است که پس از شکست، دوباره ایران برپای می‌ایستاد. حال آنکه آنگونه که سید احمد کسروی^۱ می‌نویسد، پس از اسلام ۱۵۰ دودمان بر ایران فرمان راندند (بسنجید با ۶ دودمان در پیش از اسلام) که بخش بسیاری بزرگی از آنان ایرانی‌تبار نبودند و زمانی می‌شد که ۹ دولت مستقل از یکدیگر همزمان در ایران وجود داشت! از این رو توصیه می‌کنم لختی قادسیه را وانهم و به تحلیل و نقد پس از قادسیه پردازیم.

نقد

(۱) توجه شود که به دلیل آیین پادشاهی که در دوران پدرسالاری ایجاد شده، واژگان شاه یا پادشاه در پارسی، سلطان در عربی و سزار در لاتین و کینگ در انگلیسی و ... بار جنسی مردانه دارند و به همسر آنان شهبانو، ملکه، کوئین و ... گفته می‌شود. اگر یک زن به فرمانروایی کشوری برسد، برای خطاب کردن آن با دشواری روبرو می‌شویم. چراکه اگر او را شهبانو بنامیم، به نادرستی گمان می‌رود، که او همسر پادشاه بوده و شوهرش فرمانرواست. اگر هم او را با واژگان مردانه خطاب کنیم، آنگاه دستور زبان را دچار سختی کردیم. ولی من ترجیح می‌دهم که شاه را برای زنان ایران به کار برم، چراکه در شاهنامه و استوره ملی ایرانیان نیز زنان به شاهی رسیده‌اند و مفهوم شاه در ایران فرمانروای کشور است که می‌تواند مرد یا زن باشد.

(۲) بهرام چوبین، گسته‌م، بندوی، شهربراز و فرخ هرمز همه سرداران و سپهسالارانی بودند که هوس شاهی به سرشان زد و یا در شاه‌کشی شرکت کردند و در پایان چیزی جز نابودی خود و خاندان خود نصیبشان نشد. بنابر اصول دین مزدیسنا همگان باید از کشور و کشوربان نیک پشتیبانی کرده و به جایگاه بزرگان هوس نداشته باشند. در بخش حماسی استوره ملی ایران در شاهنامه که برگرفته از خداینامه دوران ساسانی است، رستم دستان (اگرچه پهلوان نیک ایران زمین است) پس از کشتن شهریار ایرانزمین اسفندیار، هم عمر دراز خودش به پایان می‌رسد و هم خاندانش از میان می‌رود و در پایان در اثر ادامه شاه‌کشی در ایران، بیگانگان بر کشور پیروز

^۱ کسروی: شهریاران گمنام

می‌شوند. این استوره یکبار دیگر در دوران پس از خسرو پرویز مو به مو به شکل تاریخی تکرار می‌شود.

(3) من نمی‌دانم که چرا همزمان نامه‌هایی به بیزانس و مصر نوشته شده است، درحالی‌که مصر استانی از بیزانس بود و اگر در گزارش زمان فرستادن نامه‌ها اشتباه کرده باشند و این رویداد زودتر رخ داده باشد، مصر باید در دست ایرانیان باشد و در هر صورت مصر کشور نبوده است که مانند ایران و بیزانس سفیری بدانجا فرستاده شود. شاید دلیل ناآگاهی روایتگران خیالپرداز از تاریخ بوده است.

(4) در تاریخ اسلام سر فصلی بزرگ به نام جنگ‌های رده وجود دارد که بر اساس آن، با درگذشت پیامبر اسلام، بخش بزرگی از عرب‌های عشیره‌نشین عربستان از زیر بار خمس و زکات دادن به خلیفه مدینه شانه خالی کرده و درگذشت پیامبر را دلیلی برای پایان یافتن اسلام اعلام کردند. در این هنگام ابوبکر با صدور حکمی فقهی خودداری از دادن خمس و زکات به حکومت اسلامی مدینه را ارتداد اعلام داشته و به جنگ عرب‌ها رفت.

(5) اسود عسی را در هنگام زندگانی پیامبر کشتند. سجاح زنی بود که ادعای پیامبری کرده و 30 هزار هوادار داشت. مسیلمه نیز در شرق عربستان ادعای پیامبری داشته و در نامه‌ای به پیامبر اسلام از او خواست تا نبوتش را با او قسمت کند! پس از درگذشت پیامبر اسلام، مسیلمه و سجاح با هم اروسی کردند و چیزی نمانده بود که بساط اسلام را از عربستان برچینند ولی قهرمان بزرگ عرب خالد ابن ولید (سیف‌الله) آنان را شکست داد.

(6) آیت‌الله مطهری در «خدمات متقابل اسلام و ایران» به شدت با آندسته از روحانیون ایرانی که همصدا با جریانات ناسیونالیست، عرب‌ها را در یورش به ایران محکوم می‌کنند، تاخته و هشدار می‌دهد که محکومیت عرب‌ها در جنگ با ایران، محکومیت عمر نیست (که شیعیان از آن خرسند باشند) بلکه محکومیت کل اسلام است.

(7) یکی از گزارشاتی که تاریخ‌نگاران آنرا ثبت کرده‌اند و مربوط به این تحلیل است، نبردی است به نام ذات‌السلاسل. بر اساس این گزارش در منطقه‌ای که امروز در شمال کویت است، سرداری ایرانی خود را برای جنگ با سپاهیان خالد ابن ولید آماده می‌کرد. ولی سربازان او همه مسیحی بوده و علاقه‌ای به جنگ با مسلمانان نداشتند و اگر آنان را رها می‌کردند، از میدان جنگ می‌گریختند. سردار بی‌خرد چاره را چنین یافت که سربازان را با زنجیر به هم ببندد. ولی همانگونه که منطقی بود، آنان شکست خوردند. گاهی این ماجرا را دلیلی بر ستم پادشاهی ساسانی

به مردم و بی‌علاقگی مردم به دفاع از کشورشان در برابر عرب‌ها و در یک کلام، استقبال ایرانیان از عرب‌های مسلمان دانسته‌اند! با بررسی نام ذات‌السلاسل پی می‌بریم که به جز نبردی که میان ایرانیان و عرب‌ها با این نام به شهرت رسیده است، نام یکی از غزوات پیامبر اسلام، چند سال پیش از نبرد با ایران نیز ذات‌السلاسل ذکر شده است و جالب آنکه در آنجا هیچ سخنی از زنجیر نیست. حتا اگر این دو حادثه نزدیک به هم با نام‌های یکسان را به گونه کامل بپذیریم، باید این احتمال را بدهیم که شاید به دلیل نام ذات‌السلاسل، گروهی این تفسیر را مطرح کرده‌اند. پیشتر دیدیم که چطور از نام ذوالاکتاف داستان سوراخ کردن کتف اسیران جنگی را ساختند. به هر روی این ماجرا که روایت آنرا تنها عرب‌ها کرده‌اند، حتا اگر افسانه نبوده و کاملاً حقیقت داشته باشد، مربوط به قبایل ناآریایی مسیحی جنوب میانرودان است. بدبختانه در گزارش‌های تاریخی به شمار نفرات سپاه ایران در این جنگ، که در زنجیر شده بودند اشاره‌ای نشده است. ولی پس از پایان جنگ، عرب‌ها زنجیرها را گشوده و آنرا وزن کردند که 1000 رطل برابر با 450 کیلوگرم بود. با 450 کیلوگرم زنجیر چند نفر را می‌توان بست؟ بیش از 450 نفر را؟

(8) پیروزی اقوام بی‌تمدنی، چون لولویی‌ها، کاسی‌ها و گوتی‌ها بر تمدن‌های بزرگ میانرودان و همچنین پیروزی‌های سکاه‌ها و هیتالیان و هون‌ها بر دولت‌های بزرگ اشکانی، ساسانی و امپراتوری رم و بیزانس را در همین دو دفتر دیدیم. عرب‌های حجاز گرچه نیمه متمدن بودند. ولی سپاه اسلام در هنگام قادسیه، با یاری گرفتن از تمدن‌های یمن و حیره و ... آن اندازه که می‌گویند هم پست نبود. و هرچه بود از سکاه‌ها و هیتالیان و هون‌ها، که پیش از این چندین بار بر ایرانیان پیروز شده بودند، در بسیاری از جهات برتری داشت. درباره بحث خالی کردن سپاه ایران و پیوستن به سپاه اسلام، تنها نمونه‌ای که مدام در بوق و کرنا کرده می‌شود، ماجرای پیوستن یک سپاه 4 هزار نفری از گارد شاهنشاهی پس از شکست قادسیه به عرب‌ها است (به نقل از بلاذری). نام رهبر این سپاه دیلم بوده و از همینجا با شتاب تحلیل کرده‌اند که سپاهی از دیلم به مسلمانان پیوست. درحالی‌که در همانجا این افراد می‌گویند: «ما مانند اینان نیستیم و بی‌پناهییم و نزد ایرانیان منفوریم. بهتر است به دین عربان درآییم تا یاریمان کنند». اینجا باید از خود بپرسیم که یک گروه از ایرانیان شمال کشور، چرا چنین سخن می‌گویند؟ آنان چرا نزد ایرانیان منفورند؟ چرا مانند دیگران نیستند؟ چرا بی‌پناهند؟ اینجا روشن می‌شود که آنان باید مسیحی بوده و بی‌گمان سوریانی هستند که چنین اندیشه‌ای نسبت به ایران دارند. نام دیلم نباید ما را به اشتباه اندازد. جالب اینجاست که این تنها نمونه نیز کمی شک‌برانگیز است. چراکه دیگر هیچ

ردپایی از آنان دیده نمی‌شود و نمی‌دانیم که چه بلایی سرشان آمد؟ آیا به مدینه رفتند و یا در کوفه مانده و با ایرانیان جنگیدند؟ این چطور گارد شاهنشاهی بوده که از ایرانیان نبوده و نزد آنان منفور بوده است؟!

اینک بخوانید تحلیل شتابزده، احساسی و بی‌سند و مدرک ادوارد براون را در کتاب تاریخ ادبیات ایران: «رفتار ستمگرانه موبدان نسبت به پیروان سایر مذاهب و ادیان سبب شد که درباره آیین زردشت و پادشاهانی که از مظالم موبدان حمایت می‌کردند حس بغض و کینه شدیدی در دل بسیاری از ایرانیان برانگیخته شود و استیلای عرب به منزله نجات و رهایی از چنگال ظلم تلقی گردد. و هویدا است که قسمت اعظم کسانی که تغییر مذهب دادند به طیب خاطر و به اختیار و اراده خودشان بود. پس از شکست ایران در جنگ قادسیه به عنوان مثال چهار هزار سرباز دیلمی پس از مشاوره تصمیم گرفتند به میل خود اسلام آورند و به سپاه اسلام ملحق شوند. و اشخاص دیگر نیز گروه گروه با میل و رغبت به اسلام گرویدند»

گیرم که رفتار و ستم موبدان نسبت به پیروان دیگر مذاهب باعث این کینه و بغض شده بود، مسیحیان و مانویان و بوداییان حتا بر روی یکدیگر نیز اقلیت نسبی بودند. پس چگونه می‌توان سرنگونی ایران را به آنان نسبت داد؟ ولی اصلا کدام تغییر مذهب؟ کدام گرایش به اسلام؟ اسناد و منابعی که به ایشان رسیده چرا به ما نرسیده است؟ جالب اینکه ادوارد براون انگلیسی هم‌دوره و دوست و یار میرزا آقاخان کرمانی است و حتا آثار ارزشمند میرزا آقاخان کرمانی را مدیون ادوارد براون هستیم که پس از اعدام میرزا، آنها را در لندن نگهداری کرد. و شگفتا که میرزا آقاخان درباره اسلام‌آوری ایرانیان، داوری کاملا متناقض با دوست انگلیسی خود دارد و می‌نویسد: «یزید ابن مهلب ولد الزنا قسم خورد از گردش آسیایی که از خون ایرانیان بگردد گندم آرد نموده و زهرمار کند. فرمان داد که بر نهری که به آسیا می‌رفت، زیاده از هزار ایرانی سربریدند. خونها به اندک مدتی کسب برودت کرده مثل خون لخت جگر می‌بست به آسیا نمی‌رفت و به عرض آن ولد الزنا رسانیدند که خون سرد شود از جریان فرو نشیند و ممکن نیست که از خون، آسیا به گردش آید. تکلیف چیست؟ جواب داد خلاف قسم، ضد شرع است و من خلاف قسم نمی‌کنم. غرض تدبیری کردند و خون بسیار تازه به آب گرم بی‌اندازه مخلوط کردند و آنها را از خون به راه انداختند و گندم، آرد ساختند، نان پخته زهرمار کرد تا خلاف قسم نکرده باشد. تصور فرمایید که چنین ظلم و ستمی در حق هیچ طایفه از هیچ بی‌مروتی به ظهور نرسیده، حتی چنگیز خونریز که اول ظالم عالمش می‌شمارند چنین حکمی ننموده و این یزید ابن مهلب

خود را نایب و خلیفه خدا و اهل زهد و تقوی و حامی شرع مصطفی می‌دانست و از مازندران آنقدر اسیر گرفت که بر هشام ابن عبدالملک در شام نوشت که یک سر اسرا نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من است.» (سه مکتوب)

(9) باید انصاف را نگه داشت و پذیرفت که اگرچه آثار ساسانی از نظر کمیت بیش از آثار هخامنشی بود، ولی از نظر کیفیت مصالح به کار رفته به جهت بهره‌گیری کمتر از سنگ، به دلایل طبیعی ویرانی بیشتر به خود دیده‌اند و همه تقصیرات به گردن عرب‌ها نیست. با این همه در بربریت و عقب‌ماندگی فرهنگی عرب‌ها نیز نمی‌توان گمان برد. شاید با خواندن شاهنامه آنچه فردوسی از خدای‌نامه درباره عرب‌ها بازگو می‌کند را ناشی از تعصب و میهن‌پرستی ایرانیان و کینه نویسندگان خدای‌نامه (که زرتشتی بودند) بدانیم. ولی آنچه از تاریخ‌نگاری مسلمانان به دست می‌آید نیز همین را تایید می‌کند. ابن‌خلدون تاریخ‌نگار و اندیشمند عرب که او را پدر جامعه‌شناسی می‌دانند درباره عرب‌ها (چه مسلمان و چه جاهل) می‌گوید: «عرب‌ها ذاتا ویرانگر و ضد تمدن‌اند»

(10) همین حالت درباره بسیاری دیگر از قهرمانان ایران نیز رخ داده است. از جمله حکیم فردوسی توسی. که با دستکاری‌های انجام گرفته در شاهنامه‌اش، او را بیشتر یک شیعه خوانده‌اند تا یک ملی‌گرای ایرانی. و حتا گفتند که دشمنی محمود با او نه از سر ایران‌گرایی حکیم که به دلیل شیعه بودنش بوده است! در دیباچه شاهنامه فردوسی که او را شیعه می‌خوانند این بیت‌ها به چشم می‌خورد:

که خورشید بعد از رسولان مه	نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین

اگر کسی در حالی که مسلمان است ولی به دلیل ندانستن تاریخ، از کارهای دوران خلفا ناآگاه بوده و آنگاه ساسانیان و ایرانیان باستان و خلفا را دوست بدارد، بر او عذری نیست. ولی فردوسی که همه عمر را در گردآوری تاریخ و سرودن آن به شعر گذرانده و موی خویش را در این راه سپید کرده، چگونه در حالیکه 50 هزار بیت را در زنده نگه داشتن دوران باستان می‌سراید، از خلفایی که با جنگ، کشور را اشغال کردند، چنین سخن می‌راند؟ چگونه در حالیکه شیعه است، سخن از ستایش ابوبکر و عمر و عثمان (که از دید شیعیان، غصب‌کننده جایگاه امام

علی بوده و حکومتشان نامشروع است) می‌راند؟ تا سده چهارم هجری ستایش و مدح کسی جز پیامبر اسلام رسم نیست و اگر این بیت‌ها را از فردوسی بدانیم، باید بگوییم که او نخستین کسی است که در شعر فارسی، خلفا را ستایش کرده است! تصور کنید که فردوسی که شاهنامه را برای زنده کردن روحیه ایرانیان می‌سراید، نخستین کسی است که در شعر فارسی اشغالگران ایران را ستایش می‌کند! شگفت‌انگیز است که یک شیعه، غصب‌کننده مقام حضرت علی را «بوبرک به» بداند! قاتل حضرت زهرا را آشکار کننده اسلام خوانده و ویران‌کننده شهرهای ایران و بیزانس را «آراینده‌ی گیتی چو باغ بهار» بنامد! و کسی چون عثمان که شیعیان او را آغازگر فساد در دستگاه خلافت می‌دانند را «خداوند شرم و دین» بخواند!

شاید بگوییم که او نه شیعه، که سنی بوده است. در این صورت پرسش اینجاست که چگونه یک سنی در ستایش خلفای یکم تا سوم یک بیت را اختصاص می‌دهد ولی هنگامی که به حضرت علی می‌رسد، 25 بیت در مدح او می‌سراید؟ هرگز در درازای تاریخ دیده نشده که یک سنی، تفاوتی چنین پررنگ میان خلفای راشد قائل شود. پس بی‌گمان، یا همه این بخش ستایشی را باید «افزوده» بدانیم و یا فردوسی را یک تناقض‌گوی هرهری‌مذهب بدانیم که برای خوش‌آمد این و آن بیت‌هایی سروده و همه را ستوده است. هم یزدگرد و شاهان ساسانی و رستم فرخزاد را و هم دشمنان آنان ابوبکر و عمر و عثمان را.

ایرادی نیست که کسی هم شیفته‌ی دلاوری رستم دستان باشد و هم دلبسته مردانگی امام علی به گونه‌ای که خود را «خاک پای حیدر» بنامد. ولی هنگامی که در 50 هزار بیت شاهنامه فردوسی درباره بدترین دشمنان از جمله زهاک و افراسیاب و ... دشنام و ناسزا را به کار نمی‌برد، چگونه می‌شود که درباره حضرت علی می‌گوید؟

نباشد جز از بی‌پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

چگونه فردوسی ناگهان کنترل خود را از دست داده و چنین عصبی می‌سراید:

هر آنکس که در دلش بغض علیست از او زارتر در جهان کار کیست

شاید بگوییم که او یک دوازده امامی تمام‌عیار از جنس صفویان و یا حتا یک اسماعیلی متعصب از جنس ناصر خسرو است. باز دشواری اینجاست که در دیباچه فردوسی نام علی به عنوان یکی از خلفا می‌آید (بدون اشاره به اینکه او امام نخست است) و سپس هیچ نامی از امامان دیگر نمی‌رود. برخی هر جا که ستایشی از حضرت علی ببینند، احساس تشیع می‌کنند. درحالیکه مولوی که آشکارا یک سنی مذهب بود، نیز ایشان را در شعری بلند ستوده است (از علی آموز اخلاص

عمل). ادبیات شیعه همواره باید اشاره‌ای به فاطمه و به ویژه امام حسین و ماجرای کربلا بکند. که گویا فردوسی در 50 هزار بیت فراموش می‌کند حتا یک بیت به این دو موضوع اختصاص دهد. فردوسی حق دارد تا مسلمان شیعه یا سنی باشد، ولی حق ندارد که متناقض سخن بگوید، هم خلفا را بستاید و هم کسانی که خلفا آنان را برانداختند. ما که او را نگهبان تاریخ و فرهنگ ایران باستان می‌شناسیم، حق داریم که هیچ بیتی از او که مداحانه و وارون فضای کل شاهنامه باشد، را از او ندانیم.

(11) به گمانم این ننگیدن است که بی‌آبرویی دارد و نه شکست خوردن. چراکه همه قهرمانان تاریخ از هکتور و آشیل تا رستم و اسفندیار و آریوبرزن و فرخزاد و ... در واپسین جنگ خود شکست خورده و کشته شدند. ننگ برای ملتی است که در برابر بیگانه ننگیده است و نه ملتی که جنگیده و شکست خورده.

بخش دوازدهم: کارنامه شاهنشاهی ساسانیان در 430 سال فرمانروایی

در بخش‌های پیش کم و بیش به دستاوردهای ساسانیان از ابعاد گوناگون پرداختیم. از مرزبانی ساسانیان که «ایران دفاعی» در دوران اشکانی را به «ایران هجومی» تبدیل کردند. از اینکه یورش‌های به مراتب مرگبارتر اقوام غارتگر شمالی را سد کردند. از اینکه هنر معماری، نگارگری و شهرسازی را پیشرفت دادند. به گونه‌ای که در برخی جهات از هخامنشیان نیز برتر و در برخی جهات به آنان نزدیک شدند. و باید دانست که هنر ساسانی از هنر هخامنشی ایرانی‌تر بود. از دستاوردهای دینی - فلسفی گفتیم که با اینکه ایران در برابر شدیدترین هجوم دینی - فرهنگی بود، ولی تا پایان دوره ساسانی دین و فرهنگ بیشینه مردم ایران، ایرانی ماند. و این درحالی است که هرگز سرکوبی شدید و اختناق و خفقانی که دیگران در کشورهاشان ایجاد شد، در ایران ایجاد نشد.

دانش و آموزش در دوران ساسانی

در نوشتارهای بسیاری، مردمان ایران باستان را یکسره بی‌سواد می‌یابیم! در این نوشتارهای یک سویه چنین وانمود شده است که مردمان ایران از نعمت سوادآموزی محروم بودند و خواندن و نوشتن منحصر به موبدان و طبقات بالا بود. به هر رو مدارک آن اندازه هست که از وجود هیربدستان (مدرسه) و مغستان (حوزه علمیه)هایی در سراسر کشور آگاه باشیم. در اینکه مغستان‌ها منحصر به مغان بود تردید نداریم. ولی باید درباره میزان همگانی بودن هیربدستان‌های سوادآموزی بحث کنیم.

از داستان «انوشه‌روان و کفشگر» در شاهنامه، نیز برداشتی نابجا می‌کنند که انوشه‌روان حتا در ازای پولی فراوان اجازه سوادآموزی را به پسر کفشگر نمی‌دهد! درحالیکه فردوسی آن داستان را برای ستایش انوشه‌روان آورده که رشوه را نپذیرفت. منظور این است که در آن زمان کاری و ارون قانون همگانی انجام نشده و استثنا وجود نداشت. نکته اینجاست که خواسته آن کفشگر نه سوادآموزی پسرش که دبیری بود و دبیری متفاوت از سوادآموزی است. در دوران ساسانی طبقه‌ای به نام دبیران داشتیم که معادل نظام کارمندی و بوروکراسی دولتی امروزی

است.^۱ در راس این طبقه، مقام «دبیران مهست» خوانده می‌شد که در دربار دولتی جای داشت. آن موزه‌فروش ثروتمند را به نادرستی نماد طبقه زیردست ایرانی در نظر می‌گیرند، حال آنکه او می‌توانست به جای رشوه‌دهی، آن پول را خرج تحصیل پسرش در بیرون از ایران کند. پس خواسته‌ی او نه سوادآموزی پسرش، که کارگزینی او در دستگاه دولتی بود که مورد مخالفت شاه قرار گرفت.^۲

منتقدان دوران باستان چنین می‌نگارند که پس از اسلام، خواندن و نوشتن برای مردم ایران آزاد شده است. و این را یکی از برکات سرنگونی پادشاهی ایران باستان می‌دانند. شگفت آنکه اگر آن نظر را که موبدان ایران باستان هم تنها با فرهنگ شفاهی و نه کتبی آشنا بودند، را به این بی‌افزاییم، نتیجه می‌گیریم که اساساً مفهومی به نام کتاب و نوشتن و خواندن در ایران باستان معنا نداشته است.^۳

آرتور کریستن سن در این باره می‌نویسد که کشاورزان دوران ساسانی بی‌سواد بودند. دهقانان سواد و دانشی داشتند که همین باعث انتقال داستان‌های دوران باستان به دوران اسلامی گردید. در شهرها، بازرگانان دست‌کم خواندن و نوشتن و حساب را می‌دانستند. درباره آموزش کودکان و جوانان طبقات بالا آگاهی بهتری در دست داریم. نجیب زادگان از آموزش‌ها بهره‌مند می‌شدند و وزارت آموزش زیر دست «آموزگار اسوادان» بود. دانش‌آموزان در مدرسه‌ها خواندن و نوشتن و حساب و چوگان و شترنج و سواری و شکار را فرا می‌گرفتند. بنا بر روایت تبری (در جلد دوم کتابش) شاهزاده بهرام گور در کودکی به سرپرست خود گفت: «برایم استادانی از خداوندان دانش و فرهنگ بیاور تا مرا دانش و فرهنگ و تیراندازی و سواری و سخنوری (کلام) بیاموزند.» سرپرستش گفت: «تو هنوز کودکی و اینها را ندانی و تو کار کودکان کن تا بزرگ شوی آنگاه بیاورم کسانی را که تو را اینها بیاموزند.» وهرام گفت: «آری من به زاد خُردم، اما خُردم خرد بزرگان است.» پس مُنذر استادان و دانایان و تیراندازان و هرگونه دانشمندان و فرزنانگان رم و پارس گرد کرده، بفرستاد. پانزده سالگی سن پایان آموزش بود. چنانکه از کتاب پهلوی «پند نامه زرتشت» بر می‌آید، هر جوان بایستی در این سن اصول دین را از روی اوستا و زنده بداند و سرنوشت و خویشکاری آدمی را بشناسد. جوان در بیست

^۱ دبیر به کسی می‌گفتند که با دفتر سر و کار داشت. و پیوندی به دبیر امروزی که در فارسی معنای آموزگار می‌دهد، ندارد.

^۲ یکی پور دارم رسیده بجای / بفرهنگ جوید همی رهنمای * اگر شاه باشد بدین دستگیر / که این پاک فرزند گردد دبیر

^۳ مطهری: خدمات متقابل اسلام و ایران

سالگی مورد آزمون دانشمندان و هیربدان و دستوران قرار می گرفت. غلامی از خدمتگزاران دربار خسرو یکم آموزش‌هایی را که آموخته بوده است، را بدین شکل شرح می دهد: «در زمان تعیین شده او را به مدرسه گذاشته‌اند و بخشهای مهم اوستا و زند را مانند یک هیربد در آنجا فرا گرفته، سپس در آموزش‌های متوسطه، ادبیات، تاریخ، سخنوری (کلام)، اسب سواری، تیراندازی، نیزه‌بازی، به کار بردن تبرزین، موسیقی و سرود و ستاره‌شناسی را فرا گرفته در شترنج و سایر بازی‌ها و هنرها به اندازه کمال رسیده است»

در بندهش گزیده فهرست ماندی از علوم طبیعی و کیهان‌شناسی، بدان شکل که از اوستای ساسانی و تفسیر آن به دست می آمده، ثبت شده است. از روایات شگفتی که در معجم‌البلدان اثر یاقوت ضبط شده، چنین بر می آید که در زمان ساسانیان در ریواردشیر، گروهی از نویسندگان جای داشته‌اند، که به کمک خطی به نام به گشتگ پزشکی و کیهان‌شناسی و فلسفه را ثبت می کرده‌اند و آن گروه را گشتگ دفتران می خوانده‌اند.

متن و تفسیر کتاب اوستایی موسوم به هوسپارم نسک شامل گزارش‌هایی درباره پزشکی و پزشکان بوده است. می گفتند اورمزد برای خواباندن هر بیماری دست کم یک گیاه آفریده است.^۱ برای دستمزد پزشکان دستورهای معین شده است. غلات نیکو و جامه زیبا و اسب تندرو را به پزشک می دادند. و همچنین دستوراتی بود که بر اساس آن پزشک از بیمار توانگر و از بیمار درویش چه می توانست بخواهد.^۲ پزشک می بایست بیمار را به پاکی و احتیاط و با شایستگی درمان می کرد، و اگر کار خویش را رها می کرد، یا در دیدن رنجوران تنبلی به خرج می داد، او را جنایتکار می شمردند. در نسک مزبور درباره بیماری‌های همه گیر^۳ و ناخوشی‌ها گزارش‌هایی موجود است. به پزشکان یک نوع شهادتنامه و پروانه می دادند. اگر کسی به جستجوی پزشک ایرانی می رفت و او را نمی یافت، مجاز بود که از یک پزشک بیگانه کمک بخواهد، ولی اگر کسی با اینکه به پزشک ایرانی دسترسی داشت، به یک نفر بیگانه رجوع می کرد، مجرم بود.

^۱ پزشکان پس اسلام از جمله رازی و پور سینا درست عین همین گفتار را دارند که هیچ بیماری در سرزمینی نمی آید مگر آنکه دارویش در گیاهان آن سرزمین باشد.

^۲ یعنی یک نظام خدمات درمانی وجود داشت که بر اساس آن هزینه درمان زیر کنترل دولت بود تا مردم بتوانند از آن بهره ببرند.

^۳ اپیدمی همه گیر

در نسک نامبرده از میان پزشکان متخصص، نام چشم‌پزشکان برده شده است و در همین نسک از چگونگی درمان حیوانات اهلی و سگ‌ها و غیره سخن به میان آمده است. در نکادوم نسک نیز درباره پزشکی و بیماری بحث شده است.^۱

با نگاه به آنچه در بالا از یک نویسنده اروپایی و منابع کهن آورده شد، داوری را به خوانندگان وا می‌گذارم که آیا منصفانه و درست است که بگوییم دانش در ایران باستان جایگاهی نداشته و پس از اسلام به ایران ارمغان داده شده است؟ این وضع که کشاورزان و بیشتر مردم طبقات پایین جامعه بی‌سواد بودند، پس از اسلام دگرگون شد؟ خوشبختانه آگاهی ما از دوران پس از اسلام آن اندازه هست که نتوانیم راستی را پنهان کنیم. خواندن و نوشتن تا پیش از آغاز عصر جدید پدیده‌ای همه‌گیر نبود و کسی به دنبال آن می‌رفت که به کارش می‌آمد. و در ایران تا زمان مشروطیت همچنان عوام، سواد را تشریفاتی و نالازم می‌دانستند. و حتا اگر کسی خواندن می‌آموخت، چیز زیادی برای خواندن نمی‌یافت. چراکه آنزمان کتاب‌ها نه در دسترس همگان که در کتابخانه‌ها و بایگانی‌های دولتی و رسمی و یا خانه‌های برخی از دانشمندان یافت می‌شد. اگر هم کسی به مکتب می‌رفت، آنچه می‌آموخت قرآن و دانش دین بود و آموزش ابتدایی چیزی به جز این نبود. و آموزگاران نیز کسانی جز روحانیون نبودند. همین اوضاع در دوران باستان نیز وجود داشت. با این تفاوت که آنچه در دوران ساسانی می‌گذشت کاملاً هدفمند و بر اساس یک سامانه متمرکز بود ولی آنچه پس از اسلام می‌گذشت، ناشی از یک بی‌نظمی و آشفتگی بود.

دوران زرین دانش ایران باستان

از دوران اردشیر بابکان و شاپور یکم با تدوین دانشنامه اوستا (که دارای بخش‌های دانشیک نیز بود) جنبش علمی ایرانیان آغاز شد و در زمان شاپور بزرگ با کمک دانشمندی چون آتورپات مانسپندان، زبان پهلوی به یک زبان دانشیک تبدیل شد که با آن علاوه بر نگاشتن زند (تفسیر اوستا) دانش‌های گوناگون و متن‌های ادبی ایجاد گردید. در زمان مهرنرسه (یزدگرد یکم تا یزدگرد دوم) ایرانیان برای گام به محافل رقابتی فلسفی با مسیحیان گذاردند. تا اینکه در دوران طلایی ادب و حکمت و دانش ایران باستان یعنی دوران خسرو انوشه‌روان با کنار گذاشتن

^۱ همه این بخش برداشت شده از کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ص 408

همه تعصباتی که جلوی تبادل فرهنگی و گسترش دانش را می‌گیرد، کتابخانه‌های ایران، از تیسفون گرفته تا هگمتانه و از ری تا گندی‌شاپور پر شد از کتاب‌هایی از کشورهای دیگر جهان. در تیسفون آکادمی علمی و دانشگاه و کتابخانه‌های معتبری بود که باعث شد شماری از فیلسوفان یونانی از کشور خود گریخته و به آنجا مهاجرت کنند.^۱

گروهی خُرده می‌گیرند که دانشگاه و بیمارستان گندی‌شاپور (که بی‌شک با آغاز قرون وسطا و تعطیلی آکادمی‌های یونان و کساد شدن دانش در اسکندریه، قلب دانش جهان بود) به دست دانشمندان مسیحی اداره می‌شد و ایرانیان نقشی در آن نداشتند. نخست اینکه چنین نیست و بنیادگزار این دانشگاه و وزیر دانش کشور یک مزدپرست به نام برزویه بود و او بود که کتاب‌ها و دانش‌ها و فنون هندی که در این کشور دور افتاده در حال خاک خوردن و نابودی بودند را به آنجا آورد تا به پهلوی ترجمه شده و پس از اسلام مورد بهره‌گیری دانشمندان مسلمان قرار گیرند. بی‌گمان جهانیان از همین راه با پزشکی و ستاره‌شناسی و دیگر دانش‌های هندی آشنا شدند.

دوم اینکه به فرض که بیشینه دانشمندان گندی‌شاپور مسیحی باشند، صورت مسئله تغییر نمی‌کند. سخن از وجود دانش در یک کشور است و نه سخن از دین دانشمندان آن کشور. آیا امروز دانشمندان مسلمانی که در آمریکا و اروپا زندگی می‌کنند، باعث افتخار آن کشورها هستند و یا کشورهای مسلمان؟ مسلمانی آنان به جای خود است، ولی آنان آمریکایی و اروپایی هستند و آکادمی‌ها و آزمایشگاه‌ها و دانشگاه‌های آنان با سرمایه و مدیریت کشورهایشان می‌چرخد. پس حتا اگر فیلسوفان یونانی نیز در ایران به تولید دانش می‌پرداختند، این سبب افتخار برای ساسانیان بود. همچنانکه پیشتر گفتم، سبب افتخار هخامنشیان است که بسیاری از دانشمندان یونانی با بهره‌گیری از امکانات آنان جهش علمی آنروزگار را پدید آوردند. این درحالی است که سخن از وجود بیگانگان در این دانشگاه‌ها، به ویژه گندی‌شاپور نیست. بلکه سخن از وجود ایرانیانی است که دین برخی‌شان مسیحیت است. در هر صورت شهروند ایران به شمار آمده و اتفاقا این سبب افتخار ایران است که اجازه می‌داد، کرسی‌های دانشگاهی آن در دست کسانی باشد که دینی وارون دین رسمی کشور داشته باشند. درحالیکه در کشورهای مسیحی و سپس در کشورهای مسلمان چنین مدارای دینی نبود.

^۱ کریستن سن: ص ۴۱۰

حال ممکن است چنین تحلیل شود که دین مزدیسنا دینی ضد دانش بوده و مسیحیت دانش پرور است. اگر مسیحیت ترویج کننده دانش است، چرا بی درنگ پس از مسیحی شدن رم، کرکره آکادمی های یونان و اسکندریه یکی یکی پایین کشیده شد؟ آیا این بر اساس بخت و اتفاق است که عصر طلایی دانش اسکندریه که از سده یکم پ.م آغاز شده بود، در سده چهارم، با مسیحی شدن غرب به پایان می رسد و دیگر هیچ خبری از دانش نیست تا سده نهم که مسلمانان به دانش آموزی پرداخته اند؟ باید پرسید اگر مسیحیت دلیل پیشرفت علمی دانشمندان ساسانی بوده و دین مزدیسنا دشمن دانش، چرا این دانشمندان کار در فضای مزدایی ایران را رها نکرده و به آنسوی فرات که دین رسمی مسیحیت بود نمی رفتند؟

رمزیابی سرچشمه و بنمایه دانش پس از اسلام

از سده یکم پ.م که فرات به عنوان مرز دو قدرت قرار گرفت، مردمانی که به دلیل زندگی در آسورستان^۱ سوریانی خوانده می شدند به دو بخش شدند. بخشی در سوریه در غرب فرات قرار گرفتند و بخشی در شرق فرات در میانرودان. در این زمان نه در سوریه و نه در میانرودان آریایی ها نمی زیستند. دولت اشکانی پادگانی به نام تیسفون ساخت که شاهزادگان پارتی و انجمن مهستان در آنجا بودند. شهر بزرگ آن منطقه سلوکیه یکسره یونانی بود و دور تا دور آن آبادی های سوریانی نشین. در جنوب نیز عرب ها بودند و در شمال حران و نصیبین را داشتیم که باز یونانی نشین بودند. نخستین اقدام ایران برای آریایی نشین کردن این منطقه، ساخت شهر بلاش کورت بود. سپس اردشیر بابکان ویه اردشیر را چسبیده به سلوکیه بنا کرد و این شهر چنان گسترش یافت که سلوکیه به بخشی از آن تبدیل شد. به دلیل سیاست های تبلیغی که از دوران بلاش آغاز شد، زبان یونانی و دین هلنی رو به افول نهاد تا اینکه از زمان کرتیر دیگر اثری از یونانی گری در ایران نمی بینیم. از این زمان، زبان پهلوی در کنار زبان سوریانی به رقابت در میانرودان پرداخت. اقوام سامی و خوزی و عرب و یونانی یک به یک دین ها و فرقه های خود را کنار گذاشته و مانوی یا مسیحی شدند. باید پذیرفت که امپراتوری رم از نظر آنچه امروز دانش و فلسفه می خوانیم از ایران پیشرفته تر بود. سوریانی ها در دو سوی مرز آبی فرات می زیستند و بر اساس گزارش های تاریخی دو دولت ایران و رم به آنها اجازه داده بود تا در معامله و بازرگانی با خویش، قوانین خود را داشته باشند. چیزی همانند منطقه آزاد تجاری که در میان دو کشور

^۱ ایرانیان به همه میانرودان آسورستان می گفتند.

ایجاد شده و از قوانین هر دو کشور آزاد است. بنابراین به شکل طبیعی این سوریانی‌ها بودند که دانش رم را به ایران می‌آوردند. و ایران از زبان سوریانی به عنوان یک زبان علمی در درون کشور بهره می‌برد. با مسیحی شدن رم، مرزها بسته شد و سوریانی‌ها و بخشی از خوزی‌ها به دلیل مسیحی بودن، در برابر پادشاهی ایران قرار گرفته و رسماً شهروند درجه دو به حساب آمدند. یزدگرد یکم و بهرام گور آزادی را به آنان برگرداندند. ولی در زمان یزدگرد دوم دوباره مشکلات بروز کرد. و سپس خشکسالی و قحطی و یورش هپتالیان و جنبش مزدکیان باعث شد تا نزدیک به دو سده پیوندهای دانشی و فرهنگی و هنری میان ایران و رم شرقی از میان برود. در دوران انوشه‌روان با پیش گرفتن سکولاریسم، علاوه بر آوردن دانش خاک خورده هند به ایران، این فرصت ایجاد شد تا سوریانی‌های مسیحی آزادانه فعالیت کنند. بدین ترتیب به دستور دولت ایران و با کمک سوریانی‌ها، دانش موجود در بیزانس (که دیگر در آنسو بهایی بدان نمی‌دادند) به اینسوی مرز آورده شد.

زبان علمی دانشگاه‌های مرو، ری و گندی‌شاپور پهلوی بود. من احتمال می‌دهم که با توجه به حضور فیلسوفان یونانی در تیسفون، نخست دولت ایران پس از مدت‌ها کتابهای یونانی را زنده گردانده و سپس دستور به ترجمه کتاب‌ها به پهلوی را داده است. توجه کنید که فیلسوفان یونانی به سلوکیه نمی‌روند، بلکه به تیسفون ایرانی‌نشین می‌روند. پس احتمالاً دیگر اثری از یونانیان در سلوکیه نیست و یونانیان آنجا در مردمان دیگر حل شده‌اند. منتها دین مسیحیت برپاست. چون کلیسای سلوکیه بسیار سرشناس بود. بدین ترتیب با کنار هم قرار گرفتن دانش‌های هندی، ایرانی و یونانی بیننده یک جهش و پرش هستیم. ولی فرصتی نشد تا این دانش نمود جهانی خویش را نشان دهد. از نظر ادبی کار به فرجام رسید و بی‌گمان بخش بزرگی از ادبیات دوره ساسانی مربوط به همان دوره انوشه‌روان است. بدبختانه خسرو پرویز آن اندازه که به هنر اهمیت داد، به دانش و حکمت نداد.

پس از آنرا نیز نیک می‌دانیم. عرب‌ها نه به کتابخانه اسکندریه رحم کردند و نه به کتابخانه‌های تیسفون و گندی‌شاپور و ری و مرو. با این همه خوشبختانه پس از دو سده خود ایرانیان، جنبشی را آغاز کردند که در آن کتاب‌های باقی مانده از نابودی نجات یافت. در این دوره، با کشته شدن بخش بزرگی از باسوادان کشور پهلوی‌خوان‌ها و پهلوی‌نویس‌ها کم شده بودند و وارون بر آن عربی از جنوب اسپانیا تا شرق ایران به کار می‌رفت و عقل حکم می‌کرد که زبان عربی مبنا قرار گیرد تا مورد پشتیبانی خلیفه نیز باشد.

پیشفرض وجود دارد، مبنی بر اینکه دانش و فلسفه یونان و اسکندریه و هند از یونانی به عربی ترجمه شد و سپس دانشمندانی چون رازی، پور سینا و فارابی و خوارزمی و بیرونی در سده‌های پسین این کتاب‌ها را به عربی خوانده و آنرا دگرگون کردند. نخستین پرسشی که پیش می‌آید این است که چرا 80 درس دانشمندان و فیلسوفان مسلمان، ایرانی‌اند؟¹ اگر دلیلش برتری نژادی است، چرا در گذشته چنین چیزی ندیدیم و اگر دلیلش اسلام و دولت اسلامی است، چرا باید 80 درس دانشمندان از ایرانیان باشند، درحالیکه می‌دانیم درس ایرانیان در میان مسلمانان کمتر از 10 درس است؟

می‌دانیم که دانشمندان آن دوره، دانش یونان و اسکندریه و هند را در کتابهای عربی یافتند. پرسش این است که این دانش‌های گردآوری شده از جهان چگونه به زبان عربی به دست اینها رسید؟ این کتاب‌ها را چه کسانی به عربی ترجمه کردند؟ دانشمندان بزرگ میان سالهای 820 تا 1100 میلادی می‌زیستند. پس باید به دنبال کسانی بگردیم که میان سالهای 650 تا 820 (از فتح تیسفون تا دوران مامون) این دانش‌ها را به عربی ترجمه کرده باشند. یا خود عرب‌ها چنین کردند و یا مردم کشورهای شکست خورده. عرب‌ها تا پیش از این سواد نداشتند و نمی‌توان تصور کرد که ناگهان با نسلی از عرب‌ها روبرو باشیم که چند زبان را به خوبی آموخته و خط آنرا یاد بگیرند و این اندازه پیشرفت کنند که بتوانند به بهترین شکل ممکن آثار یونانی را به زبان عربی ترجمه کنند. اینکار به دانستن ادبیات آن دو زبان و آشنایی با فرهنگ آن دو زبان نیاز دارد. علاوه بر این برای ترجمه تخصصی یک متن علمی آشنایی با دو زبان کافی نیست و نیاز به دانستن الفبای آن رشته نیز حس می‌شود. اکنون خود بسنجید که عرب‌های آن دوران آیا توانا به این کار بودند یا خیر؟ عربهای ساکن در عربستان که اصلاً کتابی ندیدند. هیچ کتابی به عربستان فرستاده نشد و در این دوران هیچ دانشگاه یا به اصطلاح اسلامی آن، دارالعلم یا حوزه علمیه‌ای در مدینه ساخته نشد. پس این کار را باید عرب‌های ساکن کشورهای تسخیر شده انجام می‌دادند. امویان تا پایان کار خود سرگرم افزایش فتوحات و البته سرکوبی شورش‌ها و فرقه‌ها بودند و به عرب‌ها نیاز داشتند. بزرگان عرب نیز که در این کشورها به زمین و مال رسیده بودند در اوج خوشگذرانی بودند. بنابراین عرب‌ها نه می‌خواستند و نه توان این را داشتند که رسالات افلاتون و کتابهای

¹ البته در دانشنامه‌ها، بیننده اصطلاحاتی چون فلسفه عربی، پزشکی عربی، کیهان‌شناسی عربی، و فیزیک عربی، هستیم. شگفت اینکه در بخش بیوگرافی دانشمندان می‌بینیم که نوشته‌اند فارابی و پور سینا و بیرونی در بخارا به دنیا آمدند، خوارزمی اهل خوارزم است و رازی از آغاز تا پایان زندگی در ری بود.

ارستو را بیاموزند تا سپس به عربی ترجمه کنند. پس باید این را کار مردمان شکست خورده بدانیم. مردم بیزانس یا مردم ایران؟

اگر سهم مردم ساکن دمشق و اورشلیم و اسکندریه بیشتر بود، پس چرا این دانش را به فرزندان خود نیاموختند و همچنانکه گفتم در دوره پسین 80 درس دانشمندان ایرانی بودند؟ ضمن اینکه مردم خاورمیانه و آفریقا را با هند و دانش هندیان چه کار است؟ اگر ترجمه کتاب‌ها به عربی، کار مردمان این سرزمین‌ها است در این صورت می‌بایست تنها بیننده کتاب‌های فلسفی به زبان عربی می‌بودیم و نه پزشکی و ستاره‌شناسی. درباره دیگر رشته‌ها همسخن‌اند که دانش‌های عصر طلایی علمی مسلمانان ترکیبی از دانش شرق و غرب بود و نه تنها غرب. حتا در دانش فلسفه هم با اینکه هسته مرکزی و الفبای آن برگرفته از فلسفه غرب است، ولی به هر حال تأثیرات از اندیشه‌های شرقی نیز نمایان است.

و نکته آخر اینکه اصلاً چرا چنین کوشش شگفت‌انگیزی برای ترجمه کتاب‌های یونانی به عربی از سوی بیزانسی‌ها صورت گرفت؟ شاید بگوییم دلشان به حال دانش موجود در این کتاب‌ها می‌سوخت و می‌خواستند آنها را از نابودی برهانند. آنها می‌توانستند این کتاب‌های پراکنده شده را به بیزانس ببرند. چراکه بیزانس نابود نشده بود. بخش مهمی از قلمرویش را از دست داده بود ولی هنوز وجود داشت و با همه توان در برابر مسلمانان ایستاده بود.

تنها پاسخی که می‌توان به هر دو پرسش بالا داد، این است که همچنانکه بیشترین سهم دانشمندان بزرگ مسلمان، از میان ایرانیان است، بیشترین سهم در میان مترجمه نخست به زبان عربی را نیز ایرانیان داشتند. چراکه منطقی نیست بگوییم کسی اهل اسکندریه کتابی یونانی را به عربی ترجمه کرده و سپس آن کتاب در زمانی کوتاه در خوارزم و بخارا و مرو، 4000 کیلومتر آنسوتر خوانده و فهمیده شده! و باز منطقی نیست که بگوییم مردمان اهل دمشق دسترسی به دانش هندی داشتند. حال آنکه می‌دانیم ایرانیان از دوران ساسانی با هند مبادله علمی دارند.

بنابراین از دید منطقی برای ما چاره‌ای نماند جز آنکه بپذیریم، این ایرانیان بودند که کتاب‌ها را به زبان عربی گردآوری کردند. منتها هنوز یک مشکل وجود دارد. ایرانیان چگونه یونانی را به این خوبی فرا گرفتند؟ اینکه مردم ایران در این مدت کوتاه یونانی آموخته باشند، همان اندازه شگفت است که بگوییم مردم اسکندریه در زمانی کوتاه سانسکریت آموختند. اینجا یک فرضیه ما را از این دردسر نجات می‌دهد. اینکه، گردآوری دانش‌ها، پیش از اسلام به زبان پهلوی صورت گرفته و ایرانیان پس از اسلام به آسانی آنرا به عربی برگردان می‌کنند. پس نیازی

به دانستن یونانی و حتا سانسکریت نیست. چون با این فرض، دانستن پهلوی و البته عربی بسنده است. ما نیک می‌دانیم که ایرانیان عربی را به خوبی آموختند. به گونه‌ای که این ایرانیان بودند که برایش دستور زبان نوشتند. و این زبان را تا اندازه یک زبان جهانی بالا کشیدند. دیگر در دسر لزوم ترجمه هم رخ نمی‌دهد. چون دولت ایران و ارون بیزانس، به طور کامل نابود شد و هیچ دولتی در جهان نبود تا از گنجینه‌ی زبان پهلوی پشتیبانی کند. و اگر ترجمه نمی‌شد، نابود می‌شد. ولی هر پدیده‌ی منطقی لزوماً وجود خارجی ندارد. ما به مدرک و سند نیاز داریم. چگونه می‌توان ثابت کرد که پس از اسلام هزاران کتاب علمی از زبان پهلوی (نه یونانی) به عربی ترجمه شده است؟ پاسخ این است که آیا می‌پذیریم که شخصیتی به نام روزبه پارسى (ابن مقفع) در سده ۸ میلادی چندین کتاب که نام‌آورترین‌اش *کليلة و دمنه* بود را از پهلوی به عربی ترجمه کرد؟ به گونه‌ای که مامون خلیفه عباسی در وصفش گفت، «کتاب کفرآمیزی نبود که این زندیق به عربی ترجمه نکند». آیا خدای‌نامه‌ها به عربی ترجمه نشد و نام *سیرالملوک* نیافت؟ آیا در کتاب *الفهرست* از ابن‌ندیم به بیش از ۵۰ کتاب بر نمی‌خوریم که به عربی وجود داشت ولی ترجمه از پهلوی بود؟ آیا تاریخ‌نگاران مسلمانان مدام به کتاب‌هایی که پهلوی بوده و آنان یا اصل آنرا دیده و یا ترجمه عربی‌اش را خوانده‌اند، اشاره نمی‌کنند؟ پس بر اساس مستندات مجبوریم بپذیریم که یک جنبش بزرگ «ترجمه از پهلوی به عربی» شکل گرفت. اکنون با توجه به فرضیات منطقی بالا، نمی‌توان فرض کرد که کتابهای علمی و فلسفی که به زبان عربی بود و به دست دانشمندان بزرگ مسلمان رسید، از پهلوی به عربی ترجمه شده بود و نه از یونانی به عربی؟ محمدی ملایری نشان می‌دهد که ابن‌قتیبه (*تاریخ‌نگار سده سوم هجری*) *تورات* و *انجیل* را خوانده و بخش‌هایی از آن را در *اخبارالطوال* ذکر کرده است. ولی او با زبان‌های یونانی و عبری آشنا نبود و این کتاب‌ها هم در آن عصر هنوز به عربی ترجمه نشده بودند. پس تنها یک راه‌حل می‌ماند و آن اینکه این آثار به پهلوی وجود داشته و ابن‌قتیبه‌ی ایرانی یا خودش پهلوی می‌دانسته و یا از دانشمندی پهلوی‌دان بهره گرفته است.^۱

می‌دانیم که در دوره خسرو انوشه روان کتاب‌هایی از هند و بیزانس به ایران آورده شده و ترجمه شد. پس در یک جمله، سکوی پرتاب عصر طلایی دانش و فلسفه مسلمانان، عصر طلایی ساسانیان بود. البته انصاف حکم می‌کند که بپذیریم این تنها یک سکوی پرتاب و یک جنبش

^۱ محمدی ملایری: فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، ص ۳۰۱

ترجمه بود و نه یک پرش علمی که یکبار در دوره هخامنشیان، یکبار در دوره رمی ها بار دیگر در زمان خلافت عباسی و در پایان از سده 17 تا امروز در غرب رخ داد.

فلسفه و سنت مناظره در ایران

روایات پهلوی¹ و وجرگرد دینی و نامکی های منوش چهار متن های حقوقی - فقهی و کتاب های فلسفی و کلامی گجستک ابالیش و شکند گمانیک و یچار اگرچه 200 سال پس از اسلام نوشته شده اند ولی با توجه به اینکه هنوز فلسفه ی اسلامی - یونانی به دست رازی و فارابی و پورسینا برپا نشده بود، تقلیدی نبوده و باید بر بنیاد سنت و فرهنگی ایرانی شکل گرفته باشند. اشاره آگاثیاس اسکولاستیکی و ابن ندیم به مناظره فیلسوفی به نام پرسیکانوس با خسرو انوشه روان که منجر به تالیف کتابی به این نام شد، مناظرات قلمی آذر نرسی، وزیر ایرانی دوران یزدگرد دوم با مسیحیان ارمنی، مناظره بهرام گور با مسیحیان سوریانی، مناظره مانی با درباریان بهرام دوم و مزدک با موبدان دوران قباد و واپسین نمونه، مناظره ی مهران گشنسب وزیر مسیحی شده ی خسرو پرویز با موبدان به خوبی نشان می دهد که مناظره ابالیش، ایرانی تازه مسلمان و آذرفرنبغ موبد زرتشتی در حضور مامون عباسی در مرو، و بحث و جدل فلسفی موجود در کتاب پهلوی شکند گمانیک و یچار مسبوق به سابقه در ایران ساسانی بوده است و در واقع ایرانیان این سنت را به دربار مامون، خلیفه ی نیمه ایرانی، که وزرایی ایرانی (خاندان سهل) داشت، برده و آنرا برای مسلمانان به ارث گذاشتند. کتاب های فلسفی زکریای رازی و ابوحاتم رازی (بحث و جدل فلسفی درباره خدا و دین) در سده سوم هجری، از ناب ترین نمونه ها در تاریخ جهان و اسلام است. حضور این دو نویسنده در ری که هزاره ها پایگاه مسمغان (مغ بزرگ) زرتشتیان بود، خود نشان دهنده ی جایگاه بلند فلسفه و کلام در ایران باستان است. نگاه به ساختار پرسش و پاسخی در متون دینی زرتشتی از گات های زرتشت و برخی دیگر از بخش های اوستا و دیالکتیک زروانی مینوی خرد باعث می شود که پرویز سپیتمان، دین زرتشتی را نزدیکترین دین به فلسفه بداند.²

¹ نامی تزئینی است. روایات به معنی جمع روا = بایسته است نه روایت ها.

² سپیتمان (اذکایی): حکیم رازی، ص 175

فرهنگِ نویسایی در ایران باستان

هنگام اشاره به بحث کتاب در ایران باستان، امکان ندارد به اصطلاح «فرهنگ شفاهی» برنخوریم. برخی آنرا چنان توانمند و چیره می‌دانند که اصلاً پدیده‌ای به نام کتاب را انکار می‌کنند. برخی دیگر نیز کتاب و نوشتارها را تزئینی و تشریفاتی می‌خوانند.

انتساب این مسئله به ساسانیان برای این نگارنده شگفت‌انگیز است. چراکه افزون بر پرشمار آثار باستانشناختی مکتوب مربوط به دوره ساسانی در ایران، هرزگاهی آثاری به زبان پهلوی ساسانی از دیگر نقاط قاره پهناور آسیا بدست می‌آید که با صفت «واجد سنت شفاهی» هم‌خوان نیست. در غار کانهری در نزدیکی بمبئی هندوستان پنج سنگ‌نوشته به خط پهلوی شکسته یافت شده که مربوط به زرتشتیانی است که از این مکان بودایی دیدن کرده‌اند.

در جنوب هند، در منطقه‌ای به نام کویلون لوحی مسی بدست آمده که مربوط به کلیسای مسیحی ایرانی آنجا است. همچنین تا به حال شش سنگ‌نوشته‌ی پهلوی شکسته در کلیساهای جنوب هند بدست آمده است.

در معبدی ژاپنی نوشته‌ای به خط پهلوی شکسته بر روی چوب صندل بدست آمده است. در دو کیلومتری جنوب سیان چین، سنگ مزاری دو زبانه‌ی پهلوی - چینی بدست آمده که نوشتار آن چنین است: «این ویسپور انوشه‌روان ماسیش، دختر انوشه‌روان فردم‌اسپ از خاندان سورن، ماه سپندارم‌د و روز سپندارم‌د به 26 سالگی درگذشت. جای او با اورمزد سپندارم‌دان اندر گروتمان جهان برین به درود باد.»

در یکی از محلات استانبول سنگ مزاری به خط پهلوی شکسته بدست آمده که بر روی آن چنین نوشته است: «پسر هرمز آفرید، این گور خرداد را است. که‌ش خدا بیامرزاد، کشور از مان ایران‌شهر، از بخش چرگان، از ده آشت، کسی که یکسال بود در روم برای راستی بخشیدن به امید و نماینده‌ی راست و پیروز می‌سا بود.»¹

در دهه‌های نخستین پس از سرنگونی ساسانیان، در جای‌جای ایران به ویژه در پارس سنگ‌نوشته‌ها و سنگ‌مزارهایی به زبان و خط پهلوی بدست آمده است و این در شرایطی است که هنوز عربی‌نویسی رواجی ندارد.

پرش اینجاست که ایرانیان بی‌سواد و واجد فرهنگ شفاهی که پیوندی با خواندن و نوشتن نداشتند، چرا بر سر گور خود می‌نوشتند و اساساً برای که می‌نوشتند؟ و چرا ایرانیان کوچیده که

¹ وثوقی: بررسی منابع و مآخذ تاریخ ایران پیش از اسلام، ص 80

به هند یا چین پناهنده شده بودند و برخی از آنان زرتشتی و برخی مسیحی بودند، علاقه داشتند در مکان‌های گوناگون چیزی بنویسند؟

دیگر اینکه اگر سنت از بر کردن به جای نوشتن و فرهنگ شفاهی بسی مورد علاقه‌ی ایرانیان باستان بوده، چرا مشعل دانش‌افروزی و جنبش ترجمه و تالیف در سده‌های نخستین پس از اسلام در دست ایرانیان بود و نه در دست دیگر ملت‌های مسلمان؟ نکته‌ی مهم که گاه از آن غفلت می‌شود، حجم نسبتاً بالای کتاب‌های زرتشتیان پس از اسلام - البته به نسبت یک اقلیت دینی که مورد مهر دستگاه حاکمه نبوده - است. چگونه است که روحانیون زرتشتی یا زودتر از همتایان مسلمان خود و یا دستکم هم‌زمان با آنان دست به قلم می‌گیرند و کتاب‌هایی حقوقی - فقهی و فلسفی - کلامی می‌نویسند؟

به محض آنکه در زمان برمکیان (هارون و مامون عباسی) دولت به دست ایرانیان می‌افتد، هر دو گروه دانشمندان زرتشتی و مسلمان ایرانی به نوشتن کتاب می‌پردازند و تاریخ کهن‌ترین کتاب‌های مسلمانان هرگز کهن‌تر از کتاب‌های زرتشتیان نیست. این در شرایطی است که پیش‌فرض این است که زرتشتیان میراث‌خوار فرهنگ شفاهی ایرانی و مسلمانان وارث فرهنگ کتبی یونانی - سامی بودند.

اینکه مامون به آموزگار فرزندش سفارش می‌کند که او را قرآن، کلیله و دمنه و عهد اردشیر بیاموزاند، شاید بدین معنی باشد که وارون ادعاها، 200 سال پس از اسلام، جز قرآن هیچ کتاب عربی وجود نداشت. ولی آثار پهلوی وجود داشتند.

کتاب‌های مقدس دوران ساسانی به زبان اوستایی را اوستای ساسانی گویند که بیست و یک نسک بوده است. زند، که ترجمه و تفسیر اوستا به زبان پهلوی است نیز حالتی رسمی داشت. اوستای کنونی بخش کوچکی از اوستای ساسانی است. ولی از 21 نسک اوستا، گزیده‌ای در کتاب هشتم و نهم دینکرد، موجود است و از روی آن مطالبی بسیار مهم برای تمدن ساسانیان به دست می‌آید. در این جا اسامی چند تن از نویسندگان آن دوره را می‌آوریم: ابرگ، ماه‌گشنسپ، گوگشنسپ، کی‌آذر بوزید، سوشیانت، روشن، آذر هرمزد، آذر فرنبغ نرسه، میدوگماه، فرخ، افروغ، آزادمرد. که بیشتر آنان در پایان دوره ساسانی می‌زیستند.¹

^۲ تفضلی، آموزگار: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص 114

کتابهای دینی زرتشتی به زبان پهلوی که در دوران ساسانی وجود داشته‌اند، پس از اسلام از نو بازنویسی شدند. و امروز اصل آنها در دست ما نیست ولی تنوع آنان جالب است.^۱ مینوی خرد گویا در سالهای پایانی دوره ساسانی نوشته شده. *ارداویراف‌نامه* (شرح سفر روحانی یک موبد به جهان مینوی پس از مرگ) نیز در بر گیرنده مطالب دوره ساسانیان است. برخی با توجه به همسانی آن با نوشتار کرتیر، این دو شخص را یکی پنداشته‌اند که درست نیست. دلیل همسانی این دو نوشتار آبخور فکری یکسان دو نویسنده است. برخی دیگر ارداویراف را موبدی در زمان آتورپات و شاپور دوم می‌دانند. به هر روی، این کتاب بسیار خواندنی 600 تا 1000 سال پیش از کمدهی/الاهی اثر نویسنده ایتالیایی، دانتی نوشته شده است. مهمترین و بزرگترین کتاب پهلوی موجود، دینکرد^۲ است. که به باور برخی پهلوی‌دانان پیشینه‌اش به دوران ساسانی بازمی‌گردد. ولی نظر موجه‌تر آن است که آنرا دانشنامه مزدیسنا بدانیم که پس از اسلام از روی دفترهای دینی، گرد آمده چون در خود کتاب اشاره شده که نخستین بار به دست آذرفرنبغ پیشوای بهدینان (موبدان موبد) دوران مامون گردآوری شده و سپس پسر او زرتشت و آنگاه امید پسر آذرباد ویرایش پایانی آنرا انجام داده‌اند.^۳ دیگری بندهش،^۴ بازنویسی شده به دست فرنبغ دادگی و گسترش یافته‌ی کتابی مربوط به دوره ساسانی است.

بخشی از یک کتاب حقوقی آن دوره به نام *ماتیکان هزار دادستان*^۵ موجود است. این نسخه منحصر به فرد که نویسنده‌اش فرخ‌مرد نام دارد، نام چند تن از دادوران (قاضیان) دوره ساسانی را برده است که عبارتند از:

وهرام، دادفرخ، سیاوش، پسانوه آزادمردان، پسانوه برز آذرفرنبغان، وه‌پناه مغان‌اندربد را، خودای بد دبیر، وای‌یاور، رادهرمزد، وهرام‌شاد، یوان‌یم، زروانداد پسر یوان‌یم، فرخ‌زروان، وه‌هرمزد، جاماسپ، ماهان‌داد و ...

دستوران گویا نام کتابی قضایی بوده، که یک بار در این نوشته نام آن رفته است. یک مجموعه قضایی از دوره ساسانیان، که در آغاز به زبان پهلوی بوده اکنون به زبان سورانی

^۱ تاوادیا: زبان و ادبیات پهلوی، ص 1

^۲ دین کرت: آنچه از دین می‌آید.

^۳ اوشیدری: دانشنامه مزدیسنا، ص 287

^۴ بون‌دهشن: سرچشمه آفرینش

^۵ گزارش هزار حکم قضایی

موجود است. این نسخه در سده هشتم میلادی به وسیله یسوع بخت ترجمه شده است. ولی مترجم مسیحی دستورات حقوقی ایران را تغییر داده است، تا با اوضاع و احوال همکیشان او مناسب تر باشد.¹

دیدیم که روایات پهلوی² و وجرگرد دینی و نامکی های منوش چهر از دیگر متن های حقوقی - فقهی و کتاب های فلسفی و کلامی گجستک آبایش و شکنند گمانیک و یچار پیش از آثار فلسفه و کلام و جدلی اسلامی پرداخت شده اند.

در سده پایانی ساسانیان شمار زیادی دفترهای اخلاقی با نام اندرز و پندنامه نوشته شده است. از این نوع دفترها گزارش هایی به جا مانده که بازنویسی آن پس از ساسانیان بوده است. برای نمونه اندرز اوشنردانا، که از اشخاص استوره ای کهن است. و اندرز خسرو کواتان³ و اندرز آتورپات مانسپندان، پندنامه زرتشت پسر آتورپات، اندرز بزرگمهر⁴ و جاویدان خرد. که بیشتر اینها در زمان مامون عباسی از به شکل مستقیم یا غیرمستقیم به عربی هم ترجمه شدند.

شرح های دلپسند از خوشگذرانی و تفریح طبقات بالای دوره ساسانی در دفتری پهلوی به نام خسرو و ریدک دیده می شود. همچنین عهد اردشیر، عهد شاپور و کارنامه انوشه روان و تاج، کتاب هایی اند در توصیف منش های سیاسی و اخلاقی پادشاهان ایران که به عربی برگردانده شدند.⁵ همچنین نامه هایی از شخصیت های سیاسی ایران ساسانی به جای ماند به برخی از آنان چون چون نامه ی اردشیر، نامه ی تنسر، نامه ی خسرو پرویز به شیرویه اشاره می کنم.

همچنین باید به کتاب هایی داستانی با موضوعات تاریخی مانند کارنامه اردشیر بابکان، یادگار زریران، داستان شروین دشتی، اسکندرنامه، داراب نامه اشاره کرد. مزدک نامه قصه ای است درباره ی مزدک. روزبه پارسی آن را به عربی ترجمه کرد و الاحقی شاعر آن را به نظم آورد.⁶ بهرام چوبین نامه سرگذشت سردار سرشناس دوره ساسانی است که جبلة بن سالم آن را به عربی ترجمه کرد. کلیات این قصه را می توان از روایات تاریخ نگاران عرب و همچنین فردوسی

¹ کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ص 418

² نامی تزئینی است. روایات به معنی جمع روا = بایسته است نه روایت ها.

³ خسرو پسر قباد

⁴ وُزُرگمیتَر به پهلوی و بوذرجمهر به عربی

⁵ احسان عباس: عهد اردشیر، ص 48

⁶ ابن ندیم: الفهرست

به دست آورد. کتابی هم وجود دارد درباره "جغرافیای تاریخی ایران" که درباره ساخت شهرهای ایران گزارش می‌دهد. نام آن *نامه‌ی شهرستان‌های ایران* است.

درباره‌ی *خدای‌نامه* که تاریخ رسمی دولت ساسانی بود، گفته شد که برخی از کتاب‌های تاریخی عربی به شکل دست‌نخورده ترجمه‌ی عربی *خدای‌نامه‌ی* ساسانی را بازتاب داده‌اند. *ماتیگان چتررنگ*^۱، *آیین‌نامه* و *تاج‌نامه* درباره فرهنگ دوران ساسانی است. *کلیله و دمنه* کتابی سرشناس در ادبیات مشرق زمین است که به دست برزویه حکیم در زمان انوشه‌روان از هند به ایران آورده شده و به پهلوی ترجمه شد و پس از اسلام به دست روزبه پارسی از پهلوی به عربی برگردانیده شد. امروز نه نسخه‌ی پهلوی برزویه را داریم و نه نسخه‌ی عربی روزبه پارسی را. همچنین کتابی که به نام هزار و یک شب می‌شناسیم و پس از اسلام با بهره‌گیری از داستان‌های شرقی تدوین شده، شاید برگرفته از کتاب *هزار افسون* باشد که در ایران باستان وجود داشته است.^۲

به این آثار باید کتاب‌های پهلوی مانوی چون *انجیل*، *گنجینه‌ی زندگان*، *شاپورگان*، *ارژنگ*، *زبور مانوی*، *نامه‌ها*، *رازها و غولان* و آثار پهلوی مسیحی چون *زبور پهلوی* را افزود.

تاریخچه‌ی اوستا

برخی پژوهشگران با نپذیرفتن روایات ایرانی، نخست وجود *اوستا* پیش از اسکندر را رد می‌کنند و سپس کار گردآوری *اوستا* در زمان بلاش اشکانی را افسانه می‌خوانند. بیشتر آنان سامان گرفتن *اوستا* در زمان ارشیر و شاپور یکم را نیز نادرست می‌دانند. آنهم تنها به یک دلیل: نبودن نام *اوستا* در کتیبه‌های شاپور و کرتیر. وجود نقش آتشکده و خط پهلوی بر روی سکه‌های بلاش قطعاً سرنخ خوبی است. او چه کار مهمی برای دین زرتشتی کرده که نامش در دینکرد دانشنامه‌ی زرتشتیان ذکر می‌شود؟ چرا از اردشیر نقل‌قول می‌کنند که می‌گوید، آیین مزدیسنا را من زنده گرداندم؟

با اینکه هیچ مدرک و سندی در خصوص وجود *اوستای* پیش از اسکندر و گردآوری *اوستا* در زمان بلاش اشکانی نیست، ولی زبانشناسی این نوشتارها را مربوط به دست کم ۱۰۰۰ سال پیش

^۱ شترنج

^۲ برای آگاهی بیشتر به کریستین سن: ایران در زمان ساسانیان، احمد تفضلی: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام و محمدباقر وثوقی: بررسی منابع و مآخذ تاریخ ایران پیش از اسلام، نگاه کنید.

از ساسانیان می‌داند و این نوشتار در درازای این 1000 سال نمی‌تواند بدون کمک نوشتار به این خوبی نگهداری شود. به ویژه که ایران در این دوران بیننده‌ی جنگ و گریزهای فراوان و اشغال کشور به دست دشمنانش بوده است.

اگر نبود اوستا در کتیبه‌ها به معنای وجود نداشتن آن است، آنگاه باید وجود زرتشت را نیز انکار کنیم. چراکه نام زرتشت نیز هرگز در کتیبه‌ها نیامد. نه تنها در کتیبه‌های که گروهی هوادار نازرتشتی بودن‌شان‌اند، که کتیبه‌های ساسانی. آیا می‌توان گفت ساسانیان نیز زرتشتی نبودند؟

می‌گویند که زرتشت میان سده 6 و 20 پ.م می‌زیسته و دین او از سوی ایرانیان شناخته و پذیرفته شده است. ولی هیچ‌کدام از اینها نبودن نام زرتشت در کتیبه‌ها را بهانه‌ای برای انکار وجود او ندانسته‌اند. برخی اینکه اوستا در دوران شاپور دوم نگاشته شده را پذیرفته‌اند. ولی بیشینه‌ی آنها آنرا مربوط به سده شش میلادی (دوران انوشیروان) می‌دانند.

گروهی آنرا مربوط به سده‌ی هفت میلادی که ایران در جنگ شبانه روزی با رومی‌ها و سپس عرب‌ها بوده و نهایتاً کشور اشغال می‌شود، می‌دانند. برهان این است که نه در کتاب‌های مانویان و نه در نوشته‌های مسیحیان سوریانی زبان اشاره‌ای به اوستا نشده است. مانی به زرتشت اشاره می‌کند. پلینی تاریخ‌نگار رومی دقیقاً در پایان روزگار بلاش یکم، به "کتاب زرتشت" اشاره می‌کند که دو میلیون بیت دارد. همچنین توجه شود که برخی¹ واژگان "دفتر" و "نسک" را در سنگ‌نوشته‌های کرتیر (به ویژه نقش‌رجب، بخش 28) خوانده‌اند که اگر چنین باشد، منظور کرتیر چیزی نیست جز اوستا. اگر "نام اوستا" را که حتا در خود اوستا هم ذکر نشده، کنار بگذاریم و تا پایان دوران ساسانی به دنبالش نگردیم، محتوای آن را در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و کرتیر می‌بینیم. و بدین ترتیب شاید بتوان هرجا اشاره به دفتر و نوشته‌ی زرتشت، مغان و موبدان و مزداپرستان است، منظور را اوستا دانست.

"آبه فرانسوا نو" در مقاله‌ای که در «مجله تاریخ ادیان» منتشر کرده کوشیده است به استناد نوشته‌هایی که درباره مشاجرات و مناظرات دینی میان مسیحیان و زرتشتیان، از مسیحیان سوریانی باقی مانده، این موضوع را به اثبات برساند که متون مقدس مزدیسنان تا میانه سده هفتم میلادی (سرنگونی ساسانیان) سینه به سینه حفظ می‌شده و زرتشتیان دفترهای دینی بدون

¹ نگاه کنید به دریایی: شاهنشاهی ساسانی و نظر مخالف آن داریوش اکبرزاده: سنگ‌نوشته‌های کرتیر موبدان موبد

نداشته‌اند. آنگاه در پایان دوره ساسانی، چون موبدان زرتشتی بیم آنرا داشتند که باورهای دینی آنان در خطر نابودی و فراموشی قرار گیرد، و نیز خواسته‌اند پیروان خود را از مزایایی که اسلام برای «اهل کتاب» قائل بود، برخوردار کنند، به نوشتن اوستای ساسانی پرداخته‌اند.^۱ سپس خود را چنین ادامه می‌دهد که راست است که واژه اوستا در سده پنجم و ششم میلادی معمول و متداول بوده، ولی معنای این واژه در آن زمان عبارت بوده از قانونی که به صورت شفاهی و سینه به سینه نگه داشته شده بود. و سپس در سده هفتم میلادی الفبای اوستایی را اختراع و اوستا را در حدود سال 634 میلادی، کمی پیش از قادسیه، از خط پهلوی، به این الفبای نو منتقل کرده‌اند.^۲

نخست پاسخ آرتور کریستن سن به آبه نو را می‌خوانیم: «دعوی آبه نو در اساس مبتنی بر آن است که در کتب سوریانی که اطلاعاتی درباره پیوند و مناسبات زرتشتیان و مسیحیان در دوره ساسانی به دست می‌دهند (حتا در روایاتی که موضوع آن مناظرات و مشاجرات میان پیروان این دو دین است) هرگز اشاره‌ای به کتاب یا نوشته‌های دینی زرتشتیان نشده است و تنها سخن از خواندن و زمزمه نیایش‌ها و احکام دینی در میان است، و نیز به کرات عادت مزدیسنیان را به از بر کردن روایات دینی خود ذکر کرده‌اند. با اینحال از آن چه گذشت، به هیچ‌وجه نمی‌توان نتایجی چنین کلی و گسترده گرفت. بی‌گمان این مطلب درست است که مغان آن بخش‌هایی از اوستا را که در عبارات و مراسم دینی به کار می‌بردند، از بر می‌کردند.^۳ ولی علت آن این بود که تاثیر اعمال و مراسم دینی با رعایت کمال درستی آن در خواندن بستگی کامل داشت. از این گذشته اوستا با کتابهای مقدس مسیحیان تفاوت کلی و اساسی دارد. از این چیزها می‌توان گمان برد که نویسندگان مسیحی، که در مناظرات و مشاجرات خود تعصب بی‌اندازه نشان داده‌اند، عمداً از اشاره به کتاب مقدس مزدیسنیان پرهیز کرده‌اند، تا خوانندگان مسیحی متوجه این نکته نشوند که دشمنان دینی آنها نیز دارای کتاب دینی هستند.^۴ بنابراین، نظریه آبه نو فاقد اساس و مبنای درستی بوده و پذیرش آن ناممکن است. اگر متون نوشتاری زرتشتی پیش از پادشاهی یزدگرد سوم، واپسین شاهنشاه ساسانی، وجود نداشت و مقصود تنها این بود که با شتابزدگی

^۱ سخن بر سر نگارش بر روی کاغذ است، نه ساخته شدن. میگویند که اوستا کهنه است ولی مکتوب نبوده، بلکه شفاهی بوده است. بنابراین دعوا بر سر نگارش اوستا است و نه اصالت و کهنگی خود آن.

^۲ کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ص 493

^۳ همچنانکه یک مسلمان باید بخشهایی از قرآن و دعاها را که در نماز روزانه به کار میرود از بر باشد.

^۴ مسیحیان تنها یهودیان را دارای کتاب و پیامبری خدایی می‌دانند. و آنزمان به این سلاح خود بسیار می‌نازیدند.

کتاب مقدسی فراهم کنند، تا عرب‌ها، مزدیسنیان را در زمره «اهل کتاب» به شمار آورند، موبدان به تدوین نیایش‌ها و نمازهای مراسم دینی قناعت ورزیده و رنج نگارش مباحث مفصلی در برگیرنده علوم طبیعی و جغرافیا و امور حقوقی و غیره را، که موجب تفصیل اوستای ساسانی است، به خود هموار نمی‌کردند. از این گذشته چگونه می‌توان باور کرد که در طی چند سالی که ایران برای زندگی و مرگ خود با تازیان می‌جنگید، موبدان موفق به گردآوری 21 نسک اوستا و تدوین آن شده باشند؟ یعنی کتابی که طبق حساب وست دارای 345700 واژه بود. آنهم در حالی که هر روز به گوشه‌ای رانده می‌شدند، و از نفوذ و قدرتشان کاسته می‌شد، و پیروان آنها دین کهن خود را رها می‌کردند. چگونه می‌توان پذیرفت که این موبدان فرصت اختراع الفبای نوین را، که نتیجه پژوهش دقیق و دانشمندانه فونتیک و اصوات زبان مقدس است، یافته باشند؟ و نیز با این اوضاع و احوال، چگونه ممکن بود بتوانند در سده پسین به ترجمان و تفسیر واژه به واژه نسک‌ها به زبان پهلوی بپردازند؟ متونی که به حساب وست بیش از دو میلیون واژه داشته است. و آنگاه از این ترجمان در سده نهم میلادی، هنگامی که نویسندگان دینکرد، گزیده اوستای ساسانی را در کتاب خود می‌آوردند، بخشهایی از آن گم شده بود! در میان مطالبی که آبه نو از متون سوریانی بازگویی کرده است، تنها در یک عبارت، آن هم طبق ترجمه خود او، صریحا گفته شده است که دعاها و نیایش‌های زرتشتیان به خط ثبت نگردیده است. این عبارت برگرفته از «تاریخ شهادت یسوع سبران» است، که در حدود سال 630 میلادی، ایشو بیه نوشته است و در آن چنین آمده: یک نفر زرتشتی، که از دین خود برگشته بود و از خاندان موبدان بود، عادت داشت نیایش و دعاهای مجوسی را از دهان بیاموزد، زیرا سخنان و آموزشهای زیانبار زرتشت با حروف یا علامات نوشته نشده است.^۱ ولی از سوی دیگر این عبارت را می‌توان چنین ترجمان کرد: زیرا که آموزشهای خطرناک زرتشت با علامات قابل فهم نوشته نشده است. و از آن چنین استنباط کرد که آن نیایش‌ها را به خطی که عامه مردم بتوانند بخوانند ننوشتند بودند.^۱ بنابراین کلیه دلایلی که آبه نو برای نظریه خود آورده است، فاقد ارزش است.^۲

کریستن سن با نشان دادن خطای آبه نو نشان داد که چگونه با ترجمان نادرست یک جمله مبهم (آنهم از سوی نویسندگانی که به تعصب ورزی نامور بودند) می‌گویند که اوستا در دوران

^۱ این سخن راست است. چراکه آنچه همه می‌آموختند، خط پهلوی بود که به آن عام دبیره می‌گفتند. و کسی جز روحانیون خط اوستایی را نمی‌دانست. درحالیکه در دیگر کشورها و تمدنها کتاب دینی را با همان خطی مینوشتند که دیگر کتابها را.

^۲ کریستن سن: ص 495

ساسانی هرگز کتاب نبوده است. او همچنین با بحثی منطقی پرسش کرد که چگونه می‌توان پذیرفت که در آن اوضاع وخیم کشور پس از خسرو پرویز و سپس در زمان جنگ‌های ویرانگر، دانشمندان ایران توانسته‌اند دبیره‌ای تا این اندازه شگفت‌انگیز و برجسته و فنی بیافرینند که تا امروز موجب شگفتی جهانیان باشد؟ و چگونه زمان داشتند تا *اوستا* را به آن بنویسند؟ و طبیعی است که هنگامی که *اوستا* مکتوب نیست، *زند اوستا* نیز نمی‌تواند مکتوب باشد. حال چگونه این همه‌ی *زند* پس از اسلام نگاشته شده است و این کتاب‌ها کی فرصت گم شدن داشته‌اند؟ و پرسشهایی دیگر.

من نیز چند پرسش دارم. نخست اینکه آبه نو می‌نویسد: «چون موبدان زرتشتی بیم آنرا داشته‌اند که باورهای دینی آنان در خطر نابودی و فراموشی قرار گیرند، و نیز خواسته‌اند پیروان خود را از مزایایی که اسلام برای اهل کتاب قائل بود، برخوردار کنند، به نوشتن *اوستای ساسانی* پرداخته‌اند». این تناقض دارد با زمانی که او برای تدوین *اوستا* آورده یعنی سال 634 میلادی. چراکه این زمان پیش از قادسیه است. پیش از قادسیه چه خطری باعث شده تا موبدان از ترس نابودی دینشان آنرا گردآوری کنند؟ اگر بحران‌های اقتصادی و اجتماعی و گسترش روزافزون مسیحیت را ملاک بگیریم، دوران قباد یکم زمان بهتری است. پیش از قادسیه و اشغال تیسفون مزیت «اهل کتاب» بودن به چه کار زرتشتیان می‌آمد؟ اگر زرتشتیان برای رویارویی با این اتهام که اهل کتاب نیستند، به نگارش *اوستا* در سده هفتم دست زده‌اند، این احتمال بهتر و منطقی‌تر است که بگوییم آنان این کار را در سده 5 میلادی در زمان یزدگرد دوم برای رویارویی با مسیحیان، که به شدت زرتشتیان را مورد توهین قرار می‌دادند، انجام داده‌اند.

نکته شگفت دیگر اشاره آبه نو به «*اوستا* به خط پهلوی» است. روشن نیست که اگر آبه نو باور دارد که *اوستا* پیش از درآمدن به خط دین‌دبیره در سده هفتم، به خط پهلوی بوده، پس چرا سخن از آفرینش کتاب *اوستا* در سده هفتم می‌زند؟ بماند که نوشتن *اوستا* به پهلوی به دلیل ناقص و ناخوانا بودن خط پهلوی و سخت و دشوار و پیچیده بودن واژگان اوستایی ناممکن و بدون سود است. حتا زبان به مراتب ساده و روان‌تر پهلوی را هم امروز نمی‌توانیم از روی خط پهلوی درست بخوانیم. بنابراین اگر *اوستا* به این خط نگاشته می‌شد، کسی را توانایی خواندن آن نبوده و از میان می‌رفت.

تاریخچه خط در ایران باستان

درباره دین دبیره اختلافات به آسانی حل نخواهد شد. منابع ایرانی چنین می‌گویند که دین دبیره در زمان خود زرتشت وجود داشته و گشتاسب، شاه کیانی، با کمک آن، اوستا را نگاشته است. بیشتر پژوهشگران امروز پیشینه‌ی کتاب اوستا را 1800 تا 1400 سال، یعنی از آغاز دوره ساسانی تا آغاز دوره اسلامی می‌دانند. بسیاری از پژوهشگران ایرانی که دانش آموخته کلاس‌های استادان غربی هستند، نیز با تکرار سخن استادان خود اختراع دین دبیره را مربوط به دوره ساسانی دانسته و آنرا برگرفته از دبیره پهلوی می‌شناسانند. برخی از پژوهشگران ایرانی روایات سوزاندن اوستا به دست اسکندر و سپس گردآوری آن در دوره بلاش را می‌پذیرند، ولی با توجه به اینکه خودشان دین دبیره را ساخته ساسانیان می‌دانند، در موضع ضعف قرار می‌گیرند. چراکه پرسش پیش می‌آید که اگر اوستا پیش از اسکندر بوده، به چه خطی بوده؟ اگر بلاش اشکانی 170 سال پیش از اردشیر بابکان اوستا را گردآوری کرده به چه خطی گردآوری کرده؟ و اگر هنگامی که ساسانیان روی کار می‌آیند، اوستا وجود داشته است، ساسانیان چرا می‌بایست دبیره‌ای نوین می‌ساختند؟

آنچه منطقی به نظر می‌رسد، این است که دبیره اوستایی را با کتاب اوستا یکی بگیریم. یا بگوییم اوستای مکتوب پیش از ساسانیان هرگز وجود خارجی نداشته است و با اختراع دین دبیره، اوستا را نوشتند. در این صورت باید از خود پرسیم که چگونه اوستا با آن بزرگی، بیش از 1500 سال در این همه جنگ و جدال و آشوب بدون اینکه نوشته شود، نگهداری شده؟ و یا بگوییم که پیشینه دین دبیره به پیش از ساسانیان و پیش از اسکندر می‌رسد و البته شاید به مرور زمان بهینه شده باشد. اینکه هم بگوییم اوستا پیش از ساسانیان نوشته شده بوده و هم بگوییم دین دبیره اختراع ساسانیان است منطق را زیر پا گذاشتیم.

درباره ساخته شدن دین دبیره از روی خط پهلوی (هام دبیره) پرسشی منطقی وجود دارد و آن اینکه نمی‌توانیم تنها به دلیل همانندی، گمان کنیم که دومی را از روی نخستین ساخته‌اند. شاید وارون این باشد و هام دبیره را از روی دین دبیره ساخته باشند. و یا هر دو از روی یک دبیره دیگر. کهن‌ترین دبیره‌ای که برای زبان پهلوی به کار رفته، دبیره‌ی پارتی است. که سفالینه‌های نسا آثاری از سده نخست پیش از میلاد را به این دبیره نگه داشته است. سکه‌ها و مهرها از دوران بلاش یکم، به همین زبان و خط در می‌آیند. در دوره ساسانی شاهان نخستین چون اردشیر و شاپور، سنگ‌نوشته‌های خود را به سه زبان و خط پهلوی پارتی یا پهلوانیک، پهلوی پارسیک به خط گشتک دبیره و یونانی می‌نوشتند. گشتک دبیره‌ی ساسانی از همین زمان آغاز می‌شود.

دبیره‌ای که نه از روی یک دبیره، بلکه با بهره‌گیری از دبیره‌های گوناگون از جمله پارتی، ساخته شد. در ادامه بیننده سه دبیره دیگر برای زبان پهلوی هستیم. دبیره پهلوی مانوی که برای نگاشتن آثار دین مانی به کار رفت و احتمالاً در سده چهارم میلادی اختراع شده است. بخش بزرگی از حروف این دبیره از خط پارتی گرفته شده که دلیلش گسترش این آیین در آسیای میانه بوده.

دبیره دیگر زبور پهلوی است که بهتر است آنرا دبیره پهلوی مسیحی بخوانیم. چراکه علاوه بر زبور که کتاب مقدس مسیحیان بود، اثر دیگری هم بدست آمده که همین خط را دارد.

بنابراین می‌توانیم بگوییم که مسیحیان نستوری که در زمان یزدگرد یکم آزادانه فعالیت می‌کردند، خطی ویژه خود آفریده و آثار سوریانی را به پهلوی در می‌آوردند تا به گسترش مسیحیت در میان ایرانیان کمک کنند. نکته اینجاست که این دبیره وارون دبیره‌های پیشین، نه گسسته یا منفصل، بلکه شکسته یا متصل است. با سنجش یک به یک حروف دبیره پهلوی مسیحی با دیگر دبیره‌های پهلوی، به این نتیجه می‌رسیم که این دبیره چیزی میان گشتک‌دبیره و هام‌دبیره است. 7 حرف این دبیره از گشتک‌دبیره گرفته شده و یک حرف از دین‌دبیره. باقی با هام‌دبیره و دین‌دبیره مشترک‌اند. پژوهشگران و پهلوی‌دانانی چون ژینیو آغاز سده پنجم میلادی و دوران یزدگرد یکم را زمان ساخت آن می‌دانند. با توجه به اینکه هیچ اثری به خط هام‌دبیره نداریم که کهن‌تر از سده ششم میلادی و دوران قباد و انوشه‌روان باشد، می‌توانیم حدس بزنیم که هام‌دبیره واپسین حلقه زنجیره دبیره‌های پهلوی است. زنجیره‌ای که از دبیره پارتی آغاز شده و به مرور متحول شده تا به هام‌دبیره رسیده است. شگفت است که در سده ششم میلادی، گشتک‌دبیره که بیش از یک سده بود بسیار کم‌کار شده، به کل فراموش می‌شود و حتا برای سنگ‌نوشته و سکه و مهر هم از هام‌دبیره یا پهلوی شکسته بهره می‌گیرند.

در اینجا من به دانشمندان خرده می‌گیرم که از چه جهت تز داده‌اند که پهلوی گسسته یا منفصل برای سنگ‌نوشته و سکه و مهر ساخته شده و حتا نام آنرا "پهلوی کتیبه‌ای" گذاشته‌اند؟ و پهلوی شکسته یا متصل را برای نامه و کتاب دانسته و نام "پهلوی کتابی" بدان دادند! این تز با یافته‌های باستانشناسی نمی‌خواند. چراکه نه اثری از "پهلوی به اصطلاح کتابی" پیش از سده ششم به دست آمده و نه اثری از "پهلوی به اصطلاح کتیبه‌ای" پس از سده پنجم. آنچه می‌بینیم این است که در دوران اشکانی، دبیره پارتی که گسسته یا منفصل است، در سنگ‌نوشته‌های گوناگون از گرجستان تا خوزستان و سپس در دوره ساسانی از نقش رستم فارس تا پایکولی در کردستان عراق به کار می‌رود و همین دبیره هم در سفالینه‌های نسا در ترکمنستان و هم در چرم‌نوشته

اورامان کردستان وجود دارد. بی‌آنکه خبری از دسته‌بندی کتیبه‌ای و کتابی باشد. در دوره ساسانی هم به شکل روشن می‌بینیم که از یک زمان ویژه دبیره‌های گسسته کنار گذاشته شده و دبیره‌های شکسته جایگزین می‌شود و همه جا چه روی کاغذ و چه روی سنگ‌قبر یا سکه و مهر از دبیره پهلوی شکسته بهره‌گیری می‌شود. به هیچ عنوان دبیره‌های پیشین به کار نمی‌رود و کاملاً فراموش می‌شوند. شاید بتوان دلیلش را جنبش ادبی انوشه‌روان دانست که دبیران را به کتاب‌نویسی با شتاب بسیار زیاد واداشته بود. می‌دانیم که در این دوره کتاب‌هایی از هند و بیزانس به زبان‌های گوناگون به ایران وارد شده و ترجمان شد. ضمن آنکه آثار ادبی و دینی بسیاری نیز به دست مولفان ایرانی در همین زمان تالیف شد. اگر با پهلوی شکسته یا همان هام‌دبیره آشنا شویم، می‌بینیم که این دبیره تنها یک ویژگی مثبت دارد و آن مناسب بودن برای تندنویسی و آسان بودن در نوشتار است. درحالی‌که دبیره‌های دیگر ایران باستان برای نوشتن سخت‌تر و برای خواندن ساده‌ترند. این ویژگی برای پهلوی‌نویسان پس از اسلام نیز به کار آمد که می‌بایست با شتاب بالا کار خطرناک نسخه‌نویسی کتاب‌های ممنوعه را انجام می‌دادند.

اینجا یک دشواری دیگر نیز حل می‌شود و آن اینکه چرا دفترهای پهلوی را دست‌بالا به دوره‌ی انوشه‌روان نسبت می‌دهند. آیا پیش از او اصلاً در ایران کتاب نوشته نمی‌شد؟ با پذیرش تز بالا به این نتیجه می‌رسیم که هام‌دبیره پیش از آن اصلاً وجود نداشت تا کتابی به آن نگاشته شود. کتاب‌ها به دبیره‌های گوناگون دیگر نگاشته می‌شد. مانویان و مسیحیان به دبیره‌های خود و زرتشتیان به گشتک‌دبیره یا همان پهلوی گسسته و در دوران کهن‌تر پارتیان به دبیره پارتی. نسخه‌نویسان سده‌های پس از اسلام با زحمت فراوان به نسخه‌های در حال نابودی هام‌دبیره دست یافتند. چراکه میان نخستین پهلوی‌نویسان پس از اسلام تا انوشه‌روان نزدیک به 300 سال فاصله بود. حال چه انتظاری می‌توان داشت که اینان به نسخه‌های پهلوی کهن‌تر دست یابند؟ تازه اگر هم دست می‌یافتند، توان خواندن آن دبیره‌ها را نداشتند. همچنانکه امروز مردمان ترکیه و جمهوری آذربایجان و ازبکستان و تاجیکستان نمی‌توانند دبیره‌ی فارسی ما را بخوانند. حال آنکه یک سده پیش می‌توانستند ولی تغییر خط باعث شد تا آنرا فراموش کنند. احتمالاً نسخه‌نویسان پهلوی پس از اسلام نیز آن معدود دفترهای بسیار کهن را اگر هم می‌یافتند، نسخه‌نویسی نمی‌کردند. و این است دلیل نبود هیچ نامه و دفتری به زبان پهلوی که مربوط به آغاز ساسانی و یا دوره اشکانی بوده باشد.

اکنون اگر بپذیریم که هام‌دبیره در زمانی ویژه و به دلیلی ویژه از روی دبیره‌های دیگر ساخته شده و سپس به عنوان یگانه نماینده‌ی پهلوی، خود را به عصر اسلامی رسانده، با توجه به آثار یافت شده به این خط، می‌توانیم بگوییم که هام‌دبیره از دبیره‌های دیگر پهلوی همچو پهلوی گسسته یا گشتک و پهلوی مسیحی یا زبور نوین تر است.

اکنون اگر بگوییم دین‌دبیره‌ی اوستایی از هام‌دبیره برگرفته شده، یعنی سخن بدبین‌ترین خاورشناسان غربی را تایید کرده‌ایم که می‌گویند اوستا در واپسین سالهای پیش از اسلام برای نخستین بار به صورت کتاب درآمده است. چراکه ساختن خطی به خوبی دین‌دبیره با 48 حرف از روی هام‌دبیره که 14 حرف اصلی دارد، سالها زمان می‌برد و مجبوریم آنرا دست‌کم نیم تا یک سده دیرتر از قباد بدانیم. جالب اینجاست که در دفترهای پهلوی که گفته شد در دوره انوشه‌روان تا اسلام نگاشته شده، دین‌دبیره و کتاب اوستا به زرتشت نسبت داده شده و سخن از سوزاندن آن به دست اسکندر و گردآوری آن به دست بلاش اشکانی زده‌اند! این یعنی نویسنده‌ی دوره انوشه‌روان از کتاب و خطی سخن می‌گوید که اصلاً هنوز اختراع نشده! و وجود خارجی ندارد. و نویسنده دوره خسرو پرویز که به این موضوع اشاره کرده یا آن اندازه فراموشکار است که نمی‌داند خط و کتاب اوستا همین چندی پیش آفریده شده و یا آن اندازه دروغ‌گوست که خورشید را در روز روشن انکار کرده و نگاشته شدن اوستا با دین‌دبیره را به گذشته‌های بسیار دور نسبت می‌دهد! عقل چنین دروغ‌هویدایی را تایید نمی‌کند. اگر دین‌دبیره و اوستا در واپسین دهه‌های پیش از اسلام نگارش شده بودند، پهلوی‌نویسان سده‌های نخست پس از اسلام به هنگام بررسی آثار دوره ساسانی به آن پی می‌بردند. این پهلوی‌نویسان چگونه تاریخ ایران را مو به مو دست‌کم از پایان دوره اشکانی تا سرنگونی ساسانی می‌دانستند ولی مسئله به این مهمی یعنی زمان نوشته شدن کتاب مقدس دینی‌شان به خطی نوین را ندانسته و از روی نادانی آنرا به پیش از اسکندر نسبت می‌دادند؟

اگر بگوییم هام‌دبیره از روی دین‌دبیره ساخته شده چه می‌شود؟ کافی بود شماری از حروف دین‌دبیره که به درد زبان پهلوی می‌خورد را برداشته و سپس آنها را به شکل شکسته و متصل می‌نوشتند. بدین ترتیب به خطی آسان برای نوشتن و مناسب برای تندنویسی دست یافته بودند. از دین‌دبیره نیز می‌توان برای نگاشتن پهلوی بهره برد. همچنانکه پس از اسلام دفترهایی به نام پازند وجود دارد که چنین است. پس دور نیست که بگوییم دین‌دبیره در دوره ساسانی هم احتمالاً برای پهلوی‌نویسی کاربرد داشته. ولی دین‌دبیره برای نوشتن سخت و برای خواندن آسان است. و به

درد اوستا می خورد و نه پهلوی. چراکه کسی به زبان اوستا نمی نوشته، بلکه تنها آنرا می خواندند. از این سو به خطی نیاز داشتند که نوشتن به آن آسان باشد و شاید خواندنش سخت! و بدین شکل از خط اوستا با 48 حرف، خط هامدبیره پهلوی با 14 حرف اصلی را ساختند. درحالیکه اگر وارون آنرا در نظر بگیریم سخن از کاری بس دشوار زده ایم. چراکه حتا اگر همه حروف پهلوی را هم به خط نوین وام دهیم، 36 حرف دیگر را باید بسازیم. اگر آنها را از هیچ آفرینش کنیم، آنگاه خط نوین را از هیچ ساخته ایم و نه از هامدبیره. و اگر از خطی دیگر وام بگیریم، آنگاه باید بگوییم دین دبیره از آن خط یا خطوط برگرفته شده. بنابراین ساختن دین دبیره از روی هامدبیره ی پهلوی از چندین نظر مردود است.

از آن سو پهلوی مسیحی را داریم که چیزی میان گشتک دبیره و هامدبیره است. نگاهی ژرف به حروف این سه دبیره به خوبی ثابت می کند که پهلوی مسیحی از گشتک دبیره نوین تر و از هامدبیره کهن تر است. یافته های باستانشناسی هم همین را تایید می کند. چراکه گشتک دبیره به آغاز ساسانی و زبور پهلوی به میانه ی ساسانی بر می گردد و هامدبیره هرگز از پایان دوره ساسانی کهن تر نمی رود. نیمی از حروف زبور از گشتک دبیره ستانده شده و البته به شکل چسبیده به کار رفته. اکنون پرسش اینجاست که مسیحیان ایرانی که دبیره ی ویژه خود را ساختند، نیم دیگر حروف خود را از کجا آوردند؟ 7 حرف آن همسان با هامدبیره است، درحالیکه هامدبیره احتمالا هنوز ساخته نشده. بهترین پاسخ دین دبیره است. چراکه این 7 حرف با حروف دین دبیره مو نمی زند. اگر هنوز هم کسانی به این تز شک دارند، به حرف "چ" در زبور پهلوی نگاه کنند. این حرف همسانی با دیگر دبیره های پهلوی از جمله هامدبیره ندارد. درحالیکه همانند "چ" در دین دبیره است. پس می توان چنین پنداشت که زبور پهلوی زمانی نگاشته شده که دین دبیره وجود دارد ولی هامدبیره وجود ندارد. به نظر برخی پهلوی دانان همچون آندریاس و ژینیو خط زبور در زمان یزدگرد یکم ساخته شده است. درحالیکه به گمان دیگر پهلوی دان یعنی شروو، زبور یک سده زودتر و در آغاز پادشاهی شاپور دوم نگاشته شده. شروو زبور را با کتیبه های شاهان نخست ساسانی همسنجی کرده و چنین می گوید که نویسنده ی زبور یک ایرانی کاملاً آشنا به پهلوی بوده است و نه یک سوریانی که به زحمت زبور را به پهلوی برگردانده. اگر نظر شروو را بپذیریم، بیشتر به این دیدگاه نزدیک می شویم که سازندگان این خط، از دین دبیره ی ایرانی وام گرفته اند. ضمن اینکه مجبوریم دین دبیره و اوستا را یک سده دیگر جلو بیاوریم. ولی در کل تفاوتی ندارد. زبور چه در آغاز سده چهارم و چه در آغاز سده پنجم نوشته شده باشد،

دبیره‌ی آن زیر تاثیر دو دبیره ایرانی رایج در آنزمان یعنی دین دبیره و گشتک دبیره ساخته شده است.

اکنون اگر همین نگاه تطبیقی را به گشتک دبیره و دبیره‌ی پارتی بکنیم، خواهیم دید که گشتک دبیره نیز می‌تواند تا اندازه‌ای زیر تاثیر دین دبیره بوده باشد. با سنجش حروفی که میان گشتک دبیره و دبیره‌ی پارتی مشترک‌اند به این نتیجه می‌رسیم که سازندگان گشتک دبیره برخی حروف پارتی را زیر تاثیر حروف اوستایی، اصلاح کرده و به گشتک رسیده‌اند. و از آن سو دبیره پارتی نیز چیزی میان سه دبیره عبری - سوریانی، یونانی و اوستایی است.

با این همه تا تکمیل نشدن یافته‌های باستانشناسی به هیچ روی نمی‌توان حکم صادر کرد که دین دبیره از همه این دبیره‌ها کهن‌تر است. آنچه در بالا آمد، نظریه‌هایی بود که می‌توان درباره‌اش به بحث نشست.

منتها در یک چیز شک نیست و آن اینکه اگر روایت گران ایرانی از وجود *اوستا* در زمان خود زرتشت و سوختنش به دست اسکندر و بازآفرینی‌اش به دست بلاش اشکانی سخن رانده‌اند، دست کم به این نتیجه می‌رسیم که این خط و کتاب، به دوره این روایت گران یعنی پایان ساسانی و آغاز اسلام نزدیک نیست. دست کم چندین سده زمان نیاز است تا چنین استوره‌ای ایجاد شود.

همچنین است سخن درباره زمان خود زرتشت، که در دفتر پیش آمد. که اگرچه روایات یونانیان مبنی بر زندگی زرتشت در 6000 سال پیش از خشایارشا نپذیرفتنی است. ولی همین سود را دارد که نتوانیم بگوییم زرتشت کمی پیش از خشایارشا یعنی همزمان با داریوش می‌زیسته و ویشتاب شاه اوستایی، همان پدر داریوش است که در شرق ایران نه شاه که فرماندار بود. اگرچه امکان نداشت تا یونانیان شمار 6000 سال پیش از خودشان را داشته باشند. ولی بی‌گمان آن اندازه می‌دانستند که کسی را از از یکی دو سده پیش به 6 هزاره پیش نبرند! همچنین است حکایت روایت گران ساسانی که سخن از وجود *اوستا* و دبیره‌ی آن در سال 300 پیش از اسکندر می‌زنند. اگر هم این سخن را "شور" بپنداریم، و بپرسیم که چگونه آنان از 1000 سال پیش از خود آگاه بودند؟ نباید آن اندازه "بی‌نمک" شویم که کتاب شدن *اوستا* را معاصر با خود آنان بپنداریم! بر این اساس و تحلیل‌های منطقی دیگر گمان می‌کنم که این دبیره‌های دیگر پهلوی است که زیر تاثیر *اوستا* ساخته شده و نه اینکه دین دبیره اوستایی برگرفته از واپسین و نوین‌ترین دبیره‌ی پهلوی یعنی هام دبیره بوده باشد.

هاشم رضی باور دارد که پژوهشگران غربی در هنگام نظر دادن درباره تاریخچه خط اوستایی شتابزده عمل کرده‌اند و با توجه به پیش فرض خود مبنی بر تنبلی ایرانیان در نوشتن و نیرومندی بیش از اندازه سنت شفاهی در ایران باستان، دین‌دبیره را ساخته شده در دوران ساسانی دانسته و نخستین کتابت *اوستا* را نیز در همان زمان در نظر گرفته‌اند. به باور او نمی‌توان تصور کرد که چنین دبیره‌ای به صورت خلق الساعه ناگهان ایجاد شده باشد. بلکه بی‌گمان دارای پیشینه‌ای بوده.¹

به هر رو به باور ایرانشناسان غربی، اگرچه تلاش یکم دبیره‌ی پهلوی را رسمی کرد. ولی همچنان نمی‌توان سخن از *اوستای* تلاش به میان آورد، چون با دبیره پهلوی هرگز نمی‌توان *اوستا* را نگاشت. با روی کار آمدن ساسانیان، ملی‌گرایی توانمند شده و دبیره پهلوی که تغییراتی کرده، بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد. تمدن یونانی پس از شاپور یکم به پایان خود می‌رسد و دبیره و زبان پهلوی به یگانه زبان علمی و دولتی کشور تبدیل می‌شود. با این همه چون بیشتر نویسندگان آرامی‌ها هستند، برخی از واژگان را به زبان آرامی می‌نویسند ولی هنگام خواندن، پهلوی می‌خوانند.² همچنان نمی‌توان سخن از *اوستا* به میان آورد، چون دبیره‌ای مناسب برای نوشتن آن موجود نیست. تا اینکه به دوران شاپور بزرگ (سده چهارم) می‌رسیم که در اینجا دو دستگی ایجاد می‌شود. گروهی از خاورشناسان احتمال می‌دهند که دین‌دبیره از روی دبیره پهلوی در این زمان ساخته شده است. و در این زمان *اوستا* برای نخستین بار به صورت کتاب در می‌آید. استناد این گروه بیشتر متوجه آتورپات مانسپندان است که او را سازنده خرده *اوستا* می‌دانیم. گروهی نیز به دلیل حضور شخصیتی چون مهرنرسه و رویدادهای دوران یزدگرد دوم، نوشته شدن *اوستا* را به سده پنجم می‌برند. البته ساخته شدن کتاب *اوستا* نه مانند *انجیل* است که در همه جا پخش شود. بلکه دست‌بالا دو یا سه نسخه از آن ایجاد می‌شود که در تیسفون یا گندی‌شاپور یا ری یا شیز نگهداری می‌شد.³ گروه دیگری از پژوهشگران متوجه انوشه‌روان هستند (سده 6). و سندشان عدم اشاره مسیحیان به کتاب زرتشتیان در زمان‌های پیش از انوشه‌روان است. و همچنانکه بیشتر دیدیم بخشی از پژوهشگران نیز نوشته شدن *اوستا* و اختراع

¹ رضی: *اوستا*² هُزوارش³ بیشتر خاورشناسان فرانسوی چنین می‌اندیشند.

دین‌دبیره را به دوران یزدگرد سوم (سده ۷) می‌آورند.^۱ واپسین نقطه همین سده هفتم است. چراکه کمتر از ۲ سده پس از یزدگرد سوم کتاب دینکرد را داریم که اساساً به این دلیل نوشته شده است که *زند اوستا* و دفترهای تفسیری دینی در حال نابودی بودند.

^۲ بیشتر خاورشناسان آلمانی چنین می‌اندیشند.

زنان در دوران ساسانی

بارتولومه در کتاب زن در حقوق ساسانی می نویسد: «...حتی آموزش علم حقوق در میان زنان عصر ساسانی بیگانه و نامأنوس نبوده است. و گمان نمی رود که این علاقه به آموزش، در مورد رشته های عمومی تر و غیر اختصاصی تر کمتر موجود بوده باشد. دختر می توانست به پدر و یا قیم خود اظهار دارد که از پذیرش پیشنهاد پیوند زناشویی که خواستگاری به او کرده و پدر موافق است، خودداری خواهد کرد، و پدر نیز ناگزیر از پذیرش خواست وی می گردید. بدین ترتیب، پدر اجازه نداشت که دختر خود را به زناشویی با کسی مجبور کند و یا حتا هنگام پرهیز دختر از هرگونه زناشویی، پدر نمی توانست او را از ارث محروم سازد و یا به وسیله دیگری او را کیفر دهد... در مورد این گونه مسایل، مردم دوره ساسانی، کم تعصب و دارای سعه صدر و بلند نظری و بینشی بلند بوده اند... زن می توانسته است در دادگاه به سود خود اقامه دعوا کند... در موارد فراوانی گزارش شده است که شوهری حق تصرف در بخش معینی از اموال خانوادگی و یا بهای آن را به زن خود واگذار کرده است... در یک مورد جالب دیگر می خوانیم که مردی با دو زن قراردادی می بندد که یک «شرکت سهامی تجاری» تشکیل دهند و در این شرکت هر یک از سه طرف دارای حقوق برابر باشند. به استثنای حق فسخ قرارداد که برای مرد باقی می ماند. از آنچه که منابع و مآخذ با اطمینان خاطر در اختیار ما می گذارند، می توانید ملاحظه کنید که زن در امپراتوری ساسانی، جدا راه تعالی و استقلال حقوقی خود را می پیموده و نیز بخش بزرگی از این راه را در پشت سر داشته است. ولی پیروزی عرب و سرنگونی امپراتوری ساسانی دوباره موجب شد که این کامیابی های زن، همه یکباره طریق زوال و تباهی در پیش گیرند.»

بع نسک صریحا از آموزش زن در فن خانه داری بحث می کند. با این همه به باور کریستن سن زنان خانواده های ممتاز آموزش های بسیار ژرفی در دانش بدست می آوردند. این مطلب از کتاب ماتیکان هزار دادستان به دست می آید و آن این است: «یکی از دادوران در زمانی که به دادگاه می رفت، پنج زن او را در بر گرفتند و یکی از آنها پرسشهایی از او نمود درباره برخی از موارد ویژه در بحث گرو و ضمانت. همین که به واپسین پرسش رسید، دادور پاسخی نداشت. آنگاه یکی از زنان گفت: ای استاد، مغزت را از این بابت خسته مکن! و بی تعارف بگو نمی دانم! به علاوه ما خود پاسخ آن را در تفسیری که مغان اندر زبده نوشته است، خواهیم یافت.»¹

¹ کریستن سن: ص 406

برخی از نبود آگاهی‌های کافی از دوران پیش از ساسانیان که همچو دیکته‌ای نانوشته است، بهره‌برداری نابجا کرده و فضایی آرمانی و رویایی درباره اوضاع مردم به ویژه زنان از آن زمان ارائه می‌دهند که یکسره خیالی است. بی هیچ گمانی، اوضاع زنان هرچه از عصر حجر دور شدیم، بدتر شده و شان و مقام آنها کمتر گشته است. به گونه‌ای که در بسیاری از تمدن‌ها زنان هم‌رده بردگان و جزو طبقات بی حقوق بودند. ولی در تمدن‌های برتری چون ایران، زن با نگهداشت شان کلی خود، جایگاه بیرون از خانه را از دست داده و کم‌کم فعالیتش به درون خانه محدود می‌شود. درباره دوران هخامنشی و اوضاع زنان در آن دوره در دفتر پیشین به اندازه نوشته شد. به گمان بسیاری، اوضاع زنان دست‌کم در حوزه سیاسی، در دوره اشکانی اگر بدتر نشده باشد، بهتر نشده است. ولی در دوره ساسانی بیننده رشدی روز افزون هستیم. به گونه‌ای که می‌توان گفت روند نزولی جایگاه زنان، حالت صعودی به خود می‌گیرد و این در هیچ تمدن دیگری در دوره باستان و قرون وسطا دیده نشده است. شاپور یکم نام شهبانوی خویش و دیگر زنان را در سنگ‌نوشته‌های رسمی می‌نویسد که پیشتر دیده نشده بود. بهرام دوم، اقدام به چهره‌نگاری شهبانوی خویش در نگاره و سکه‌ها می‌کند. در آغاز دوران شاپور دوم رویدادی که تا آنزمان بدون پشینه بود رخ می‌دهد و آن نائب‌السلطنه شدن یک زن است. و 150 سال پس از آن، جامعه ایرانی چنان پیشرفتی کرده است که یک شهبانوی مادر، در هنگامی که پسرانش در جنگ با یکدیگر هستند، به نام خود سکه زده و تاج بر سر می‌گذارد. و در پایان دوره ساسانی، جامعه ظرفیت پذیرش آن را دارد که دختران خسرو پرویز نه نائب‌السلطنه و نه پادشاه موقتی، بلکه پادشاه دائمی شوند. که اگر به توطئه گرفتار نیامده و کشته نمی‌شدند، نسل پادشاهی از آنان ادامه می‌یافت. چیزی که البته در استوره ملی ایران و در شاهنامه، همای هم به رسمیت شناخته شده است.

در داستان‌های عوامانه دوره ساسانی زنان بی برو برگرد همه جا بوده و نقش‌هایی پررنگ ایفا می‌کنند. البته که نباید نقش و جایگاه و بزرگی آنها را با مردان سنجید. چراکه در دوران پدرسالاری هستیم و ایران تافته جدا بافته نبود. ولی با سنجیدن زنان داستان‌های ایرانی با زنان داستان‌های دیگر تمدن‌ها، به ارزش زن در فرهنگ باستانی ایران به ویژه دوره ساسانی پی می‌بریم.

موضوع دیگر پوشش زنان در دوره ساسانی است. برخی پوشش سنگین و کامل، به شیوه‌ای که پس از اسلام در میان زنان مسلمان دیده شده است را به ایران باستان و دوره ساسانی نسبت

داده و محرومیت‌های زنان پس از اسلام را اصلاً میراثی از ایران باستان می‌دانند. آیت الله مطهری در کتاب *خدمات متقابل اسلام و ایران*، اتهام محرومیت و محدودیت زنان در میان ملت‌های باستانی از جمله ایران را تکرار می‌کند، ولی ماجرایی به ارث رسیدن این مسئله به اسلام را رد کرده و فلسفه و چیستی و چرایی و چگونگی حجاب اسلامی و پوشش ملت‌های باستانی را جداگانه می‌شمارد. این مسئله درست است و همه پژوهشگران، می‌دانند که اسلام به هر کجا که رفته یکی از مهمترین تغییراتی که ایجاد کرده، تغییر در پوشش و فعالیت‌های زنان بوده است. «حجاب اسلامی» حتا پیوندی با خود عرب‌ها نیز ندارد، چراکه تا پیش از نازل شدن آیات حجاب، زنان مسلمان در مدینه بی‌حجاب بوده و پوششی اینگونه نداشتند. اسلام در زمانی آغاز به کار کرد که تمدن‌های همسایه آن جوامعی دینی - زرتشتی یا مسیحی - بودند و بنابراین در این زمان هرگز بیننده آن برهنگی مصر و یونان و بابل در هزاره نخست پیش از میلاد نبودیم. ولی این بدین معنی نیست که پوشش زنان آنان همسان حجاب زنان مسلمان بوده است.

به اندازه بسنده

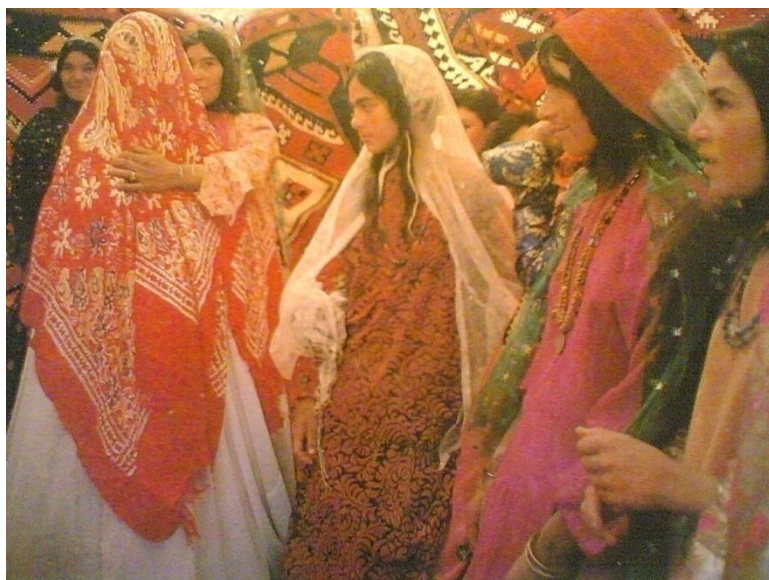


گزارش‌هایی در دوران پس از اسلام داریم که در آن مهمترین ویژگی اقلیت‌ها همین پوشش زنان بوده است. و هرگز نمی‌توان گفت که نامسلمانان پس از اسلام، دست از پوشش سفت و سخت خود

برداشتند. بلکه مجبوریم آنچه از وضعیت زنان نامسلمان پس از اسلام می‌بینیم را به دوران پیش از اسلام نسبت دهیم.

آیت الله مطهری پوشش زنان باستان به ویژه در دو جامعه یهودی و ایرانی زرتشتی را سفت و سخت‌تر از حجاب اسلامی می‌انگارد! اکنون به سنجش این دو می‌پردازیم. همچنانکه می‌دانیم بر اساس آیات قرآن و احادیث نبوی، که مورد پذیرش همه مذاهب‌ها و فرقه‌های اسلامی سراسر جهان است، همه بدن زن از فرق سر تا نوک پا باید با پارچه‌ای که کاملاً پوشنده باشد، پوشیده شود. فقیهان مسلمان در یک مسئله اختلاف نظر دارند و آن اینکه آیا پوشاندن صورت و دست‌ها از

مچ به پایین واجب است یا مستحب؟ در همان کتاب آیت الله مطهری او بررسی کرده که بسیاری از علمای مسلمان حتا پوشاندن صورت و دست‌ها را نیز واجب دانسته‌اند. و دیگران نیز مستحب. هیچکس آنرا نه واجب و نه مستحب ندانسته است. البته که امروز اقلیتی کوچک از زنان مسلمان صورت و دست‌ها را هم می‌پوشانند ولی خوشبختانه به اندازه بسنده عکس و گزارش از سده نوزدهم و آغاز سده بیستم میلادی (پیش از گسترش فرهنگ غرب در کشورهای مسلمان) وجود دارد که نشان می‌دهد همه زنان شهرنشین بدون استثنا ملزم به رعایت این پوشش بوده‌اند.



حال اگر به زنان اقلیت‌های زرتشتی و یهودی نگاه کنیم، آیا هرگز چنین چیزی می‌بینیم؟ آنچه به گمان می‌رسد و بیشینه مردم‌شناسان می‌گویند این است که پوشش زنان ایران باستان همان است که پس

از اسلام در نقاط دورافتاده روستایی و عشایر کوچگر می‌بینیم. پس از اسلام فشار روحانیون مسلمان آنچنانکه بر شهرها بود، بر روستاها نبود. به علاوه زن روستایی و کوچ‌گر به دلیل شیوه زندگی و خویشکاری‌هایی که بر عهده دارد، اصلا نمی‌توانست حجاب اسلامی داشته باشد. بنابراین هم زنان مسلمان روستایی و کوچ‌گر و هم علمای مسلمان به همان پوشش سنتی بسنده کردند. هرچند نمونه‌هایی از تمسخر فرهنگی را در این باره می‌توان دید. از جمله نگاه طعنه‌آمیز مردمان جنوب و مرکز ایران به مردمان شمال البرز و نسبت‌های ناروایی که به زنان شمالی و شوهران آنها می‌دادند که بدبختانه تا امروز باقی مانده. بی‌آنکه کسی فلسفه آنرا بداند. دلیلش تفاوت پوشش و فعالیت‌های زن آزادتر شمالی در بیرون از خانه با زن همواره زیر چادر مشکی و زندانی شده در پستوی خانه جنوب و مرکز ایران است.

آنچه درباره پوشش زنان ایران باستان به ویژه دوره ساسانی می‌توان گفت این است که کلیت پوشش میان مرد و زن تفاوتی نداشته است. بلکه آنچه تفاوت داشته، جنس و شکل و مدل و رنگ جامه زنان با مردان بوده است. زن و مرد ایرانی در دوره ساسانی، لباسی بلند تا نزدیکی

زمین به تن می کردند و پاها را می پوشاندند. و همچنین است پوشش دست‌ها تا میچ دست و شکم و کمر. هر دو موهای سر خود را نیز می پوشاندند. و این را به ویژه در تشریفات دینی زرتشتیان می بینیم که هنوز هم مرد و زن می بایست در هنگام نیایش دینی، سر خود را بپوشانند. در دیگر تمدن‌ها گاه هر دو جنس زن و مرد نیمه برهنه بودند گاه در برخی تمدن‌ها مرد پوشیده‌تر از زن بوده است. ولی آنچه در جامعه اسلامی دیده شده این است که پوشش زن به مراتب سفت و سخت‌تر از پوشش مرد است. و این ویژگی منحصر به فرد حجاب اسلامی است که نه پژوهشگران باستانشناس و تاریخ مدرن، بلکه فقیهان مسلمان بر آن تاکید دارند.

نکته دیگری که نه آیت الله مطهری و نه برخی دیگر بدان توجه دارند تفاوت بزرگ ماهیتی پوشش در اسلام با پوشش در ایران باستان و یا در میان یهودیان یا مسیحیان است. و آن اینکه حجاب در اسلام دستوری دینی است. یعنی خاستگاه آن قانون الهی و کتاب مقدس و فرمایشات پیامبر است. و هر کس که به این دین بگراید باید این دستور را در کنار دیگر دستورات دینی اجرا کند. درحالیکه ما در کتاب مقدس یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان اثری از دستوری برای چگونگی پوشش همگانی مردم نمی یابیم. بلکه آنچه به عنوان پوشش در جوامع یهودی، مسیحی یا زرتشتی می شناسیم، سنت و فرهنگ بومی و ملی آن مردمان است. اینجا دو نکته هویدا می شود. یکی اینکه هنگام سنجش و برابرگزینی، حجاب اسلامی را باید در برابر «پوشش ایران باستان» گذارد و نه «پوشش زرتشتی». چون ما چیزی به نام پوشش زرتشتی نداریم. همچنین است پوشش یهودی یا پوشش مسیحی که چنین اصطلاحی معنا ندارد. البته که همه این ادیان به پاکدامنی زنان و پرهیز مردان و زنان از اختلاط بیجا تاکید کرده و بر هم زدن سامان خانواده را محکوم کرده اند. ولی خاستگاه و چیستی و چگونگی پوشش در این جوامع کاملاً مستقل از دین و دستورات دینی بوده است. یعنی هنگامی که دین و پیامبری در این جوامع آغاز به کار کرده، پوشش مردم تثبیت شده بوده و آن دین همان پوشش موجود را درست شناخته است. درحالیکه در اسلام و ارون این حالت وجود دارد و اسلام حتا در جامعه‌ای که در آن زاده شد نیز کیفیت و فلسفه پوشش را کاملاً از نو ساماندهی کرد. دومین نکته این که به شکل طبیعی هنگامی که چیزی از برخاسته از فرهنگ مردمی یک جامعه باشد، آزادتر و انتخابی‌تر بوده و بر روی آن تعصب و سختگیری کمتری وجود دارد. زن ایران باستان، مانند زن زرتشتی پس از اسلام اگر روستری به سر می کند و سرش را می پوشاند، نه به این جهت است که دیده شدن موهای سرش از سوی یک مرد نامحرم مجازات دوزخ را در پی دارد. بلکه این لباس و مدلی است که فرهنگ آن جامعه به

او آموخته و او مانند مادران خویش بدان عمل می‌کند. به همین جهت است که زن زرتشتی سنتی برایش تفاوتی ندارد که در حضور مردان ایستاده است و یا در جمعی زنانه. او همواره روسری به سر داشته و پوشیده است. چرا که این لباس اوست. درحالیکه زن مسلمان هدفش نگاه داشتن خود از چشم مردان نامحرم است. همان زن زرتشتی ممکن است جایی به یک دلیل، حتا در حضور مردان روسری خود را بردارد. در این زمان هیچ گناهی بر او نوشته نمی‌شود. درحالیکه زن مسلمان می‌داند که در هنگامی که در برابر چشم مردان نامحرم قرار دارد، مهمترین خویشکاری نگهداری حجابش است. و باز درست به همین دلیل است که روسری زن ایران باستان، یا روسری زن زرتشتی پس از اسلام یا روسری زنان روستاهای دور افتاده و یا عشایر کوچ‌گر همه موها را نمی‌پوشاند. و موها از جلو و پشت آن هویدا است. درحالیکه زن مسلمان می‌داند که اگر یک تار موی او از سوی مردی دیده شود، برایش گناه نوشته می‌شود.

همین ویژگی مهم یعنی فرهنگی بودن پوشش زن در میان زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان باعث شده است که پوشش زنان آنها با به‌روز شدن فرهنگ، مانند دیگر شئونات زندگی روزمره انسان تغییر کند. ما می‌بینیم که پوشش زنان و مردان در کشورهای غربی و شرقی نامسلمان، پس از صنعتی شدن جامعه، مناسب با اوضاع روز تغییر کرده و کمترین ایراد و دشواری هم ایجاد نشده است. همچنین است اوضاع پوشش زنان و مردان اقلیت‌های دینی درون جوامع مسلمان. یعنی امروز پوشش زن زرتشتی، زن یهودی و زن مسیحی ایرانی با نیاکانش متفاوت است. چرا که ابزار و امکانات زندگی‌اش و کار و حرفه‌اش با نیاکانش متفاوت است. و این سبب هیچ سختی از نظر دینی نشده است. در میان مسلمانان نیز مردان هیچ اشکالی نداشته‌اند و پوشش آنها به آسانی به‌روز و مدرن شد. ولی در بحث پوشش زنان مسلمان و به‌روز و مدرن شدن آن، نیک می‌دانیم که در سده بیستم چه خونها که ریخته شد، و چه اجباری که از سوی دولت‌ها برای به‌روز کردن لباس زنان مسلمان انجام گرفت و یا وارون آن چه اجباری که از سوی برخی دولت‌ها برای نگه داشتن حجاب اسلامی زنان شده و می‌شود. زنان مسلمان گاه برای نگه داشتن حجاب خود و گاه برای مدرن شدن چه هزینه‌هایی که پرداخت کرده‌اند. ضمن اینکه خود علمای مسلمان نیز در این زمینه چندین شاخه شده‌اند. عده‌ای همچنان بر اصول کهن استواری می‌ورزند و حتا اجازه پدیدار شدن چهره زن را نیز نمی‌دهند. عده‌ای کمی دیدگاه خود را تعدیل کرده و تنها به پوشش کامل موی سر و همه بدن اصرار دارند و عده‌ای هم چیز دیگری می‌گویند. حتا بر سر رنگ و جنس و

مدل و اندازه لباس زنان نیز بحث‌های حقوقی و فقهی بسیار متنوعی در اسلام جریان داشته و دارد که بحث آن از موضوع ما بیرون است.

با این توضیحات داوری با شما که چگونه عده‌ای به آسانی در چند جمله و با کلی‌گویی پوشش و پوشیدگی زنان در تمدن‌های باستانی و زنان باورمند به دین‌های دیگر را با حجاب اسلامی برابرسنجی کرده و برخی حتا پا را فراتر نهاده و حجاب اسلامی را آزادانه‌تر از پوشش‌های باستانی می‌شمارند؟ این سخن اینان بیشتر نسبت به خود مبانی اسلام و فلسفه نیرومند و منحصر به فرد حجاب اسلامی (که هیچ پیوندی با پوشش در دیگر فلسفه‌ها و فرهنگ‌ها ندارد) توهین برانگیز است.

زناشویی با نزدیکان در ایران باستان

اصطلاح «ازدواج با محارم» اصطلاحی است نابجا و دارای تناقض. چراکه محارم به عربی یعنی کسانی که نمی‌توان آنان را به همسری گرفت، اکنون اگر در فرهنگ و آیینی، رسماً بتوان کسی را به همسری گرفت، آنگاه دیگر نمی‌توان او را محرم خواند. بنابراین «ازدواج با محارم» در درون خود دچار تناقض میشود و مجبوریم آنرا به «زنا با محارم» تغییر دهیم. چراکه زناشویی خلاف سنت و قانون را زنا میخوانند. از سوی دیگر منظور کسانی که روی این ماجرا بحث داشته‌اند، «زنا» نبوده، و آنها باور داشتند که این عمل به شکل رسمی و قانونی انجام می‌گرفته. از این رو هر دو اصطلاح ازدواج با محارم و زنا با محارم را نابجا میدانم و از اصطلاح «زناشویی با نزدیکان» بهره میگیرم.

تاریخچه بحث

نخستین کسی که از میان اروپایی‌ها به موضوع «زناشویی با نزدیکان در میان ایرانیان باستان» پرداخت بارنِی برِیسن بود که در 1590 میلادی در این باره بحث کرد. از آن پس در تاریخ‌های فلسفه و دین و نیز در تاریخ‌های عمومی جستارهای او با افزوده‌هایی تکرار شد، تا اینکه توماس هاید (نخستین اروپایی که به شکل جدی به دین ایران باستان پرداخت) در 1700 میلادی^۱ و آنکتیل دوپرون (پدر دانش اوستاشناسی) در 1771 میلادی^۲ اشاراتی از متون ایرانی و عرب برای موضوع یافته و بدان افزودند.

بدین ترتیب این موضوع یکی از بخش‌های مهم و البته جذاب ایران‌شناسی و اوستاشناسی شد. به ویژه آنکه اروپایی‌ها (با فرهنگ جاری مسیحی خویش) با نگاهی کاملاً تیره و تاریک بدان می‌نگریستند. سپس کسانی یافت شدند که با نگاهی منصفانه‌تر به موضوع نگریستند. آدلف راپ و فردریش اشپیگل موضوع را چنین بیان کردند که این کار تنها در میان اشراف و پادشاهان ایرانی و آن هم به دلیل تلاش برای نگهداشت پاکی خون و میراث در خانواده انجام می‌گرفته

^۱ هاید: تاریخ ادیان ایرانی، زیر فصل ازدواج

^۲ دوپرون: زند - اوستا، ج 3، زیر واژه خوئیت و دته

است. آنها همچنین نشان دادند که این کار اصل و اساسی غیر آریایی و مربوط به بومیان ایران دارد که به آریاییان رسیده است.^۱

این نوشتار بر زرتشتیان بسیار گران آمد. پیروان دین زرتشتی چه در ایران و چه در هندوستان نه چنین چیزی را می‌شناختند، و نه آنرا انجام می‌دادند. به باور موبدان زرتشتی «خوت و دث» که اروپاییان آنرا همسری با خواهر و مادر و دختر معنا کرده بودند هرگز بدین معنی نبود. بلکه همان معنی را داشت که ایرانیان مسلمان از زناشویی خویشاوندی همچو دختر عمو - پسر عمو، دختر خاله - پسر خاله و مانند آنها برداشت می‌کردند و آنرا مقدس و پاک و بهترین پیوند می‌دانستند. پس یکی از بزرگترین دانشمندان زرتشتی، دستور داراب پشوتن سنجانا به مخالفت با نظریه دانشمندان غربی پرداخت. او در ترجمه خود از دینکرد در همه جا واژه و مطالب مربوط به «خوت و دث» را به گونه‌ای برگرداند که اصلاً مفهومی که اروپایی‌ها انتظار داشتند از آن بر نمی‌آمد. و همین اعتراض اوستا شناسان اروپایی از جمله نیبرگ را در پی داشت که می‌گوید، پس از چاپ عکسی دینکرد بود که به این ماجرا پی برد.^۲ پس از آن وست (ایران شناس) در پایان سده نوزده مقاله‌ای بسیار جامع با نام *اندر معنی خوت و دث* نوشت که تا امروز همواره به کار می‌آید.^۳ این مقاله اگرچه تقریباً همه اشارات و سرنخ‌های هم‌پیوند با موضوع را از منابع پهلوی و عربی و فارسی و غربی و ... گردآوری کرده بود، ولی از دید تحلیلی چندان فراگیر نبود. با این همه به گفته شادروان شاپور شهبازی، مقاله وست ورون دیگر اروپاییان با نیتی نیک و با انصاف و اعتدال نوشته شده است. پس از انتشار مقاله وست، دستور سنجانا کتابی در پاسخ به وست نگاشت که طبیعتاً در اروپا با کامیابی همراه نگردید.^۴ در ادامه دانشمندان غربی دیگر چون هوبشمان، جیمز دارمستتر، کازارتلی، کوهن، امیل بنونیست، فردیناند یوستی، بارتولومه، آرتور کریستن سن، کینگز میل موضوع را قطعی‌تر کردند.^۵

^۱ اشپیگل: باستان شناسی ایران ج ۳، ص ۶۷۸

^۲ نیبرگ: راهنمای پهلوی، ج ۲، ص ۲۲۴

^۳ وست: متون پهلوی، ج ۲، ص ۳۸۹ تا ۴۳۰

^۴ دستور سنجانا: رسم موهوم زناشویی با محارم در ایران باستان

^۵ هوبشمان: مجله شرق شناسی آلمان، دوره ۴۳، دارمستتر: به ویژه در ترجمه زند اوستا ج ۱. کازارتلی: فلسفه دین مزدایی

در زمان ساسانیان. کوهن: در یادداشتی بر مقاله هوبشمان، همان مجله، یوستی: تاریخ ایران در اساس فقه اللغة ایرانی ج ۲.

بارتولومه: زن در حقوق ساسانی. کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان. کینگز میل، ازدواج و تدفین در میان پارسیان

کهن، مجله آنتیوم، سال ۱۹۰۲.

دعوی دانشمندان اروپایی و پارسی، خیلی دیر وارد ایران شد. دانشمندان زرتشتی چون جمشید سروشیان از موضع پارسیان پدافند کرده و ایرانی مسلمانی چون سعید نفیسی که بدون نام بردن منبع اصلی خود (علی اکبر مظاهری) اقدام به آوردن مطالبش در کتاب خویش کرده بود، نیز به رویارویی با زرتشتیان پرداخت.¹ سپس آیت الله مطهری در خدمات متقابل اسلام و ایران از نوشتار سعید نفیسی برای محکوم کردن فرهنگ باستانی ایران بسیار بهره گرفت. اکنون پس از بررسی تاریخیچه بحث، تلاش می‌شود تا به شکلی نه چندان زمان گیر و تا اندازه ممکن گزیده، موضوع بررسی شود.

دیدگاه استوره‌ای

استوره به ما نشان می‌دهد که ایرانیان یا دستکم طبقه نخبگان و نویسندگان ایرانی، چگونه می‌اندیشیدند. وجود پدیده‌ای در استوره‌ها، نه به معنی عینی بودن بلکه تنها به معنی انتزاعی بودن آن مسئله در اندیشه مردمان است.

در شاهنامه فردوسی به ماجرای زناشویی بهمن با دخترش همای اشاره رفته است. این بخش از شاهنامه می‌تواند به ماجرای کمبوجیه و آتوسا و یا اردشیر دوم اشاره داشته باشد. در یادگار زریران (یکی از کهنترین منابع پهلوی) گشتاسب می‌گوید که آتوسا همسر و خواهرش است. که باز ما را به یاد همان ماجرای کمبوجیه و اردشیر دوم و بهمن و همای می‌اندازد.

در منظومه ویس و رامین نیز به روابط ویس با برادرش ویرو اشاره شده است. هرچند که اینان خواهر و برادر ناتنی بودند.

در ارداویراف‌نامه دو سرخ داریم. یکی اینکه ارداویراف در شرح معراج خود از آینده‌ی کسانی که خوت‌ودث انجام داده‌اند، می‌گوید و دیگر اینکه در آن دفتر می‌بینیم که او هفت خواهر خود را به زنی گرفته. در مینوی خرد و زنده و هومن یشت نیز سخن از خوت‌ودث به شکل مبهم آمده است.

در دادستان دینیک در فصل‌های 37 و 65 و 77 به زناشویی استوره‌ای مشی و مشیانه اشاره رفته و کردار خوت‌ودث میان خواهر و برادر دانسته شده است.

¹ نفیسی: تاریخ اجتماعی ایران، ج 1

مورد دیگر دفتر روایات پهلوی^۱ است. در این دفتر به افسانه‌ای اشاره شده است که بر اساس آن زرتشت اهورا مزدا را دید که دست بر گردن سپندارمزد که دخترش بود دارد. زرتشت با شگفتی می‌پرسد که این چه معنا دارد؟ و اهورا مزدا پاسخ می‌دهد که او را به همسری گرفته است. و زرتشت واکنش نشان می‌دهد که چنین چیزی در جهان آشفته‌گی ایجاد می‌کند! چرا تو که اهورا مزدایی خود چنین می‌کنی؟ در همین نوشتار، داستانی گفته می‌شود که بر اساس آن جمشید هنگامی که مست بود با خواهر خویش همبستر شد.

دیدگاه دینی

اسناد و رساله‌های دینی، نیز همچون استوره‌ها نه آن چه هست، که آنچه از نظر نویسنده، باید باشد، را نمایان می‌کنند.

هنگام بررسی منابع دینی، به اصطلاح خوت و دث فراوان برخورد می‌کنیم. رمزگشایی این واژه خوت و دث دو سده است که باعث جنجال شده است. واژه‌ای که در اوستا وجود دارد، بی‌آنکه کسی بتواند به آسانی و با قطعیت به معنای آنرا پی برد. «خوت» یا «خوئی تو» را همه پژوهشگران، خویش، خودی، وابسته مفاهیمی نزدیک به این معنا کرده‌اند. ولی بحث درباره «ودث» ادامه دارد. «ودث» را همه پژوهشگران غربی «زناشویی» و برخی از دانشمندان زرتشتی، «کار نیک» معنا می‌کنند. شاپور شهبازی که «خوت و دث» را بی‌برو برگرد «زناشویی با نزدیکان» معنا می‌کند، اساس سخن خویش را بر این می‌نهد که این واژه در گات‌ها و یشتهای کهن و یسنای کهن تر نیامده. بلکه نخستین بار در بخش نوین یسنا (هات 13) دیده می‌شود.^۲

در ویسپرد سوم، بند 18 می‌خوانیم: «مردانی که خویت و دث می‌کنند، با جوانانی که بهترین و خردمندترین هستند به یک جا می‌آیند» وست می‌نویسد که در هیچکدام از این عبارات معنای کار نیک بدست نمی‌آید. ولی همچنان که می‌بینیم، معنای زناشویی با مادر و خواهر و دختر نیز به دست نمی‌آید. همچنین است بندهای 35 و 36 از فرگرد هشتم و نندیداد که می‌گوید «مرده‌کشان باید مردان یا زنانی باشند که خوت و دث کرده باشند».

در یک کلام، تامل در خوت و دث در اوستا ما را به جایی نمی‌رساند.

^۲ روایات جمع عربی واژه فارسی "روا" است. یعنی شایسته‌ها، نه روایت‌ها!

^۱ "خوئیت و دث مقدس را می‌ستایم"

هنگامی که به زند یا تفسیر اوستا نگاه می‌کنیم، با شمار زیادی از اشارات به خوت‌ودث روبرو می‌شویم. که دعوا بر سر چگونه معنا کردن آن ادامه دارد. به باور وست، زندنویسان پهلوی بی‌آنکه پی به معنای خوت‌ودث اوستایی ببرند، آنرا پیوند پدر با دختر (به ویژه اهورا مزدا با دخترش سپندارمزد) جا زدند. در بخش‌هایی از دینکرد نیز به پیوند اهورا مزدا و دخترش سپندارمزد پرداخته شده است که باز خود وست تاکید دارد که این توضیحات تمثیلی بوده و نمی‌تواند دلیل استواری مبنی بر زناشویی اهورا مزدا با دخترش باشد.^۱ دانشمندان پارسی همین را نیز نپذیرفته و دفترهای پهلوی را به گونه‌ای ترجمان می‌کنند که چنین معنایی ندهد.

در بند ۲۷ از فرگرد ۴۱ کتاب نهم دینکرد، جمله‌ای آمده است که بسیار به مفهوم زناشویی با نزدیکان یکسان می‌شود. آنجا که می‌نویسد: «برادری و خواهری را به آرزوی زناشویی بر می‌انگیزند تا با هماهنگی خوئیتوک دس انجام دهند.» ولی در همینجا نیز گفته نشده که برادر و خواهر با هم این کار را می‌کنند. بلکه گفته که به همراه هم و با هماهنگی این کار را انجام می‌دهند. یعنی روشن نیست که مفعول این کار یکدیگرند و یا هر دو فاعلند و مفعول چیز دیگری است؟

وست در ترجمان بخشی از فرگرد ۲۱ بغ‌نسک به زناشویی پدر با دختر پرداخت. ولی همین نویسنده در ترجمان دینکرد به اشتباه خود پی برده و نوشتار خویش را به گونه‌ای اصلاح کرد که معنای زناشویی پدر و دختری نمی‌دهد. و جالب آنکه بسیاری از پژوهشگران هنوز هم به اثر کهن تر او استناد می‌کنند.

در دفتر هفتم دینکرد چنین آورده شده که «کردار خوت‌ودث را خود زرتشت بنیان گذاشت و با مخالفت مردمان روبرو گردید». در این بخش به شکل روشن نوشته شده که بهترین پیوند، زناشویی «پدر و دختر» و «پسر و مادر» و «خواهر و برادر» است. خوت‌ودث در اینجا به معنای زناشویی با نزدیکان است و هرچه این نزدیکی بیشتر باشد، بهتر است. در این منبع سخن از وجود خوت‌ودث در دوران کهن رفته است و نه رسمی موجود در میان زرتشتیان زمان نگارش دینکرد.

در دفتر سوم دینکرد گزارشی از بحث میان یک موبد زرتشتی و یک خاخام یهودی رفته است که بر اساس آن به شکل روشن، منظور از خوت‌ودث زناشویی با نزدیکان است. و استناد موبد نیز زناشویی اهورا مزدا با سپندارمزد دخترش و همچنین زناشویی مشی و مشیانه بوده. در

^۱ وست: متون پهلوی، ج ۲، ص ۳۹۶

ماتیگان هزار دستان نیز به دستور فقهی زناشویی پدر و دختر پرداخته شده است که بر اساس آن، پس از مرگ پدر، دختر به عنوان همسر ارث می‌برد و نه به عنوان دختر. در رساله امید اشاوهیستان نیز چیزی همانند مورد ماتیگان آورده شده است.

دیدگاه تاریخی

در میان کهن‌ترین اسناد تاریخی درباره ایرانیان باستان (اسناد یونانی) به گونه‌ای پراکنده از زناشویی ایرانیان با مادر و خواهر و دختر سخن رفته است. به ویژه هرودوت که از انجام این کار از سوی کمبوجیه سخن می‌گوید و پلوتارک که درباره اردشیر دوم هخامنشی می‌نویسد. در دیگر موارد این رسم نه به شاهان هخامنشی یا مردمان ایران که بیشتر به مغان نسبت داده می‌شود. زانتوس، کاتولوس و استرابو از این دسته‌اند.

تقریباً همین اشارات پراکنده را در روایات اروپایی و ارمنی و سوریانی همدوره ساسانیان نیز می‌بینیم. که به ویژه زیر تاثیر مسیحیت، لحنی بسیار تند و گزنده و گستاخانه نسبت به ایرانیان گرفته است. در تاریخ‌های پس از اسلام از جمله تبری، مسعودی، بیرونی و شهرستانی نیز گهگاه اشاراتی در این باره دیده می‌شود. و حتا در فقه اسلامی دیده شده که درباره «حقوق فرزندان زاده شده از این زناشویی» سخن گفته شده است.

در کتیبه شاپور یکم در کعبه زرتشت به گونه‌ای به دینک (همسر اردشیر) و آذرآناهید (همسر شاپور) اشاره رفته است که برخی گمان کرده‌اند، دینک خواهر اردشیر و آذرآناهید دختر شاپور هم بوده‌اند. برخی چون فیلیپ ژینیو این نظر را رد کرده‌اند.

کرتیر (موبد بزرگ آغاز دوران ساسانی) در سنگ‌نوشته‌ی خود می‌نویسد که خوت‌ودث را در همه جا برپا کرده و خود بسیار انجام داده است. به گفته‌ی وست، نمی‌توان مطمئن بود که منظور کرتیر از این اصطلاح چیست.

در جلد دوم تاریخ تبری در داستان بهرام چوبین و خواهرش گردیه، چنین وانمود شده است که بهرام چوبین خواهرش را به همسری گرفته است. ولی شاپور شهبازی در جستار خویش نشان می‌دهد که این برداشت نابجا بوده و شوهر گردیه، بهرام است. ولی نه بهرام چوبین که بهرام سیاوشان.

نمونه‌های تاریخی دیگری از دوره‌های اشکانی و ساسانی نیز موجود است. که سرشناس‌ترین آنها یکی مهران گشنسب از درباریان دوره خسرو پرویز و دیگری قباد شاه ساسانی هستند.

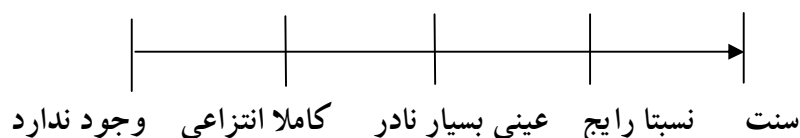
نتیجه گیری

1- ابهام در معنای خوت و ودث:

بررسی ریزبینانه و منصفانه موارد مربوط به ماجرای زناشویی با نزدیکان در ایران باستان نشان می‌دهد که بسیاری از آنها آنچنانکه برخی پنداشته‌اند، نبوده و یا اثبات‌پذیر نیستند. چه نمونه‌های روی داده تاریخی که ممکن است بر اساس یک برداشت نابجای یک تاریخنگار ثبت شده باشد و یا اصلاً نه رویدادی تاریخی که روایتی استوره‌ای باشند، و چه نمونه‌های دستوری و فقهی مانند وجود خوت و ودث در اوستا که اصلاً معنای آن روشن نیست. یا خوت و ودث در بسیاری از نوشتارهای پهلوی که نمی‌توان با استواری معنای آن را روشن کرد. بنابراین هنگام رویارویی با یک نمونه و سرنخ مربوط به ماجرای زناشویی با نزدیکان در ایران باستان، به هیچ روی نباید آن را وحی منزل دانست. بلکه باید به پژوهشی چند بُعدی دست یازید.

2- پدیده‌ی «زناشویی با نزدیکان در ایران باستان» را نه می‌توان منکر شد و نه می‌توان رایج دانست:

اگر نموداری رسم کنیم و در آن 5 نقطه گرانیگاه را برای وجود «زناشویی با نزدیکان در ایران باستان» در نظر بگیریم. بدین شکل میشود:



با اینکه نباید نظریه‌های غربی درباره نمونه‌های یافت شده در نوشتارهای تاریخی و یافته‌های باستانشناسی و دفترهای دینی را قطعی دانست، این یافته‌ها آن اندازه هست که نتوان با نگرشی دگم‌اندیشانه، همه موارد را یکجا رد کرده و به دور ریخت! به گفته‌ی شاپور شهبازی، به فرض هم که کسی بگوید، همه آنچه در نوشتارهای تاریخ یونانی و رومی و سوریانی و عربی آمده از سر کینه و دشمنی و بی‌انصافی نسبت به ایرانیان بوده است، با نمونه‌های یاد شده در دفترهای ایرانی از جمله شاهنامه و خدای‌نامه و یادگار زریران چه کنیم؟ با استوره‌های زروانی که کاملاً بر اساس پیوند اهورامزدا با دخترش سپندارمزد و زناشویی مشی و مشیانه است چه کنیم؟ اگر نوشتار

نویسندگان مسیحی و مسلمان را از سر کینه نسبت به زرتشتیان بگیریم، چند نمونه موجود در دینکرد و دیگر دفترهای پهلوی را نمی‌توان منکر شد. به نظر می‌رسد که زناشویی با نزدیکان در فرهنگ ایران باستان، دستکم وجود و حضوری انتزاعی داشته است. یعنی اینکه ایرانی دوران باستان آنرا می‌شناخته. این را به ویژه از استوره‌های زروانی که در دوران ساسانی رواج داشت، و همچنین داستان‌های حماسی مانند *خدای‌نامه* و *یادگار زریران* می‌فهمیم. ولی از سوی دیگر با توجه به اسناد موجود تاریخی و همچنین منطق پزشکی و روانشناسی، زناشویی با نزدیکان در ایران باستان یک سنت نبوده است.

زناشویی و کامجویی با پدر و مادر به دلیل اختلاف سنی آنان، با فرهنگی که از ایرانیان باستان درباره شادزیوی و شادخواری و جوانی کردن سراغ داریم، نمی‌خواند. زناشویی خواهر و برادر نیز با تجربه‌های روانشناختی ما جور در نمی‌آید. میل و گرایش عشقی و جنسی میان دختر و پسری که از کودکی با یکدیگر بزرگ شده‌اند، به ندرت پیش می‌آید و همیشه جزو استثنائات است.

ظاهراً رواج نداشتن ازدواج میان خواهر و برادر، پیوندی به تحریم آن در ادیان ابراهیمی ندارد و در جوامع بی‌دین و بی‌تمدن و بدوی که نه خبری از گناه کییره بودن آن دارند و نه چیزی از ژنتیک و پزشکی می‌دانند، نیز چنین پدیده‌ای وجود ندارد. گویا در میان دیگر جانداران، برای نمونه موش آزمایشگاهی نیز دیده شده است که موش‌هایی که از کودکی از کنار هم بزرگ شده‌اند، پس از بلوغ با یکدیگر جفت‌گیری نمی‌کنند.

شاید بتوانیم بگوئیم طبقات بالای جامعه، بنابر مصلحت‌های سیاسی و اجتماعی این آیین را به جای می‌آوردند. این سخن را جز ایران بسیار درباره ایلام و مصر باستان هم زده‌اند. سخن درباره تمدن‌های دیگر را کنار می‌نهم ولی درباره ایران، به هیچ‌روی با اسناد تاریخی و منطق و انصاف تاریخ‌نگاری، نمی‌توان سخن از رواج نسبی زناشویی با نزدیکان در ایران باستان حتا در میان طبقات بالای جامعه گشود.

من در اینجا تلاش کردم تا تقریباً همه نمونه‌های مهم را بیاورم، تا با نگاه به آنها نتوانیم آنرا به کل نادیده گرفته و اتهامی دروغین بخوانیم. و از سوی دیگر با بررسی آنها و آوردن نظر بزرگان ایرانشناس نشان دادم که بخش بزرگتری از این موارد چیزی نیست جز برداشتی نابجا. آنچه باقی می‌ماند به راستی بسیار اندک است. کل نمونه‌های تاریخی ما در 1200 سال تاریخ مدون باستانی، بیش از 15 مورد نیست. 8 مورد در دوره هخامنشی، 3 مورد در دوره اشکانی و 4

مورد در دوره ساسانی. که درباره همین‌ها هم بسیار بحث وجود دارد و به ویژه به نظر می‌رسد آن **8** مورد هخامنشی همه تکرار موضوع کمبوجیه‌اند.

بنابراین تنها یک بازه میان دو گرانیگاه باقی می‌ماند. کرانه پایین این است که: زناشویی با نزدیکان در ایران باستان وجود و حضوری انتزاعی صرف دارد. و کرانه بالایی آنکه: فراتر از حضور انتزاعی، نمونه‌هایی بسیار نادر از این نوع زناشویی وجود داشته است. هرگونه سخن بیرون از این بازه، راه افراط و تفریط را پیموده است.

3- باور به شایع بودن این پدیده، نتایجی مضحک به همراه دارد:

امروز به لطف پیشرفت دانش پزشکی، نیک می‌دانیم که زناشویی دختر عمو - پسر عمو یا دختر خاله - پسر خاله و همانند این‌ها ریسک بالایی برای آسیب‌های فراوانی ایجاد می‌کند. و نیک می‌دانیم که زناشویی از این نزدیک‌تر یعنی خواهر - برادر و پدر یا مادر - فرزند آن ریسک را چندین برابر افزایش می‌دهد. بنابراین اکنون اوضاع ما با زمان خاورشناسان سده **18** و **19** بسیار متفاوت است. اکنون دانش می‌گوید که اگر بیانگاریم که مثلاً یک پنجم یا یک دهم از ایرانیان در دوران باستان تن به چنین زناشویی‌هایی می‌دادند، آنگاه باید انتظار داشته باشیم که جامعه ایرانی باستان، یک جامعه کاملاً بیمار بوده که درسد بزرگی از کودکان آن ناقص به دنیا می‌آمدند! و اگر به درسدی بالاتر بیانده‌ایم. برای نمونه بگوییم که نیمی از ایرانیان در دوران باستان، به ویژه دوران ساسانی به چنین زناشویی می‌پرداختند، آنگاه به تعبیر شاپور شهبازی، نسل ایرانیان رو به انقراض می‌گذاشت! این درحالی است که در هنگام یورش عرب‌ها به ایران، این کشور با توجه به امکانات جغرافیایی‌اش، بیشینه‌ی جمعیت را دارا بود. به گونه‌ای که جمعیت ایران پس از اسلام تا دوران پهلوی به اندازه‌ی دوران ساسانی نرسید. از نظر کیفی نیز بی‌تردید ایران ساسانی ابرقدرت خاورزمین بود. از نظر نظامی در بیشتر جنگها با ابرقدرت باخترزمین، پیروز شده بود و از نظر اقتصادی و فرهنگی و هنری نیز به جز سالهای پایانی دوران خسرو پرویز که به جهت واپسین شکست از بیزانس، سیل و خشکسالی در میانرودان و شیوع طاعون قوای نیمه‌ی غربی کشور تحلیل رفته بود، ایران ساسانی نه کشوری رو به فروپاشی که رو به پیشرفت بود.

4- زناشویی با نزدیکان در ایران اصالت ندارد:

نگاهی به ماجرای زناشویی با نزدیکان، چه از دید تاریخی و چه از دید استوره‌ای و چه از دید دستوری و فقهی نشان می‌دهد که این ماجرا اصالتی در میان آریایی‌های ایران ندارد. بلکه از زمانی ویژه آغاز شده است. درباره کمبوجیه و آتوسا هرودوت معترف است که کمبوجیه بدعت گذاشت و چنین رسمی در ایران وجود نداشت و موبدان آنرا نمی‌شناختند. پلوتارک هنگامی که زناشویی اردشیر دوم با دخترش را گزارش می‌کند می‌نویسد: «چنین کاری در یونان مخالف قانون و سنت شمرده می‌شد. ولی در ایران پادشاه را با دیده دیگری نگریسته و او را برای هر کاری چه نیک و چه بد مختار می‌دانند». یعنی، اگر این روایت را بپذیریم، باید بگوییم اردشیر هم با قدرت مطلقه‌ی شاهانه‌اش چنین کرده و نه از روی فرهنگی متداول. پلوتارک در جای دیگری می‌نویسد: «اردشیر دوم عاشق دختر خود آتوسا شده بود ولی برای جلوگیری از بی‌آبرویی، عشق خود را پنهان می‌کرد... اردشیر در راه هوسرانی و ارون همه قانون‌ها دختر خود را به زنی گرفت». از خود بپرسیم که چرا اردشیر باید از بی‌آبرویی بهراسد؟ آنهم 150 سال پس از کمبوجیه! چرا نویسنده‌ی یونانی، اردشیر را به هوسرانی متهم می‌کند؟ این نشان می‌دهد که نه تنها کمبوجیه آغازگر این رسم در میان ایرانیان است، بلکه پس از او هم این بدعت شایع نمی‌شود و تا دوران اردشیر دوم و تا دوران پلوتارک (دوران اشکانی) به یک فرهنگ تبدیل نمی‌شود. هرچند که یکی بودن نام آتوسا دختر اردشیر دوم در تاریخ پلوتارک با آتوسا خواهر کمبوجیه در تاریخ هرودوت و از سوی دیگر مورد آتوسا و گشتاسب در یادگار زیران، به خوبی نشان می‌دهد که این سه بازتاب‌هایی از یک رویداد هستند که همانا کمبوجیه و آتوسا باشد.

در شاهنامه این رسم در یک مورد یعنی همای روی می‌دهد. درحالیکه در این کتاب، از ده‌ها زناشویی سخن رفته است. ظاهراً زناشویی با نزدیکان در میان مغان زروانگرای دوره ساسانی اهمیتی نمادین و سمبولیک دارد که در استوره‌های خود مدام به آن اشاره دارند. لحن نویسنده‌های زروانی به گونه‌ای است که گویی می‌خواهند آنچه وجود ندارد را جا بیاندازند، نه اینکه از آنچه هست بنویسند. به همین جهت مدام این رسم به گذشته‌ای موهوم نسبت داده می‌شود. انگار نویسنده خودش می‌داند که این رسم جایی در میان مردم ندارد.

درگیری بر سر این رسم در دفترهای فقهی به گونه‌ای است که حتا زرتشت با اهورا مزدا اختلاف نظر پیدا می‌کند! اهورامزدای کتاب روایات پهلوی را باید نماینده اندیشه‌ی مغان زروانگرا و زرتشت را نماینده‌ی موبدان زرتشتی دانست.

این درحالی است که زناشویی با نزدیکان خونی در میان دیگر اقوام اگر بیشتر از ایران نباشد، هرگز کمتر نیست. از آن جمله می‌توان به مصریان، ایلامیان، عرب‌ها، مقدونیان، بومیان ایتالیا و برخی هندیان اشاره کرد. شگفت آنکه یونانیان که سرآمد تحقیر کنندگان ایرانیان باستان بودند نیز عاری از این رسم نبوده‌اند. بر اساس نوشتارهای خودشان کیمون (سردار آتنی) خواهر خود را به همسری گرفت.^۱ و همچنین آلکیبیادس (آتنی سرشناس) به گفته آنتیس‌تیس با مادر و خواهر خویش همبستر گردید. آنتیوخوس یکم مقدونی نیز با خواهر خویش زناشویی کرد^۲ و مواردی دیگر که نشان می‌دهد یونانیان نیز به کلی پاک از این رسم نبودند.

5- زناشویی فامیلی همیشه در ایران بوده است:

شاید خوت‌ودث را باید همان ازدواج فامیلی دانست که پس از اسلام نیز باقی ماند. باید پذیرفت که زناشویی با بیگانگان خونی و کسان بیرون از خاندان، پدیده‌ای است بسیار نوین که زیر تاثیر فضای مدرنیسم و غرب‌زدگی در همین یک سده‌ی گذشته روی داده است و البته پدیده‌ای است فرخنده. به خوبی می‌دانیم که تا چندی پیش همه ایرانیان (اگر می‌توانستند) از نزدیکترین کسِ خویش که دین آنرا حرام نکرده، همسر می‌گرفتند. و آنرا پیوندی مقدس می‌دانستند که در آسمان‌ها بسته شده است! حتا کار به جایی رسیده بود که دختر عمو و پسر عمو را در نوزادی نامزد می‌کردند. و در بسیاری موارد دختر و پسر بی‌آنکه علاقه‌ای به هم داشته باشند، تنها به جهت آنکه نامزدی‌شان بر اساس وصلت خانوادگی در کودکی انجام گرفته، محکوم به زناشویی بودند. و هنوز هم در روستاها و در میان عشایر کوچ‌نشین بیننده این هستیم که همه زناشویی‌ها، خانوادگی است. از همین رو می‌توانیم حکم بدهیم که این موضوع در میان ایرانیان از گذشته دور رواج داشته است.

6- زناشویی با نزدیکان، پیوندی به دین زرتشتی ندارد:

آنچه از نگاهی چند بُعدی بدست می‌آید این است که نباید زناشویی با نزدیکان خونی را پدیده‌ای مربوط به دین دانست. دین مزدیسنا یگانه دینی است که در بیشتر زمان‌ها، دین بیشینه مردم ایران باستان بوده است. و هیچ دین دیگری در آن دوران به چنین جایگاهی نرسید. دین

^۱ پلوتارک: زندگی کیمون

^۲ پلینی: ج 6، استرابون: ج 11

مزدیسنا یگانه دین ایرانیان باستان است که بخشهای مهم و ساختار اصلی اش کاملاً ایرانی و آریایی بوده. درحالیکه دین‌های دیگری که در ایران باستان وجود داشت یا ریشه‌ای بیگانه داشت و یا معجونی از باورهای آریایی و ناآریایی بود. همین باعث شده تا حجم بزرگی از آنچه با نام ادبیات پهلوی و ادبیات ایران باستان وجود دارد، از آن دین مزدیسنا باشد. ولی این نباید باعث شود تا هر آنچه از فرهنگ باستان بدست می‌آوریم (حتا اگر از دل همین ادبیات دینی باشد) را زائیده‌ی دین زرتشتی بدانیم. از جمله همین ماجرای زناشویی با نزدیکان. گات‌ها، کتاب زرتشت به ما نشان می‌دهد که پیوند با نزدیکان مورد تاکید و اشاره زرتشت نبوده است. بخش‌های کهن اوستا هیچ اشاره‌ای به این ماجرا ندارند. آغاز این ماجرا نیز همچنانکه دیدیم بدین صورت بود که کمبوجیه و سپس اردشیر دوم هخامنشی (که دورترین شاهان هخامنشی نسبت به فرهنگ مزدیسنا هستند)^۱ به تصریح تاریخ‌نگاران نه بر اساس دستورات دینی و حکم روحانیون که بر اساس قدرت شاهانه‌ی خویش به چنین کاری دست می‌زنند. اگرچه بهمن و همای در شاهنامه شخصیت‌هایی زرتشتی هستند، ولی بسیار جالب اینکه داستان همای همانند داستان موسا و فرعون مصر است. و همسانی دو داستان این نظریه را نیرومند می‌کند که شاید این داستان شاهنامه ریشه‌ای مصری داشته باشد. از این سو می‌بینیم که زرتشتیان پس از اسلام، چه آنها که در ایران زندگی کرده‌اند و چه آنانکه خیلی زود به هند کوچ کردند (پارسیان) چنین رسمی را نه انجام داده‌اند و نه اصلاً می‌شناسند. به گونه‌ای که به هنگام مطرح شدن این ماجرا در آثار ایران‌شناسی اروپاییها، زرتشتیان هند و ایران، چه عوام و چه دانشمندان‌شان شوکه شده بودند. کهن‌ترین سفرنامه‌های غربی که از اوضاع زرتشتیان و پارسیان در قرون وسطا گزارش می‌دهد نیز اشاره‌ای به این ماجرا ندارد. آن گروه که زناشویی با نزدیکان خونی را یکی از اصول دین زرتشتی گرفته و آنرا شایع و رایج در میان ایرانیان باستان می‌دانند، چنین توجیه می‌کنند که پس از اسلام به دلیل زیست زرتشتیان در کنار مسلمانان آنان به مرور این عادت را ترک کردند تا مورد تمسخر و کوچک‌شماری همسایگان قرار نگیرند. این توجیه چند ایراد دارد. نخست اینکه چگونه زرتشتیان ایران و پارسیان هند که از آغاز راهشان از هم جدا شده و هریک به سرنوشتی

^۱ داریوش بزرگ و خشایارشا نزدیک ترین شاهان هخامنشی به فرهنگ مزدیسنا هستند و اردشیر دوم همان کسی است که برای نخستین بار با جسارت نام خدایانی به جز اهورا مزدا را در سنگ نوشته های خویش می‌آورد.

جدا رفتند و در سرزمینی جداگانه با فرهنگ و مردمانی متفاوت زندگی کرده‌اند^۱، هر دو به شکل همزمان و مانند هم این رسم را ترک گفته‌اند و حتا فراموش کرده‌اند؟ و دوم اینکه اگر قرار بر این بود که زرتشتیان زیر فشار و به دلیل تمسخر پیروان دیگر کیش‌ها، فرهنگ و باورهای خویش را دگرگون سازند، چرا در دیگر موارد چنین نکردند؟ چرا به ستایش ایزدان ادامه دادند تا آنها را مشرک بخوانند؟ چرا به سوی آتش نماز بردند تا آنها را آتش پرست بدانند؟ چرا اصل و گوهر نیکی را از بدی به کلی جدا دانستند تا آنها را ثنوی نامند؟ این موارد بسی مهمتر از زناشویی با نزدیکان است. چرا که باعث می‌شده آنان را از امتیاز اهل کتاب بودن محروم ساخته و تاج داشتن دینی الهی را از سر آنان بردارند و بدین ترتیب موجودیت‌شان به خطر بیوفتد. همان کاری که با بوداییان و مانویان و دیگر دین‌های به اصطلاح غیرالاهی شد و در سرزمین‌های مسلمان‌نشین نابود شدند.

چرا پارسیان هند تا همین امروز مردگان خویش را به دخمه می‌برند؟ درحالی‌که این رسم چه در ایران که سنت غالب گورسپاری است و چه در هند که مردگان را می‌سوزانند، همواره باعث تمسخر و کراهت دیگران بوده است.

چگونه می‌توان پذیرفت که زرتشتیان به مدت 1300 سال مشرک، ثنوی و آتش پرست بودن را عار ندانسته و رسم عجیب دخمه‌گذاری را انجام دادند و به دوران معاصر رساندند، ولی دربارهی زناشویی با خواهر و دختر و مادر خود خجالت کشیده و شرمسار گشتند؟ به نظر می‌رسد، رسمی که نه زرتشت و اوستا بر آن تاکید می‌گذارده‌اند و نه زرتشتیان در این هزارهی گذشته آنرا انجام داده‌اند، را نتوان رسمی زرتشتی و مزدایی دانست.

^۱ زرتشتیان ایران در کنار اکثریت مسلمان زندگی کرده‌اند و در 1400 سال گذشته حاکمانی متعصب بر آنها حاکمیت داشته‌اند که دشمن خونی‌شان بوده‌اند. ولی پارسیان هند در چند سده نخست مسلمان ندیدند. پس از آنهم اگرچه هند بیشتر حاکمانی مسلمان داشته، ولی سعه صدر و مدارا و فرهنگ پروری حاکمان مسلمان هند کجا و خشک اندیشی و تعصب حاکمان مسلمان ایران کجا؟ ترکیب دینی هند نیز همواره پلورالیستی بوده و همچنانکه میدانیم، هند کشور هزار مذهب است. با این اوصاف اگر زرتشتیان ایران رسمی را از روی فشار ترک گفتند، پارسیان هند چرا چنین کردند؟!

برده‌داری در ایران ساسانی

تاریخ تمدن‌های بزرگ باستانی با برده‌داری آغاز می‌شود. ولی بر اساس آنچه پیداست و در دفتر پیش نیز بدان پرداختیم، ایران از این حیث کاملاً مستثنا و منحصر به فرد است. حتا پیش از یافته شدن لوح‌های گلی تخت جمشید به زبان و خط ایلامی، پژوهشگران با بهره‌گیری از کتیبه‌های شاهانه و تاریخ سنتی پی برده بودند که هرگز آنچه به عنوان برده‌داری می‌شناسیم و در مصر و بابل و یونان و آشور و رم و چین و ... دیده بودیم، در ایران باستان دیده نشده است. با این همه باور این پدیده شگفت برای خاورشناسان سخت بود. یافته شدن لوح‌های گلی تخت جمشید میخی بود بر تابوت این فرضیه نابجا که در ایران باستان هم برده‌داری وجود داشته است! زین پس برخی خاورشناسان منتقد اتهام پیشین را چنین بهینه کردند که اگرچه برده یا طبقه بی‌حقوق در ایران باستان وجود نداشته، ولی اساساً همه مردم زیر فرمان شاهان ایران باستان بردگان شاه به شمار می‌آمدند. که این سفسطه‌ای بسیار ناشیانه بود. توجیهشان این بوده که شاهان ایران باستان نیروی سیاسی مطلق داشتند. این درحالی است که هرگز نمی‌توان پیوندی میان سامانه سیاسی و آنچه به عنوان برده‌داری می‌شناسیم شناسایی کرد. و اینکه پادشاهان ایران باستان به گونه موروثی به تاج و تخت رسیده و تا پایان عمر فرمان آنها قانونی لازم الاجرا بوده است، نمی‌تواند باعث شود که مردم را بردگان شاه بدانیم. در دفتر پیش نیز تاکید شد که راست است که حقوق شهروندی که طبقه بالای یونان دارا بود را هیچ ایرانی نداشت. ولی شهروندان درجه یک یونان باستان اقلیتی کوچک بودند و بیشتر مردمان (از جمله زنان و حتا مردانی که اهل آن شهر نبودند) حقوقی بالاتر از حقوق ایرانیان نداشتند. درحالیکه همان زمان در یونان یک طبقه برده بدون حقوق هم داشتیم که در ایران نداشتیم. همین ویژگی در رم باستان هم تا اندازه‌ای وجود داشت. یعنی اگر در یونان و رم نمره اندکی از مردم 20، نمره بسیاری از مردم 10 و نمره برخی 0 بود. در ایران باستان نمره بیشتر مردم 10 به بالا بود و البته نمره هیچکس جز شاه و خاندان شاهی 20 نبود. این درحالی است که نمره هیچکس 0 نبود. و روشن است که کدام الگو برتر بود.

برخی تلاش می‌کنند تا از روایاتی که از برخورد با اسیران جنگی در دوران ساسانی و اشکانی شده است، برده‌داری را استخراج کنند. درحالیکه اسیر جنگی هرگز پیوندی با برده ندارد. همه تمدن‌های جهانی، چه باستانی، چه در قرون وسطا و چه در عصر جدید، در جنگ‌ها اسیرانی از سپاه دشمن می‌گرفتند. و در بسیاری از موارد آنها را مجبور به انجام کاری می‌کردند.

اسیران که در منابع ایرانی ان‌شهریک (غیرشهروند) خوانده شده‌اند، زیر کنترل دولت بودند. حال آنکه برده یعنی کسی که جزو مال و اموال شخصی یک فرد حقیقی باشد. ضمن اینکه بر اساس همان گزارش‌ها، ایرانیان بهترین رفتار ممکن را با اسیران جنگی می‌کردند. بابت کارشان به آنان مزد پرداخته کرده و کسانی که از نسل آنان زاده می‌شدند، همچون دیگر ایرانیان شهریک (شهروند) بودند. حال آنکه در نظام‌های برده‌داری، طبقه‌ای به نام بردگان وجود دارد که نسل‌شان تا ابد برده خواهد ماند. مگر اینکه در مواردی استثنایی، صاحب برده، او را آزاد کند.

برده‌داری سامانه‌ای است مربوط به اقتصاد یک جامعه. و یا وجود دارد و یا ندارد. سخن از یک مورد و یک استثنا نیست. و نمی‌توان با کمترین سرنخ حکم بدان داد. تعریف برده‌داری این است که در جامعه‌ای طبقه‌ای اجتماعی در همه شهرها و اجتماعات کشور وجود داشته باشد که از کمترین حقوق ممکن برخوردار بوده و با آنها مانند حیوانات اهلی برخورد شود. یعنی خرید و فروش شوند. و هیچ دادگاهی به ستم بر علیه آنها رسیدگی نکند. هرچند این ویژگی را داشته باشند که سرور آنها بتواند هر زمان که بخواهد آنها را آزاد کند.

اگر بگوییم که در ایران باستان هیچکس نبود که چنین وضعی داشته باشد، آنگاه ممکن است چند نمونه محدود یافت شود. ولی اگر بگوییم که در ایران باستان هیچ ایرانی نبود که برده یک ایرانی دیگر باشد، آنگاه سخنی درست زده‌ایم که هیچ ایرادی نمی‌توان بر آن گرفت. درحالی‌که در نظام‌های برده‌داری دیگر، چنین نبود. برای نمونه بردگان مصر، مصری بودند. بردگان امپراتوری رم، اهل امپراتوری رم، نه شهر رم بودند. بردگان چین، چینی بودند و بردگان هند، هندی و بردگان آن، یونانی و بسیاری از بردگان عربستان، عرب و ...

از این نظر ایرانیان پس از سرنگونی ساسانیان و در زمانی که کشور در اشغال عرب‌ها بود، برده‌داری را شناختند. آنهم بدین شکل که در بیشتر موارد خود ایرانیان برده بودند. که به جنس مذکرشان غلام و به جنس مونث‌شان کنیز می‌گفتند. و قانون و سامانه‌ای که بر روابط میان سید و عبد^۱ نظارت می‌کرد کاملاً وارداتی و آمده از عربستان بود. و درباره آن در دفتر پسین سخن گفته خواهد شد.

نکته دیگر در اینباره بهره‌گیری نابجایی است که گاهی از واژگان موجود در ادبیات ایران باستان می‌شود. واژگانی همچون بنده و یا کنیز^۲ که پس از اسلام معنایی دیگر یافته‌اند و ما با

^۱ سرور و برده

^۲ کنیچک

دیدن آنها ممکن است همین بار معنایی را به ایران باستان انتقال دهیم. درباره معنای بنده در دفتر پیشین سخن گفته شد. بار دیگر تاکید می‌کنم که بنده یعنی کارمند یا کارگر یا فرمانبردار یا زیردست. ولی بدبختانه از آغاز ترجمان واژگان عربی، این اشتباه انجام شد که عبد را به فارسی بنده ترجمان کردند و عبدالله را بنده خدا. درحالیکه در فرهنگ عرب، عبد همان برده است و حتا پس از اسلام به برده عبد می‌گفتند. درحالیکه بنده یعنی کسی که فرمانبردار کسی است. و البته که او مجبور است تکالیف خویش را در برابر کارفرمایش انجام دهد. برای نمونه امروز در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان (که متمدنانه‌ترین قانون‌ها را داشته و تلاش می‌کنند حقوق بشر را اجرا کنند) نیز همچنان ثروتمندان، نوکر و کلفت دارند. این نوکرها و کلفت‌ها آنها را آقا و سرور و خانم خطاب می‌کنند و حتا در برابرشان سر فرود می‌آورند و هرگز خود را هم پایه آنها نمی‌دانند. و سروران آنها نیز به دیده کوچک‌انگاری به آنها نگرسته و خود را بالاتر از آنها می‌دانند. ولی این هرگز به معنای برده‌داری نیست. چراکه آنچه میان اینان حکم می‌کند، یک قرارداد و پیمان مشخص و معین است که بر اساس قانون رسمی آن کشور بنیاد شده و اگر پیمانکار یا کارفرما از حدود خویش بیرون رود، طرف دیگر حق دارد تا دادخواهی کند. در بسیاری از موارد، به یک نمونه نوکر یا کلفت (بنده یا کنیز) در ایران باستان برخورد می‌کنند و سپس آنها نمونه‌ای از نظام برده‌داری می‌شناسند. پاسخ این است که در ایران باستان، بزرگان و اشراف نوکر و کلفت و بندگان و فرمانبرداران فراوانی داشتند، همچنانکه امروز در سده بیست و یکم هنوز در همه جای جهان دیده می‌شود. اگر این نشانه برده‌داری است، پس برده‌داری تا امروز بر جای خود باقی است و نمی‌توان از ایران باستان انتقاد کرد.

ژوستن تاریخ‌نگار رومی، هنگام اشاره به سپاهیان پارت در دوره اشکانی، آنها را به دو بخش آزادان و بندگان^۱ بخش می‌کند. که به روشنی برداشت ذهنی یک رومی به فرهنگ بیگانه‌ای است که آنها خوب نمی‌شناسد. و منظور او از آزادان، نجیب‌زادگان سوار ایرانی و منظورش از بندگان، مردمان غیراشراف پیاده است. حتا اگر بگوییم که این پیادگان نظامی وابسته به آن اشراف بودند و از خود اختیاری نداشتند. باز هم این به معنای نظام برده‌داری نیست. بلکه همان سامانه‌ی ارباب و نوکری فئودالی را نمایش می‌دهد که تا یکی دو سده پیش و پیش از انقلاب صنعتی در همه جا، چه ایران دوره قاجار و چه اروپا وجود داشت.

^۱ Liberi / Servi
chaldoran.net

ضمن اینکه نظام فئودالی ایران نیز به ویژه از زمان اصلاحات قباد و انوشه‌روان، به کل با نظام فئودالی که در اروپا می‌شناسیم متفاوت بود. در ایران بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی در اختیار دولت، سازمان‌های وقفی زیر نظر آتشکده‌ها و بنیادهای جمعی (سهامی) بود. و زمین‌داران و ملاکان خصوصی که اصولاً باید صاحب روستاها و قلعه‌ها بوده و ساکنان روستا بندگان او به شمار بیایند، زیاد نبودند.

در دوران باستان، آن مرد یا زنی که نیرو و ثروت داشت، مردان و زنان و پسران و دخترانی بی‌چیز را به خدمت خود می‌گرفت. بر اساس یک قرارداد روشن، خویشکاری آنها خدمت کردن به سرور خود بود و خویشکاری سرور، پرداختن دستمزد و رعایت مواردی که قانون روشن کرده بود. درحالی‌که پس از اشغال ایران به دست عرب‌ها، بیننده این هستیم که ایرانی، چه بی‌چیز بود و چه توانگر و چه از طبقات فرودست بود و چه از اشراف، نه به خواست خویش که به زور به غلامی و کنیزی یا همان بردگی یک عرب در آمد و خویشکاری اش خدمت به او بی‌هیچ منتی بود. و یگانه خویشکاری سرور، دادن آب و غذا و جایی برای خواب و البته بر اساس احکام اسلامی، خوشرفتاری. نه خبری از دستمزد بود و نه برده حق داشت کارفرمای خویش را تغییر دهد. همه چیز اجباری بود. در یک کلام نسبت سرور به برده، همانی بود که اسلام میان خداوند و انسان قائل است. یعنی برده متعلق به سرور خویش بود. نمونه تاریخی اش ممتاز همان پیروز نهاوندی است که یک ایرانی توانگر و شایسته مقام بود که به بردگی یک عرب افتاد و بحث او با خلیفه دوم خود نشانگر این است که ایرانی‌ها این سامانه را نمی‌شناختند و با آن ناآشنا بودند. پیروز اعتراض داشت که چرا او کار می‌کند ولی بخش بزرگی از درآمدش به سرورش تعلق می‌گیرد. و عمر تلاش می‌کند تا آنرا برایش توضیح دهد و می‌گوید که «این نشانه بزرگمنشی سرور تو است، وگرنه همه درآمد یک برده از آن سرور اوست نه بخشی از آن». چرا که زمان و جان یک برده نه برای خود که برای دارنده اوست». اگر ایرانیان پیش از اسلام با این نظام آشنا بودند، دلیلی برای اعتراض پیروز وجود نداشت.

بحث دیگر، موضوع آزادان^۱ یا آزادگان است. که به بخشی از مردمان ایران باستان می‌گفتند و در گزارش‌های تاریخی و شاهنامه به آنها اشاره می‌شود. برخی از پژوهشگران این را نشانه‌ای از برده‌داری می‌خوانند. بدین شکل که چون به گروهی از ایرانیان آزادان گفته شده است، پس نتیجه می‌شود که دیگر مردمان آزاد نبودند. و باید آنها را برده دانست. که البته این گروه نه

^۱ آزادان در دفترهای پهلوی

آشنایی کاملی با زبان فارسی و پهلوی دارند و نه آشنایی با فرهنگ و تاریخ باستان. بلکه تنها با دیدن واژه آزادگان، و معنای آن در زبان فارسی امروز، نتیجه گرفتند که دیگران آزاد نبوده و برده بودند! آرتور کریستن سن در توضیحی خوب درباره آزادان آنها را اشراف فئودال می‌داند که برخاسته از شیوه اقوام آسیای میانه بوده و از سوی پارتیان اشکانی به ایرانیان رسید. این واژه همان برابر و معنای واژه آریایی و ایر است. که از زمانی منحصر به فرزندان و جوانان صاحب کمال خاندان‌های بزرگ ایران، شد و تلاش بر این بود که همه شغل‌های سیاسی و اجتماعی مهم به اینان داده شود.

مدارا یا تعصب دینی در دوره ساسانی

تا یکی دو سده پیش آنچه تعصب و غیرت دینی شاهان و فرمانروایان خوانده می‌شد ارزش و بایسته و شایسته بود. سپس که این صفت، ضدارزش دانسته شده و تساهل و مدارای در دین و اندیشه و جهان‌بینی فضیلت در نظر گرفته شد، ساسانیان در میان دودمان‌های فرمانروا در ایران باستان، راست‌کیش‌ترین، تنگ‌نظرترین و سفت و سخت‌ترین، شناسایی شده و عمدتاً محکوم شدند. گرچه پیرنیا و پوردادوود و زرینکوب ساسانیان را ستودند ولی در میان دیگر ایرانیان، هاشم رضی، دولت ساسانی را «حکومت مغان» و آن دوره 430 ساله را دوره «موبدشاهی» نامید و عبدالرفیع حقیقت کتابی به نام «دولت دینی ساسانی» نگاشت.

داوری روشنفکران و جامعه‌شناسان ایرانی بسیار محکم‌تر بود. در بیشتر آثار فلسفی و اجتماعی پیش و پس از انقلاب، ساسانیان نماد کشتار مخالفان ایدئولوژیک و سرکوب پیروان دین‌های دیگر در تاریخ ایران در نظر گرفته شده‌اند. در همه‌ی موارد نویسندگان با اشاراتی گذرا و تیتروار به «کشتار مانویان به دست کرتیر»، «مزدکیان به دست انوشه‌روان» و «مسیحیان به دست شاپور دوم» چنین برداشت کرده‌اند که 430 سال فرمانروایی ساسانیان دستکم از نظر فرهنگی، تاریک‌ترین دوره در ایران پیش از اسلام بوده است.¹

جدا از اینکه هر سه مورد یاد شده جای بحث فراوانی دارد و باید در چارچوب زمانی و نسبی و همراه با سنجش با دیگر زمان‌ها و مکان‌ها به آنها نگرسته شود،² فرض که به 20 سال فرمانروایی بهرام یکم و دوم (اوج قدرت کرتیر)، 40 سال فرمانروایی شاپور دوم و سالهای

¹ نگاه کنید به جنیدی: حقوق جهان در ایران باستان

² به قول انگلیسی زبانها: When we read the text without it's context!

پایانی پادشاهی قباد و 10 سال نخست پادشاهی انوشه‌روان که ظاهراً به سرکوب بقایای مزدکیان انجامید را جمع کنیم، به یک ششم دوران ساسانی می‌رسیم و از پنج ششم دیگر چنین اخباری به گوش نرسیده است. اگر قرار باشد تنها با اشارات موردی (مورد کرتیر و مانی، مورد بدرفتاری شاپور دوم با مسیحیان، مورد مزدکیان) به حکمی درباره یک دوران دراز 430 ساله برسیم، ره به جایی نمی‌بریم. بلکه باید هر دو طرف ترازو را با هم بسنجیم. در ادامه به نکات مهم درباره سیاست تساهل و مدارای ساسانیان می‌پردازم:

1- شاپور یکم 35 سال پادشاهی کرد، و بنابر تاریخ‌ها پیش از آن نیز نایب‌السلطنه اردشیر بابکان بنیادگزار شاهنشاهی ساسانی بود. او در دینکرد یعنی دانشنامه‌ی دینی زرتشتیان برای پشتیبانی از دین مزدایی و گردآوری اوستا به شکل اغراق‌آمیز ستوده شده است. ولی همانجا تاکید شده که او فرمان داد دانش‌های سکولار (غیردینی) از سراسر جهان گرد آورند و به اوستا بیافزایند. همو کسی است که در منابع دینی مانوی چهره‌ای روشن دارد. مانی را به حضور پذیرفته و امنیت او را تضمین می‌کند. مانی هم کتاب مقدس خود را به نام او شاپورگان می‌نامد. در دوران دراز شاپور و دوران کوتاه پسرش هرمز با پشتیبانی دولت آوازه‌ی دین خود را از بابل به آسیای میانه می‌رساند. پسر دیگر شاپور یعنی بهرام و نوه‌ی او بهرام دوم به کرتیر اجازه می‌دهند تا با این دین نو به شدت رویارویی کند. ولی پسر دیگر شاپور به نام نرسه دوباره آزادی دینی را به ایران باز می‌گرداند.

2- شاپور یکم بنابر روایات پهلوی با زنی یهودی پیوند می‌سازد که نتیجه‌اش زایش نرسه است. تا زمان قدرت‌مداری کرتیر، نرسه‌ی یهودی‌زاده دور از اریکه باقی می‌ماند تا اینکه با کمک اشراف و بزرگان سراسر ایران داریوش‌وار به تخت می‌رسد.

3- نرسه‌ی همچون پدرش شاپور شیوه تساهل و مدارا را پی می‌گیرد. جالب است بدانیم که پادشاهی ساسانی از تخمه‌ی نرسه‌ی نیمه‌یهودی (و نه برادران زرتشتی اصیل‌اش) ادامه می‌یابد.

4- بنابر دفتر پهلوی دینکرد، شاپور دوم دانایان سراسر ایران‌شهر را در انجمنی به نام «کشوریگان» گردآورده و مامور می‌کند تا شبهه‌ها و اختلاف‌نظرها درباره دین و اوستا را بررسی کرده و با توافق همگان بر روی یک نسخه‌ی یکپارچه به کار خود پایان دهند. حال آنکه درست

همان زمان در تمدن همسایه، رم، جروم مقدس در واتیکان مامور می‌شود تا هزاران نسخه از انجیل را سوزانده با زور و ارباب، نسخه دولتی را به همه تحمیل کند.

5- یزدگرد یکم، سیاست شاپور دوم را 180 درجه تغییر داد، پیمان دوستی با بیزانس بست و مسیحیت را یکی از ادیان رسمی ایران گرداند و چنان در آزادی بخشیدن به مسیحیان زیاده‌روی کرد که مسیحیان او را ستودند و همین باعث شده تا نگاه رسمی زرتشتیان به او منفی شده، او را مرتد دانسته و پس از مرگش به او فرنام «بزه‌کار» دهند. یزدگرد یکم البته مسیحی نشده بود. چراکه او با شیشین‌دخت یهودی، دختر خاخام اعظم کنیسه‌ی مرکزی یهودیان ایران رسماً زناشویی کرد.

6- پس از یزدگرد، بهرام گور فرزند شیشین‌دخت یهودی، در رقابت با برادر زرتشتی اصیلش، خسرو پیروز شده و همچون نرسه به عنوان یک نیمه‌یهودی به شاهنشاهی رسید. آزادی مذهبی پیروان دین‌های اقلیت در دوران بهرام ادامه یافت. با این تفاوت که بهرام دل‌مزدپرستان و موبدان را نیز به دست آورد و از سوی همگان ستوده شد. پس از او پسرش یزدگرد دوم به فرمانروایی رسید و بدین ترتیب پادشاهی ساسانی در تخمه‌ی بهرام گور نیمه‌یهودی ادامه یافت.

7- یزدگرد دوم را خواست آن بود که به سنت و مرام پدر و پدربزرگش حکومت کند. ولی مسیحیان ارمنی (و نه همه مسیحیان ایران) گستاخی را به اندازه‌ای کشاندند که یزدگرد و وزیرش مهرنرسه به نام مصلحت سیاسی کشور و نه به عنوان جهاد دینی، به سرکوب شورش مسیحیان ارمنی پرداختند. اسناد تاریخی به نیکی نشان می‌دهد که یزدگرد دوم و مهرنرسه همواره با زبانی مودبانه و تدافعی و از سر مهر با سران ارمنی سخن می‌گشودند، حال آنکه پاسخ ارمنیان مسیحی همیشه تند و آتشین و تهاجمی بود. بی‌درنگ پس از پایان جنگ، آزادی‌های طبیعی به مسیحیان ارمنی بازگردانده شد.

8- قباد پس از رسیدن به شاهنشاهی با کمک یک موبد اصلاح‌طلب به نام مزدک اصلاحاتی تمام عیار در بدنه اقتصادی - اجتماعی کشور پدید آورد. که به مرور رنگ انقلاب به خود گرفته و از کنترل خود قباد و مزدک نیز بیرون گشت و به خشونت شدید و درگیری طبقات فرودست با داراییان انجامید. مزدک همچون مانی تنها مورد پشتیبانی دولت نبود، بلکه اصلاً مرکز تشکیلات خود را به درون دربار کشاند. اصلاحات مزدک که به اشتباه او را همچون اسپارتاکوس

رهبر شورشیان ضد حکومتی دانسته‌اند، چنان با پادشاه و تشکیلات دولتی آمیخته بود که تاریخ‌نگاران غربی کمتر اشاره‌ای به او کرده و رهبر اصلاحات را شخص قباد، شاه ساسانی دانسته‌اند. این روایات ایرانی هستند که به مزدک بسیار پر و بال داده و او را تا اندازه‌ی یک پیامبر بالا کشیده‌اند. قباد (نه مزدک) در درگیری‌های درون نظام شکست خورده و با کودتایی سرنگون و زندانی می‌شود. و با توطئه‌ای از زندان گریخته به تخت باز می‌گردد و اینبار پشتیبانی خود از مزدک را برداشته و بی‌طرفی پیشه می‌کند. بدین ترتیب جنگ میان پسران قباد (یکی مزدکی، دیگری سنتی) ادامه می‌یابد که به پیروزی سنت‌گرایان می‌انجامد. ماجرای مزدک و یارانش بیش از آنکه ثابت کند ساسانیان اندیشه‌های گوناگون را سرکوب می‌کردند، نشان می‌دهد که شاهان ساسانی شیفته‌ی اصلاحات و نوآوری و سخنان تازه بودند. آنچه کشتار مزدک و یارانش می‌نامند بیشتر جنگ قدرت درون دربار به نظر می‌رسد تا سرکوب فرقه‌های دینی.

9- انوشه‌روان دادگر و وزیرش بزرگمهر نماد خردورزی، تساهل و مدارا و فرهنگ و همدوستی و عدم تعصب هستند. از زمان انوشه‌روان تا پایان دوران ساسانی به مدت بیش از یک سده، موبدان موبد جایگاه سیاسی خود را به کل از دست داده و همه منصب‌های کشوری به شخصیت‌های غیرروحانی سپرده می‌شود. انوشه‌روان سامانه‌ی سیاسی ساسانی را کاملاً سکولار و غیردینی می‌کند. او را شاه - فیلسوف می‌خوانند. هموست که درست در زمانی که بیزانس در کلاس‌های درسی فیلسوفان یونانی را تخته می‌کند، آن فیلسوفان از نگاه مسیحیان مرتد را در ایران پذیرایی می‌کند. او پای درس آنان نشسته و به بحث با آنان می‌پردازد و دستور می‌دهد نسخه‌هایی پهلوی از نوشتارهای افلاتونی تهیه شود. این در شرایطی است که در دین‌داری او تردیدی نیست. و زرتشتیان او را ستوده و چهره‌ای مثبت از او در تاریخ ثبت کرده‌اند.

10 - هرمز چهارم پسر انوشه‌روان در فاصله گرفتن از موبدان و پیگیری سیاست سکولار سیاسی‌اش چنان افراط می‌کند که در کودتایی با پشتیبانی اشراف و روحانیون تیسفون سرنگون می‌شود. از این پادشاه ساسانی نقل می‌کنند که خطاب به موبدان زرتشتی می‌گوید: «دولت ما استوار نگردد اگر مسیحیان و پیروان دیگر دین‌ها را برنجانیم و دشمن خود کنیم. دست از آزار آنان بردارید و کارهای نیک کنید تا آنها کردار نیک شما را دیده و به شما بگردند».

11- خسرو پرویز پسر هرمز و نوهی انوشه‌روان 35 سال دیگر سیاست سکولار خسروانی را ادامه می‌دهد. او همچون یزدگرد با بیزانس مسیحی دوستی پیشه کرده و دختر مسیحی سزار، مریم را به زنی می‌گیرد. سپس پای شیرین، دختر مسیحی ایرانی به کاخ او باز می‌شود که پس از مرگ مریم همسر قانونی خسرو می‌گردد. خسرو پرویز، رسومات سنتی را پایمال کرده، روحانیون را از خود می‌رنجاند. پیش از او در ایران مسیحیت نستوری رسمی و مسیحی یعقوبی (ارتدکس) غدغن بود. به خواست مریم، مذهب یعقوبی رسمی شد و سراسر شهرهای مسیحی‌نشین ایران غرق در نبرد فرقه‌ای مسیحیان نستوری و یعقوبی شد. نبرد خسرو با بیزانس نبرد دین مزدایی و دین مسیحی نبود. چراکه خسرو پس از تسخیر سه اسقف‌نشین و شهرهای مقدس مسیحیان، نه تنها کوچک‌ترین اساعه ادبی به جایگاه‌های ویژه و کشیشان نکرد، بلکه یهودیانی که به کینه‌ی مسیحیان برخاسته و ویرانی به بار آورده بودند را تنبیه کرد. او صلیب مقدس مسیح را از اورشلیم به گندی‌شاپور آورد. و آنرا سالم نگه داشت. تا اینکه پس از او شیرویه آنرا به بیزانس پس داد. اگرچه منابع رسمی بیزانس او را به جهت تسخیر 90 درصد قلمرو بیزانس سیاه‌نمایی کرده و حتا دشمن خدا نامیدند، ولی منابع مسیحی دیگر او را ستوده و به جهت پیوندهای زناشویی پیاپی‌اش با دو زن مسیحی و علاقه‌اش به شرکت در انجمن‌های اسقف‌ها، مسیحی‌شده دانسته‌اند. حال آنکه می‌دانیم به شدت باورمند به دین مزدایی بوده و پای پیاده به زیارت آتشکده می‌رفت و نذرهای فراوان برای آتش می‌کرد. با این همه به باور برخی چون تورج دریایی، نگاه منفی تاریخ سنتی ایران به خسرو پرویز نه برگرفته از باور اسلامی برای پاره کردن نامه‌ی پیامبر اسلام، که نشأت گرفته از نگاه تیره‌ی زرتشتی به زناشویی خسرو با مسیحیان و دادن آزادی به دین‌های دیگر است. چراکه او دقیقاً پا جای پای یزدگرد یکم می‌گذارد. بنابر روایات، خسرو پس از شنیدن خبر مسیحی‌شدن نزدیک‌ترین همراهانش به زدن پوسخندی بسنده کرده و می‌گفت: او به دوزخ شتافته! در زمان او مناصب حساس حکومتی یکی در میان در اختیار مسیحیان بود. قانون راه ندادن اقلیت‌ها به ارتش لغو شد و شهرهای نیمه‌ی غربی ایران مملو از مسیحیان شد. او با کودتای پسر خود شیرویه (پسر مریم) سرنگون شد.

12- شیرویه نیمه‌ایرانی - نیمه‌بیزانسی پادشاه بعدی ایران بود که همه برادران خود را کشتار کرد تا پس از کشته شدن خودش، پادشاهی به دو دختر دیگر خسرو پرویز و مریم برسد.

شیرویه در مسیحی‌گرایی تندتر از پدر عمل کرد، با بیزانس دوستی پیشه کرده و هرآنچه مد نظر حاکمیت بیزانس بود، از جمله آزادی مطلق مسیحیان برای تبلیغ و فعالیت را محقق گرداند.

13- پادشاهی خواهران شیرویه، پوران دخت و آذر می‌دخت نیز با تساهل و مدارای کامل ادامه یافت. با این تفاوت که نگاه تاریخ سنتی ایرانی - زرتشتی به آنان وارون شیرویه، مثبت است. در چنین فضایی جنگ اعراب مسلمان با ایران ساسانی آغازید و تصور نمی‌رود که یزدگرد سوم بیچاره فرصتی برای سرکوبی فرهنگ‌ها و باورهای غیر زرتشتی در ایران یافته باشد. به نظر می‌رسد در این لحظه تاریخی دستکم یک‌سوم جمعیت ایران ساسانی و اکثریت جمعیت ایالت‌های مهمی چون آسورستان (میانرودان شامل تیسفون پایتخت) و ارمنستان، مسیحی (شامل نستوری یا یعقوبی) یا پیرو یکی از فرقه‌های صوفیانه و رازآمیز وابسته به مسیحیت بودند. جدا از مانویان و مزدکیان که آگاهی بسیار اندکی از آنان داریم، و جدا از یهودیان که در همه دوران ساسانی آزادی و امنیت کامل داشتند، در شرق کشور جمعیت فراوانی بودایی وجود داشتند که ظاهراً دارای نیایشگاه یا همان بت‌کده هم بودند.

14- مسیحیان و مانویان ایران در دوران ساسانی فرصت این را داشتند که خط ویژه خود را بسازند. دبیره‌ی مانوی و دبیره‌ی زبور پهلوی کاملاً ایرانی و برداشت شده از دبیره‌ی پهلوی است و نشان می‌دهد که سازندگان کاملاً ایرانی تبار بوده و دبیره را برای هم‌کیشان خود در ایران ساسانی ساخته‌اند. پیشتر نشان دادم که دبیره‌ی مانوی و زبور پهلوی پیش از دبیره هام پهلوی و در نیمه‌ی نخست دوره ساسانی ساخته شده و تا پایان دوره شناخته می‌شده است.

با این گزارش‌ها چگونه می‌توان دولت ساسانی را دولت دینی مزدایی یا حکومت زرتشتی و دوران 430 ساله‌ی ساسانی را دوره موبدشاهی و استبداد دینی زرتشتیان خواند؟ حال آنکه در این دوره، دو پیامبر ظهور می‌کنند، و سه دین مسیحیت، یهودیت و بودایی رسماً حضوری جدی در ایران دارند. به نظر می‌رسد که موارد تساهل و مدارای دینی بیش از موارد تعصب و خشونت دینی است. پس آیا بهتر نیست که ماجرای کرتیر و کشتن مانی و کم‌شمار موارد آزار و اعدام مسیحیان در زمان شاپور دوم و روایات مشکوک درباره کشتار مزدکیان به آن شکل سمبلیک در زمان قباد را استثنا بگیریم؟ به ویژه آنکه شاپور یکم در آغاز دوره، یزدگرد یکم و بهرام گور در

میانه‌ی دوره و انوشه‌روان تا پایان دوره ساسانی سیمایی روشن (از آنچه می‌توان تساهل و مدارا و آسان‌گیری در اندازه‌ی یکی دو هزار سال پیش می‌توان نامید) به یادگار گذاشته‌اند.

توجه کنیم که ایران در آستانه یورش اعراب مسلمان، کمترین همسانی به پادشاهی‌های اروپای قرون وسطا یا امپراتوری بیزانس نداشت که در سرزمین‌هایشان همه دین‌ها و فرقه‌ها به جز خوانش رسمی حکومتی، غدغن بودند. حال آنکه بی‌درنگ پس از سرنگونی ساسانیان، پیروان دین‌های مانوی، مزدکی، بودایی و فرقه‌های صوفیانه و رازآمیز محارب و مهدورالدم شناخته شده و در اندک زمانی نابود شدند. و مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان محکوم پرداخت جزیه گشتند.

ادبیات آخرالزمانی، علت یا معلول سرنگونی ساسانیان؟

تورج دریایی با بهره‌گیری از سکه‌ها و مهرهای پایان دوره ساسانی در هنگامه‌ی جنگ با عرب‌ها، بدین نتیجه می‌رسد که مقاومت شهرها و استان‌های ایران‌شهر در برابر بیگانگان بیش از آن چیزی است که در تاریخ گفته شده. همچنین می‌نویسد که مردم ایران پس از اشغال، آرزوی بازگشت به دوران پیشین را داشتند و هنگامی که پی بردند که آرزوهایشان بر باد رفته است، به ادبیات آخرالزمانی رو آورده و آرمانشهر خویش را در ادبیات پهلوی و فارسی پیاده کردند. او می‌نویسد بیشتر خاندان‌هایی که سرزمین‌هایی را از خلفا می‌گرفتند، خود را به ساسانیان نسبت می‌دادند و این نشانه آن است که پس از چند سده، هنوز نام خاندان ساسان دارای اهمیت نمادین برای حکومت در ایران، در برابر کسانی که خود را به خاندان پیامبر اسلام منسوب می‌کردند، بود.^۱

جمشید چوکسی از روش دیگری به همین دیدگاه می‌رسد و نشان می‌دهد که ادبیات آخرالزمانی زرتشتی محصول شکست سیاسی ایرانیان از مسلمانان بوده است.^۲

تنها برخی با مهندسی معکوس نتیجه گرفته‌اند که چون پس از خسرو پرویز دربار ایران آشفته شده و بیننده کودتاها پیایی هستیم، پس حتما وضع فرهنگی - اجتماعی مردمان ایران‌شهر نیز در دوران خسرو پرویز خراب شده بوده! یگانه چیزی که می‌دانیم آن است که در دوران شیرویه بیماری مرگ‌آسایی در دل ایران‌شهر (میانرودان) همه‌گیر می‌شود که به تاکید

^۱ دریایی: شاهنشاهی ساسانیان، ص ۵۸ و سقوط ساسانیان، ص ۸۸ بازگویی از پل الکساندر

^۲ چوکسی: ستیز و سازش، ص ۶۵

مسعودی و بلعی بخش بزرگی از مردم را به جهت آلودگی یا گرسنگی و قحطی به کشتن می‌دهد. ولی چنین چیزی درباره بخش‌های دیگر ایرانشهر گفته نشده.

فضای سیاسی ایران پس از خسرو پرویز همانند امپراتوری رم شده بود که هرکسی می‌توانست بخت خود را برای تاج‌خواهی می‌آزمود. فرمانداران و سرداران و بزرگان سرزمین‌ها نیز از این فضا بهره برده و خود را جداسر دانستند که همین به شکست‌های پیاپی از متجاوزان انجامید. در این میانه طبقات گوناگون جامعه سرگرم زندگی روزمره خویش بودند و بیشترشان تا سپاهیان عرب مسلمان را در پشت دروازه‌هایشان ندیده بودند، نه تنها از اسلام و اعراب و تحولات منطقه بی‌خبر بودند، بلکه احتمالاً اصلاً متوجه هیچ دگرگونی در درون نظام ایران هم نشده بودند. به ویژه مردمان آن شهرهایی که از در صلح با مسلمانان درآمدند، حتا پس از اشغال ظاهری سرزمین‌شان به دست بیگانگان هم تغییری در زندگی‌شان داده نشد. اگر به دنبال افول تمدن ساسانی و سقوط جامعه ایرانی می‌گردیم آنرا در دوران پیروز و قباد یکم خواهیم یافت. که به جنبش مزدک انجامید. به جز بیماری و خشکسالی در زمان شیرویه، آنهم در میانرودان و نه دیگر نقاط ایرانشهر، هیچ نمونه دیگری از آسیب و بلا و آشفتگی در جامعه ایرانی پایان ساسانی دیده نمی‌شود.

یگانه سندی که فضای پایانی دوران ساسانی را تیره و تار کرده است، نوشتارهای آخرالزمانی پهلوی و فارسی است. مهمترین آنها را در *زند و هومن یسن*^۱ و *جاماسب‌نامه* و کمی در *بندهش* و همچنین در *زرتشت‌نامه* و *شاهنامه* می‌بینیم. برخی از خاورشناسان از جمله مری بویس این بخش از نوشتارها را اصیل دانسته و آنها را هم‌پیوند با ادبیات پایان دوره ساسانی می‌دانند. درحالی‌که دیگران چون ژینیو، دریایی و چوکسی نشان می‌دهند که این گونه نوشتارها از دوران ساسانی نیست و محصول سرنگونی ساسانیان و آفریده‌ی فضای سیاه و غمناک سده‌های نخستین پس از اسلام است.^۲ منطقی است که به جای باور داشتن به پیشگویی، گمان بریم که این به‌ظاهر پیشگویی‌ها بعداً نوشته شده‌اند. پیشگویی‌های یهودی - مسیحی هم دقیقاً همین فرمول را دارد. وگرنه کیست که باور کند پیامبران یهودی بابل، کوروش را پیشگویی کرده بودند؟ به گفته‌ی موبد رستم شهزادی، ایرانی دوران باستان چه نیازی به منجی همچو بهرام ورجاوند دارد که از هند

^۱ امروز بهمن یشتی وجود ندارد تا ببینیم تفسیر پهلوی که نام زند و هومن یشت یا یسن دارد با آن تطبیق می‌کند یا خیر؟

^۲ دریایی: سقوط ساسانیان، ص ۹۳

با سپاه فیل بیاید، مزگت‌ها^۱ را فرود آورده و آتشکده‌ها را باز بنشانند و انتقام ایرانیان را از تازیان بستانند؟ سوشیانت‌های اوستا که برای سودرسانی به دین در زمان مناسب می‌آیند کاملاً جدا از شاه بهرام ورجاوند سیاسی آخرالزمانی‌اند که آفریده‌ی ذهن ایرانی شکست‌خورده‌ی پس از اسلام است. این فضا در فاصله ۲۰۰ سال پس از قادسیه ایجاد شده و در ادبیات پهلوی سده ۹ و ۱۰ و فارسی سده ۱۰ و ۱۱ میلادی کاملاً جا افتاده که «اگر شکست خوردیم، تقدیر بوده و از پیش چنین گفته شده بود، ولی پیش‌بینی شده که در آینده نزدیک پیروزی از آن ماست!» اتفاقاً این رویکرد زرتشتیان در فاصله ۲۰۰ سال پس از قادسیه کاملاً زیر تاثیر فضای کلی جامعه ایرانی است که در آن مسلمانان از فرقه‌های گوناگون به مهدویت باور دارند. مسلمانان ایران ابومسلم خراسانی را مهدی موعود می‌دانستند و هنگامی که کشته شد، مرگش را باور نکرده و گفتند برخواهد گشت! به ویژه شیعیان اسماعیلی و فرقه‌های منشعب از آن در آن زمان به شدت اندیشه مهدویت را ترویج می‌کردند. چه انتظاری از زرتشتی که اتفاقاً از همه پیروان دیگر مذاهب بیشتر مورد ستم و خوارشماری بود می‌رود؟

در نوشتارهای مسیحی سوریانی پس از اسلام به روشنی می‌بینیم که نویسنده، هم‌زمان با گزارش کردن فضای سیاه کنونی، به ادبیات پیشگویانه‌ی آخرالزمانی تنه می‌زند. برای نمونه سوفرونیوس که از مسیحیان اورشلیم بود در سده هفتم میلادی و هم‌زمان با عصر فتوحات عرب، پیشگویی‌هایی را در کتاب خود می‌آورد که عملاً توصیف وضعیت کنونی بود. کتاب او عملاً رونوشت مسیحی کتاب پهلوی *زند و هومن‌یسن زرتشتی* است.^۲ یوحنا برپنکیا، سوریانی‌زبان مسیحی ایرانی، کمی پس از همتای بیزانسی خود سوفرونیوس نیز در کتاب تاریخ خود می‌نویسد که همه شرایط آخرالزمانی برآورده شده جز اینکه دجال ظهور کند. به باور او عرب‌ها خشم خداوند بر دو امپراتوری گناهکار ساسانی و بیزانس‌اند و برای تنبیه مردمان.^۳ برپنکیا چون نستوری‌مذهب بود، نه ایران زرتشتی را پسندیده می‌یافت و نه شیفتگی نسبت به بیزانس یعقوبی‌مذهب داشت. خواندن متن‌های سوریانی مسیحیان و قرار دادن آنها در کنار متن‌های پهلوی زرتشتی هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که همه اینها تا اندازه‌ی زیادی معلول دوران اسلامی است.

^۱ مسجد در نوشتارهای پهلوی و فارسی چنین آمده که نشان می‌دهد. مسجد معرب مزگت است. مزگت یعنی خانه بزرگ.

^۲ D. Woods, 'The ۶۰ Martyrs of Gaza and the Martyrdom of Bishop Sophronius of Jerusalem', ARAM Periodical ۱۵ (۲۰۰۳)

^۳ S. Brock, *A brief outline of Syriac Literature*, Moran Etho ۹, Kottayam, Kerala: SEERI (۱۹۹۷), pp. ۵۶

یک نکته هویداست و آن اینکه سنت ادبیات آخرالزمانی در دوران ایران باستان هرگز دیده نشده و هیچ ردی از آن در ایران پیش از اسلام نیست.

ساسانیان در آینه تاریخ

بی گمان ساسانیان از خود یاد و خاطره خوشی به یادگار گذاشتند که پس از سرنگونی شان تا این اندازه جاودان شدند. اگر ساسانیان به مردم ستم کرده و مردم از ستم آنان خسته بودند، چرا بیشتر کسانی که پس از اسلام قیام می کردند، خود را از دودمان ساسانیان می شناساندند تا مردم هوادارشان شوند؟ تاریخی که ما از ساسانیان داریم یا پس از فروپاشی ساسانیان نوشته شده و یا در همان زمان به دست بیگانگان. پس به هیچ روی نمی توان تاریخ برجای مانده از ساسانیان را تاریخی سفارشی و تبلیغاتی دانست. نقش سنگ نوشته های ساسانی نیز زیاد نیست.

پرسش پیش می آید که چرا هخامنشیان و کوروش و داریوش از یاد خاطره ایرانیان رفتند؟ آیا آنها نتوانستند مانند ساسانیان، با مردمان چنین پیوند نیکی برقرار کنند؟ اگر کیانیان را هخامنشیان تغییر نام داده بدانیم، این مشکل حل می شود. می توانیم بگوییم که به علت سستی نویسندگی و کتاب نویسی در دوران هخامنشی، آنان به صورت شفاهی به یادگار ماندند و با ویرانی دفترهای شاهی و ناخوانا شدن کتیبه های سنگی و لوح های گلی و پاپیروس ها، یگانه جایی که هخامنشیان در آن باقی ماندند حافظه ایرانیان بود، که آنان مانند همه مردم جهان باستان تاریخ را به صورت استوره از بر می کردند. بی گمان شیطنت های تاریخی نیز در کشاندن کیانیان به شرق دست داشته است، با این همه پایان دوره کیانی (فیلیپ، اسکندر، داراب یا اردشیر سوم و دارا یا داریوش سوم) شرح داده شده است.

ولی خوشبختانه در دوران ساسانی، ایران آن اندازه فرهنگی بود، که چنان سیمای استواری از ساسانیان ایجاد شود تا با ویرانی عرب ها هم از میان نرود. بخش بزرگی از اتهاماتی که به ساسانیان نسبت داده شده، به دلایل ایدئولوژیک بوده است. چراکه جریان ایدئولوژیک بلوک شرق وظیفه داشت تا ایران باستان را نقد کند و دوره ساسانیان به دلیل حجم بالایی که از جزئیات آن وجود دارد بیشترین نقد را پذیرا شد. از سویی دیگر برخی خاورشناسان غربی در نوشتارهای خویش نقدی شدید و بسیار تند به دوران ساسانی ابراز کردند و نویسندگان ایرانی هم که به جای پرداختن به منابع دست یکم، نوشته های بیگانگان را ترجمه و بازگویی کردند، نقدهای گاه نامنصفانه آنها را تکرار کرده و سپس برای گریز از رو سیاهی، همصدا با آنان، ساسانیان را

محکوم کردند. آنان گمان کردند که با این کار کلیت تاریخ ایران و به ویژه ایران باستان را نجات می‌دهند. درحالیکه بیشتر بودن حجم نقدهای بیگانگان به دوره ساسانیان به دلیل پررنگ‌تر بودن این دوره است و همه این نویسندگان منتقد، خود بیان داشته‌اند که دوران ساسانی دوران زرین ایران باستان بوده است. چراکه در دوران هخامنشی به دلیل فرمانروایی ایران بر بیش از 85 درصد نقاط متمدن جهان و به دلیل اینکه ایرانیان درسد کوچکی از مردم کشور هخامنشی را تشکیل می‌دادند، هرچه از بالندگی هنر و فرهنگ هخامنشی وجود دارد، مربوط به نایرانیان دانسته شده است. از دوران ماد هم چیز زیادی بدست نیامده و درباره دوران اشکانی نیز آنچه بدست آمده چندان چشمگیر نیست و حتا همان آثار را نیز مربوط به هنرمندان یونانی ساکن در ایران اشکانی می‌دانند.

به همین دلیل کریستن‌سن در کتاب خود، ایران ساسانی را برجسته‌ترین دوران ایران باستان دانسته و شکست آن از عرب‌ها را به دلیل اختلافات درونی پس از خسرو پرویز می‌داند. گیرشمن نام فصل مربوط به ساسانیان را شکوفایی تمدن ایران گذارده و آنرا تکمیل رستاخیز ملت ایران که از زمان بلاش تا اردشیر بابکان به درازا کشید، می‌داند. گیرشمن تاکید دارد که دوره ساسانی مهمترین برهه تاریخ ایران است و آنرا زمانی می‌داند که ایرانی توانست، تمدن اصیل خود را با ویژگی‌های ملی آن را نگه داشته و استوار کند. و با پیروزی‌های نظامی که بدست آورد توانست فرهنگ خود را در غرب تا آناتولی و در شرق تا ترکستان چین نفوذ دهد. و البته درهای فرهنگی ایران را به روی همسایگان نیز گشود. او ایران ساسانی را بیشتر دهنده فرهنگی می‌داند تا گیرنده.¹ ریچارد فرای نیز با برجسته خواندن ابعاد گوناگون تمدن ساسانی، نام فصل مربوط به ساسانیان را «جانشین هخامنشیان» می‌گذارد و نشانه‌هایی می‌آورد که آنان در پی تکرار شکوه هخامنشی بودند.² پیرنیا با ستودن دوره‌های درخشان ساسانی، آنان را «نجات دهنده تمدن ایرانی» در برابر دشمنان غربی و شمالی دانسته و دولت ساسانی را در همه 4 سده رو به رشد می‌داند.³

هنر کتیبه‌نویسی در پایان دوران ساسانی فراموش می‌شود. ولی با یک نگاه کلی، هرگز نمی‌توانیم بگوییم ساسانیان مانند هخامنشیان سال به سال پسرفت کردند تا اینکه در پایان سرنگون شدند. از نظر ظاهر تمدن یعنی کاخ‌سازی و شهرسازی و صنعت، همه پژوهشگران با بهره‌گیری از

¹ گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، فصل پایانی

² فرای: میراث باستانی ایران

³ پیرنیا: تاریخ ایران، ص 228

تاریخ سنتی و با نگاه به یافته‌های باستانی دوره سوم ساسانیان، یعنی از انوشه‌روان تا یزدگرد سوم را برجسته‌تر از پیش می‌دانند. درحالی‌که در مورد هخامنشیان، برتری، کاملاً با نیمه نخست است. ساسانیان چنان دستاوردهایی داشتند که با اینکه با اشغال عرب‌ها، کشور یکپارچه ایران در ظاهر از میان رفت و تا 900 سال جای خالی آن حس می‌شد، ولی سروری و شکوه و تمدن ایرانیان از میان نرفت. به تعبیر گیرشمن، امپراتور مرد ولی امپراتوری به جای ماند. در دفتر پسین خواهیم دید که چگونه هم انتقام از عرب‌ها ستانده شد و هم با تلاش‌های فراوان، فرهنگ ایرانی (اگرچه نه کاملاً اصیل و دست نخورده) نگه داشته شد.

هنرشناسان، هنر ساسانی را واپسین برگ زرین کتاب هنر شرق باستان می‌دانند. در این میان به ویژه هنر موسیقی در پایان دوره ساسانی خودنمایی می‌کند.

از نظر فرهنگی نیز هم تاریخ سنتی و هم پژوهش‌های تاریخ مدرن می‌گویند که آنچه آنرا فرهنگ ایران باستان می‌دانیم، از دوران ساسانی است و آنچه آنرا فرهنگ دوره ساسانی می‌نامیم، در دوران خسرو انوشه‌روان و پس از آن گردآوری شده و به تکامل رسیده است.

از نظر نظامی و پیروزی در جنگ‌ها، هر سه دوره ساسانی چشمگیر است. دوره نخست به دلیل داشتن شاپور یکم، دوره دوم با شاپور بزرگ و دوره سوم با خسرو انوشه‌روان و خسرو پرویز (البته با چشم بستن بر شکست پایانی‌اش). دوره نخست به تغییر استراتژی رمی‌ها در ایجاد یک دین فراگیر و تشکیل یک فرمانروایی ایدئولوژیک انجامید. دوره دوم به تجزیه امپراتوری به شرقی و غربی و سپس تجزیه مسیحیان بیزانس به یعقوبی و نستوری انجامید و دوره سوم به بیزانس و مسیحیت چنان ضربه‌ای زد که محصولش را مسلمانان برداشت کردند. در برابر اقوام غارتگر شمالی و شمال شرقی نیز ایرانیان در هر سه دوره کامیاب بود. و نتیجه‌اش این بود که آسیایی که اروپا از این اقوام دید، ایران ندید.

از نظر امنیت و ثبات نیز، نتایج جالبی می‌توان بدست آورد. همچنانکه دیدیم من بر اساس دو برهه بی‌ثباتی که در دوران ساسانی رخ داد، این دوران را به سه بخش کرده‌ام. پادشاهی‌های زودرس و تکیه زدن شاهان سست عنصر بر تخت تیسفون پس از شاپور یکم که تا روی کار آمدن شاپور دوم به درازا کشید و دوره نخست و دوم را از هم جدا کرد. و سپس شکست‌های پیاپی ایرانیان از هپتالیان در زمان پیروز که با خشکسالی و قحطی در کشور همزمان بود و به جنبش مزدکیان و ویرانی همه زیرساخت‌های کشور انجامید، دوره دوم و سوم را از هم جدا می‌گرداند.

از نظر درازای دوره، دوره دوم بیشتر است و پس از آن دوره سوم و سپس دوره نخست. از نظر کیفیت نیز دوره دوم آرامتر ولی دوره سوم آزادتر است. از کشتار به جرم دینداری در دوره سوم چندان خبری نیست. ولی محبوب ترین شاهان در میان پیروان دیگر دین‌ها، شاهان دوره دوم هستند. ایرانیان دوره نخست هنوز مست پیروزی قهرمانان خود اردشیر و شاپورند ولی دستاورد ساسانیان چه برای توده ملت و چه برای طبقه بزرگان در دوره دوم رخ می‌نماید و دوره سوم اگرچه برای بزرگان تلخ و سیاه است ولی طبقه‌ای نوظهور می‌سازد که بدون داشتن پیشینه خاندانی، در رفاه نسبی می‌زیستند. تعریف و تمجیدهای نویسنده‌های پس از اسلام از دوره نخست، استوره‌ای، از دوره دوم، چیزی میان استوره و تاریخ و از دوره سوم، تاریخ با کمی غلو است و به همین دلیل مجبوریم بگوییم مردمان دوره سوم خوشبخت‌تر بودند.

با نگاهی به درختچه نام شاهان ساسانی می‌بینیم که هر سه دوره با ثبات آغاز شده و با کشمکش پایان می‌یابد. ثبات بدین معنی است که شاهی به عمر طبیعی درگذشته و شاه دیگر سپس به جای او بنشیند و او نیز چنین روندی داشته باشد. به نظر می‌رسد که در دوره نخست تنها دو بار انتقال پادشاهی به آرامی صورت می‌گیرد که آنهم مربوط به بنیانگذار پادشاهی ساسانیان، اردشیر بابکان است که کناره‌گیری کرده و تاج و تخت را به پسرش واگذارد و سپس پسر پرافتخارش شاپور یکم که پس از مرگ پادشاهی را به هرمز انتقال داد. پس از آن به احتمال فراوان، هرمز یکم، بهرام یکم، بهرام دوم، نرسه، هرمز دوم و آذر نرسه همگی کشته شدند. درحالی‌که در دوره دوم تنها اردشیر دوم به دست برادرزاده‌اش شاپور سوم برکنار شده و سپس شاپور سوم نیز ترور شد. پس از تنها 9 سال ناآرامی، دوباره آرامش پدیدار شد. یک سده پس از آن نیز بیننده یک کودتا در برکناری بلاش و همچنین برکناری و زندانی کردن قباد و سپس بازگشت او به تخت تیسفون بودیم. به ماجرای جنگ دو پسر یزدگرد دوم یعنی هرمز سوم و پیروز که با میانجیگری مادر پایان یافت توجه نمی‌کنیم. در دوره سوم نیز یک مورد برکناری و قتل هرمز چهارم و یک مورد بهرام چوبین و بازگشت خسرو پرویز به تخت را داریم. البته به شرطی که دوره سوم را تا شیرویه در نظر بگیریم. چرا که پس از او اصلاً اوضاع منطقی نبوده و این منصفانه نیست که 4 سال پس از شیرویه که 10 نفر تاج را دست به دست کردند را محاسبه کرده و نتیجه را به 100 سال درازای دوره سوم تعمیم دهیم! دوران یزدگرد سوم هم که دوران آتش و خون و اشغال کشور است. با بخشبندی زمان دوره‌ها به تعداد پادشاه دوره‌ها، خواهیم دید که دوره سوم بهتر از دوم و دوره دوم بهتر از نخست است.

اگر درختچه شاهان را از اردشیر بابکان تا شیرویه بکشیم، می‌بینیم که تغییر دودمان به شکل نرمال و منطقی پیش می‌رود. در دوره نخست با اینکه پس از شاپور بیننده شاخه به شاخه شدن مداوم هستیم (که بر اساس آن هر سه پسر شاپور یکم به تخت می‌نشینند که شگفت‌انگیز است) ولی در پایان، دودمان هرمز دوم پسر نرسه کامیاب شده و نتیجه آن 70 سال پادشاهی شاپور دوم پسر هرمز است. پس از شاپور این سنت می‌شود که ابتدا پادشاهی به برادر برسد و سپس پسر شاه پیشین تاج و تخت را پس بگیرد. بنابراین پادشاهی در دودمان شاپور دوم تثبیت می‌شود. باز برادر شاپور سوم تاج را می‌گیرد، ولی به پسر شاپور سوم یعنی بهرام چهارم باز می‌گردد. زین پس پسر پس از پدر به تخت می‌نشیند تا بلاش که برادر پیروز بود. ولی دوباره نیروی سیاسی به پسر پیروز یعنی قباد باز می‌گردد و دوباره پسر پس از پدر تاجگذاری می‌کند تا شیرویه و پسرش. پس از او دختران خسرو پرویز به شاهی می‌رسند. از اینجا چند نتیجه شگفت‌انگیز به دست می‌آید.

نخست اینکه آخرین شاه این دودمان 430 ساله به راستی از خون بنیانگذار آن اردشیر بابکان بود. نه اینکه تنها شعار آنرا بدهد. درحالی‌که درباره هخامنشیان می‌دانیم که با توجه به در نظر گرفتن پدر در شجره‌نامه، پس از کمبوجیه، شاهان از شاخه کوروش نبودند. درباره دودمان اشکانی نیز نیک می‌دانیم که ارشک بنیانگذار آن بوده و چنان احترام داشت که همه شاهان پسین خود را ارشک نامگذاری می‌کردند. ولی پس از او، برادرش تیرداد به تخت نشست و شاهان بزرگی مانند مهرداد یکم، مهرداد بزرگ، اُرد و فرهاد چهارم همه از دودمان تیرداد هستند و نه ارشک. اردوان سوم شاهنشاه شایسته پارتی نیز نه تنها از سمت پدری از دودمان اشکانی نبود، بلکه اصلاً پارتی نبود. با این همه ظاهر دودمان اشکانی را نگه داشت و تلاش خاندان شاهی با کمک مهستان و رم برای بازپس‌گیری تخت از او به شکست انجامید و پادشاهی در 200 سال آینده تا پایان دوره پارتی، از سلاله اوست و نه تیرداد و مهردادها و فرهادها و اُرد. بلاش بزرگ ستاره درخشان این دوره است و بزرگی او جایگاه بزرگان پیشین را گرفت. به همین دلیل هم هست که نام شاهان این 200 سال، بیشتر بلاش بود به گونه‌ای که 5 بلاش داریم و دیگر نامها نیز خسرو، پاکر، گودرز و بردان نام‌هایی نوین بوده و در میان نام‌های کهن اشکانی، تنها اردوان گذاشته می‌شد که آنهم اشاره به اردوان سوم که بزرگ خاندان به شمار می‌رفت بود و نه اردوان‌های پیش از او. این خود بهترین دلیل است تا بگوییم، خاندان تغییر کرده. درباره مادها نیز اگر سردودمان را دیاکو بدانیم، بسیار دور از ذهن است که هوخستره و آستیاگ از نسل او

باشند. مگر آنکه خشریته را بنیانگذار پادشاهی ماد بدانیم که در اینصورت تنها 3 شاه داشته‌اند. در رم که پادشاهی را اصلاً به این شکل نداشتیم. در ایلام و آشور و بابل نیز چنین پدیده‌ای دیده نشد. گمان نمی‌کنم که در میان دیگران نیز دودمانی 430 ساله داشته باشیم که چنین پایبندی استواری نسبت به خانواده خویش داشته باشند. پس اینجا روشن می‌شود که با همه هوس‌هایی که در میان بزرگان دوره ساسانی بود، ولی به هر شکل دودمان را پاک نگه داشتند. شیرویه و پوران‌دخت و آذرمدخت که پایان بخش دوره بودند، از نسل خسرو پرویز، از نسل انوشه‌روان، از نسل بهرام گور، از نسل شاپور بزرگ، از نسل شاپور یکم و از نسل اردشیر بابکان بودند. و مفهوم آن این است که همه شاهان بزرگ ساسانی نسبت پدر - پسر با هم داشتند. و این هم از ویژگی‌های مهم ساسانیان است که اصلاً به آن توجه نشده.

کریستن‌سن به شکل گزیده درباره کارنامه دولت ساسانی می‌نویسد:

«دولت ساسانی با وجود معایب و نواقصی که داشت، بنایی بزرگ و کاخی با شکوه بود. نابودی آن نشانه پایان دوره کهن و آغاز قرون وسطای تاریخ ایران و آسیای غربی است. نویسندگان عرب، دولت ساسانی را که سرمشق سیاست دول مشرقی بوده با تمجید و تحسین می‌ستایند و ملت ایران را به بزرگی نام می‌برند. ابوالفداء گوید: «همه اقوام متفق‌اند که پادشاهان ایران بزرگترین شاهان جهان بوده‌اند، خرد و اندیشه و تدبیری به کمال داشتند، و از حیث جهاننداری هیچیک از شاهان جهان را با آنان برابر نتوان کرد» و در خلاصه العجایب این عبارت ستایش آمیز مندرج است: «همه اقوام جهان برتری ایرانیان را اذعان داشتند، به ویژه در کمال دولت و تدابیر عالیه جنگی و هنر رنگ آمیزی و تهیه غذا و ترکیب دوا و چگونگی پوشیدن جامه و تاسیسات ایالات و دقت در نهادن هر چیز در مکان خود و شعر و نامه و سخنسرایی و کلام و نیروی خرد و کمال پاکیزگی و درستکاری و ستایشی که از پادشاهان خود می‌کردند. در همه این مسائل برتری ایرانیان بر اقوام جهان مسلم بود. تاریخ این ملت سرمشق کسانی است که پس از آنان به نظم ممالک می‌پردازند.» روی هم رفته بزرگان ایران زندگی پر مشغله و پر هیجانی داشته‌اند. زمان خود را میان تمرینات جنگی و به کار بردن سلاح و شکار و عیش و عشرت بخشبندی کرده بودند. دین زرتشتی (که با زهد و ترک دنیا مخالف است) هیچ مانعی در برابر آنان قرار نمی‌داد. البته این ملت از عیب‌ها پاک نبودند، ولی ویژگی بسیار شریفی داشتند، که سایر ملل کهن جهان کمتر آنها داشتند و آن مهربانی و ادب و بزرگمنشی و آزادگی است. آثار این صفت را از آغاز ادوار تاریخی ایران می‌بینیم. کوروش سرمشق جوانمردی و بزرگمنشی و بلند همتی است و چه بسیار از یونانیان مطرود و امرای مغلوب خارجی از مهربانی و ادب و حسن پذیرایی ایرانیان استفاده کرده‌اند! در تاریخ ساسانیان هم، نمونه‌های بسیاری از این ویژگی دیده می‌شود. روزی بهرام پنجم [گور] در خاک

رم یکی از صاحب منصبان رمی را دید، که برای مذاکرات صلح پیاده و فروتنانه به سوی او می‌آید و چون دانست که وی آناتولیوس سردار سپاه دشمن است، از حرکت باز ایستاده و با همراهان شتابان به خاک خود بازگشت و در آنجا از اسب به زیر آمد و پیاده آناتولیوس را پذیرا شد و همه شرایط رمیان را برای عقد صلح پذیرفت. خسرو یکم با محبت فوق العاده فیلسوفان رم را پذیرفت و با اینکه رنجیده از درگاه او رفته بودند، در نگهداشت حقوق آنان پافشاری کرد. یکی از شرایط صلح با دولت بیزانس را این قرار داد، که مزاحم این فیلسوفان نشوند و پروانه دهند که آزادانه به وطن خود بازگردند. در افسانه بهرام چوبین نکته ذیل مندرج است، که خصال این مرد شگفت انگیز را همچنانکه در ذهن هممیهنانش بوده، روشن می‌کند. بهرام پس از آنکه دولت زودگذرش به سر آمد و رو به گریز نهاد، در راه به دهی دوردست وارد شد و با همراهان به خانه پیرزنی بیچیز درآمد. زن پیر در غربالی، کهنه نان کشکین پیش او نهاد و چون جام نداشت، شراب را در پوست کدویی ریخت. پیرزن مهمانان را نمی‌شناخت ولی شنیده بود که بهرام سرنگون شده است. چون بهرام از او پرسید که آیا به نظر تو بهرام در رفتار خود دارای حق بوده است یا نه، پیرزن جواب داد «به خدا که بهرام نادرستی کرد. چه او روی از فرمان خداوندگار (هرمز) و خداوندگارزاده خود (خسرو) برتافت و به روی آنان شمشیر کشید.» بهرام گفت «پس جزای او این است که در غربال چوبین نان کشکین بخورد و در کدویی شکسته شراب بیاشامد!» پیرزن دریافت که مهمان او بهرام است، هراسان و لرزان شد. ولی آن سردار او را دلداری داد و گفت: «تو ترس آنچه گفתי حق است»، پس چند دینار از کمر برکشید و به او داد و راه خود در پیش گرفت.

ایرانیان، در سده‌های پیاپی جایگاه پیشوایی معنوی خود را در میان ملل اسلامی نگاه داشتند، اما نیروی خلقی و سیاسی آنان بعد از سرنگونی دولت ساسانی خیلی سست شد. سبب این سستی چنانکه برخی پنداشته‌اند، این نیست که اسلام از حیث استواری مبانی اخلاقی کمتر از دین پارسی بوده است. بلکه یکی از علل انحطاط ملت ایران حکومت عامه است، که با اسلام برقرار شد. طبقات نجیبان رفته رفته در سایر طبقات توده فرو رفته، پاک گردید. و ویژگی‌هایی که موجب امتیاز آنان بود، به سستی گرایید. چیرگی ایرانیان بر آسیای غربی مبنی بر پیشینه سیاسی بود، که سده‌های پیاپی طبقه اشراف و روحانیان زرتشتی داشتند و همین پیشینه سیاسی و روح بزرگمنشی ایرانیان کهن بود که بنیان دولت بنی عباس شد. پاکترین نمونه این اوصاف در دودمان برامکه جلوه کرد. دولت‌های نخستینی که پس از سستی عباسیان در ایران برپای خاستند، همه بنای قدرت خویش را بر پاره‌های پیشینه‌های کهن نهادند و دوره درخشان سامانیان، که نخستین جلوه روح ایرانی بعد از اسلام به شمار است، در واقع بازتابی از

بزرگی ساسانی است. در این هنگام اگرچه بخش بزرگ طبقه عالی نجیبان ایران از میان رفته بود، دهقانان که به منزله تنه درخت اجتماعی به شمار می آمدند، هنوز بر جای بودند.¹

پایان

^۱ کریستن سن: ص 491

فهرست منابع

اسناد دست یکم

یونانی - لاتین:

1. استرابون: جغرافی، همایون صنعتی‌زاده، بنیاد موقوفات محمود افشار و متن انگلیسی از [اینجا](#)
۲. پلوتارک: حیات مردان نامی، رضا مشایخی، انتشارات ققنوس و متن انگلیسی از [اینجا](#)
3. دیودور سیسیلی: کتابخانه تاریخی، متن انگلیسی از [اینجا](#)
4. پولی‌بیوس: متن انگلیسی از [اینجا](#)
5. یوستینی: متن انگلیسی از [اینجا](#)
6. پلینی بزرگ: تاریخ طبیعی متن انگلیسی از [اینجا](#)
7. تاسیتوس: سالنامه، متن انگلیسی از [اینجا](#)
8. آپیان: تاریخ رم، متن انگلیسی از [اینجا](#)
9. فلاویوس یوسف: متن انگلیسی از [اینجا](#)
10. دیوکاسیوس: متن انگلیسی از [اینجا](#)
11. آمیانوس مارسلینوس: متن انگلیسی از [اینجا](#)
12. هرودیان: تاریخ رم، متن انگلیسی از [اینجا](#)

ارمنی:

1. سبئوس: تاریخ مقدماتی، متن انگلیسی از [اینجا](#)
2. موسی خورنی: تاریخ ارمنستان، متن انگلیسی از [اینجا](#)

پهلوی:

1. کتیبه‌های پهلوی (پهلوی ساسانی و پهلوی پارتی و کرتیر موبد موبدان) سه کتاب از داریوش اکبری، انتشارات پازینه
2. دینکرد (دانشنامه اوستایی) آذرفرنبغ، احمد تفضلی، ژاله آموزگار، انتشارات معین و فریدون فضیلت، انتشارات فرهنگ دهخدا
3. بُندهِش (دانشنامه ایران باستان) فرنبغ دادگی، مهرداد بهار، انتشارات توس
4. کارنامه اردشیر بابکان، بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران
5. متون پهلوی: چ. وست، انتشارات دانشگاه تهران
6. زند و هومن یسن، صادق هدایت، انتشارات جامه

فارسی:

۱. فردوسی: شاهنامه / ژول مول و خالقی مطلق
۲. نامه تنسر / ویرایش مجتبی مینوی، انتشارات خوارزمی
۳. تاریخ بلعمی / محمد تقی بهار، انتشارات هرمس
۴. ابن بلخی: فارسنامه / ویرایش لسترنج و نیکلسون، انتشارات اساطیر
۵. نرشخی: تاریخ بخارا / ویرایش مدرس رضوی، انتشارات توس
۶. استخری، ابواسحاق ابراهیم، متن فارسی المسالك و الممالك / ویرایش ایرج افشار، بنیاد موقوفات محمود افشار
۷. حسن قمی: متن فارسی تاریخ قم / انتشارات توس
۸. ابن هشام: سیره النبی، متن فارسی قاضی ابرقو / انتشارات خوارزمی

عربی:

۱. تبری، جریال‌الدین محمد: تاریخ تبری جلد‌های ۲، ۴، ۵ و ۶ / ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر
۲. بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه عن القرون الخالیه / علی اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر
۳. ابن مسکویه: تجارب الامم / امامی، انتشارات سروش
۴. جاحظ: التاج فی اخلاق الملوک / حبیب الله نوبخت، آشیانه کتاب
۵. ابن ندیم: الفهرست / محمد رضا تجدد، انتشارات امیرکبیر
۶. یعقوبی، ابن واضح: تاریخ یعقوبی / محمد ابراهیم آیتی، انتشارات علمی فرهنگی
۷. بلاذری، احمد بن یحیی: فتوح البلدان / آذرتاش آذرنوش، بنیاد فرهنگ ایران
۸. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین: مروج الذهب والمعادن الجوهر. التنبيه و الاشراف / هر دو از ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی فرهنگی
۹. مقدسی: احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم / علینقی منزوی، انتشارات کوش
۱۰. حمزه اصفهانی: تاریخ الملوک الارض و الانبیا / جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر
۱۱. ابن حوقل: صوره الارض / جعفر شعار، انتشارات امیرکبیر
۱۲. شهرستانی، محمد بن عبدالکریم: الملل و النحل / محمد رضا جلالی نائینی، انتشارات بنگاه ترجمه
۱۳. ثعالبی: غرر الاخبار الملوک الفارس و سیرهم / محمد فضائی، انتشارات نقره
۱۴. ابودلف: سفرنامه / ویرایش ولادیمیر مینورسکی، سید ابوالفضل طباطبایی، انتشارات فرهنگی ایران زمین
۱۵. دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال / صادق نشأت، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۱۶. ابن سعد کاتب واقدی: طبقات کبیر / محمود مهدوی دامغانی، انتشارات فرهنگ و اندیشه
۱۷. ابن خلدون: مقدمه / محمد پروین گنابادی، انتشارات بنگاه ترجمه

کتاب‌های مرجع

1. [Pourshariati. Parvaneh: Decline and Fall of Sasanian Empire](#)
2. [Iranica Encyclopedia](#)
3. پیرنیا، حسن: تاریخ ایران باستان، انتشارات مهرداد
4. حقیقت، عبدالرفیع: 500 سال حکومت اشکانیان، انتشارات کومش
5. دریایی، تورج: شاهنشاهی ساسانی، مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات اساطیر
6. دریایی، تورج: سقوط ساسانیان، فاتحان خارجی، مقاومت داخلی و تصویر پایان جهان، منصوره اتحادیه، فرحناز امیرخانی، انتشارات تاریخ ایران
7. کالسنیکوف، الی: ایران در آستانه سقوط ساسانیان، محمدرفیع یحیایی، انتشارات کندوکاو
8. کریستن‌سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان، رشید یاسمی، انتشارات نگاه
9. گیرشمن، رومن: تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، محمود بهفروزی، انتشارات جامی
10. فرای، ریچارد نلسون: میراث باستانی ایران، مسعود رجب زاده، انتشارات علمی فرهنگی
11. محمدی ملایری، محمد: تاریخ و فرهنگ ایران (جلد 3)، انتشارات توس
12. عبدالحسین زرین کوب: تاریخ مردم ایران (جلد 1)، انتشارات امیرکبیر
13. اردشیر خدادادیان: تاریخ ایران باستان، انتشارات سخن
14. پرویز رجبی: هزاره‌های گمشده جلد 4 و 5، انتشارات توس
15. تاریخ ایران کمبریج، جلد 3 (ایلیا گرشویچ، احسان یارشاطر، گئو ویدنبرگ، مری بویس، پیتیر جکسون و ...) حسن انوشه، انتشارات مهتاب
16. دیاکونوف: تاریخ ایران (دوره اشکانیان)، کریم کشاورز، انتشارات پیام
17. مارتین ورمازرن: آیین میترا، بزرگ نادرزاده، انتشارات چشمه
18. کومون، فرانتس: آیین پررمز و راز میترای، هاشم رضی، انتشارات بهجت
19. سالومه رستمی: مهر در ایران و هند و رم
20. احمد تفضلی: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام
21. اصلان غفاری: قصه سکندر و دارا
22. جان بی. ناس: تاریخ جامع ادیان، علی اصغر حکمت
23. جلیل دوستخواه: اوستا، انتشارات مروارید
24. عهد عتیق و عهد جدید (کتاب مقدس)، انتشارات اساطیر
25. پرویز رجبی: تاریخ ایران در زمان سلوکیان و اشکانیان، دانشگاه پیام نور
26. پورداوود، ابراهیم: یسنا و یشتها، انتشارات اساطیر
27. بدیع، امیر مهدی: یونانیان و بربرها، مرتضی ثاقب‌فر و ... انتشارات توس
28. سرخوش کورتیس، وستا، پارتها و روزگارشان: محمود فاضلی بیرجندی، انتشارات پایان

29. هرتسفلد، ارنست: پاپیکولی، متن انگلیسی از [اینجا](#)
30. گوتشمید، آلفرد: تاریخ ایران و ممالک همجوار، کیکاووس جهاندار، انتشارات ققنوس
31. کریستن سن: مزدپرستی در ایران قدیم، ذبیح الله صفا، انتشارات هیرمند
32. بویس، مری: تاریخ کیش زرتشت، همایون صنعتی زاده، انتشارات توس
33. بویس، مری: زرتشتیان، عسکر بهرامی، انتشارات ققنوس
34. وثوقی، محمد باقر: بررسی منابع و مآخذ تاریخ ایران پیش از اسلام، دانشگاه پیام نور
35. لوسکایا، پیگو: شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، عنایت الله رضا، انتشارات علمی فرهنگی
36. نولدکه، تئودور: تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، عباس زریاب خویی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
37. لوکونین، ولادمیر: تمدن ایران ساسانی، عنایت الله رضا، انتشارات علمی فرهنگی
38. جریزه دار، عبدالکریم، مسیحیت در ایران تا صدر اسلام، انتشارات اساطیر
39. مارکوارت، یوزف: ایرانشهر در جغرافیای بطلمیوس، مریم میراحمدی، کتابخانه طهوری
40. طباطبایی، سید محمدحسین: تفسیر المیزان، سید محمدباقر موسوی همدانی، انتشارات دارالعلم
41. چوکسی، جمشید کرشاسپ: ستیز و سازش، زرتشتیان مغلوب، مسلمانان غالب، نادر میرسعیدی، ققنوس
42. قائدان، اصغر: تاریخ اسلام از میلاد پیامبر تا سال 41 هجری، دانشگاه پیام نور
43. مطهری، مرتضی: خدمات متقابل اسلام و ایران، انتشارات صدرا
44. جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام، علی جواهرکلام، امیرکبیر
45. تاوادی، جهانگیر: زبان و ادبیات پهلوی
46. تفضلی، احمد و آموزگار، ژاله: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، انتشارات سخن
47. اوشیدری، جهانگیر: دانشنامه مزدیسنا، انتشارات مرکز
48. نیبرگ، هنریک ساموئل: دستورنامه پهلوی، انتشارات اساطیر
49. بارتولومه، کریستین: زن در حقوق ساسانی، ناصرالدین صاحب الزمانی، انتشارات دانشگاه تهران
50. راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، ج 1 و 2، انتشارات نگاه
51. نفیسی، سعید: تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ، انتشارات اساطیر